تصویر ابو عبد الرحمن الکردي

تفسیر
انوار القرآن

گزیده ای از سه تفسیر
فتح القدیر امام شوکانی ، ابن کثیر دمشقی
و تفسیر المنیر وهبة الزحیلی

ترتیب و ترجمه :
عبدالروف مخلص

جلد سوم

تفسیر

انوار القرآن

گزیده ای از سه تفسیر

فتح القدیر امام شوکانی، ابن کثیر دمشقی

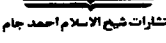
و تفسیر المنیر و هبة الزحیلی

(جلد سوم)

ترتیب و ترجمه:

عبدالروف مخلص

مخلص، عبدالروف، گردآورنده و مترجم
تفسیر انوار القرآن: گزیده ای از سه تفسیر فتح القدیر امام شوکانی، ابن کثیر دمشقی و تفسیر المنیر وهبه الزحیلی/ ترتیب و ترجمه عبدالروف مخلص. - تربت جام: احمد جام، ۱۳۹۲.
۶ج.
ISBN: 978- 964-6765-36-5 (دوره)
ISBN: 978-964-6765-27-6 (ج.1) ISBN: 978-964-6765-28-3 (ج.2)
ISBN: 978-964-6765-31-9 (ج.5) ISBN: 978-964-6765-29-0 (ج.3)
ISBN: 978-964-6765-37-7 (ج.6) ISBN: 978-964-6765-30-6 (ج.4)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. تفاسیر اهل سنت - - قرن ۱۴. الف. شوکانی، محمد بن علی، ۱۱۷۳ - ۱۲۵۰ ق. فتح القدیر، برگزیده. ب. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، ۷۰۰ - ۷۷۴ق. فتح القدیر. برگزیده. ج. زحیلی، وهبه Zuhayli, Wahbah د. تفسیر المنیر، برگزیده. ه. عنوان. و. عنوان: فتح القدیر. برگزیده. ز. عنوان: تفسیر المنیر. برگزیده.
۷ ت ۳۶ م/۹۸ BP ۲۹۷/۱۷۹
کتابخانه ملی ایران ۲۵۰۵۸ - ۸۰ م



تفسیر انوار القرآن

گزیده ای از سه تفسیر فتح القدیر امام شوکانی، ابن کثیر دمشقی و تفسیر المنیر وهبه الزحیلی

(جلد سوم)

ترتیب و ترجمه: عبدالروف مخلص
ناشر: شیخ الاسلام احمد جام تلفن: ۲۲۲۵۲۳۸ - ۰۵۲۸
تیراژ: ۱۵۰۰ دوره
نوبت چاپ: ششم - ۱۳۹۲
چاپخانه: دقت (۶خط) ۳۱۲۵۰۵۲ - ۰۵۱۱
قیمت دوره شش جلدی: ۹۰۰۰۰ تومان
شابک: ۰ - ۲۹ - ۶۷۶۵ - ۹۶۴-۹۷۸
شابک دوره: ۵ - ۳۶ - ۶۷۶۵ - ۹۶۴-۹۷۸

حق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سورهٔ هود

مکّی است و دارای صد وبیست وسه آیه است.

وجه تسمیه: این سوره به سبب آن‌که مشتمل بر داستان هود علیه السلام است، «هود» نامیده شد.

در **حدیث‌شریف** به روایت ترمذی و حاکم آمده است که ابوبکر صدّیق رضی الله عنه گفت: یا رسول الله! شما هم که پیر شده‌اید! آن حضرت ﷺ فرمودند: «مرا سوره‌های هود، واقعه، مرسلات، عمّ یتسائلون و اذالشّمس کوّرت پیر ساخت». همچنین در **حدیث‌شریف** آمده است که از رسول خدا ﷺ سؤال شد: چه چیز از سورهٔ هود شما را پیر ساخت؟ فرمودند: این دستور خدای متعال: (فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ ✿ چنان‌که مأمور شده‌ای، استقامت کن).

فضیلت آن: در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «سورهٔ هود را در روز جمعه بخوانید».

این سوره، در معنی، موضوع، افتتاح و اختتام خود با سورهٔ «یونس» هماهنگ است و آنچه را که در آن سوره از امور اعتقادی‌ای مانند وصف اسلام، قرآن، پیامبر ﷺ، دعوت به‌سوی ایمان، اثبات وحی، توحید، معاد، ثواب و عقاب، اعجاز قرآن، محاجّه با مشرکان و ذکر داستانهای بعضی از انبیا علیهم السلام به اجمال بیان

شده است، با اندک تفصیل بیشتری بیان می‌دارد.

الٓرۚ كِتَٰبٌ أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ ثُمَّ فُصِّلَتۡ مِن لَّدُنۡ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ﴿١﴾

خوانده می‌شود: ﴿الف، لام، را﴾ تفسیر حروف مقطّعه در آغاز سورهٔ «بقره» گذشت. ﴿این﴾ قرآن کریم ﴿کتابی است که آیات آن استوار ساخته شده﴾ یعنی: آیات قرآن چنان محکم و متقن گردانیده شده که همچون بنایی استوار، از هرگونه نقص و نقض و کوتاهی و رخنه‌ای برکنار است و این کتاب ــ برخلاف تورات و انجیل ــ منسوخ هم نشده است ﴿سپس به تفصیل بیان شده است﴾ با تبیین وعده‌ها، هشدارها و ثواب و عقاب در آن. مجاهد و قتاده در تفسیر آیه می‌گویند: «قرآن در لفظ خود محکم و در معنی خود مفصّل است لذا قرآن در صورت و معنی ــ هردو ــ کامل می‌باشد». ﴿از جانب حکیمی آگاه﴾ یعنی: قرآن را خداوندی استوار ساخته که حکیم است و کسی آن را به تفصیل بیان کرده که به جایگاه نزول احکام و عواقب آنها دانا و آگاه می‌باشد.

أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَۚ إِنَّنِي لَكُم مِّنۡهُ نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ ﴿٢﴾

﴿که﴾ این تفصیل و تبیین، به این مضمون است: ﴿جز خدا را نپرستید﴾ یعنی: پیام آیاتی که خداوند ﷻ آنها را در قرآن محکم و استوار ساخته و سپس به توضیح و تفصیل آنها پرداخته، مربوط به پرستش اوست که این پرستش باید فقط از آن او بوده و احدی بجز او مورد پرستش قرار نگیرد ﴿به راستی من از جانب او برای شما هشداردهنده‌ام﴾ و نافرمانان را از عذاب وی بیم می‌دهم ﴿و بشارت

دهنده‌ام ﴾ که فرمانبرداران را به بهشت و خشنودی او مژده می‌دهم .

وَأَنِ ٱسْتَغْفِرُوا۟ رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوٓا۟ إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُم مَّتَٰعًا حَسَنًا إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِى فَضْلٍ فَضْلَهُۥ ۖ وَإِن تَوَلَّوْا۟ فَإِنِّىٓ أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ ﴿٣﴾

﴿ و ﴾ نیز خداوند ﷻ در قرآن شما را فرمان داده است به ﴿ این‌که : از پروردگارتان آمرزش بخواهید ، سپس به درگاه او توبه کنید ﴾ آمرزش خواستن را بر توبه مقدّم گردانید زیرا هدف مورد نظر و مطلوب از توبه ، مغفرت و آمرزش است و توبه سبب دست‌یافتن به آن می‌باشد . به قولی معنی این است : آمرزش بخواهید از گناهان صغیره و توبه کنید به‌سوی خداوند ﷻ از گناهان کبیره ﴿ تا شما را بهره‌مند سازد ﴾ در دنیا ﴿ به بهرهٔ نیک ﴾ مانند بخشیدن گشایش در روزی و بخشیدن رفاه و فراوانی در معیشت ﴿ تا میعادی معلوم ﴾ که نزد خداوند ﷻ مقدّر است و آن هنگام مرگ‌تان می‌باشد ﴿ و تا به هر صاحب فضلی ﴾ در عقیده و عمل ﴿ فضل او را ﴾ یعنی : پاداش فضل او را ﴿ بدهد ﴾ در دنیا ، یا در آخرت ، یا در هر دو . به قولی؛ معنی این است : خداوند ﷻ برای هر کسی که حسناتش بسیار باشد ، از فضلی که بدان بر بندگانش تفضّل می‌کند ، می‌بخشد پس فضل اهل فضل از جانب حق تعالی است .

ابن‌مسعود ﷺ در تفسیر (وَيُؤْتِ كُلَّ ذِى فَضْلٍ فَضْلَهُ) می‌گوید : « هر کس مرتکب گناهی شود ، بر دفتر اعمالش یک گناه نوشته می‌شود و هر کس یک عمل ثواب انجام دهد ، بر دفتر اعمالش ده ثواب نوشته می‌شود . پس اگر در برابر گناهی که مرتکب شده است ، در دنیا عذاب شود ، همهٔ آن ده ثواب برایش باقی می‌ماند و اگر با آن در دنیا عذاب نشود ، از ده ثواب او فقط یکی گرفته می‌شود و نه ثواب

دیگر برایش باقی می‌ماند. سپس فرمود: هلاک شد کسی که یگانهای او بر دهگانهایش غلبه کرد». ﴿واگر رویگردان شوید﴾ از عبادت و استغفار و توبه ﴿پس در حقیقت من بر شما از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم﴾ که عذاب روز قیامت است.
البتّه این مقام، مقام‌ترهیب و تخویف است چنان‌که مقام اوّل ذکر شده در آغاز آیه، مقام ترغیب بود.

إِلَى ٱللَّهِ مَرْجِعُكُمْ ۖ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ﴿٤﴾

﴿بازگشت شما به‌سوی خداست﴾ با مرگ، سپس زنده شدن بعد از آن و آن‌گاه دریافت پاداش و جزا ﴿و او بر هر چیزی تواناست﴾ از جمله بر عذاب‌کردن شما در مقابل ترک اوامرش.
پس این آیات، مقاصد قرآن را در دو چیز خلاصه کرده‌اند: عبادت و استغفار، و بشارت و انذار زیرا هیچ کس نمی‌تواند عبادت حق تعالی را چنان‌که باید انجام دهد لذا همراه با عبادت، استغفار نیز لازم است.

أَلَآ إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا۟ مِنْهُ ۚ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ ۚ إِنَّهُۥ عَلِيمٌۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ ﴿٥﴾

سبب‌نزول آیهٔ کریمه این بود که: چون رسول خدا ﷺ از برابر کفّار می‌گذشتند، برخی از آنان سینه‌های خود را پیچانیده و پشت‌های خود را بر می‌گردانیدند و جامه‌های خود را بر سر خویش می‌کشیدند تا رسول خدا ﷺ آنهارا نبینند.
به قولی: این آیه دربارهٔ گروهی از مشرکان نازل شد که گفتند؛ چون پرده‌های خانه‌هایمان را فروانداخته و پتوهایمان را بر سرهایمان بیندازیم، آن‌گاه

سینه‌هایمان را بر دشمنی محمّد ﷺ بپیچانیم، چه کسی از این حال ما آگاه می‌شود؟

﴿آگاه باش که آنان سینه‌های خود را می‌پیچند﴾ یعنی: کافران سینه‌های خود را از پیامبر ﷺ بر می‌پیچند و از ایشان به سبب اصرار بر کفر روی بر می‌گردانند. یا آنها دشمنی با اسلام و پیامبر را در سینه‌های خود پنهان می‌دارند؛ ﴿تا از او پنهان شوند﴾ یعنی: تا از خدا ﷻ یا پیامبرش با اعمال بد خود پنهان شوند و بنابراین، خداوند ﷻ پیامبر خود و مؤمنان را از اعمال بدشان آگاه نگرداند؛ ﴿آگاه باش، آن‌گاه که آنها جامه‌هایشان را بر سر می‌کشند﴾ یعنی: آن‌گاه که بر بسترهای خواب خود جای گرفته و پتوهای خود را بر سرهای خود می‌پوشانند، یا آن‌گاه که جامه بر سرمی‌کشند تا رسول خدا ﷺ آنها را نبیند؛ ﴿می‌داند﴾ خدای سبحان ﴿آنچه را پنهان می‌دارند و آنچه را آشکار می‌کنند﴾ پس از این پنهان‌سازی خود هیچ سودی نمی‌برند زیرا پنهان و آشکارشان نزد خداوند ﷻ یکسان است ﴿چرا که او دانای راز سینه‌هاست﴾ مراد از صَدْر: ضمیر انسان است که سینه در برگیرندهٔ آن می‌باشد.

۞ وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا ۚ كُلٌّ فِي كِتَٰبٍ مُّبِينٍ ﴿٦﴾

﴿و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر این‌که روزیش بر عهدهٔ خداست﴾ حق تعالی انواع خوراکی‌هایی را که سزاوار حال هرگونه جانداری با اختلاف انواع و گونه‌های آنهاست، تأمین می‌کند. البتّه تأمین روزی آنان، فضل و بخشش و احسانی از جانب اوست، نه این‌که بر وی واجب باشد. پس هرگاه خداوند متعال از حال هیچ جانداری ــ به اعتبار آنچه که به وی از رزق و روزی مقدّر کرده است ــ غافل نمی‌ماند، دیگر چگونه از احوال، اعمال و اوضاع آنان غافل

می‌ماند؟ ﴿**و محلّ استقرار آن را می‌داند**﴾ یعنی : حق تعالی جایی از زمین را که آن جاندار در آن استقرار می‌یابد و آرام می‌گیرد ، می‌داند ﴿**و بازگشتگاه آن را**﴾ یعنی : جایی را که آن جنبنده در آن می‌میرد ، نیز می‌داند ﴿**همه در کتابی مبین ثبت است**﴾ یعنی : همهٔ آنچه که در بارهٔ جانداران ذکر شد؛ از محلّ استقرار آنها گرفته تا محلّ مردن و رزق و روزی آنها ، در کتابی روشن که همانا لوح محفوظ می‌باشد ، ثبت است .

شاه ولی الله دهلویﷺ در معنی : (یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا) می‌گوید : « مستودع جایی است که آن جاندار را به غیر اختیارش در آنجا نگاه داشته بودند ؛ مانند صُلب مرد و رحم زن امّا مستقرّ جایی است که او به اختیار خود در آن می‌ماند ؛ مانند خانه » .

وَهُوَ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُۥ عَلَى ٱلْمَآءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ۗ وَلَئِن قُلْتَ إِنَّكُم مَّبْعُوثُونَ مِنۢ بَعْدِ ٱلْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا۟ إِنْ هَـٰذَآ إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿٧﴾

﴿**و اوست آن‌که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید**﴾ برای این‌که تأنّی و تأمّل را به بندگانش بیاموزاند ﴿**در حالی که عرش وی بر آب بود**﴾ یعنی : قبل از آفرینش آسمانها و زمین ، عرش حق تعالی بر آب بود . عرش: مرکز تنظیم ملک و فرمانروایی الله ﷻ و مصدر تدبیر اوست که از آسمانها و زمین بزرگتر است . از ابن‌عبّاسﷺ پرسیدند : « در آن هنگام آب بر چه چیزی قرار داشت؟ فرمود : بر

بستر باد». این آیه دلیل بر آن است که عرش و آب قبل از آفرینش آسمانها و زمین آفریده شده بودند و علم جدید در این راستا روشنی‌هایی افگنده است. ﴿تا **شمارا بیازماید که کدام‌یک نیکوکار ترید**﴾ در امتثال اوامر و نواهی خداوند ﷻ، آن‌گاه نیکوکار را در برابر نیکوکاری اش و بدکردار را در برابر بدکرداری‌اش پاداش می‌دهد. دلیل این‌که فرمود: (اَحْسَنُ عَمَلا ✿ نیکو کردار ترید) و نفرمود: «اَکْثَرُ عَمَلا ✿ بیشتر عمل کننده ترید»، این است که مدار عمل بر کیفیّت است نه بر کمّیّت و عمل نیکو نیست تا برای خدای عزّوجلّ خالص نبوده و با شریعت پیامبرش ﷺ منطبق نباشد. پس هرگاه عملی فاقد یکی از این دو شرط بود، آن عمل هدر و بی‌ثمر است ﴿**و اگر بگویی: شما پس از مرگ برانگیخته خواهید شد، قطعاً کسانی که کافر شده‌اند می‌گویند: این سخن جز سحری آشکار نیست**﴾ یعنی: جز باطلی همانند بطلان سحر و فریبی چون فریب آن نیست.

وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَّيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ ۗ أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٨﴾

﴿**و اگر عذاب را از آنان تا مدّتی شمرده شده به تأخیر افگنیم**﴾ یعنی: تا مدّتی اندک شمار. و به قولی: تا آن هنگام که عمر گروهی شمرده شده از مردم سپری شود ﴿**می‌گویند: چه چیز آن را باز می‌دارد؟**﴾ یعنی: منافقان در این هنگام می‌گویند: چه چیز عذاب را از فرود آمدن باز می‌دارد؟ این سخن را از روی شتابزدگی و استهزا و تکذیب می‌گویند ﴿**آگاه باش، روزی که عذاب به آنان برسد از آنان بازگشتنی نیست**﴾ یعنی: از آنان بازداشتنی نیست بلکه حتماً و خواه‌ناخواه برآنان فرود

می آید ﴿**و آنچه را که مسخره می‌کردند آنان را فروخواهد گرفت**﴾ یعنی : عذابی که آن را از روی استهزا و تمسخر به شتاب می‌طلبیدند ، برآنان احاطه خواهد کرد و این امری قطعی است . شایان ذکر است که «امّت» در قرآن کریم در معانی متعدّدی به‌کار رفته که از آن جمله است : ۱ ــ امام . ۲ ــ دین و آیین . ۳ ــ جماعت . ۴ ــ فرقه و طائفه . ۵ ــ زمان .

وَلَئِنْ أَذَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَٰهَا مِنْهُ إِنَّهُۥ لَيَـُٔوسٌ كَفُورٌ ﴿٩﴾

﴿**و اگر از جانب خود به انسان رحمتی بچشانیم**﴾ مانند آماده کردن روزی ، بخشیدن سلامتی و دورماندن از رنجها و محنتها . رحمت : نعمت است ﴿**سپس آن را از وی برگیریم**﴾ یعنی : آن نعمت را از وی سلب کنیم ﴿**قطعاً او نا امید است**﴾ از رحمت ما و از بازگشت آن نعمت و امثال آن سخت مأیوس است ﴿**و ناسپاس**﴾ کَفُور : بسیار ناسپاس و کفران‌کنندهٔ نعمت است لذا همهٔ نعمتهایی را که در گذشته از آنها بهره مند بوده ، فراموش می‌کند و بر نمی‌گردد تا بعد از زوال آنها شکر و سپاس نعمتهای از دست رفته را بکند .

البتّه نا امیدی پس از زوال نعمت و غفلت بعد از زوال مصیبت ، از طبیعت بشر است و شامل انسان مؤمن و کافر ــ هر دو ــ می‌شود .

وَلَئِنْ أَذَقْنَٰهُ نَعْمَآءَ بَعْدَ ضَرَّآءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ ٱلسَّيِّـَٔاتُ عَنِّىٓ ۚ إِنَّهُۥ لَفَرِحٌ فَخُورٌ ﴿١٠﴾

﴿ و اگر به آدمی پس از محنتی که به او رسیده نعمتی بچشانیم، می‌گوید: سختی‌ها از من دور شد ﴾ یعنی: اگر خدای سبحان به بندهٔ خود ــ بعد از آن‌که در رنج و بلای فقر، یا بیماری، یا ترس و بیم گرفتار بوده است ــ نعمتهای خود ــ از جمله سلامتی و توانگری ــ را بچشاند، او این نعمت‌ها را به آنچه که از شکرش سزاوار است مقابله نمی‌کند بلکه می‌گوید: مصیبتها و رنج و محنتهایم از من دور شد و اثر آنها از بین رفت! بی‌آن‌که در برابر دورکردن آن حال و روز بد، شکرگزار خداوند متعال، یا منّت‌پذیر وی باشد **﴿ بی‌گمان او شادمان و فخر فروش است ﴾** یعنی: او به آنچه که خداوند ﷻ بر وی از نعمتهای آمادهٔ خود منّت نهاده، بسیار فخر فروش، گردنکش، خودستا و برتری جو و از روی سرمستی، سبکسری، تکبّر و ناسپاسی بسیار شادمان و به خود بالنده است.

آری! این طبیعت انسان است، به‌جز کسانی که به وصف صبر و عمل صالح موصوف باشند:

إِلَّا ٱلَّذِينَ صَبَرُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ ﴿١١﴾

﴿ مگر کسانی که شکیبایی ورزیده و کارهای شایسته کرده‌اند ﴾ پس آنها در هر دو حال نعمت و نکبت، در مقام شکر و صبر پایدار بوده خدای عزّوجلّ را در همه حال و از جمله در هنگام زوال نعمت نیز شکر می‌گزارند و حمد و سپاس وی را بر زبان دارند، همان طوری که او را در هنگام زوال نکبت و بلا و حصول نعمت و رفاه یاد می‌کنند، از آن رو که می‌دانند این نعمتها از سوی اوست. پس به داشتن نعمت، سرمست و متکبّر نمی‌شوند **﴿ آن گروه ﴾** موصوف به وصف صبر و عمل به شایستگی‌ها **﴿ برای آنان است آمرزشی ﴾** برای گناهانشان **﴿ و پاداشی بزرگ ﴾** و بسیار

عظیم برای اعمال شایسته‌شان. در **حدیث‌شریف** آمده است: «سوگند به ذاتی که جانم در دست [بلاکیف] اوست، خدای عزّوجلّ در بارهٔ مؤمن هیچ حکمی نمی‌کند مگر این‌که آن حکم به خیر اوست زیرا مؤمن چنان است که اگر به‌او شادی و گشایشی برسد، شکر می‌گزارد پس این به خیر اوست و اگر به او رنج و سختی‌ای برسد، صبر می‌کند و این نیز به خیر اوست و جز مؤمن هیچ‌کس دیگر چنین حالی ندارد».

فَلَعَلَّكَ تَارِكٌۢ بَعْضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيْكَ وَضَآئِقٌۢ بِهِۦ صَدْرُكَ أَن يَقُولُوا۟ لَوْلَآ أُنزِلَ عَلَيْهِ كَنزٌ أَوْ جَآءَ مَعَهُۥ مَلَكٌ ۚ إِنَّمَآ أَنتَ نَذِيرٌ ۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ وَكِيلٌ ﴿١٢﴾

بعد از آن‌که خدای عزّوجلّ به بیان این حقیقت پرداخت که قرآن برای تحقّق عبودیّت و معرفت وی نازل شده است و بعد از آن‌که حکمت آفرینش آسمانها و زمین و موضع اهل کفر و ایمان را در قبال سختی‌ها و نعمت‌ها بیان کرد، اکنون پیامبرش ﷺ را به پایداری در تمسّک به قرآن فرامی‌خواند زیرا هرگونه اخلالی در تطبیق قرآن، اخلال به عبادت حق تعالی و اخلال در تحقّق حکمت آفرینش هستی است: ﴿**و مبادا برخی از آنچه را که به‌سویت وحی می‌شود، فروگذاری**﴾ یعنی: مبادا به خاطر خشونت و درشتی کفر و تکذیبی که از سوی کفّار می‌بینی و به سبب این‌که آنان از روی عناد و هوس، معجزات و نشانه‌های حسّی را درخواست می‌کنند، برخی از آنچه را که حق تعالی بر تو نازل کرده و تو را به تبلیغ آن مأمور کرده، ترک کنی؛ مانند اموری که شنیدن یا عمل کردن به آن بر آنها دشوار می‌آید، مانند دشنام‌دادن خدایان باطلشان و دستور دادنشان به یگانه‌پرستی. پس نباید چنین

کاری از تو سر زند بلکه تو مأموری تا تمام آنچه را که بر تو نازل کرده‌ایم به آنان ابلاغ کنی، چه آن را دوست بدارند و چه از آن نفرت داشته باشند. لَعَلَّ: در اینجا برای توقع و ترجّی نیست بلکه استفهام انکاری‌ای است که مراد از آن نفی یا نهی است ﴿و مبادا از آن دل تنگ داری که بگویند: چرا گنجی بر او فروفرستاده نشده﴾ که از آن بهره گیرد ﴿یا چرا فرشته‌ای با او نیامده است﴾ تا او را تصدیق کرده و از صحّت رسالتش به ما خبر دهد؟ ﴿جز این نیست که تو فقط هشداردهنده‌ای، و خدا بر هر چیزی نگهبان است﴾ پس بر او توکّل کن و وحی الهی را با دلی گشاده و سینه‌ای فراخ تبلیغ کن، بی‌آن‌که به استکبار و استهزای آنان پروا داشته باشی و بدان که حق تعالی به‌حالشان داناست پس آنان را در برابر سخنان و اعمالشان مجازات می‌کند.

سپس خداوند متعال اعجاز قرآن کریم را به معرض تحدّی و هماوردطلبی گذاشته می‌فرماید:

أَمْ يَقُولُونَ ٱفْتَرَىٰهُ ۖ قُلْ فَأْتُوا۟ بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِۦ مُفْتَرَيَٰتٍ وَٱدْعُوا۟ مَنِ ٱسْتَطَعْتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ﴿١٣﴾

﴿یا می‌گویند: این قرآن را به دروغ ساخته است﴾ و آن را افتراکنان به خداوند ﷻ نسبت می‌دهد؟ ﴿بگو: پس ده سورهٔ برساخته شده مانند آن بیاورید﴾ که در بلاغت، حسن نظم و ترتیب، استحکام الفاظ و استواری و بلندمرتبگی معانی، مانند آن باشد. یعنی: بر فرض که من قرآن را برساخته باشم، آیا جز این است که من نیز بشری مانند شما هستم. پس اگر من این قرآن را بر ساخته‌ام، اینک شما هم به میدان آیید و کمترین تعداد از این سوره‌هایی را که من بر ساخته‌ام، بر سازید ﴿و فرا خوانید﴾ برای پشتیبانی خود بر ساختن ده سوره مانند قرآن ﴿هر که را

می‌توانید ﴾ که فراخوانید ، از انسانهایی که به یاری جستن از آنان توانایید و همچنان از کسانی که آنها را عبادت کرده و شریک خدای سبحان قرار می‌دهید ﴿اگر راستگو هستید ﴾ در این پندارتان که من این قرآن را برساخته‌ام زیرا اگر قضیه چنان باشد که شما ادّعا می‌کنید ، در آن صورت در امکان شما نیز هست که مانند آن را بیاورید .

شاه ولی الله هلوی‌ﷺ می‌گوید : « نخست به ده سوره تحدّی واقع شد و چون از آن عاجز شدند به یک سوره تحدّی فرمود . مانند کسی که دیگری را به نوشتن ده سطر به مبارزه می‌خواند و چون عجز و درماندگی او در انظار بینندگان روشن شد ، می‌گوید : ده سطر نه؛ فقط یک سطر از تو می‌خواهم ! خداوند متعال این‌چنین بر اعجاز قرآن حجّت اقامه کرد و این حجّت تا روز قیامت برپاست » . ابن‌کثیر می‌گوید : « اعجاز قرآن در این است که کلام پروردگار سبحان به کلام مخلوق هیچ شباهتی ندارد چنان‌که ذات و صفات وی نیز هیچ شباهتی به ذات و صفات مخلوق ندارد ــ مقدّس و منزّه است پروردگار ذوالجلال از آنچه باطل اندیشان می‌گویند » .

فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ فَهَلْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ ﴿١٤﴾

﴿ پس اگر شما را اجابت نکردند ﴾ یعنی : اگر از عهدهٔ کاری که شما از آنان خواسته‌اید و در آن تحدّی و معارضه طلبی کرده‌اید ، بر نیامدند و آن را انجام ندادند ﴿ پس بدانید ﴾ به علم یقین ای مؤمنان ! یا ای کافران ! ﴿ که قرآن نازل کرده شده است به علم خدا ﴾ یعنی : به علم مخصوص به او که عقلها را به کُنه و حقیقت آن دسترسی نیست زیرا قرآن مشتمل بر اعجازی است که احاطه برآن از توان و

امکان بشر خارج است ﴿و بدانید که هیچ معبودی جز او نیست﴾ یعنی : حق تعالی در الوهیّت منفرد و یکتاست و دیگران بر آنچه که او بر انجام آن تواناست ، توانا نیستند ﴿پس آیا شما گردن می‌نهید؟﴾ یعنی : آیا شما مسلمانان بر اسلام ثابت قدم و برای خدای عزّوجلّ مخلص هستید و بر طاعات خود می‌افزایید؟ آری ! این‌گونه باشید و برای خدا ﷻ گردن نهید زیرا با عجز کفّار از آوردن نظیر ده سوره مانند قرآن ، برای شما آرامش و بینشی افزونتر از آنچه که قبلاً بر آن قرار داشته‌اید ، حاصل شده است ، هرچند که از قبل نیز ، مسلمان و مطیع بوده‌اید . امّا اگر مخاطب کفّار باشند ، معنی چنین است : ای کافران ! شما باید بعد از این حجّت قاطع مسلمان شوید زیرا عجزتان از آوردن قرآن ، خود مستلزم گردن نهادن به اعجاز آن است و لازمهٔ آن این است که : یگانگی خدا ﷻ را باور نموده و اسلام را بپذیرید .

مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَـٰلَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ ﴿١٥﴾

﴿کسانی که زندگی دنیا و تجمّل آن را خواسته باشند ، حاصل اعمالشان را در همین دنیا به تمامی به آنان می‌دهیم و به آنان در دنیا کم داده نخواهد شد﴾ یعنی : کسانی که بعد از حجّت قاطع یادشده ، باز هم به قرآن ایمان نیاورند ، مسلّماً با این إعراض ، جز دستیابی به دنیا هیچ هدف و مقصود دیگری ندارند و هر کس با عمل خویش فقط طالب بهرهٔ دنیا باشد ، به پاداش دنیا ــ چون سلامتی ، امنیّت ، گشایش در روزی ، بالارفتن میزان برخورداری ، برآورده شدن خواسته‌های مادّی و مانند اینها ــ دست می‌یابد و این امر نیز براساس مشیّت خدای سبحان است ، به‌دلیل این‌که می‌فرماید : (مَنْ كَانَ يُرِيْدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيْهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيْد ۞ هر کس خواهان دنیای زودگذر است ، به زودی هر که را بخواهیم نصیبی از آن می‌دهیم)

[اسراء / ۱۸].

شاه ولی الله دهلوی ﷺ در تفسیر (وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ) می‌گوید : « پاداش صدقه و صلهٔ رَحمی که کفّار انجام می‌دهند ، در دنیا ــ باگشاده ساختن روزی و سلامت بدنی آنان ــ داده می‌شود » .

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ ۖ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٦﴾

﴿ **اینان کسانی هستند که در آخرت جز آتش برایشان نیست** ﴾ به سبب آن‌که در قبال چیزی از اعمال نیک خود قصد پاداش آخرت را نداشته‌اند تا به‌خاطر آن پاداش نیک سرای آخرت را دریافت نمایند ﴿ **و آنچه در آنجا کرده‌اند به هدر رفته** ﴾ یعنی : آنچه که در دنیا از اعمال به ظاهر نیک انجام داده‌اند ، در سرای آخرت به هدر رفته زیرا آنان با فساد در اهداف و عدم خلوص نیّت ، اعمال خود را فاسد و تباه گردانیده‌اند ﴿ **و آنچه به عمل می‌آوردند ، باطل گردیده است** ﴾ یعنی : اعمالشان از اصل و اساس ، باطل بوده است زیرا آن اعمال به وجه درستی که موجب پاداش اخروی باشد ، انجام نگردیده است .

شایان ذکر است که هر دو آیهٔ فوق در حکم خود عام‌اند و شامل تمام کسانی می‌شوند که با عمل خویش خواستار دنیا باشند؛ چه کافر و چه مؤمن .

أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً ۚ أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ۚ وَمَن يَكْفُرْ بِهِ

مِنَ ٱلْأَحْزَابِ فَٱلنَّارُ مَوْعِدُهُۥ ۚ فَلَا تَكُ فِى مِرْيَةٍ مِّنْهُ ۚ إِنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۱۷﴾

﴿**آیا کسی که از جانب پروردگارش بر بیّنه‌ای روشن قراردارد**﴾ در ایمان به او و پیروی از پیامبرش ﷺ، همانند کسی است که تمام هدف و مقصدش زندگانی دنیا و آرایش‌ها و آسایشهای آن است؟ مراد از بیّنه: قرآن است که حجّت روشن حق تعالی می‌باشد. به قولی: مراد از کسی که بر حجّت روشن قراردارد، رسول اکرم ﷺ اند ﴿**و شاهدی از جانب پروردگار او پیرو اوست**﴾ آن شاهد، قرآن کریم است. و به قولی: شاهد، معجزات پیامبر اکرم ﷺ، یا انجیل است. به قولی دیگر: شاهد، فطرت و قلب و عقل است. ابن‌عبّاس و مجاهد می‌گویند: «شاهد، جبرئیل علیه السلام است». یعنی: آیا کسی که بر حجّتی روشن قراردارد و پیوست به آن حجّت، گواه و شاهدی از جانب پروردگار خویش نیز دارد؛ همانند خواستاران دنیای دون است؟ هرگز! ﴿**و پیش از قرآن، کتاب موسی امام و مایهٔ رحمت بود**﴾ تقدیر آیه چنین است: با آن گواه، گواه دیگری که پیش از آن است پیوسته می‌باشد، آن گواه کتاب موسی علیه السلام است، کتابی که مژده‌آور بعثت محمّد ﷺ گردید و از این حقیقت که ایشان فرستادهٔ خداوند متعال اند خبر داد. آری! کتاب موسی علیه السلام راهنما و مایهٔ رحمت و نعمت بزرگی بود که خدای عزّوجلّ به وسیلهٔ آن بر امّت موسی علیه السلام منّت گذاشت. امام: کسی یا چیزی است که در دین به آن اقتدا شود. ﴿**این گروه**﴾ یعنی: کسانی‌که از جانب پروردگار خویش بر حجّتی روشن قرار دارند و به گواهی آن دو شاهد ذکر شده، دانا هستند ﴿**به آن ایمان می‌آورند**﴾ یعنی: پیامبراکرم ﷺ یا قرآن را تصدیق می‌کنند و بهشت از آن ایشان است ﴿**و هر کس از احزاب به آن کفر ورزد**﴾ اعم از مردم مکّه و غیر آنها از تمامی اهل ادیان. احزاب: گروه‌ها. ﴿**پس آتش وعده‌گاه اوست**﴾ یعنی: او خواه‌ناخواه از

اهل آتش است چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است: «سوگند به‌ذاتی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست، احدی از این امّت پیام من را به گوش یهودی یا نصرانی‌ای نمی‌رساند و سپس او به من ایمان نمی‌آورد مگر این‌که به آتش وارد می‌شود». ﴿**پس، از آن در شبهه مباش**﴾ یعنی: از نزول قرآن، یا از وعده‌گاه آتش برای آنان، در شکّ و شبهه مباش ﴿**که آن حقّ است از جانب پروردگارت**﴾ پس در آن مجال هیچ شکّ و شبهه‌ای نیست ﴿**ولی بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند**﴾ به سبب عنادی که دارند، با وجود آشکار بودن دلایل موجبهٔ ایمان و روشن بودن حجّت و برهان.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا ۚ أُولَٰٓئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَيَقُولُ ٱلْأَشْهَٰدُ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ كَذَبُوا۟ عَلَىٰ رَبِّهِمْ ۚ أَلَا لَعْنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٨﴾

﴿**و چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ بر بست**﴾ با این سخن خویش که بتان نزد خداوند ﷻ برای ما شفاعت می‌کنند و فرشتگان دختران خدا ﷻ‌اند و مانند این از یاوه‌ها و اراجیف دیگر ﴿**آنان بر پروردگارشان عرضه می‌شوند**﴾ در صحرای محشر پس آنان را در برابر اعمالشان مورد محاسبه قرارمی‌دهد ﴿**و گواهان می‌گویند**﴾ مراد از گواهان: فرشتگان و پیامبران و علمایی‌اند که آنچه را خدای عزّوجلّ به تبلیغ آن دستور داده است، به آنان ابلاغ کرده‌اند. آری! این گواهان در هنگامی که آن ستمکاران بر پروردگارشان عرضه می‌شوند، می‌گویند: ﴿**اینان**﴾ یعنی: این عرضه‌شدگان ﴿**همان کسانی بودند که بر پروردگارشان دروغ بستند**﴾ با شرکی که به او نسبت دادند ﴿**هان! لعنت خدا بر**

ستمگران باد ﴾ یعنی : بر کسانی باد که با دروغ بستن بر خدای عزّوجلّ ، بر خود ستم کرده‌اند .

بخاری و مسلم و غیر آنها از ابن‌عمر رضی‌الله‌عنهما روایت کرده‌اند که گفت : از رسول خدا ﷺ در **حدیث‌شریف** شنیدم که فرمودند : « خدای عزّوجلّ در روز حساب ، مؤمن را به خود نزدیک می‌کند تا بدانجا که او را در پناه رحمتش قرار داده و از چشم مردم مستور می‌گرداند ، سپس او را به گناهانش مقرّ و معترف ساخته و به او می‌گوید : آیا فلان گناه را که در دنیا مرتکب شده‌ای به یاد می‌آوری؟ آیا فلان گناه دیگر ... را به یاد می‌آوری؟ مؤمن می‌گوید : پروردگارا ! به یاد می‌آورم ! و چون او را به گناهانش معترف و مقرّ گردانید و او نزد خود متیقّن شد که به هلاکت رسیده است ، در این هنگام می‌فرماید : امّا من این گناهان را در دنیا بر تو ستر نمودم و پوشاندم و امروز هم آنها را برایت می‌آمرزم . سپس نامهٔ حسناتش به وی داه می‌شود . امّا گواهان در بارهٔ کافر و منافق می‌گویند : « هَٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَىٰ رَبِّهِمۡۚ أَلَا لَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ۝ اینان همان کسانی بودند که بر پروردگار خویش دروغ بستند؛ هان ! لعنت خداوند ﷻ بر ستمگران باد » .

ٱلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَيَبۡغُونَهَا عِوَجٗا وَهُم بِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ كَٰفِرُونَ ﴿١٩﴾

﴿ **همانان که مردم را از راه خدا باز می‌دارند** ﴾ یعنی : این ستمگران همان کسانی هستند که هر که را می‌توانند از دین خدا ﷻ باز دارند ، از آن باز می‌دارند ﴿ **و برای آن راه ، کجی را می‌خواهند** ﴾ یعنی : راه خدا ﷻ را به کجی وصف می‌کنند تا مردم را از آن متنفّر و بدان بداندیش کنند ﴿ **و هم آنان آخرت را منکرند** ﴾ و باور ندارند .

آری ! در عصر حاضر نیز بسیاری از شیاطین انسی را می‌یابیم که همیشه در پی

یافتن نقطه ضعفی برای دین خدا ﷻ هستند و هرگاه به ظنّ خود درآن کجی و عیبی تراشیدند، آن را در بوق و کرنا گذاشته اینجا و آنجا تبلیغ می‌کنند. که لعنت خداوند ﷻ بر این ستمگران باد.

أُولَٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُم مِّن دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ ۚ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ ﴿٢٠﴾

﴿**آنان در زمین عاجزکننده نیستند**﴾ یعنی: آنان از عذاب خدا ﷻ در دنیا گریزی ندارند؛ چنانچه بخواهد آنان را مجازات کند بلکه در زیر قهر و غلبه و در قبضه و سلطهٔ وی قراردارند ﴿**و جز خدا دوستانی برای آنان نیست**﴾ تا عقوبت وی را از آنان دفع کند. چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است: «همانا خداوند ﷻ به ستمگر مهلت می‌دهد تا این‌که چون او را فروگرفت، دیگر او را از درگرفت وی نجاتی نیست». هم به این دلیل می‌فرماید: ﴿**عذاب برای آنان دو چندان می‌شود**﴾ به سبب افترایشان بر خدای عزّوجلّ، بازداشتنشان از راه او و وصف‌نمودن امّت‌اسلامی به کجی و نقص و بنابر همهٔ این عوامل است که عذاب آنان نسبت به عذاب کفّاری که افعالی مانند افعال آنها را مرتکب نشده‌اند، مضاعف می‌باشد ﴿**آنان توان شنیدن حق را نداشتند و حق را نمی‌دیدند**﴾ یعنی: آنان در اعراض از حق و بغض وکین در برابر آن تا بدانجا افراط کردند که گویی از شدّت تنفّر نسبت به حق، نه توان شنیدن آن را داشتند و نه یارای دیدن آن را.

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُوا

يَفْتَرُونَ ﴿۲۱﴾

﴿اینانند که﴾ با پرستش غیر خدا ﷻ ﴿به خود زیان زده‌اند﴾ زیرا خود را به عذاب ابدی دوزخ در افگنده‌اند ﴿و آنچه بر می‌بستند از آنان گم شد﴾ یعنی: شرکای باطلی که بر خدای سبحان افترا می‌بستند و مدّعی شفاعتشان بودند، ناپدید شد و جز زیان و خسران چیز دیگری برایشان باقی نماند.

لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ ﴿۲۲﴾

﴿بدون شک آنان در آخرت زیانکارترند﴾ زیرا بهشت برین را به دوزخ جحیم فروخته‌اند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۲۳﴾

سپس حق تعالی بعد از بیان حال اشقیا و سیه روزان، به بیان حال نیک‌بختان می‌پردازد: ﴿بی‌گمان کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و فروتنی کرده‌اند رونموده به‌سوی پروردگار خویش﴾ یعنی: در برابر پروردگار خود خشیّت و خشوع داشته و در پناه یاد و نام او آرامش یافته‌اند ﴿آنان اهل بهشتند و درآن جاودانند﴾.

۞ مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ ۚ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا ۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿۲۴﴾

سپس خداوند متعال برای کافران و مؤمنان مَثَلی زده و می‌فرماید: ﴿**مَثَل این دو گروه، چون نابینا و ناشنوا با بینا و شنواست**﴾ پس کافر به کسی تشبیه شده که هم کور و هم کر است و مؤمن به کسی تشبیه شده که هم شنوایی دارد و هم بینایی ﴿**آیا در مَثَل یکسانند؟**﴾ یعنی: آیا آن دو گروه در حال و وصف خود برابرند؟ هرگز! ﴿**پس آیا پند نمی‌گیرید**﴾ از تأمّل در عدم برابری میان آنها و در تفاوت آشکاری که میان آنها وجود دارد تا به خود آیید و از اهل ایمان گردید؟.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِۦٓ إِنِّى لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿٢٥﴾

﴿**و به راستی نوح را به‌سوی قومش فرستادیم**﴾ درحالی‌که می‌گفت: ﴿**بی‌گمان من برای شما بیم‌دهنده‌ای آشکار هستم**﴾ از جانب حق تعالی و با من حجّتی است روشن بر این‌که پیامبر او هستم.

أَن لَّا تَعْبُدُوٓا۟ إِلَّا ٱللَّهَ ۖ إِنِّىٓ أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ ﴿٢٦﴾

سپس نوح علیه‌السلام افزود؛ مضمون دعوت من این است: ﴿**که جز خدا را نپرستید زیرا من از عذاب روزی سهمگین بر شما بیمناکم**﴾ نوح علیه‌السلام این روز سهمگین را به‌طور مبهم یاد نمود و آن را برایشان تفسیر نکرد. و تفسیر آن: روز قیامت، یا روز طوفان است.

فَقَالَ ٱلْمَلَؤُا۟ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مِن قَوْمِهِۦ مَا نَرَىٰكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا وَمَا نَرَىٰكَ ٱتَّبَعَكَ إِلَّا ٱلَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِىَ ٱلرَّأْىِ ۖ وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ

عَلَيْنَا مِن فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَٰذِبِينَ ﴿۲۷﴾

﴿پس ملأی که کافر بودند از قوم او گفتند﴾ ملأ: سران و اشرافند. این تعبیر متضمّن آن است که برخی از اشراف قوم نوح علیه السلام، کافر نبودند. آری! اشراف کافر از قوم نوح علیه السلام پاسخ او را به گونه‌ای دادند که از سه وجه مقتضی طعنشان در نبوّت وی است:

وجه اوّل این سخنشان است: ﴿ما تو را جز بشری مانند خویش نمی‌بینیم﴾ ای نوح! نه تو فرشته هستی و نه فرمانروا، از این رو، تو از چنان مزیّت خاصّی برخوردار نیستی که با آن سزاوار نبوّت باشی ولی ما نباشیم.

وجه دوم این سخنشان است: ﴿و نمی‌بینیم کسی جز اراذل ما از تو پیروی کرده باشد﴾ اراذل: از نظر آنان فقرا و کسانی بودند که مشاغل و حرفه‌های فرومایه‌ای داشته و از حسب و شرف ظاهری‌ای برخوردار نبودند. یعنی: کسی از اشراف از تو پیروی نکرده است پس تو را با این مشت فرومایه از پیروانت، بر ما هیچ مزیّتی نیست زیرا این فرومایگان در آنچه می‌شنوند به نقاط ضعف و اشتباه بی نمی‌برند بلکه هر کسی را که به‌سوی مذهب و راه و روش جدیدی فراخواند، بی‌آنکه از سخن وی فهم و برداشت درستی داشته باشند، پیروی می‌کنند ﴿آن هم نسنجیده﴾ یعنی: این فرومایگان از تو به طور سرسری، بی‌تأمّل و نسنجیده پیروی می‌کنند، بی‌آن‌که در این امر که تو آیا حقیقتاً پیامبر هستی یا خیر، تعمّق و تحقیق کنند.

وجه سوم از طعنهایشان این سخن بود: ﴿و برای شما بر خود هیچ برتری نمی‌بینیم﴾ این بخش از سخنانشان را خطاب به نوح علیه السلام و پیروانش ــ هر دو ــ گفتند. یعنی: ای نوح! ما برای تو و کسانی از فرومایگان که از تو پیروی کرده‌اند، هیچ‌گونه فضل و برتری‌ای بر خود نمی‌بینیم که با آن بر ما امتیازی داشته و شایستهٔ این تفوّق ادّعایی خویش باشید.

سپس آنها بر سبیل استدراک از آن طعنهای سه‌گانه دست برداشته بـه گـمان بی‌بهره از برهان خویش که جز عصبیّت محض و حسد و حرص بـر بـاقی مـاندن ریاست دنیوی‌شان، هیچ تکیه‌گاه دیگری نداشت، منتقل شدند و گفتند: ﴿**بلکه شما را دروغگو می‌پنداریم**﴾ یعنی: تو را ای نوح در دعوتت و شما پیروانش را در اجابت و تصدیقش، دروغگو می‌پنداریم و شما در دعوت و اجابت با هم تبانی کرده‌اید تا ریاست و رهبری را به چنگ آورید.

قَالَ يَٰقَوْمِ أَرَءَيْتُمْ إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَءَاتَىٰنِي رَحْمَةً مِّنْ عِندِهِۦ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنتُمْ لَهَا كَٰرِهُونَ ﴿٢٨﴾

﴿**گفت**﴾ نوح علیه‌السلام ﴿**ای قوم من! به من خبر دهید که اگر از سوی پروردگارم بر حجّتی روشن باشم**﴾ یعنی: اگر از سوی پروردگارم در نبوّت خود حجّت و برهان روشنی داشته باشم که بر صحّت نبوّتم دلالت کند و پذیرش آن را بر شما حتمی گردانـد چه‌طور؟ آیا باز هم دعوتم را انکار می‌کنید؟ ﴿**و**﴾ آیا باز هم انکار می‌کنید اگر حق تعالی ﴿**مرا از نزد خود رحمتی**﴾ مانند نبوّت ﴿**بخشیده باشد که از دید شما پنهان مانده باشد**﴾ یعنی: بر شما پوشیده مانده باشد؟ شما باید بدانید که برابر بـودن در وصف بشریّت، مانع داشتن امتیاز در وصف نبوّت نیست زیرا ممکن است که همهٔ انسانها در آدمیّت برابر باشند ولی لزوماً همهٔ آنها شایستگی وصف نبوّت را نداشته باشند ﴿**پس آیا ما شما را بدان ملزم کنیم**﴾ یعنی: آیا ما می‌توانیم شما را به پذیرش این دعوت مجبور کنیم و ایمان را علی‌رغم میل‌باطنی‌تان به دلهایتان فرونماییم؟ ﴿**درحالی‌که شما بدان اکراه داشته باشید**﴾ بی‌آنکه در آن تدبّر و اندیشه کنید؟ قطعاً این کاری است که جز خدای عزّوجلّ، هیچ کس دیگری بر آن توانا نیست.

وَيَٰقَوْمِ لَآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا ۖ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ ۚ وَمَآ أَنَا۠ بِطَارِدِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ ۚ إِنَّهُم مُّلَٰقُوا۟ رَبِّهِمْ وَلَٰكِنِّيٓ أَرَىٰكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ ﴿٢٩﴾

﴿ **و ای قوم من! بر این امر** ﴾ یعنی : بر تبلیغ رسالت ﴿ **مالی از شما درخواست نمی‌کنم** ﴾ زیرا فرستادهٔ خدا ﷺ در برابر تبلیغ رسالت ، از کسی مال و منالی طلب نمی‌کند تا با این کار در موضع تهمت قرار گیرد ﴿ **مزد من فقط بر خداوند است** ﴾ و او برایم کافی است ﴿ **و من طردکنندهٔ کسانی که ایمان آورده‌اند** ﴾ از فقرا ﴿ **نیستم** ﴾ چنان‌که شما می‌خواهید ﴿ **قطعاً آنان با پروردگارشان دیدار کننده‌اند** ﴾ یعنی : آن فقرای مسلمان به لقای پروردگارشان مشرّف می‌شوند و این همه فضل و برتری دارند پس در واقع امر ، اَشراف حقیقی آنانند که به بارگاه حق تعالی قرب و منزلتی داشته و در برابر ایمانشان از او پاداش دریافت می‌کنند . یا معنی این‌است : اگر طردشان کنم ، آن‌گاه که با پروردگارشان ملاقات کنند ، از من شکایت می‌کنند ﴿ **ولی من شما را قومی می‌بینم که جهالت می‌کنید** ﴾ و قطعاً فرومایه پنداشتن فقرا و درخواست طرد آنان ، از جهل و نادانی شما ناشی شده است ، شما باید بدانید که اشراف حقیقی همانا پیروان حقّ‌اند ، هرچند که فقیر و بی حسب و نسب باشند و در مقابل ، کسانی‌که با حق می‌ستیزند ، اراذل و اوباش فرومایه‌اند ، هرچند که توانگر و سرمایه‌دار باشند و این حقیقتی است که در آن کمترین شکّ و شبهه‌ای وجود ندارد . همچنین این سخن شما که : فقرای مؤمن ، سرسری نگر ، بی‌تأمّل و نسنجیده کارند ، نکوهشی برایشان نیست زیرا وقتی حق روشن بود ، دیگر برای رأی و اندیشه و فکر و تأمّل ، هیچ مجالی باقی نمی‌ماند و اصولاً فکر و تأمّل در امر حقّی که روشن و آفتابی است ، خود مستوجب مذمّت و نکوهش است

چنان‌که نقطهٔ مقابل آن محلّ ستایش می‌باشد، به‌همین دلیل است که رسول خدا ﷺ در **حدیث‌شریف** راجع به ستایش ابوبکر صدّیق رضی الله عنه فرمودند: «هیچ‌کس را به‌سوی اسلام دعوت نکردم مگر این‌که برایش درنگی بود، جز ابوبکر که هیچ درنگی نکرد و بی‌تأمّل پذیرا شد».

وَيَٰقَوْمِ مَن يَنصُرُنِي مِنَ ٱللَّهِ إِن طَرَدتُّهُمْ ۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٣٠﴾

﴿و ای قوم من! اگر آنان را طرد کنم، چه کسی مرا در برابر خداوند یاری خواهد کرد؟﴾ درحالی‌که ایشان به‌سوی ایمان و اجابت دعوتی که خداوند ﷻ مرا برای برافراشتن پرچم آن فرستاده است، سبقت گرفته و پیشی جسته‌اند؟ بنابراین، فقرا به سبب پیشدستی در ایمان، به إکرام و ترفیع مقام شایسته‌تر و سزاوارترند تا به طرد و راندن و اهانت پس جز جاهلان به حقّ خدای عزّوجلّ، کسی دیگر با آنان چنان رویّه‌ای در پیش نمی‌گیرد و من درحالی‌که فرستادهٔ خدا ﷻ هستم، چگونه به صفّ جاهلان از خدا بی‌خبر بپیوندم؟ وانگهی اگر مرتکب این معصیت بشوم، چه کسی مرا در برابر خداوند ﷻ یاری خواهد کرد زیرا شکّی نیست که مؤمنان شتابگر به‌سوی طاعت خدا ﷻ، اولیا و دوستان وی‌اند، هر چند که فقیر بوده و مالک چیزی نباشند پس اگر من به آنان بدی کنم و طردشان نمایم، یقیناً خدای قهّار خصم من خواهد بود، آن وقت چه کسی مرا در برابر مجازات او یاری خواهد کرد؟ **﴿آیا پند نمی‌گیرید﴾** و نمی‌فهمید که هرکس به خداوند ﷻ ایمان آوَرْد، نباید طرد شود بلکه باید مورد إکرام و تجلیل قرار گیرد؟

این خواستهٔ قوم نوح علیه السلام همانند خواستهٔ کافران همانندشان، از خاتم پیامبران ﷺ است که ضعفا را از خود طرد کرده و با اشراف قوم نشست مخصوصی داشته باشد و به آنان شأن و منزلتی ویژه قایل شود.

وَلَآ أَقُولُ لَكُمْ عِندِى خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعْلَمُ ٱلْغَيْبَ وَلَآ أَقُولُ إِنِّى مَلَكٌ وَلَآ أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِىٓ أَعْيُنُكُمْ لَن يُؤْتِيَهُمُ ٱللَّهُ خَيْرًا ۖ ٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِىٓ أَنفُسِهِمْ ۖ إِنِّىٓ إِذًا لَّمِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٣١﴾

نوح عليه السلام افزود: ﴿و به شما نمی‌گویم که گنجینه‌های خدا پیش من است﴾ تا به این طریق برای خود فضیلتی را مدّعی شوم که شما با نیافتن آن در من، بر دروغگو بودنم استدلال نمایید. مراد از گنجینه‌های خدا عليه السلام: گنجینه‌های روزی وی است ﴿و غیب نیز نمی‌دانم﴾ یعنی: این ادّعا را نیز ندارم که غیب خداوند عليه السلام را می‌دانم و بر نهان کار پیروان خویش دانایم بلکه جز این به شما نمی‌گویم که: من هشداردهندهٔ آشکاری هستم و بس ﴿و نمی‌گویم﴾ به شما ﴿که من فرشته‌ام﴾ تا شما بگویید که ما تو را جز بشری مانند خویش نمی‌بینیم ﴿و دربارهٔ کسانی که دیدگان شما به خواری در آنان می‌نگرد﴾ از مؤمنان به خدای عزّوجلّ ﴿نمی‌گویم که خدا هرگز بدیشان هیچ خیری نخواهد داد﴾ بلکه بی‌گمان خدای عزّوجلّ عليه السلام با بخشیدن گوهر ایمان، به آنان خیر و نعمت داده است و او یقیناً برتری دهندهٔ آنهاست در دنیا و پاداش‌دهندهٔ آنهاست به پاداشی عظیم در آخرت ﴿خدا به آنچه در ضمیر آنهاست﴾ از صدق ایمان و اخلاص ﴿داناتر است﴾ پس در قبال آن به آنها پاداش می‌دهد. یعنی: اگر در دلهایشان خیری وجودداشته باشد، قطعاً خدای عزّوجلّ مطابق آن، از فضل خود به آنان ارزانی می‌دارد و این امر که آنها ضعیف و فقیرند، هرگز مانع دادودهش الهی و ریزش نعمتهایش بر آنان نیست و اگر جز این بگویم: ﴿من در آن صورت از ستمکاران خواهم بود﴾ یعنی: اگر ایشان را طرد کرده و ایمانشان را نپذیرم و بگویم که خداوند عليه السلام هرگز به ایشان خیر و نعمتی نمی‌دهد ــ در حالی که بدانچه در ضمیرشان است هیچ علمی ندارم ــ بی‌شک از

ستمکاران خواهم بود.

نوح علیه السلام این گونه با پاسخ‌های بلیغ، حکیمانه، قاطع و در عین حال نرم خود، سخنانشان را ردّ کرد.

قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٣٢﴾

﴿گفتند: ای نوح! به‌راستی با ما مجادله کردی و بسیار هم جدال کردی﴾ یعنی: سخنان ما را با هر گونه حجّتی دفع کردی ﴿پس آنچه را به ما وعده می‌دهی﴾ از عذاب، همان که از یک‌سو ما را از آن می‌ترسانی و از سویی خود نیز از فرودآمدن آن بر ما بیمناکی ﴿برای ما بیاور، اگر از راستگویان هستی﴾ در این وعدهٔ خویش.

قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُم بِهِ اللَّهُ إِن شَاءَ وَمَا أَنتُم بِمُعْجِزِينَ ﴿٣٣﴾

﴿گفت: تنها خداست که اگر بخواهد آن را برای شما می‌آورد﴾ چه آن را بر شما به تعجیل بفرستد، چه به تأخیر. پس آوردن عذاب در اختیار من نیست بلکه در اختیار کسی است که شما منکر وی هستید ﴿و شما عاجزکننده نیستید﴾ که توان باز داشتن تحقّق ارادهٔ الهی را در مورد خود داشته باشید و بدانید که با گریختن یا دفاع از خود، از دست رفتنی هم نیستید بلکه هر جا که باشید، در قلمرو قدرت و علم و ارادهٔ او هستید.

وَلَا يَنفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن

يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٣٤﴾

﴿و اگر خدا خواسته باشد که شما را﴾ به سبب کبر و ستمتان ﴿گمراه کند﴾ از راه رشد و هدایت و جدا کند از راه حقّ ﴿نصیحت من﴾ که آن را براساس حقّ نصیحت و خیرخواهی برای خدا ﷻ ــ با ابلاغ رسالت و روشن‌کردن حقیقت ــ به شما نثار کرده‌ام و بسیار هم نثار کرده‌ام ﴿به شما سود نمی‌بخشد اگر بخواهم﴾ باز هم ﴿شما را نصیحت کنم﴾ و من نمی‌دانم که خداوند ﷻ دربارهٔ شما چه اراده دارد؟ ﴿او پروردگار شماست﴾ پس گمراه کردن و راه‌نمودن همه در اختیار او و مفوّض به‌سوی اوست ﴿و به‌سوی او بازگردانیده می‌شوید﴾ پس شما را در قبال اعمالتان جزا می‌دهد.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ ﴿٣٥﴾

اکنون در میانهٔ داستان نوح ﷺ، آیهٔ معترضه‌ای می‌آید که رفتار قوم محمّد ﷺ را در قبال داعی حق به زیر سؤال می‌برد: ﴿آیا می‌گویند آن را بر بسته است﴾ یعنی: آیا کفّار مکّه می‌گویند: محمّد ﷺ داستان نوح ﷺ را از نزد خود بر بسته است؟ ﴿بگو: اگر آن را به دروغ سر هم کرده باشم﴾ این جرمی است عظیم ﴿در آن صورت گناه من﴾ و جزای عملکرد من ﴿بر عهدهٔ خود من است ولی من از جرمی که به من نسبت می‌دهید بر کنارم﴾ بنابراین، فرجام خفّت‌بار این افترای شما در بارهٔ من، گریبانگیر خود شماست و من از آن بیزار و برکنارم.

وَأُوحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدْ آمَنَ فَلَا

تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿٣٦﴾

﴿و به‌سوی نوح وحی فرستاده شد که از قوم تو جز کسانی که تاکنون ایمان آورده‌اند هرگز کسی ایمان نخواهد آورد﴾ حق تعالی با این خبر قاطع، نوح علیه السلام را از ایمان‌آوردنشان مأیوس کرد تا از دعوتشان دست برداشته و برای نجات آماده شود. بنابراین، این سخن خداوند ﷻ، نوح علیه السلام را از ایمان کسانی که تا آن وقت ایمان نیاورده بودند، نومید می‌کند ﴿پس به سبب آنچه می‌کردند اندوه مخور﴾ و بدان که گاه انتقام از دشمنانت به سبب عملکردشان فرارسیده است. اِبْتِئاس: اندوه خوردن به سختی و دشواری است.

وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا ۚ إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ ﴿٣٧﴾

﴿و زیر نظر ما و به وحی ما کشتی را بساز﴾ یعنی: کشتی را پیش دیدگان ما و با حفظ و حمایت ما و براساس آنچه که به‌سوی تو از کیفیّت ساختن آن وحی می‌فرستیم، بساز. قتاده می‌گوید: «طول کشتی نوح علیه السلام سیصد گز و عرض آن پنجاه گز بود». به قولی دیگر: ارتفاع آن سی گز در سه طبقه بود، هر طبقه ده گز، طبقهٔ زیرین به چهارپایان و حیوانات وحشی اختصاص داشت، طبقهٔ میانی به انسانها و طبقهٔ فوقانی به پرندگان. ﴿و در باب کسانی‌که ستم کرده‌اند، با من سخن مگوی﴾ یعنی: از من برای آنان درخواست مهلت و شفاعت نکن ﴿چراکه آنان غرق شدنی هستند﴾ و حکم محکومیّت به غرق از جانب ما برای آنان صادر شده و قضای بی‌برگشت ما هم بدان رفته است پس هیچ راهی به‌سوی دفع یا تأخیر آن نیست و آنان قطعاً در وقتی که تعیین شده است، غرق‌شدنی هستند.

وَيَصْنَعُ ٱلْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِّن قَوْمِهِۦ سَخِرُوا۟ مِنْهُ ۚ قَالَ إِن تَسْخَرُوا۟ مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ ﴿٣٨﴾

﴿و نوح کشتی را می‌ساخت﴾ یعنی: شروع به ساختن آن کرد ﴿و هربار که اشرافی از قوم او بر آن کشتی می‌گذشتند، او را مسخره می‌کردند﴾ و می‌گفتند: ای نوح! بعد از نبوّت، اکنون نجّار شده‌ای! یا می‌گفتند: شگفتا! در خشکی کشتی می‌سازی، آخر کشتی در خشکی چگونه شناور می‌شود؟ ﴿می‌گفت: اگر ما را مسخره می‌کنید﴾ امروز به سبب ساختن کشتی ﴿ما نیز شما را همان‌گونه که مسخره می‌کنید، مسخره خواهیم کرد﴾ در فردای عذاب، به هنگام غرق‌شدنتان در توفان.

فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ ﴿٣٩﴾

﴿پس به‌زودی خواهید دانست که بر سر چه کسی عذابی می‌آید که خوارش سازد﴾ و آن، غرق شدن در دنیاست ﴿و بر او عذابی پایدار فرود می‌آید﴾ که همانا عذاب پایدار دوزخ در آخرت است؟.

حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَمْرُنَا وَفَارَ ٱلتَّنُّورُ قُلْنَا ٱحْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ ٱثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ ٱلْقَوْلُ وَمَنْ ءَامَنَ ۚ وَمَآ ءَامَنَ مَعَهُۥٓ إِلَّا قَلِيلٌ ﴿٤٠﴾

﴿تا آن‌گاه که فرمان ما﴾ یعنی: عذاب ما ﴿در رسید و تنّور فوران کرد﴾ یعنی: آب چنان جوشش گرفت که حتّی از تنّور نانوایی فوران کرد. به قولی: مراد تنّور نانوایی نیست بلکه مراد روی زمین است و فوران آن نشانهٔ آغاز توفان بود ﴿گفتیم: در کشتی از هر جنسی﴾ یعنی: از هر صنفی از اصناف حیوانات روی زمین ﴿دو نر و ماده را حمل کن و نیز خانواده‌ات را﴾ ایشان شامل همسر وی، فرزندانش و همسرانشان بودند ﴿مگر آن‌کسی که حکم ما از پیش بر او مقرّر شده است﴾ که از غرق‌شدگان است، او را حمل نکن و بدان که این حکم بر او مقرّر نشده مگر از روی علم به این امر که او کفر را به ارادهٔ خویش انتخاب می‌کند ﴿و بردار﴾ در کشتی ﴿کسانی را که ایمان آورده‌اند﴾ با تو از قومت. سپس خدای سبحان قلّت ایمان‌آورندگان همراه با نوح علیه السلام را نسبت به کسانی که به وی کفر ورزیده بودند وصف نموده می‌فرماید: ﴿و با او جز عدهٔ اندکی ایمان نیاورده بودند﴾ به قولی: همهٔ آنان هشتاد تن بودند که سه تن از پسران نوح علیه السلام به نامهای سام، حام و یافث با همسرانشان نیز در جملهٔ آنان قرارداشتند.

۞ وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرٖىٰهَا وَمُرْسَىٰهَا ۚ إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٤١﴾

﴿و گفت﴾ نوح علیه السلام ﴿در کشتی سوار شوید، به نام خداست روان شدنش و لنگر انداختنش﴾ روان‌شدن کشتی در توفان و لنگر انداختنش پس از پایان آن، به نام خدا عزّوجلّ و به لطف و رحمت وی است. این سخن را گفت تا آنان را متوجّه الطاف الهی بگرداند ﴿همانا پروردگار من آمرزنده﴾ است گناهان مؤمنان با اخلاص را ﴿مهربان است﴾ که نجات‌دادن این گروه برای بقای نسل بشر و نسل حیوانات و جاندارانی که نوح علیه السلام آنها را با خود در کشتی بعد از طوفان حمل کرد، از مهربانی

و فضل و بخشایش وی است. شایان ذکر است که بر مبنای سنّت نوح ﷺ، بردن نام خدا ﷻ در آغاز سوارشدن بر کشتی یا هر وسیلهٔ سواری دیگری مستحبّ است چنان‌که رسول خدا ﷺ در **حدیث‌شریف** فرموده‌اند: «امان امّتم از غرق ــ وقتی‌که به کشتی سوار می‌شوند ــ این است که بگویند: بِسْمِ اللهِ الْمَلِكُ (وَ مَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ. قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُوراً وَ هُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَ تُخْفُونَ كَثِيراً وَ عُلِّمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لَا آبَاؤُكُمْ. قُلِ اللهُ. ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ) [انعام/۹۱]، (بِسْمِ اللهِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ».

وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَب مَّعَنَا وَلَا تَكُن مَّعَ الْكَافِرِينَ ﴿٤٢﴾

قَالَ سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ ۚ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَن رَّحِمَ ۚ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ ﴿٤٣﴾

﴿**و آن کشتی، آنان را در میان موجی کوه آسا می‌برد**﴾ این تعبیر، بیانگر شدّت هول و هراسها و نیرومندی توفانی است که تمام روی زمین را فراگرفته و پوشانده بود ولی خداوند ﷻ به فضل و رحمت خویش کشتی و سرنشینان آن را به رغم آن توفان مهیب و در دل آن موجهای کوه پیکر که سرتاسر زمین را فراگرفته بود، به سلامت نگه داشت ﴿**و نوح، پسرش را بانگ در داد**﴾ به قولی: نام این پسر وی کنعان، و او از جملهٔ کافران بود. و به قولی: او از منافقان بود ﴿**که در کناری بود**﴾ از قوم و نزدیکانش، به نحوی که این سخن نوح ﷺ که گفت: در آن سوار

شوید ... به گوش وی نرسیده بود. به قولی دیگر معنی این است: او در کناری بود از دین پدرش. آری! نوح علیه السلام خطاب به او چنین بانگ درداد: ﴿ای پسرک من! با ما سوار شو و با کافران مباش﴾ در خارج ازکشتی، یا بر دین آنان مباش زیرا آنان نابود می‌شوند. امّا او جاهلانه بر این باور بود که توفان به قلّهٔ کوهها نمی‌رسد بنابراین، در پاسخ پدرش: ﴿گفت: به‌زودی به‌سوی کوهی پناه می‌برم که مرا از آب نگاه دارد﴾ یعنی: با ارتفاعش مرا از غرق‌شدن در آب باز دارد ﴿نوح گفت: امروز هیچ نگاه دارنده‌ای از عذاب خدا نیست﴾ زیرا این روزی است که در آن عذاب همگانی به تحقّق می‌پیوندد ﴿مگر کسی که خدا بر وی رحم کند﴾ یعنی: لیکن کسی که خدا عزّوجلّ بر وی رحم کرده باشد، او را در پناه حمایت خویش نگاه می‌دارد و این رحمت‌شدگان فقط کشتی‌نشینانند و بس ﴿و﴾ در این هنگام بود که ﴿موج میان آن دو حایل شد﴾ یعنی: امواج فراز آمد و چنان بزرگ و فلک آسا گشت که میان نوح و پسرش حایل گردید و بنابراین، نجات وی از غرق دشوار گشت ﴿پس، از غرق‌شدگان شد﴾ ابن‌کثیر نقل می‌کند: «امواج آب پانزده گز، و به قولی هشتاد مایل از قلّهٔ کوه‌ها ارتفاع گرفت».

وَقِيلَ يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقۡلِعِي وَغِيضَ ٱلۡمَآءُ وَقُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ وَٱسۡتَوَتۡ عَلَى ٱلۡجُودِيِّۖ وَقِيلَ بُعۡدٗا لِّلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٤٤﴾

﴿وگفته شد: ای زمین! آب خود را فروبر﴾ به یکباره، نه آن‌گونه که زمین عادتاً و به تدریج آب را در خود فرومی‌برد ﴿و ای آسمان! بازمان﴾ از باریدن. گفته می‌شود: «اَقْلَعَ الْمَطَرُ ۞ باران باز ماند» آن‌گاه که از باریدن باز ایستد ﴿و آب کم ساخته شد﴾ یعنی: آب فروکش کرد و فروکاست تا خشک شد ﴿و فرمان گزارده شد﴾ یعنی: کار به سرانجام خود رسید و خداوند عزّوجلّ قوم نوح علیه السلام را جملگی نابود

کرد ﴿و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت﴾ جُودی: کوهی معروف در نزدیکی «موصل» است. یادآور می‌شویم که خدای عزّوجلّ کشتی نوح علیه السلام را بر کوه جودی ابقا کرد تا عبرت و نشانه‌ای برای آیندگان باشد و پیشینیان این امّت آن را دیده‌اند.

شیخ‌سعید حوّی در تفسیر «الاساس» می‌گوید: «جودی کوهی است در الجزیره امّا در سفر «تکوین» آمده است که آن کوه، کوه «آرارات» است. گفتنی است که ماهواره‌ها ــ و قبل از آنها یکی از کاوشگران ــ بقایای کشتی نوح را که معجزهٔ همیشگی دین حقّ است، در کوهی از کوههای ارمنستان کشف کرده‌اند. والله اعلم». قتاده می‌گوید: «نوح علیه السلام و دیگر سرنشینان کشتی، در ماه رجب بر آن سوار شدند و صد و پنجاه روز را در آن به‌سر بردند و در روز عاشورا از کشتی بیرون آمدند». این روایت را حدیثی مرفوع نیز تأیید می‌کند. ﴿وگفته شد: مرگ بر قوم ستمکار﴾.

علمای بلاغت جملگی اتّفاق نظر دارند بر این‌که این آیهٔ شریفه، در جایگاهی از فصاحت و بلاغت قرار دارد که در وصف نمی‌گنجد و توان توانایان فنون بلاغت و میداندارانِ علم بیان و پیشاهنگان علم لغت، از آوردن سخنی که حتّی در این عرصه به آن نزدیک باشد، عاجز است. ابوحیّان توحیدی در تفسیر «البحر المحیط» می‌گوید: «به رغم آن‌که این آیهٔ شریفه، نوزده لفظ بیشتر ندارد ولی در آن بیست‌ویک نوع از انواع بدیع گرد آمده است، از جمله: مناسبت، مطابقت، مجاز، استعاره، اشاره، تمثیل، إرداف، تعلیل، إحتراس، إیضاح، مساوات وصف و ...»، ابوحیّان هر یک از این انواع را بر شواهد آن در این آیه تطبیق کرده است[1].

---

۱ ــ نگاه کنید به حاشیهٔ تفسیر «البحرالمحیط ۲۲۷/۵».

وَنَادَىٰ نُوحٌ رَّبَّهُۥ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ٱبْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ ٱلْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ ٱلْحَٰكِمِينَ ﴿٤٥﴾

﴿و نوح پروردگار خود را آواز داد و گفت: پروردگارا! پسرم از اهل من است﴾ یعنی: او از همان کسانی است که تو نجات آنان را با این فرموده‌ات: (وَ اَهْلُكْ...) به من وعده داده‌ای ﴿و البتّه وعدهٔ تو راست است﴾ که در آن هیچ خلافی نیست ﴿و تو بهترین حکم‌کنندگانی﴾ یعنی: تو داناترین و عادل‌ترین حکم کنندگانی.

قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيْرُ صَٰلِحٍ ۖ فَلَا تَسْـَٔلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ ۖ إِنِّيٓ أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلْجَٰهِلِينَ ﴿٤٦﴾

پروردگار عزّوجلّ در پاسخ وی ﴿فرمود: ای نوح! در حقیقت او از اهل تو نیست﴾ که من وعدهٔ نجات آنان را داده‌ام زیرا او از کسانی نبوده است که به تو ایمان آورده و از تو پیروی کرده‌اند پس نزدیکی و قرابت مورد اعتبار، قرابت در دین است نه قرابت در نسب ﴿همانا او عملی ناشایست است﴾ از بس که او در کردار ناشایست غرق شده، گویی خود عین عمل ناشایست است. پس این تعبیر، گویای مبالغه در نکوهش و مذمّت این فرزند نوح علیه‌السلام می‌باشد. یعنی: تو ای نوح! می‌دانی که هرگز عمل ناشایست را با تو نسبت و مناسبتی نیست، او در حقیقت از خانواده و کسان تو نیست، خانواده‌ای که پیامبران خدا علیهم‌السلام به‌سوی تشکیل آن دعوت کرده‌اند. بر مبنای این دعوت، فقط آن رابطه‌ای پابرجا و دارای وجود حقیقی خواهد بود که میان مؤمنان به خدا عزّوجلّ برقرار شده باشد لذا اگر میان دوستان خدا عزّوجلّ و میان دشمنانش رابطهٔ دوستی و موالات وجود داشت، آن رابطه غیر

قابل قبول است و قطع شده اعلام می‌شود ﴿پس چیزی را که بدان علم نداری، از من مخواه﴾ یعنی: اگر در علم ازلی من رفته بود که فرزندت مؤمن است، بی‌گمان او را نجات می‌دادم. این آیه دلیل بر عدم جایز بودن دعایی است که انسان به عدم مطابقت آن با شرع علم دارد ﴿من به تو اندرز می‌دهم که مبادا از نادانان باشی﴾ یعنی: ای نوح علیه السلام! من تو را از این‌که از نادانان باشی و از من چیزی را بخواهی که خواستن آن برایت روا نیست، بر حذر می‌دارم بلکه از عالمان با عمل باش.

و چون نوح علیه السلام دانست که این درخواستش مطابق رضای خداوند عزوجل نبوده بلکه ناشی از گمانی بوده که او در آن به‌سر می‌برده، بی‌درنگ به خطای خویش اعتراف نمود و طلب مغفرت و رحمت کرد:

قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْـَٔلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِۦ عِلْمٌ ۖ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِيٓ أَكُن مِّنَ ٱلْخَـٰسِرِينَ ﴿٤٧﴾

﴿گفت﴾ نوح علیه السلام ﴿ای پروردگار من! همانا من به تو پناه می‌برم از آن‌که از تو چیزی بخواهم﴾ در آینده ﴿که بدان علم ندارم﴾ یعنی: به درستی و جایز بودن آن علمی ندارم ﴿و اگر بر من نیامرزی﴾ گناه آنچه را که از روی ناآگاهی و بی‌علمی از تو خواسته‌ام ﴿و به من رحم نکنی﴾ با پذیرفتن توبه‌ام ﴿از زیانکاران باشم﴾ در اعمال خود و از اعمال خود هیچ سودی نخواهم برد.

قِيلَ يَـٰنُوحُ ٱهْبِطْ بِسَلَـٰمٍ مِّنَّا وَبَرَكَـٰتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰٓ أُمَمٍ مِّمَّن مَّعَكَ ۚ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٤٨﴾

﴿گفته شد: ای نوح! فرودآی﴾ از کشتی به‌سوی زمین، یا از کوه به‌سوی زمین هموار زیرا زمین به فرمان پروردگار آبش را فروبلعید و خشک شد. آری! فرودآی ﴿با سلامی از جانب ما﴾ یعنی: با درود و سلامی از جانب ما، یا با ایمنی کامل ﴿و با برکت‌هایی﴾ یعنی: با نعمتهای پایدار، فزاینده و رشدیابنده‌ای ﴿فرود آمده بر تو﴾ و این برکات در حقّ نوح علیه السلام، بسیاری نسل و تبار اوست، به‌طوری که اکثر انبیا علیهم السلام و ائمّهٔ دین از نسل وی‌اند ﴿و﴾ با برکت‌هایی فرود آمده ﴿بر امّتهایی از همراهان تو﴾ مراد امّتهایی‌هستند که از نسل شاخه‌های مختلف همراهان نوح علیه السلام در کشتی به وجود می‌آیند، همچنین این تعبیر شامل حیوانات حمل شده بر کشتی نوح علیه السلام نیز می‌شود زیرا آنها نیز امّتها، یعنی گروه‌های مختلف و انواعی گونه‌گون و جداگانه از جانوران بودند ﴿و امّت‌هایی دیگرند که به زودی آنان را در دنیا بهره‌مند می‌کنیم، سپس به آنان از جانب ما﴾ در آخرت ﴿عذابی دردناک می‌رسد﴾ مراد: گروه‌هایی از نسل امّتهای یادشده تا روز قیامت اند که کافر می‌شوند. پس خداوند عزّوجلّ آنان را در دنیا بهره‌مند و برخوردار می‌سازد ولی در آخرت بهره‌ای ندارند.

تِلْكَ مِنْ أَنۢبَآءِ ٱلْغَيْبِ نُوحِيهَآ إِلَيْكَ ۖ مَا كُنتَ تَعْلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوْمُكَ مِن قَبْلِ هَٰذَا ۖ فَٱصْبِرْ ۖ إِنَّ ٱلْعَٰقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٤٩﴾

﴿این﴾ داستان نوح علیه السلام ﴿از اخبار غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم. پیش از این﴾ وحی ما در قرآن ﴿نه تو آن را می‌دانستی﴾ ای محمّد صلی الله علیه و سلم ﴿و نه قوم تو﴾ آن را می‌دانستند. پس بیان این داستان از سوی تو با این تفصیل شگرف که گویای حقیقت است، خود دلیلی است برای اهل خرد بر این امر که تو رسول بر حقّ خداوند عزّوجلّ هستی ﴿پس صبر کن﴾ ای محمّد صلی الله علیه و سلم! بر آنچه که از کفّار زمانت

می‌بینی چنان‌که نوح علیه السلام صبر کرد ﴿بی‌گمان عاقبت﴾ نیک و پسندیده در دنیا و آخرت ﴿از آنِ تقواپیشگان است﴾ یعنی: از آن خداترسانی است که به پیام پیامبران علیهم السلام ایمان دارند، همان‌گونه که فرجامَ نیک از آن نوح علیه السلام و متّقیان همراهش بود.

وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا ۚ قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ ۖ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ ﴿٥٠﴾

﴿و فرستادیم به‌سوی عاد﴾ یعنی: به‌سوی قبیلهٔ عاد که ساکن احقاف یمن بودند ﴿برادرشان هود را﴾ زیرا هود علیه السلام یک تن از اعضای قبیلهٔ آنها بود ﴿گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید، جز او هیچ معبودی برای شما نیست، شما جز افتراکننده نیستید﴾ با گرفتن معبودی جز خدای یگانه و نامیدن آن به نام خدا و دادن حقوق الوهیّت به وی.

يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا ۖ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٥١﴾

﴿ای قوم من! برای این﴾ تبلیغی که به شما می‌کنم و اندرزی که به‌شما می‌دهم ﴿پاداشی از شما درخواست نمی‌کنم﴾ و بی‌چشمداشت هیچ پاداشی از شما، رسالتم را ابلاغ می‌نمایم ﴿پاداش من جز بر عهدهٔ کسی‌که مرا آفریده است، نیست﴾ و اوست که مرا در برابر این دعوتم پاداش می‌دهد ﴿پس آیا تعقّل نمی‌کنید﴾ وقتی نصیحت کسی را ردّ می‌کنید که از شما در برابر آن هیچ پاداشی نمی‌طلبد؟!

وَيَٰقَوْمِ ٱسْتَغْفِرُوا۟ رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوٓا۟ إِلَيْهِ يُرْسِلِ ٱلسَّمَآءَ عَلَيْكُم مِّدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا۟ مُجْرِمِينَ ﴿٥٢﴾

﴿ **و ای قوم من! از پروردگارتان آمرزش بخواهید** ﴾ از کفر و گناهی که از شما سر زده است ﴿ **سپس به‌سوی او توبه کنید تا آسمان را** ﴾ یعنی : باران را ﴿ **بر شما ریزان گشته بفرستد** ﴾ مِدرَاراً : بارانی بسیار ریزان ، پیگیر و فراوان . ناقةٌ مدرار: یعنی شتر بسیار شیردهنده . پس این آیه دلالت می‌کند براین‌که استغفار و توبه ، جلب‌کنندهٔ روزی آسمان و برکات زمین است و در این باره **حدیث‌شریف** بسیار بزرگی آمده است که برای آمرزش‌خواهان هدیه‌ای بس روح‌افزاست : « مَنْ لَزِمَ الْاِسْتِغْفَارَ جَعَلَ اللهُ لَهُ مِنْ كُلِّ هَمٍّ فَرَجاً وَمِنْ كُلِّ ضَيْقٍ مَخْرَجاً وَرَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَايَحْتَسِبُ ۞ هر کس بر استغفار پایبندی نماید ، خداوند ﷻ به او از هر نگرانی‌ای گشایشی و از هر تنگنایی راه بیرون رفتی پدید می‌آورد و او را از آنجا که حساب نمی‌کند ، روزی می‌بخشد » . ﴿ **و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید** ﴾ یعنی : آمرزش بخواهید و توبه کنید تا گشایش و آسایشی بر فراز گشایش و آسایش شما ، یا عزّتی بر عزّت شما بیفزاید ﴿ **و مجرمانه روی برنتابید** ﴾ یعنی : از آنچه که شما را به‌سوی آن دعوت می‌کنم ، تبهکارانه روی بر نگردانید که در این صورت ، مرتکب جرم روگردانی از دعوت خدای عزّوجلّ و کفر به آیات و به فرستادهٔ وی می‌شوید .

قَالُوا۟ يَٰهُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِىٓ ءَالِهَتِنَا عَن قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿٥٣﴾

﴿ **گفتند: ای هود! برای ما بینه‌ای نیاوردی** ﴾ یعنی : برای ما دلیل و حجّت روشنی

نیاوردی که بر مبنای آن عمل کنیم و با آن بر این امر راه بریم که تو فرستادهٔ بر حقّ خدا هستی و در این ادّعای خود بر خدا دروغ بر نمی‌بندی. امّا این سخنشان دروغی بیش نبود زیرا هر یک از پیامبران الهی معجزاتی با خود آورده‌اند که انسانهای منصف با مشاهدهٔ آنها به ایمان پیوسته اند ﴿و ما به گفتهٔ تو﴾ یعنی: به‌خاطر این سخن بی‌حجّت تو، یا از روی پشت پازدن به سخن تو و اهمّیّت ندادن به آن ﴿ترک‌کنندهٔ معبودان خود﴾ که بجز خدا ﷻ آنان را عبادت می‌کنیم ﴿نیستیم و ما تو را باوردارنده نیستیم﴾.

إِن نَّقُولُ إِلَّا ٱعْتَرَىٰكَ بَعْضُ ءَالِهَتِنَا بِسُوٓءٍ ۗ قَالَ إِنِّىٓ أُشْهِدُ ٱللَّهَ وَ ٱشْهَدُوٓا۟ أَنِّى بَرِىٓءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ﴿٥٤﴾

مِن دُونِهِۦ ۖ فَكِيدُونِى جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ ﴿٥٥﴾

﴿چیزی جز این نمی‌گوییم که بعضی از خدایان ما﴾ که تو بر آنها عیب و ایراد می‌گیری و رأی ما را در پرستش آنها، بر کم‌خردی و نادانی ما حمل می‌کنی ﴿به تو آسیبی رسانده‌اند﴾ مرادشان از این آسیب، جنون و دیوانگی است. یعنی: آنچه به ما در نفرت انگیزی و فرافکنی علیه بتان می‌گویی و آن را پیوسته تکرار می‌کنی، نشانهٔ جنون و دیوانگی توست ﴿گفت﴾ هود ﷺ ﴿همانا من خدا را گواه می‌گیرم و شما نیز گواه باشید که من از آنچه جز او شریک وی می‌گیرید، بیزارم﴾ یعنی: من از پرستش آنها برائت می‌جویم و اعلام می‌کنم که من از کسانی نیستم که آنها را به ربوبیّت گرفته‌اند بلکه من دشمن آنها هستم و از شرک‌آوری شما بیزارم ﴿پس همهٔ شما در بارهٔ من هر کید و نیرنگی که دارید به‌کار برید﴾ یعنی: شما و خدایانتان ــ اگر می‌پندارید که آنها بر آسیب رساندن به من توانایند ــ هر تصمیمی که می‌خواهید

در بارهٔ من بگیرید و هر آنچه می‌خواهید با من بکنید ﴿سپس مهلتم ندهید﴾ زیرا من از شما و نیرنگ شما هیچ پروایی ندارم و برای بتان بی‌جان شما هیچ ارزش و اعتباری قایل نیستم.

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ ۚ مَّا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا ۚ إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٥٦﴾

﴿در حقیقت، من بر خدا پروردگار خود و پروردگار شما توکّل کردم﴾ پس او مرا از نیرنگ شما نگاه می‌دارد، هرچند که شما در جستجوی راههای آسیب‌رساندن به من، تمام سعی و توانتان را هم به‌کار برید زیرا هر کس بر خدا ﷻ توکّل کرد، او برایش بس است ﴿هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این‌که او مهار هستی‌اش را در دست دارد﴾ یعنی: هر گونه جنبنده‌ای ــ و از آن جمله خود شما ــ در قبضهٔ قدرت و ارادهٔ حق تعالی و تحت سلطهٔ وی قراردارید و مهار هستی همه، در غایت تسخیر و نهایت خضوع و خواری به‌دست با کفایت بلاکیف توانای اوست. معنی: (آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا ✿ موی پیشانی او را در دست گرفته) این است که: او مالک همهٔ جنبنده‌ها، حاکم بر همهٔ آنها، قادر بر تصرّف در آنها و مقهورکنندهٔ آنهاست که «نَاصِيَةٌ ✿ دسته موی جلو»، تمثیلی براین معنی است ﴿همانا پروردگار من بر راه راست است﴾ یعنی: ارادهٔ او در جهت حقّ و عدل است پس شما را بر من مسلّط نمی‌سازد زیرا من به او مؤمن هستم و به‌سوی راهش دعوت می‌کنم، در حالی که شما به او کافر بوده و از دعوتش روگردانید.

به‌حق که این سخنان هود ﷺ، متضمّن حجّتی بالغه و دلالتی قاطع بر حقّانیّت دعوتش و بطلان راه و روش مشرکان منکر وی است.

فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَقَدْ أَبْلَغْتُكُم مَّآ أُرْسِلْتُ بِهِۦٓ إِلَيْكُمْ ۚ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّى قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّونَهُۥ شَيْـًٔا ۚ إِنَّ رَبِّى عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ حَفِيظٌ ﴿۵۷﴾

﴿پس اگر روی بگردانید﴾ یعنی: اگر بر روگردانی از اجابت دعوت حق و تصمیمتان بر کفر استمرار ورزید؛ ﴿به‌یقین پیغامی را که به منظور آن به‌سوی شما فرستاده شده‌ام، به شما رسانیدم﴾ و جز این هیچ تکلیف دیگری بر عهدهٔ من نیست. پس حجّت بر شما تمام است ﴿و پروردگارم قومی جز شما را جانشین خواهد کرد﴾ یعنی: یقیناً خداوند ﷻ شما را به سبب این موضع‌گیریتان در برابر فرستاده‌اش و اعراضتان از دعوت وی، نابود خواهد کرد سپس قومی غیر از شما را به میان خواهد آورد که در دیار واموالتان جانشینتان باشند ﴿و به او هیچ زیانی نمی‌رسانید﴾ با این رویگردانی‌تان؛ نه زیانی بسیار و نه اندک بلکه فرجام بد این کفر و شرک به خود شما بر می‌گردد ﴿در حقیقت، پروردگارم بر همه چیز حفیظ است﴾ یعنی: ناظر و مسلّط و نگهبان است پس اعمال شما بر او پنهان نمی‌ماند و سرانجام شما را در برابر آن جزا می‌دهد، همچنین او مرا از هرگونه گزندی از سوی شما نگاه می‌دارد.

وَلَمَّا جَآءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَعَهُۥ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَنَجَّيْنَٰهُم مِّنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ ﴿۵۸﴾

﴿و چون فرمان ما﴾ یعنی: عذاب ما که هلاک کنندهٔ قوم عاد بود ﴿در رسید، هود و کسانی را که با او ایمان آورده بودند﴾ و جملگی چهار هزار تن بودند ﴿به رحمتی از جانب خود﴾ یعنی: به رحمتی بزرگ از جانب خود ﴿نجات دادیم﴾ زیرا

هیچ کس جز به رحمت ما نجات پیدا نمی‌کند ﴿**از عذابی غلیظ**﴾ یعنی : از عذابی سخت . به قولی : آن عذاب ، باد سموم بود که دیارشان را ویران و خودشان را نابود ساخت تا بدانجا که از آنان احدی باقی نماند .

وَتِلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ﴿٥٩﴾

﴿**و این است عاد**﴾ اشاره به گورستان و ویرانی‌های برجای مانده از قوم عاد است ، گویی حق تعالی فرمود : در زمین بگردید و در آثار و ویرانه‌های قوم عاد به دیدهٔ اعتبار بنگرید ﴿**آیات پروردگار خود را انکار کردند**﴾ یعنی : به آن کفر ورزیده و آن را تکذیب کردند و منکر معجزات وی شدند ﴿**و فرستادگانش را نافرمانی نمودند**﴾ یعنی : فقط هودعليه‌السلام را نافرمانی کردند زیرا در عصر هودعليه‌السلام پیامبر دیگری غیر از وی نبود . ولی آیهٔ کریمه به این حقیقت اشاره دارد که هر کس یکی از پیامبران را تکذیب کرد ، در واقع تمام آنها را تکذیب کرده است و از جمله ، پیامبرانی را که قبل از عصر وی مبعوث شده بودند ﴿**و فرمان هر جبّار عنیدی را پیروی کردند**﴾ جبّار : متکبّر ، و عنید : سرکش طغیانگر و ستیزنده‌ای است که حق را نمی‌پذیرد و به آن گردن نمی‌دهد . یعنی : آنان به سبب إعراض از طاعت خدا عزوجل و طاعت پیامبرش و به سبب پیروی از رؤسای سرکش و رهبران حق‌ستیز خود در راه شرّ و فساد ، به این سرانجام بد روبرو شدند .

وَأُتْبِعُوا فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ ۗ أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ ۗ أَلَا بُعْدًا لِّعَادٍ قَوْمِ هُودٍ ﴿٦٠﴾

﴿و﴾ سرانجام ﴿در این دنیا از پی آنان لعنتی فرستاده شد﴾ که لعنت کنندگان همیشه آنها را نفرین می‌کنند، از این‌رو لعنت پیوسته گریبانگیر آنهاست، بدان‌گونه که تا این دنیا باقی باشد، این لعنت هم از آنان جدایی نداشته و همیشه بدرقهٔ راه آنان خواهد بود ﴿و﴾ لعنت در ﴿روز قیامت نیز﴾ گریبانگیر آنان شد و در آنجا نیز مورد لعنت قرارگرفتند چنان‌که در دنیا مورد لعنت قرارگرفتند ﴿آگاه باش که همانا عادیان به پروردگار خود کافر شدند﴾ یا نعمت پروردگار خود را کفران و ناسپاسی کردند ﴿هان! دوری بر عاد قوم هود باد﴾ یعنی: آنها همیشه از رحمت خدای قهّار دور و مطرودند پس نفرین خداوند ﷻ بر آنان باد. (قوم هود) از باب عطف بیان بر (عاد) عطف شد تا این قوم که «عاد اوّل» اند، از عاد دوم که عاد «ارم» است، متمایز شوند.

۞ وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَٰلِحًا ۚ قَالَ يَٰقَوْمِ ٱعْبُدُوا۟ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُۥ ۖ هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ ٱلْأَرْضِ وَٱسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَٱسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوٓا۟ إِلَيْهِ ۚ إِنَّ رَبِّى قَرِيبٌ مُّجِيبٌ ﴿٦١﴾

﴿و﴾ فرستادیم ﴿به‌سوی ثمود برادرشان صالح را﴾ قوم صالح بعد از قوم عاد به میان آمدند و در منطقهٔ «حجْر» که در میان مدینه و شام واقع است، سکونت داشتند ﴿گفت: ای قوم من! خدا را عبادت کنید، برای شما هیچ معبودی جز او نیست، او شما را از زمین پدید آورد﴾ یعنی: او آفرینش شما را از زمین آغاز کرد زیرا تمام بشر از صلب آدم ﷺ اند و او از زمین خلق شده است. (وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا) یعنی: ﴿او شما را آبادکنندگان زمین گردانید﴾ که در آن خانه‌ها بنا نموده و درختان را غرس می‌کنید ﴿پس از او آمرزش بخواهید﴾ یعنی: از خدای عزّوجلّ بخواهید تا جرم

بزرگ پرستش بتان و سایر گناهانی را که مرتکب گردیده‌اید، بر شما بیامرزد ﴿سپس به‌سوی او توبه کنید﴾ یعنی: به‌سوی عبادت خدای یکتا بازگشته و بر قصور و تجاوز از حدود وی که از شما سرزده است، نادم شوید ﴿که بی‌گمان پروردگار من نزدیک﴾ است به رحمت خود ﴿اجابتگر است﴾ برای کسی که او را بخواند.

بدین‌گونه است که می‌بینیم؛ دعوت پیامبران علیهم السلام همه یک پیام دارد و آن: عبادت حق تعالی و استغفار از وی می‌باشد.

قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَٰذَا ۖ أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّنَا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ ﴿٦٢﴾

﴿گفتند: ای صالح! به‌راستی تو پیش از این در میان ما مایهٔ امید بودی﴾ یعنی: ما پیش از این امیدوار بودیم که تو در میان ما سرور و سالاری مطاع باشی که از رأی و اندیشه‌ات سود بریم، البتّه قبل از آن‌که داعیهٔ نبوّت و دعوت به‌سوی توحید را سردهی. عجبا برآن قوم! که چون صالح علیه السلام آنها را به‌سوی خدای عزّوجلّ دعوت کرد، گفتند: اکنون امید ما از تو قطع شد!! ﴿آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می‌پرستیدند باز می‌داری؟﴾ استفهام انکاری است. یعنی: این کار تو ناپسند و محکوم است ﴿و بی‌گمان ما از آنچه تو ما را بدان می‌خوانی﴾ از عبادت خداوند به یگانگی و ترک عبادت بتان ﴿سخت دچار شکّیم﴾ این دعوت قویّاً محلّ شبهه و سبب نگرانی و ناآرامی ماست.

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي مِنْهُ

رَحْمَةً فَمَن يَنصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ ۖ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ ﴿٦٣﴾

﴿گفت: ای قوم من! آیا دیدید﴾ أَرَأَيْتُمْ: یعنی در سخنم اندیشه کنید و به من خبر دهید که: ﴿اگر﴾ در این ادّعا ﴿بر بیّنه‌ای﴾ یعنی: بر حجّتی روشن و برهانی صحیح و راستین ﴿از سوی پروردگار خود باشم و او به من از جانب خود رحمتی﴾ یعنی: نبوّت را ﴿عطا کرده باشد پس اگر او را نافرمانی کنم﴾ در تبلیغ رسالت و برای رعایت خاطر شما از شما بترسم و بنابراین، تکلیف و وجیبهٔ خود را در رساندن پیامهای حق به شما ــ دایر بر این‌که پرستش طاغوتها را فروگذاشته و خدای عزّوجلّ را به یگانگی بپرستید ــ به کناری بگذارم، در آن صورت؛ ﴿چه کسی مرا در برابر خدا نصرت می‌دهد﴾ یعنی: چه کسی مرا از عذاب وی باز می‌دارد؟ آری! شما فرض را بر این قرار دهید که من حجّت روشنی از جانب پروردگار خود دارم و پیامبری حقیقی و راستین هستم در این صورت، اگر اوامر پروردگارم را نافرمانی کنم، یقیناً مرا از عذاب وی گریز و نجاتی نیست. پس راه نجاتم فقط در این است که رسالت و دعوت خداوند ﷻ را که مرا بر آن امین خویش قرار داده، به شما ابلاغ نمایم ﴿در نتیجه، شما جز بر زیان من نمی‌افزایید﴾ یعنی: شما با سست کردن و بازداشتنم از اجرای این تکلیف، مرا سخت زیانکار می‌گردانید زیرا عملم را نابود ساخته و مرا بر عذاب خداوند ﷻ پیش می‌افگنید.

وَيَا قَوْمِ هَٰذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ ﴿٦٤﴾

﴿و ای قوم من! این ماده شتر خداست که برای شما آیه‌ای است﴾ یعنی: این ماده شتر برای شما معجزهٔ آشکار و پدیدهٔ شگرفی است زیرا خدای متعال طبق در

خواست خودتان و در جلو نگاه‌تان، آن را از کوهی برایتان بیرون آورد. شایان ذکر است که شتر برای آنان از شش وجه معجزه بود:

۱ ــ آفرینش آن از صخره.

۲ ــ بیرون آوردن آن از دل کوه.

۳ ــ آفرینش آن همراه با حمل، بی‌نزدیکی به جفت.

۴ ــ آفرینش آن به یکباره با آن هیکل بزرگ، بدون ولادت آن از شتری دیگر.

۵ ــ پیکر عظیم آن؛ به گونه‌ای که آب چشمهٔ قوم صالح یک روز از آن وی و روز بعد از آن کلّ آن قوم بود.

۶ ــ شیر بسیاری می‌داد که خلقی عظیم را بسنده بود[1].

﴿**پس بگذارید اورا تا در زمین خدا بخورد**﴾ از آن چراگاه‌هایی که حیوانات دیگر از آن می‌خورند پس در چراگاه بر آن تنگ نگیرید زیرا این ماده شتر خدا ﷻ است و از زمین او می‌خورد ﴿**و آسیبش نرسانید که آن‌گاه شما را عذابی زودرس فرومی‌گیرد**﴾ یعنی: عذابی زودهنگام که نزدیک به آسیب رساندنتان به آن شتر است. و چنین هم شد زیرا آن عذاب، سه روز بعد از پی کردن شتر برآنان نازل گردید.

فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ۖ ذَٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ ﴿٦٥﴾

﴿**پس آن ماده شتر را پی کردند**﴾ یعنی: آن را به وسیلهٔ شمشیر یا مانند آن از وسایل کشتند ﴿**پس گفت**﴾ صالح ﷺ به آنان ﴿**سه روز در خانه‌هایتان برخوردار**

---

۱ ــ تفصیل این داستان در سورهٔ «اعراف» گذشت.

شوید ﴾ یعنی : در منازل‌تان سه روز از زندگی بهره گیرید زیرا بعد از آن ، عذاب بر شما فرودآمدنی است ﴿این وعده‌ای بی‌دروغ است ﴾ .

فَلَمَّا جَآءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَٰلِحًا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَعَهُۥ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ ۗ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ ٱلْقَوِىُّ ٱلْعَزِيزُ ﴿٦٦﴾

﴿پس چون فرمان ما در رسید ﴾ بر فرود آمدن عذاب ﴿صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، به رحمتی از جانب خود رهانیدیم و از خزی آن روز نجات دادیم ﴾ و آن خزی؛ هلاک ساختن قومش با « صیحة » یعنی بانگ مرگبار بود . خزی : ذلّت و حقارت و خواری است ﴿به‌یقین پروردگارتو همان نیرومند شکست‌ناپذیر است ﴾ که بر نجات‌دادن دوستان و نابودکردن دشمنانش توانا می‌باشد .

وَأَخَذَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ ٱلصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا۟ فِى دِيَٰرِهِمْ جَٰثِمِينَ ﴿٦٧﴾

﴿و ستمکاران را آن بانگ سخت فراگرفت ﴾ یعنی : بانگی سخت و مرگبار برآنان در داده شد ، در نتیجه همه مردند . به قولی : آن بانگ؛ بانگ جبرئیل علیه السلام بود ، و به قولی دیگر : بانگی از آسمان بود که دلهایشان را تکّه پاره کرد ﴿پس صبح کردند در خانه‌هایشان از پا در آمده ﴾ یعنی : بامدادان بر روهای خویش چنان درافتاده و بی‌جان بودند که بر خاک چسبیده بودند ، همانند پرنده که بر خاک درمی‌غلطد و مرده بر روی می‌افتد . امّا در سورهٔ « اعراف » آمده است که آنها با « زلزله » نابود ساخته شدند . پس وجه جمع میان آیات این دو سوره آن است که : زلزله و بانگ مرگبار هر دو برآنان فرود آمد .

كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا ۗ أَلَا إِنَّ ثَمُودَا كَفَرُوا رَبَّهُمْ ۗ أَلَا بُعْدًا لِّثَمُودَ ﴿٦٨﴾

﴿گویی هرگز آنجا نبودند﴾ یعنی: چنان نابود شدند که گویی هرگز در دیارشان مقیم نبوده‌اند و در آن دیار، خانه و بار و بنه ننهاده بودند ﴿آگاه باشید که ثمود به پروردگارشان کفر ورزیدند﴾ پس سزاوار عذاب شدند ﴿هان! دوری بر ثمود باد﴾ از رحمت خداوند ﷻ، و چنین هم شد.

قطعاً این عذاب، درسی بزرگ برای دعوتگران راه حق و عبرتی سهمگین برای منکران آن است.

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ قَالُوا سَلَامًا ۖ قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَن جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ ﴿٦٩﴾

﴿و به راستی فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آوردند﴾ چون خداوند ﷻ فرشتگان را فرستاد تا بر قوم لوط عذاب فرودآورند، آنان در راه رفتن به‌سوی شهر لوط علیه السلام نزد ابراهیم علیه السلام فرود آمدند تا او را به تولّد اسحاق علیه السلام فرزندش، و به قولی: به هلاکت قوم لوط مژده دهند ﴿آنها سلام گفتند، ابراهیم جواب سلام را داد﴾ فرشتگان به صیغهٔ (سَلاماً) که به تقدیر (سَلَّمْنَا سَلاماً) است و مفید گذرا بودن سلامشان می‌باشد، به ابراهیم علیه السلام سلام گفتند، امّا او با صیغهٔ (سلامٌ) که اسم مرفوع است و مفید دوام و استمرار می‌باشد، به آنها سلام گفت بنابراین، سلام گفتن ابراهیم علیه السلام بلیغ‌تر بود ﴿پس دیری نپایید که﴾ ابراهیم علیه السلام ﴿گوساله‌ای بریان آورد﴾ حَنِيذٍ: یعنی: گوشت بریان شده با سنگ داغ، بی‌آنکه آتش به آن برسد. آری! ابراهیم علیه السلام از

میهمانان ناشناختهٔ خود این‌گونه به گرمی پذیرایی کرد. در **حدیث‌شریف** آمده است: «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ وَ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ ۞ هر کس به خداوند ﷻ و روز آخرت ایمان دارد، باید که همسایهٔ خود را گرامی بدارد و هر کس به خداوند ﷻ و روز آخرت ایمان دارد، باید که میهمان خود را گرامی بدارد».

فَلَمَّا رَءَآ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً ۚ قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّآ أُرْسِلْنَآ إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ ﴿٧٠﴾

﴿پس چون دید که دستهایشان به غذا نمی‌رسد﴾ یعنی: چون ابراهیم ﷺ دید که آنها دستهای خود را به‌سوی گوساله دراز نمی‌کنند ﴿ناپسند یافت از آنان﴾ یعنی: این کارشان را ناپسند تلقّی کرد و پنداشت که آنها برایش شرّی به همراه آورده‌اند زیرا عرف و عادت براین بود که چون میهمان وارد خانه می‌شد امّا از غذایشان نمی‌خورد، گمان بر این می‌رفت که او با خود شرّی آورده و در حقّ میزبان قصد بدی دارد ﴿و از آنان در دل خود ترسی احساس کرد﴾ و از آنان وحشتی در دل گرفت ﴿گفتند: نترس، همانا ما فرستاده شده‌ایم﴾ با عذاب ﴿به‌سوی قوم لوط﴾ یعنی: ما فرستادگان پروردگاریم و به‌سوی قوط لوط ﷺ فرستاده شده‌ایم تا عذابشان کنیم.

وَ امْرَأَتُهُۥ قَآئِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَٰهَا بِإِسْحَٰقَ وَ مِن وَرَآءِ إِسْحَٰقَ يَعْقُوبَ ﴿٧١﴾

﴿و زن ابراهیم ایستاده بود پس خندید﴾ زیرا درحالی‌که ابراهیم علیه السلام با فرشتگان نشسته بود، او به خدمت ایستاده بود پس به سبب از بین رفتن ترس و نگرانی، خندید، یا از غفلت قوم لوط با وجود نزدیکی عذاب برآنان خندید. شاه ولی الله دهلوی می‌گوید: «خندهٔ او به سبب خوشحالی‌اش از نابودی قوم لوط بود». به قولی دیگر، معنی (ضَحِکَتْ) این است که: زن ابراهیم علیه السلام در این اثنا حیض شد در حالی‌که پیره‌زنی نازا بود و در سنّ یائسگی قرارداشت. پس بنابراین توجیه، (ضَحِکَتْ) به معنی خنده نیست بلکه بدین معنی است که: او حیض شد. ﴿پس مژده دادیمش به اسحاق﴾ که او را برای ابراهیم علیه السلام به دنیا می‌آورد ﴿و﴾ مژده دادیمش ﴿از پی اسحاق به یعقوب﴾ که از فرزندش اسحاق به دنیا می‌آید. دلیل این‌که ساره زن ابراهیم علیه السلام به فرزند مژده داده شد نه خود وی، این بود که زنان از به دنیا آمدن فرزند شادتر می‌شوند، نیز به این دلیل که ابراهیم علیه السلام از هاجر فرزند دیگری داشت که اسماعیل علیه السلام است در حالی‌که ساره فرزندی نداشت.

ابن‌کثیر می‌گوید: «این آیه از صحیح‌ترین، واضح‌ترین و نیکوترین دلایل بر این امر است که ذبیح اسماعیل است نه اسحاق زیرا ممتنع است که از یکسو مژدهٔ تولّد اسحاق و سپس به دنیا آمدن یعقوب علیه السلام از صُلب وی داده شود و باز در عین حال که او هنوز طفل خردسالی است، فرمان قربان کردن وی صادر گردد».

قَالَتْ يَٰوَيْلَتَىٰٓ ءَأَلِدُ وَأَنَا۠ عَجُوزٌ وَهَٰذَا بَعْلِى شَيْخًا ۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَىْءٌ عَجِيبٌ ﴿٧٢﴾

﴿گفت﴾ ساره ﴿وای بر من!﴾ این کلمه‌ای است که چون کاری شگفت‌آور بر زنان پیش آید، بر زبانشان بسیار جاری می‌شود ﴿آیا فرزند می‌زایم با آن که من پیره‌زنم﴾ که عمری از من گذشته است. به قولی: او در این هنگام، نود سال

داشت ﴿و این شوهرم پیرمرد است؟ واقعاً این چیز بسیار عجیبی است﴾ یعنی: شوهرم ابراهیم علیه السلام نیز پیرمردی است که زنان از چنین کسی باردار نمی‌شوند. به قولی: ابراهیم علیه السلام در این حال صدوبیست‌سال داشت.

قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۖ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِۚ إِنَّهُۥ حَمِيدٞ مَّجِيدٞ ﴿٧٣﴾

﴿فرشتگان گفتند: آیا از کار خدا تعجب می‌کنی﴾ درحالی‌که چیزی در پیشگاه قدرت وی مستحیل نیست؟ دلیل انکار از تعجّب وی و بی‌جا تلقّی نمودن آن ــ با آن‌که تعجّب ساره در امری از امور خارق العادّه بود ــ این است که ساره از بیت نبوّت و مهد معجزات و خوارق عادات بود لذا بر همچون اویی این حقیقت پنهان نبود که این کار از مقدورات خدای سبحان است. آری! تعجّب نکن زیرا این و امثال آن از نعمت‌ها و موهبت‌های دیگر ﴿رحمت خدا و برکات او بر شماست ای اهل این خانه﴾ یعنی: ای اهل‌بیت نبوّت که تو ای همسر ابراهیم علیه السلام، نیز یکی از آنان هستی. برکت: رشد و نموّ و فزونی است ﴿بی‌گمان خداوند حمید است﴾ یعنی: ستوده‌ای است که موجبات ستایش وی از جانب بندگانش بسیار فراوان است ﴿مجید﴾ است، یعنی: صاحب مجد و رفعت و بزرگی است.

بدین‌گونه بود که آرزوی دیرینهٔ ساره هم به ثمر نشست زیرا او در آرزوی آن بود که مانند هاجر پسری داشته باشد، امّا به سبب کبر سنّ خود، از داشتن فرزند مأیوس بود تا این‌که خدای عزّوجلّ او را از طریق فرشتگانش به این موهبت بشارت داد.

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنۡ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلرَّوۡعُ وَجَآءَتۡهُ ٱلۡبُشۡرَىٰ يُجَٰدِلُنَا فِي قَوۡمِ

لُوطٍ ﴿۷۴﴾

﴿پس چون ترس ابراهیم﴾ که از این میهمانان ناآشنا در دل خویش احساس کرده بود ﴿زایل شد و بشارت﴾ فرزند دارشدن ﴿به او رسید﴾ دیگر مطمئن گردید و ﴿شروع کرد به جدال‌کردن با ما در باب قوم لوط﴾ یعنی: با فرستادگان ما در بارهٔ قوم لوط چون و چرا می‌کرد. به قولی معنی این است: دربارهٔ قوم لوط با ما چون و چرا می‌کرد تا شاید راهی برای به تأخیرافگندن عذاب از آنان بیابد. به قولی: چون ابراهیم علیه السلام این سخن فرشتگان را که گفتند: (ما به یقین هلاک‌کنندهٔ اهل این شهر هستیم) شنید، فرمود: آیا اگر در میانشان پنجاه تن از مسلمانان باشند، شما نابودشان می‌کنید؟ فرشتگان گفتند: نه! فرمود: اگر چهل تن باشند؟ گفتند: نه! فرمود: اگر بیست تن باشند؟ گفتند: نه! فرمود: اگر ده تن باشند... اگر پنج تن باشند؟ گفتند: نه! فرمود: و اگر یک‌تن باشد؟ گفتند: نه! در اینجا بود که گفت: (یقیناً لوط در آن شهر است. گفتند: ما به کسانی که در آن‌هستند داناتریم، قطعاً او و خانواده‌اش را نجات می‌دهیم) [العنکبوت / ۳۲].

إِنَّ إِبْرَٰهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّٰهٌ مُّنِيبٌ ﴿۷۵﴾

﴿بی‌گمان ابراهیم بردبار و نرم‌دل و بازگشت‌کننده بود﴾ به‌سوی خدا علیه السلام. حلیم: بردبار بود که در کارها و در انتقام گرفتن از بدکاران شتاب نمی‌کرد. اوّاه: بسیار آه کشنده، دردمند، پر از سوز و گداز و نرم‌دل بود. منیب: بازگشت کننده بود به‌سوی خداوند علیه السلام. پس این سه دلیل روشن بر رقّت قلب، رأفت و رحمت ابراهیم علیه السلام است.

از آیهٔ کریمه چنین بر می‌آید که او صاف یادشده بود که ابراهیم علیه السلام را به جدال و چانه زدن در بارهٔ قوم لوط واداشت.

يَـٰٓإِبْرَٰهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَـٰذَآ ۖ إِنَّهُۥ قَدْ جَآءَ أَمْرُ رَبِّكَ ۖ وَإِنَّهُمْ ءَاتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ ﴿٧٦﴾

پس ، از بارگاه الهی جواب آمد : ﴿ای ابراهیم! از این چون وچرا بگذر﴾ زیرا چون و چرای تو در امری است که از آن فراغت حاصل شده و قضای بی‌برگشت ما بر آن رفته است ﴿قطعاً فرمان پروردگارت در رسیده است﴾ بر عذاب نمودنشان و قضایش بر این امر سبقت گرفته ﴿و بی‌گمان عذابی بی‌بازگشت برآنان خواهد آمد﴾ یعنی : نه آن عذاب را دعایی بر می‌گرداند و نه جدال و چون و چرایی بلکه آن عذاب خواه‌ناخواه برآنان آمدنی است ، نه برگشت‌پذیر است و نه دفع شدنی .

وَلَمَّا جَآءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِىٓءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَـٰذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ ﴿٧٧﴾

﴿و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند، به آمدنشان ناراحت شد﴾ بعد از آن‌که فرشتگان از نزد ابراهیم علیه السلام بیرون رفتند ، آنها به شکل میهمانانی نزد لوط آمدند . یادآور می‌شویم که در میان محلّ اقامت ابراهیم علیه السلام و شهر لوط فقط چند فرسخ فاصله بود . یادآور می‌شویم که لوط برادرزادهٔ ابراهیم علیه السلام است . آری ! فرشتگان ــ به عنوان ابتلایی از سوی خداوند متعال بر قوم لوط ــ به هیأت جوانانی پاکیزه روی و زیبا صورت نزد لوط آمدند و چون لوط ایشان را دید ، از آمدنشان ناراحت و اندوهگین گردید ﴿و بر آنان تنگدل شد﴾ زیرا او این خوبرویان را نمی‌شناخت که چه کسانی‌اند و چه مأموریّتی دارند و فقط آنان را میهمانانی محض می‌پنداشت ، از این‌رو تنگدل شد که مبادا قوم تبه‌کارش برآنان تجاوز کنند

چراکه عمل فسق و لواط کاری آنان بر وی هویدا بود ﴿وگفت: امروز، روزی سخت است﴾ زیرا دانست که او برای جلوگیری قومش از إعمال آن عادت پلید با میهمانانش، ناچار به دفاع خواهد شد و تصوّر می‌کرد که قومش در این مبارزه احتمالاً بر او پیروز می‌شوند و او نهایتاً قادر به دفع آنان نخواهد شد.

سدّی می‌گوید: «فرشتگان در راه خود از نزد ابراهیم علیه السلام به‌سوی شهر لوط، در نیم روز به رودخانهٔ سدّوم رسیدند و با دختر لوط روبرو شدند که از آن رودخانه آب می‌گرفت، گفتند: ای دختر! آیا منزلی هست که پذیرای ما باشد؟ گفت: همین‌جا درنگ کنید تا نزد شما برگردم. پس نزد پدرش رفت و حکایت را بازگفت... لوط آنان را به منزل خویش آورد به طوری که جز خانواده‌اش کسی دیگر از آمدنشان آگاه نشد، امّا زن لوط از خانه بیرون رفت و قومش را از آمدنشان آگاه کرد و آنها به‌مجرّد شنیدن این خبر، شتابان به‌سوی خانهٔ لوط روی آوردند.

وَجَآءَهُۥ قَوْمُهُۥ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِن قَبْلُ كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ ۚ قَالَ يَٰقَوْمِ هَٰٓؤُلَآءِ بَنَاتِى هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ ۖ فَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِى ضَيْفِىٓ ۖ أَلَيْسَ مِنكُمْ رَجُلٌ رَّشِيدٌ ﴿٧٨﴾

﴿و قوم او شتابان به سویش آمدند﴾ با هجوم و تهدید. به قولی: (يُهْرَعُوْن) بدین معنی است که آنان می‌دویدند، گویی برای ارتکاب عمل زشت لواط با میهمانان لوط، به‌شتاب از یک‌دیگر پیشی می‌گیرند ﴿و پیش از آن، کارهایی زشت می‌کردند﴾ یعنی: پیش از آن نیز، عادت زشت مقاربت با مردان در میانشان مسلّط بود. پس چون شیوهٔ فسق و فجور، نزدشان امری عادّی بود، دیگر به طور آشکارا

و با حالت هجومی، بسان تندری به‌سوی لوط علیه السلام آمده و به منظور ارتکاب این عمل با میهمانانش، قصد ایشان کردند، لوط دفاع کنان به‌سوی آنان برخاست و ﴿گفت: ای قوم من! اینان دختران منند، آنان برای شما پاکیزه‌ترند﴾ به قولی: مراد لوط علیه السلام این بود که با دخترانم ازدواج کنید. بدین‌گونه بود که او خواست تا دختران خویش را سپر نگهبان میهمانانش گرداند و این منتهای کرم و بزرگواری است. یادآور می‌شویم که در عهد وی، به‌نکاح دادن زنان مسلمان برای کفّار جایز بود. و به قولی: مرادش از این سخن که (اینان دختران منند)، تمام زنان آن شهر بود زیرا پیامبر یک قوم، پدر همگی‌شان است، گویی او توجّه‌شان را به‌سوی زنانشان معطوف ساخت. به قولی دیگر: این سخن از سوی لوط به شیوهٔ مدافعه صادر شد تا میهمانانش را به عافیت برگرداند. پس او از این سخنش حقیقت را اراده نداشت و منظورش این نبود که حتماً دخترانش را به عقد نکاح آنان در می‌آورد ﴿آنان برای شما پاکیزه‌ترند﴾ یعنی: حلال‌تر و پاک‌ترند ﴿پس، از خدا بترسید﴾ با ترک آن عمل زشت و انجام این امر مباح ﴿و مرا در باب میهمانانم رسوا نکنید﴾ این ننگ و رسوایی را در حقّ میهمانانم بر من روا ندارید ﴿آیا در میان شما هیچ مرد رشیدی نیست﴾ تا شما را به ترک این عمل زشت ارشاد کرده و از آن باز دارد؟.

قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ ﴿۷۹﴾

﴿گفتند: تو خوب می‌دانی که ما را به دخترانت هیچ حقّی نیست﴾ یعنی: تو می‌دانی که ما به دخترانت هیچ شهوت و حاجتی نداریم. به قولی: آنها قبلاً از دختران لوط علیه السلام خواستگاری کرده بودند، امّا او خواستهٔ آنان را ردّ کرده بود، از این رو

این سخن را گفتند ﴿و تو خوب می‌دانی که ما چه می‌خواهیم﴾ یعنی: تو می‌دانی که ما امردان را می‌خواهیم، نه زنان را.

قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ ﴿٨٠﴾

﴿لوط گفت: کاش برای مقابله با شما قوتی می‌داشتم﴾ یعنی: ای کاش بر دفع کردن شما قادر می‌بودم، یا یار و مددکاری را با خود می‌یافتم که به همکاری وی شما را خرد و خوار سازم ﴿یا به رکنی شدید پناه می‌جستم﴾ یا کاش می‌توانستم به تکیه‌گاهی استوار، مکانی امن و دژی مستحکم پناه گیرم. به قولی: هدف وی از «رکن شدید»، قوم و قبیلهٔ قوی و زورآوری بود که از وی حمایت کند زیرا لوط علیه السلام خود با آن قوم هیچ نسبت عشیره‌ای و قومی نداشت، چه او از اهالی عراق بود. یعنی: ای کاش یکی از این دو امر برایم فراهم می‌بود: نیرومندی و قدرت، یا قوم و قبیلهٔ زورآور که اگر چنین می‌بود، یقیناً شما را با تمام شدّت از هتک حرمت به حریم خانه و میهمانانم باز می‌داشتم و در مقابل شما سخت مقاومت نموده و شما را چنان سرکوب می‌کردم که درس عبرتی برای دیگران گردد.

در **حدیث‌شریف** به روایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده است که فرمودند: «رحمت خداوند بر لوط باد، در حقیقت او به تکیه‌گاهی استوار پناه می‌جست»، یعنی: حمایت خدای متعال.

قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَن يَصِلُوا إِلَيْكَ ۖ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ ۖ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ ۚ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ ۚ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ ﴿٨١﴾

فرشتگان ﴿گفتند: ای لوط! همانا ما فرستادگان پروردگار توییم﴾ یعنی: تکیه گاهت سخت محکم و استوار است زیرا ما فرستادگان پروردگار تو هستیم و بنابراین ﴿آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت﴾ هرگز قدرت آن را نخواهند یافت که بر تو دست یافته و گزندی به تو برسانند زیرا ما فرشتگان خداییم که ما را به‌سویت فرستاده است تا از تو و مؤمنان دفاع کرده و کفّار فجّار را به هلاکت رسانیم. آن‌گاه به وی دستور دادند تا از میانشان بیرون رود و گفتند: ﴿پس پاسی از شب گذشته﴾ یعنی: در ساعتی از شب که تاریک باشد ﴿کسان خود را ببر﴾ با خود به قصد کوچ از این شهر ﴿و هیچ کس از شما نباید واپس بنگرد﴾ یعنی: هیچ‌کس از شما نباید به دنبال خود نگاه کند، یا نباید به آنچه که پشت سر خود از مال و غیره دارد، مشغول شود ﴿مگر زنت﴾ یعنی: لیکن زنت از این دستور مخالفت کرده و به واپس می‌نگرد زیرا ﴿که به او رسیدنی است آنچه به آنان رسد﴾ از عذاب ﴿بی‌گمان وعده‌گاه آنان صبح است﴾ گویی لوط علیه السلام پرسید: وعده‌گاه نابودیشان چه وقت است؟ پس به او گفته شد: صبح هنگام! گویی او مدّتی سریعتر از این را خواست پس به او گفتند: ﴿آیا صبح نزدیک نیست؟﴾ خداوند عزوجل صبح را وقت هلاکشان گردانید زیرا مردم در آن هنگام در آرامش به‌سر می‌برند و از سوی دیگر، آنها در آن وقت در منازل خود مجتمع اند و برای پرداختن به مشاغل و کارهای خود، پراکنده نشده‌اند.

فَلَمَّا جَآءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَٰلِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنضُودٍ ﴿۸۲﴾

﴿پس چون فرمان ما آمد﴾ بر وقوع عذاب ﴿آن شهر را زیر و زبر کردیم﴾ یعنی: شهر لوط و نواحی آن را چنان واژگون کردیم که بلندای آن زیرین آن شد و زیرین

آن بلندای آن. به قولی: خداوند ﷻ به جبرئیل ﷺ فرمان داد که آن منطقه را به وسیلهٔ بال خود از زمین برداشته و با ساکنانش جملگی واژگون کند و او چنین کرد ﴿**و بر آن، سنگ پاره‌هایی از سجّیل لایه به لایه باراندیم**﴾ یعنی: بر آنها سنگ و گل پیاپی، لایه به لایه، بعضی بر بالای بعضی دیگر باراندیم. سِجِّیْل: گلی است که با پختن در کوره، یا غیر آن به سنگ تبدیل می‌شود. از عبدالله‌بن عبّاس ﷺ نقل شده است که فرمود: «سجّیل، معرّب سنگ و گل است و این کلمه در اصل فارسی است».

مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّكَ ۖ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ ﴿٨٣﴾

﴿**سنگهایی که نزد پروردگارت نشان کرده بود**﴾ یعنی: آن سنگها در خزانه‌های پروردگارت، یا در حکم وی نشانه‌گذاری شده بود و نشانهٔ قومی را داشت که به آن رجم می‌شوند. به قولی: بر سنگها علامتهایی مانند مهر نهاده شده بود. به قولی دیگر: بر هر سنگی نام کسی که باید بر او زده شود، نوشته شده بود. بایستهٔ یادآوری است که شهرهای قوم لوط در میان شام و مدینه منوّره قرار دارد و از مردم مکّه ــ که در هنگام نزول آیه از ستمکاران مشرک بودند ــ دور نیست.

در **حدیث‌شریف** آمده است: «در آخر امّت من قومی خواهند آمد که مردانشان به مردان اکتفا می‌کنند و زنانشان به زنان پس چون وضع چنین شد، شما عذاب قوم لوط را انتظار داشته باشید: این‌که خدای عزّوجلّ برآنان سنگهایی از سجّیل بفرستد. سپس آن حضرت ﷺ آخر این آیه را تلاوت کردند: وَمَاهِيَ مِنَ الظَّالِمِيْنَ بِبَعِيْد ۞ این نقمت و عذاب سخت از ستمگران دور نیست».

ابن‌کثیر می‌گوید: «امام شافعی ــ در روایتی از وی ــ و جمعی دیگر از علما برآنند که: لواط کار باید کشته شود، چه محصن باشد چه غیر محصن. امّا امام ابوحنیفه بر آن است که لواط کار باید از مکان بلندی به پایین افگنده شود، آن‌گاه

اگر زنده ماند، با پرتاب سنگ مورد هدف قرار داده شود»[۱].

﴿ وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا ۚ قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ ۖ وَلَا تَنقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ ۚ إِنِّي أَرَاكُم بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ ﴿٨٤﴾ ﴾

﴿و﴾ فرستادیم ﴿به‌سوی مدین برادرشان شعیب را﴾ یعنی: به‌سوی قوم مدین برادر نسبی‌شان شعیب علیه‌السلام را فرستادیم. قوم مدین را به نام پدرشان مدین‌بن ابراهیم، «مَدْیَنْ» نامیدند و داستانشان در سورهٔ اعراف: [آیات ۸۵ــ۹۳] گذشت. شعیب علیه‌السلام را خطیب انبیا نامیده‌اند، به سبب آن‌که او در امر دعوت، به رسایی و شیوایی هر چه تمام با قومش گفت‌وگو و محاجّه می‌کرد ﴿گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید، برای شما جزاو معبودی نیست﴾ بدین‌گونه او مانند همهٔ پیامبران علیهم‌السلام، دعوت خویش را با ندای توحید آغاز کرد ﴿و پیمانه و ترازو را کم نکنید﴾ بلکه آن را به تمام و کمال بپردازید ﴿به راستی من شما را در نعمت می‌بینم﴾ یعنی: من شما را در ثروت و رفاه و آسایش می‌بینم پس نعمت خدا جل‌جلاله را بر خود با معصیت وی و زیان‌رسانی به بندگانش تغییر ندهید زیرا در این نعمت چنان گشایشی فراروی شما قرار دارد که شما را از گرفتن اموال مردم به‌ناروا، بی‌نیاز می‌کند ﴿و در حقیقت، من بر شما از عذاب روزی فراگیر می‌ترسم﴾ که هیچ یک از شما را استثنا نکند و کسی از شما را از آن گریزگاه یا پناهگاهی نباشد. مراد از این عذاب فراگیر، یا عذاب ریشه‌کن کننده در دنیا، یا عذاب آخرت است.

---

۱ ــ آرای فقها در بارهٔ لواط کار، در سورهٔ [اعراف/ ۸۱] گذشت.

وَيَٰقَوْمِ أَوْفُوا۟ ٱلْمِكْيَالَ وَٱلْمِيزَانَ بِٱلْقِسْطِ ۖ وَلَا تَبْخَسُوا۟ ٱلنَّاسَ أَشْيَآءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا۟ فِى ٱلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٨٥﴾

﴿ وای قوم من! پیمانه و ترازو را تمام و کمال دهید به قسط ﴾ یعنی : به عدل و داد که این عدل و داد عبارت از عدم کاستن و افزودن در آن است ﴿ و به مردم اجناسشان را کم ندهید ﴾ با کاستن از حقّشان؛ از طریق غشّ و خیانت ، یا تردستی و فریبکاری ، یا معامله به شیوهٔ نادرست و رویّه‌ای ناهنجار ﴿ و در زمین فسادکنان تبهکاری نکنید ﴾ عَیْث: شدیدترین فتنه و فساد ــ مانند دزدی و غارت و راهزنی است . در **حدیث‌شریف** آمده است : « هیچ قومی روش کم‌فروشی را در پیمانه و ترازو در پیش نگرفت مگر این‌که خدای عزّوجلّ آنان را به قحطی و گرانی مبتلا کرد » .

بَقِيَّتُ ٱللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ۚ وَمَآ أَنَا۠ عَلَيْكُم بِحَفِيظٍ ﴿٨٦﴾

﴿ باقیماندهٔ حلال خدا برای شما بهتر است ﴾ یعنی : خیر و برکت در آن چیزی است که خداوند ﷻ از حلال برای شما باقی می‌گذارد ــ بعد از تمام و کمال‌دادن حقوق مردم به عدل و قسط ــ و در کم‌دادن و کم‌فروشی و فساد در زمین هیچ خیر و برکتی نیست ﴿ اگر مؤمنید ﴾ زیرا این مؤمنانند که از حلال خدا ﷻ بهره می‌گیرند ، نه کفّار ﴿ و بر شما نگهبان نیستم ﴾ که بر اعمال شما نظارت و مراقبت و نگهبانی کنم و شما را در قبال آن محاسبه کرده پاداشتان دهم یا مجازاتتان کنم بلکه من ابلاغگری بیش نیستم .

قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ ۖ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ ﴿۸۷﴾

﴿گفتند﴾ قوم شعیب علیه السلام به شیوهٔ تهکّم و استهزا ﴿ای شعیب! آیا نمازت به‌تو دستور می‌دهد که آنچه را پدران ما می‌پرستیده‌اند﴾ از بتان ﴿ترک کنیم؟﴾ هدفشان از این سخن، به ریشخندگرفتن نماز شعیب علیه السلام بود. و از آنجا که شعیب علیه السلام بسیار نماز می‌خواند، آنان به ویژه از نماز یاد کردند. حسن می‌گوید: «آری والله! این نماز شعیب علیه السلام بود که به او فرمان می‌داد تا آنها پرستش بتان را ترک کنند». ﴿یا﴾ آیا نمازت به تو دستور می‌دهد که ﴿در اموالمان به میل خود تصرّف نکنیم﴾ از گرفتن و دادن و افزودن و کاستن؟ آخر این اموال ماست پس بر ما هیچ حرج و مانعی نیست که در آنها هرطور که می‌خواهیم و می‌پسندیم تصرّف کنیم ﴿بدون شکّ تو بردبار و رشیدی﴾ این سخن را نیز به شیوهٔ استهزا و تمسخر به شعیب علیه السلام گفتند زیرا آنان معتقد بودند که او برخلاف این دو وصف است. به قولی: او در باور آنان به راستی بردبار و فهیم و فرزانه بود لذا آن امر و نهی‌هایی را که به پندارشان برخلاف بردباری و رشد بود، از وی ناپسند شمردند.

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا ۚ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ ۚ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ ۚ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ ۚ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ﴿۸۸﴾

﴿گفت﴾ شعیب ﷺ در مقام برپاداشتن حجّت علیه آنان، همانند هر پیامبر دیگری: **﴿ای قوم من! به من خبر دهید اگر از جانب پروردگار خود بر بینه‌ای باشم﴾** یعنی: اگر در آنچه که شما را به آن امر، یا از آن نهی می‌کنم بر حجّتی روشن از جانب پروردگار خود قرار داشته باشم **﴿و به من از جانب خود روزی نیک داده باشد﴾** بازهم سزاوار این سرزنش و این گونه برخوردی هستم؟ آیا بازهم امر و نهی شما را به صرف این‌که شما آن را ردّ می‌کنید فروگذارم؟ نقل است که شعیب ﷺ توانگر بود و مال بسیاری داشت. ولی به قولی: هدفش از «روزی نیک» نبوّت بود. به قولی دیگر: هدف وی برخورداری از اندیشه و حکمت بود **﴿و من نمی‌خواهم که در آنچه شما را از آن باز می‌دارم، با شما مخالفت کنم﴾** یعنی: در شأن من نیست که شما را از چیزی نهی کنم و باز خود مرتکب آن گردم **﴿من قصدی جز اصلاح ندارم﴾** یعنی: از امر و نهیی که می‌کنم، قصدی جز اصلاح شما و دفع فساد در دین و معاملاتتان ندارم **﴿تا آنجا که بتوانم﴾** تا حدّی که در گنجایش توان و طاقتم باشد **﴿و توفیق من جز به تأیید خدا نیست﴾** یعنی: من پیامبر و هدایتگر و راهبر نشده‌ام مگر به تأیید خدای سبحان و توان‌بخشی و فضل و بخشایش وی بر من، در تفویض این موهبتهای بزرگ **﴿بر او توکّل کردم﴾** در تمام امور خویش **﴿و به‌سوی او باز می‌گردم﴾** یعنی: تمام امورم را به انتخاب او تفویض می‌کنم و در همه حال به‌سوی او باز می‌گردم.

وَيَٰقَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِيٓ أَن يُصِيبَكُم مِّثْلُ مَآ أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَٰلِحٍ ۚ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِّنكُم بِبَعِيدٍ ﴿٨٩﴾

﴿و ای قوم من! زنهار تا مخالفت شما با من، شما را بدانجا نکشاند که بلایی مانند آنچه به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح رسید، به‌شما نیز برسد﴾ یعنی: مبادا دشمنی

و ستیزه‌جویی، شما را به تکذیب من وا دارد که در آن صورت مجازات شما فرودآمدن عذاب خواهد بود چنان‌که این عذاب بر پیشینیانتان فرودآمد ﴿**و قوم لوط چندان از شما دور نیست**﴾ منطقهٔ آنها از منطقهٔ شما، یا زمان آنها از زمان شما دور نیست زیرا قوم لوط از نظر زمانی، نزدیکترین قوم نابود شده به شما هستند پس، اگر شما نیز مانند آنان خدا ﷻ را عصیان کنید، باید از تکرار ایّامی برخود مانند ایّام آنان بیمناک باشید.

از این آیه چنین بر می‌آید که ترتیب میان داستانها در این سوره، ترتیبی زمانی است، یعنی از نظر زمان ابتدا نوح، سپس هود، بعد از آن صالح، سپس ابراهیم و لوط و در نهایت شعیب علیهم‌السلام می‌زیسته‌اند.

وَٱسْتَغْفِرُوا۟ رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوٓا۟ إِلَيْهِ ۚ إِنَّ رَبِّى رَحِيمٌ وَدُودٌ ﴿٩٠﴾

﴿**و از پروردگار خود آمرزش بخواهید**﴾ در گناهان گذشتهٔ خود ﴿**سپس به درگاه او توبه کنید**﴾ از گناهانی که بعداً از شما سر می‌زند ﴿**همانا پروردگار من مهربان**﴾ است بر تائبان و ﴿**دوستدار است**﴾ بندگان به‌فرمان را زیرا او آنچه را که مقتضای محبّت است، با توبه‌کاران آمرزش‌خواه انجام می‌دهد؛ از لطف‌کردن به آنان، سوق‌دادن خیر به‌سویشان و دفع شرّ از ایشان.

قَالُوا۟ يَٰشُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَىٰكَ فِينَا ضَعِيفًا ۖ وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَٰكَ ۖ وَمَآ أَنتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ ﴿٩١﴾

﴿**گفتند: ای شعیب! بسیاری از آنچه را که می‌گویی، نمی‌فهمیم**﴾ تو به ما خبرهایی از عالم غیب می‌دهی که ما نسبت به آنها هیچ آشنایی و معرفتی نداریم، همچون

خبر رستاخیز و حشر و نشر و ما آن گونه که امور محسوس قابل مشاهده را درک می‌کنیم، این سخنانت را نمی‌فهمیم و درک نمی‌کنیم. یا معنی این است: ما صحّت و درستی سخنانت را در نمی‌یابیم ﴿**و واقعاً تو را در میان خود ناتوان می‌بینیم**﴾ یعنی: تو چنان نیرویی نداری که با آن از خود در مقابل ما دفاع کنی و توان مخالفت با ما را داشته باشی ﴿**و اگر قبیلهٔ تو نبود قطعاً سنگسارت می‌کردیم**﴾ رَهْط: عشیره و قبیلهٔ شخص‌اند که او به آنان تکیه کرده و از توان و نیرومندی آنان نیرو می‌گیرد. دلیل این‌که آنها قبیلهٔ شعیب علیه السلام را مانع زیان‌رساندن خود به وی معرّفی کردند ــ در حالی‌که قبیلهٔ وی از نظر شمار اندک و آنان هزاران هزار تن بودند ــ این بود که قبیلهٔ شعیب نیز بر دین و آیین آن کفّار قرارداشتند. پس آنها چنین وانمود کردند که به احترام هم‌کیشان خود و نه به خاطر ترس از آنان، از شعیب در می‌گذرند ﴿**و تو بر ما عزیز نیستی**﴾ که گرامی‌ات بداریم بلکه سنگسار کردنت را به خاطر حرمتی که به قبیله‌ات قایل هستیم، فروگذاشته‌ایم.

قَالَ يَٰقَوْمِ أَرَهْطِيٓ أَعَزُّ عَلَيْكُم مِّنَ ٱللَّهِ وَٱتَّخَذْتُمُوهُ وَرَآءَكُمْ ظِهْرِيًّا ۖ إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ﴿٩٢﴾

﴿**گفت**﴾ شعیب علیه السلام ﴿**ای قوم من! آیا قبیلهٔ من پیش شما از خدا گرامی‌تر است؟**﴾ زیرا توهین به انبیا علیهم السلام در حقیقت توهین به خدای عزّوجلّ می‌باشد پس چگونه شما به خدای عزّوجلّ در مورد رعایت حقّ پیامبرش حرمت نگذاشته و به قبیله‌ام بیشتر از حرمتی که به خدا جل جلاله قایلید، حرمت می‌گذارید؟ ﴿**و خدا را**﴾ به سبب عدم اعتنا و ارج‌گذاری به پیامبری که به‌سوی شما فرستاده است ﴿**پشت سر خویش گرفته‌اید**﴾ یعنی: او را فراموش کرده و با او همانند چیزی که پس پشت افگنده می‌شود، رفتار کرده‌اید، بی‌آن‌که هیچ اهمّیّتی به او قایل شوید؟ ﴿**در**

حقیقت پروردگارم به آنچه انجام می‌دهید، احاطه دارد ﴾ بنابراین ، چیزی از اعمال شما بر او پنهان نمانده و او شما را در برابر آن مجازات می‌کند .

وَيَٰقَوْمِ ٱعْمَلُوا۟ عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّى عَٰمِلٌ ۖ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَٰذِبٌ ۖ وَٱرْتَقِبُوٓا۟ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ ﴿٩٣﴾

و چون شعیب علیه السلام اصرار آنان بر کفر و تصمیمشان بر دین پدرانشان و عدم تأثیر پندواندرز را در آنان دید ، از آنان مأیوس شد و آنان را تهدید کرد که هر چه در توان و امکان دارند ، فروگذار نکنند : ﴿ **وای قوم من! بر حالت خود عمل کنید** ﴾ عَلی مَکانَتِکُمْ: بر روش و حالت و بر حسب توان و امکانات خود عمل کنید ﴿ **همانا من نیز عمل می‌کنم** ﴾ بر حسب امکانات و به شیوهٔ خودم ﴿ **به زودی خواهید دانست** ﴾ فرجام حال و اعمالتان را که مبتنی بر عبادت غیر خداوند عزوجل و زیان رساندن به بندگانش می‌باشد ، آری ! خواهید دانست ﴿ **که عذاب رسواکننده** ﴾ و خوارکنندهٔ فضیحت‌بار ﴿ **بر چه کسی فرود می‌آید و دروغگو کیست؟** ﴾ آیا من عذاب شونده خواهم بود یا شما؟ آیا من در دعوت و پیام خویش دروغگو بوده‌ام ، یا شما در انکار و استکبار و سخنان باطلتان؟ قطعاً عذاب او ، گریبانگیر مستکبران و برتری‌طلبان می‌شود ﴿ **و انتظار برید که من هم با شما منتظرم** ﴾ حکمی را که خداوند عزوجل در میان من و شما فیصله می‌کند .

وَلَمَّا جَآءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَعَهُۥ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَأَخَذَتِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ ٱلصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا۟ فِى دِيَٰرِهِمْ جَٰثِمِينَ ﴿٩٤﴾

﴿و چون فرمان ما آمد، شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، به رحمتی از جانب خویش﴾ که همانا هدایت‌کردنشان به راه ایمان بود ﴿نجات دادیم﴾ از عذاب خفّت‌بار ﴿و کسانی را که ستم کرده بودند﴾ به دیگران؛ با گرفتن اموالشان به‌ناحق و ستم کرده بودند بر خود؛ با تصمیم و پای‌فشردن بر کفر ﴿بانگ سخت فروگرفت﴾ جبرئیل علیه السلام برآنان چنان بانگی برآورد و آن بانگ وی چنان سخت و مرگبار بود که همه قالب تهی کردند و ارواح از اجسادشان رخت بربست ﴿پس در خانه‌هایشان از پا در آمدند﴾ تفسیر (جٰثِمِينَ) در آیهٔ (٦٧) گذشت.

كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا۟ فِيهَا ۗ أَلَا بُعْدًا لِّمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ ﴿٩٥﴾

﴿گویی در آن خانه‌ها هرگز اقامت نداشته‌اند﴾ یعنی: گویی هرگز در خانه‌ها و کاشانه‌هایشان زندگی نکرده‌بودند ﴿آگاه باش، دوری باد بر مردم مدین، همان گونه که ثمود دور افتادند﴾ بُعْداً: یعنی مرگ بر مردم مدین، همان‌گونه که ثمود هلاک شدند.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَـٰتِنَا وَسُلْطَـٰنٍ مُّبِينٍ ﴿٩٦﴾

﴿و به راستی، موسی را با آیات خود﴾ تورات ﴿و با سلطانی مبین فرستادیم﴾ سلطان مبین: معجزات روشن و حجّتهای آشکار است. به قولی مراد از «آیات»، معجزات نه‌گانه‌ای است که در سورهٔ «اسراء» بیان شد و مراد از «سلطان»، معجزهٔ تبدیل شدن عصا به اژدهاست.

إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَإِيْهِۦ فَٱتَّبَعُوٓا۟ أَمْرَ فِرْعَوْنَ ۖ وَمَآ أَمْرُ فِرْعَوْنَ

بِرَشِيدٍ ﴿۹۷﴾

﴿به‌سوی فرعون و ملأ وی﴾ ملأ: اشراف و سران قوم‌اند که سایر قوم در هر امر کوچک و بزرگی، پیرو آنان می‌باشند ﴿ولی سران از امر فرعون پیروی کردند﴾ یعنی: از فرمان وی بر کفر پیروی کردند. همچنین محتمل است که مراد از «امر» فرعون، راه و روش وی باشد ﴿و فرمان فرعون صواب نبود﴾ بِرَشِيدٍ: یعنی اصلاً در فرمان وی رشد و صوابی وجود نداشت بلکه فرمان وی یکسره گمراهی واغواگری و عناد بود.

يَقْدُمُ قَوْمَهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ فَأَوْرَدَهُمُ ٱلنَّارَ ۖ وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ ﴿۹۸﴾

﴿او روز قیامت پیشاپیش قومش می‌رود﴾ یعنی: فرعون در سبقت‌گرفتن به‌سوی آتش دوزخ پیشاهنگ آنهاست، همچنان که در دنیا جلودار آنان در کفر بود و از او پیروی می‌کردند ﴿پس آنان را به آتش درمی‌آورد﴾ او پیشاپیش آنان در حرکت است و ازاو پیروی می‌کنند تا آنان را یکجا با خود وارد دوزخ می‌کند ﴿و دوزخ چه ورودگاه بدی برای واردان است﴾ وِرْد: آبی است که شتر برآن وارد می‌شود تا رفع عطش کند. و کسی که به آب در می‌آید، برای آن در می‌آید که گرمای عطش را از خود فرونشاند در حالی‌که آتش دوزخ ضدّ آن است. پس تعبیر (بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُوْد) متضمّن پیامی بس هولناک برای دوزخیان است.

وَأُتْبِعُوا۟ فِى هَٰذِهِۦ لَعْنَةً وَيَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ ۗ بِئْسَ ٱلرِّفْدُ ٱلْمَرْفُودُ ﴿۹۹﴾

﴿و از پی آنان لعنتی آورده شد﴾ یعنی: خدای عزّوجلّ بعد از نابود کردن فرعون و سران قومش، آنان را به لعنت بدرقه کرد، یعنی: از رحمت خویش طرد کرد ﴿و روز قیامت نیز﴾ به لعنت بدرقه می‌شوند و اهل محشر آنان را لعنت می‌کنند. پس لعنت در دنیا و آخرت همیشه بدرقهٔ راه و گریبانگیر حالشان است ﴿چه بد عطیه‌ای است که به آنان داده شده﴾ یعنی: این لعنت پیوسته و همیشگی چه بد عطا و إعانه‌ای است که به آنان داده شده!.

ذَٰلِكَ مِنْ أَنۢبَآءِ ٱلْقُرَىٰ نَقُصُّهُۥ عَلَيْكَ ۖ مِنْهَا قَآئِمٌ وَحَصِيدٌ ﴿١٠٠﴾

بعد از آن که خداوند ﷻ داستان مجموعه‌ای از پیامبران را در این سوره بیان کرد، می‌فرماید: ﴿این﴾ اخباری که در این سوره حکایت کردیم ﴿از اخبار آن شهرهاست که آن را بر تو حکایت می‌کنیم، بعضی از آنها﴾ یعنی: بعضی از آن شهرها ﴿هنوز بر سر پا هستند﴾ بر سقفها و ستونهای خود ﴿و بعضی بر باد رفته‌اند﴾ حَصِيْد: درو و ویران شده‌اند به طوری که مبانی و ساختمانهای آنها فروافتاده و نابود شده است تا بدانجا که از آنها اثری هم برجای نمانده است.

خداوند متعال در این آیه، نوع اوّل از آن شهرها را به کشتزاری تشبیه کرد که بر ساقهٔ خویش ایستاده است و نوع دوم را به کشتزاری که درو شده است.

وَمَا ظَلَمْنَٰهُمْ وَلَٰكِن ظَلَمُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ ۖ فَمَآ أَغْنَتْ عَنْهُمْ ءَالِهَتُهُمُ ٱلَّتِى يَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مِن شَىْءٍ لَّمَّا جَآءَ أَمْرُ رَبِّكَ ۖ وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ ﴿١٠١﴾

﴿و ما به آنان ستم نکردیم﴾ با نابودکردنشان به وسیلهٔ عذاب ﴿ولی آنان خود بر خویشتن ستم کردند﴾ با کفر و معاصی‌ای که سبب نابودی است لذا این خود آنان بودند که نابودی را برای خود خریدند ﴿پس چون فرمان پروردگارت﴾ یعنی: عذاب وی ﴿آمد، معبوداتشان که آنها را بجز خدا می‌خواندند، هیچ دفع نکردند از آنان﴾ عذاب را ﴿و جز بر هلاکت آنان نیفزودند﴾ یعنی: بتانی که آنها عبادت می‌کردند، جز هلاکت و زیان بر آنها نیفزودند در حالی‌که آنها بر این باور بودند که بتان در به‌چنگ آوردن منافع، یاریشان می‌رسانند.

وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَآ أَخَذَ ٱلْقُرَىٰ وَهِىَ ظَـٰلِمَةٌ ۚ إِنَّ أَخْذَهُۥٓ أَلِيمٌ شَدِيدٌ ﴿١٠٢﴾

﴿و گرفتن پروردگارت این‌گونه است؛ وقتی که شهرها را﴾ یعنی: مردم شهرها را ﴿درحالی‌که ستمگر باشند فرومی‌گیرد﴾ یعنی: حق تعالی در حالی اهالی آن شهرها را فرومی‌گیرد که ستمگر باشند ﴿بی‌گمان گرفتن او﴾ یعنی: مجازات و عذاب او ﴿دردناک و سخت﴾ و سهمگین و سنگین ﴿است﴾ این هشداری است به هر ستمگری که نباید به مهلت خدای عزّوجلّ مغرور شود. چنان‌که بخاری و مسلم از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ در **حدیث‌شریف** فرمودند: «همانا خدای سبحان به ظالم مهلت می‌دهد تا این‌که چون او را گرفت، دیگر رهایش نمی‌کند»، سپس این آیه را تلاوت کردند: (وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَآ أَخَذَ ٱلْقُرَىٰ وَهِىَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُۥٓ أَلِيمٌ شَدِيدٌ).

إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَـَٔايَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ ٱلْـَٔاخِرَةِ ۚ ذَٰلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ

اَلنَّاسُ وَ ذٰلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ ﴿۱۰۳﴾

﴿قطعاً در این﴾ یادآوری‌ها و در این داستانها ﴿آیتی است﴾ یعنی: عبرت و اندرزی است ﴿برای کسی که از عذاب آخرت می‌ترسد﴾ زیرا فقط آنانند که از عبرتها درس گرفته و از موعظه‌ها پند می‌گیرند ﴿آن روز، روزی است که مردم درآن گردآورده می‌شوند﴾ همگی از اوّل تا آخر، برای محاسبه و دریافت پاداش یا مجازاتشان ﴿و آن روز، روزی است که جملگی درآن حاضر کرده می‌شوند﴾ یعنی: اهل محشر جملگی اعم از فرشتگان، پیامبران و خلایق ــ انس، جنّ، پرندگان، جانوران و جنبندگان ــ در آن احضار می‌شوند.

وَ مَا نُؤَخِّرُهٗۤ اِلَّا لِاَجَلٍ مَّعْدُودٍ ﴿۱۰۴﴾

﴿و ما آن را﴾ یعنی: روز قیامت را ﴿جز تا زمان معیّنی﴾ که به شمار و عدد معلوم است ﴿به تأخیر نمی‌افگنیم﴾ و بعد از آن مدّت، ویرانی دنیا و تحقّق جزا را مقدّر کرده ایم.

يَوْمَ يَاْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ اِلَّا بِاِذْنِهٖ ۚ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ ﴿۱۰۵﴾

﴿روزی است﴾ روز قیامت ﴿که چون فرارسد، هیچ‌کس سخن نگوید﴾ در باب حجّت یا شفاعتی ﴿جز به اذن وی﴾ در سخن گفتن به این حجّت یا شفاعت زیرا کار در آن روز تنها از آن خدای تبارک و تعالی است و هیچ شفاعتگری نیست مگر بعد از اذن وی ﴿آن‌گاه بعضی از آنان تیره‌بخت و بعضی نیکبخت هستند﴾ یعنی:

آن وقت مردم به دو گروه تقسیم می‌شوند: اصحاب دوزخ که شقیّ و نگونبخت اند و اصحاب بهشت که سعید و نیکبخت اند.

فَأَمَّا ٱلَّذِينَ شَقُوا۟ فَفِى ٱلنَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ ﴿١٠٦﴾

﴿امّا آنان که تیره‌بخت شده‌اند﴾ از کفّار و گنهکاران. یعنی: در سرنوشت‌شان به سبب کفر و فساد اعمالشان، شقاوت و تیره‌بختی نوشته شده است ﴿پس در آتش باشند، برای آنان در آنجا فریاد و عربده‌ای است﴾ زَفِیْر: بیرون آوردن نَفَس همراه با آواز و نالهٔ سخت از اثر شدّت درد سینه‌هایشان است. زَفِیْر در اصل، همان مقدّمهٔ عرعر خر است. شهیق: دم فروبردن، یعنی ضدّ زفیر است.

خَٰلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلْأَرْضُ إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَ ۚ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴿١٠٧﴾

﴿تا آسمانها و زمین برجاست، در آن ماندگارند﴾ یعنی: آنان در دوزخ به طور ابدی ماندگارند که این امر هیچ انقطاع و انتهایی ندارد. مراد از آسمانها و زمین، آسمانها و زمین آخرت است. به قولی: مراد جاودانگی کفّار در دوزخ بر سبیل تمثیل است چنان‌که اعراب می‌گویند: «چنین و چنان... نمی‌کنم تا کبوتر آواز بخواند، ستاره بدرخشد و تا آسمان و زمین پابرجا باشند». ﴿مگر آنچه پروردگارت بخواهد﴾ از واپس افگندن گروهی از آنان از همراهی با این قافلهٔ ابدی؛ به سبب وجود چیزی از ایمان در دلهایشان. به قولی: مراد از این استثنا، گنهکاران مؤمن‌اند که از دوزخ بیرون آورده می‌شوند ﴿زیرا پروردگار تو همان کند﴾ در دنیا و آخرت ﴿که خواهد﴾.

همان طوری که از نقل دو قول یاد شده نیز بر می‌آید، مفسّران در این امر که مراد از این استثنا کیست، بر چندین قول اختلاف نظر دارند؛ ابن‌جریر طبری بسیاری از این اقوال را نقل کرده و سپس از میان آنها این قول را انتخاب نموده است: «استثنا، به گنهکارانی از اهل توحید بر می‌گردد که خدای ارحم‌الرّاحمین آنهارا به‌سبب شفاعت شفاعتگران از دوزخ بیرون می‌آورد، سپس «رحمت» وی در می‌رسد و کسانی را که هرگز عمل خیری انجام نداده امّا روزی از روزگاران، کلمهٔ (لا اله الا الله) را بر زبانشان جاری کرده‌اند، از دوزخ بیرون می‌آورد چنان‌که احادیث صحیح از رسول گرامی اسلام ﷺ مبیّن این امر است و بعد از آن، در دوزخ جز کسی‌که جاودانه بودن در آن بر وی ثابت و مؤکّد شده است، باقی نمی‌ماند». و این قولی است که بسیاری از علمای متقدّم و متأخّر برآنند. از عمر رضی الله عنه روایت شده است که فرمود: «اگر اهل دوزخ به اندازهٔ ریگهای بیابان هم در دوزخ بمانند، قطعاً برایشان روزی خواهد بود که در آن از دوزخ بیرون آورده می‌شوند». والله‌اعلم.

۞ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ سُعِدُوا۟ فَفِى ٱلْجَنَّةِ خَٰلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلْأَرْضُ إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَ عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ ﴿١٠٨﴾

﴿**و امّا کسانی‌که نیکبخت شده‌اند**﴾ یعنی: سعادت و نیکبختی در حقّ‌شان نوشته شده است ــ به سبب ایمان و اعمال صالحشان ﴿**تا آسمانها و زمین برجاست، در بهشت جاودانند مگر آنچه پروردگارت بخواهد**﴾ از واپس افگندنشان در قبرهایشان و در محشر ــ قبل از ورود به بهشت. امّا ابن‌کثیر می‌گوید: «استثنا در اینجا ناظر بر این معنی است که دوام‌آوردنشان در بهشت، امری واجب باالذّات نیست بلکه به مشیّت خداوند ﷻ موکول است». ﴿**این بخششی غیر منقطع است**﴾ یعنی: تا

بی‌نهایت پیوسته و بادوام است و هرگز گسستنی و بریدنی نیست. ابن‌کثیر می‌گوید: «خداوند ﷻ بعد از استثنای فوق و ذکر مشیّت، این جمله را آورد تا کسی گمان نکند که بهشت را بر بهشتیان انقطاع و گسستی است بلکه ماندگاربودن همیشگی آنها در آن، امری حتمی و برگشت‌ناپذیر است».

فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَٰؤُلَاءِ ۚ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ
ءَابَآؤُهُم مِّن قَبْلُ ۚ وَإِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنقُوصٍ ﴿١٠٩﴾

﴿پس در بارهٔ آنچه که این گروه می‌پرستند، در شبهه مباش﴾ یعنی: در بطلان آنچه که مشرکان از بتان می‌پرستند، هیچ شکّ و تردیدی نداشته باش، بتانی که نه به رساندن سودی قادرند و نه به دفع زیانی ﴿آنان جز همان‌گونه که قبلاً پدرانشان می‌پرستیدند، نمی‌پرستند﴾ یعنی: هرگز نقل صحیحی از جانب خداوند ﷻ، یا عقل صریحی از درون خمیرمایهٔ خردهایشان، وادارندهٔ آنها به پرستش بتان نیست بلکه این پرستش، تقلیدی محض از پدرانشان است و لاغیر ﴿و البتّه ما بهرهٔ آنها را﴾ از عذاب ﴿تمام و ناکاسته خواهیم داد﴾ چنان‌که به تمام و کمال به پدرانشان دادیم، به‌طوری که هیچ چیز از عذابشان کاسته نمی‌شود. به قولی: مراد بهرهٔ آنان از خیر و شرّ است. البتّه این عبارت متضمّن تسلیت و دلجویی از رسول‌خدا ﷺ و مؤمنان نیز هست.

وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَٰبَ فَٱخْتُلِفَ فِيهِ ۚ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ
سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ ۚ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٍ ﴿١١٠﴾

﴿و در حقیقت ما به موسی کتاب﴾ تورات را ﴿دادیم پس در آن﴾ یعنی: در مورد آن و در تفاصیل احکام آن ﴿اختلاف واقع شد﴾ به گونه‌ای که گروهی به آن ایمان آوردند و گروهی دیگر عمل به بعضی از آن را ترک کردند. پس ای محمّد! تو نیز از آنچه از سوی این گروه در مورد قرآن روی داده، تنگدل مباش ﴿و اگر سخنی که از جانب پروردگارت پیشی گرفته است نبود، قطعاً میان آنها فیصله شده بود﴾ یعنی: ای محمّد ﷺ! اگر از قبل حکم و وعدهٔ حق تعالی به تأخیر عذاب آنها تا روز قیامت نمی‌رفت ــ به‌سبب مصلحتی که در این تأخیر دانسته است ــ یقیناً در میان قومت یا در میان قوم موسی علیه السلام داوری می‌شد و در نتیجه محقّان به پاداش و باطل‌پرستان به عذاب روبرو می‌شدند ﴿و بی‌گمان آنان دربارهٔ آن﴾ یعنی: دربارهٔ عذاب، یا دربارهٔ تورات ﴿در شکّی قوی‌اند﴾ پس در این باطل خویش یقین ذهنی و آرامش قلبی ندارند.

وَإِنَّ كُلًّا لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ ۚ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿١١١﴾

﴿و قطعاً پروردگارت نتیجهٔ اعمال هر یک را به تمام و کمال به آنان خواهد داد﴾ یعنی: بی‌گمان خداوند ﷻ جزای هر یک از این گروههایی را که اختلاف کرده‌اند ــ اعمّ از نیکوکاران و بدکاران ــ به تمام و کمال خواهد داد ﴿و همانا او به آنچه می‌کنند، آگاه است﴾ و هیچ حرکت و عملی از وی پنهان نیست.

فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَن تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا ۚ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١١٢﴾

﴿پس همان گونه که دستور یافته‌ای ایستادگی کن﴾ که تمام اوامر و نواهی

پروردگار به آن حضرت ﷺ، شامل این خطاب می‌شود. یعنی: در تمام آنها استواری و پایداری کن ﴿و هرکه با تو توبه کرده﴾ یعنی: کسانی که توبه کرده و رو به خدا ﷻ آورده‌اند، نیز باید با تو پایداری و ایستادگی کنند.

پیام این آیه و موضوع آن بسیار سخت و سنگین است زیرا جز نفس‌های زکیّه و روان‌های تطهیر شده، هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند ــ آن گونه که خداوند ﷻ بدان دستور داده ــ استقامت و پایداری کند ﴿و طغیان نکنید﴾ طغیان: تجاوز از حدّ است. یعنی: با ارتکاب معاصی از حدّ در نگذرید ﴿همانا او به آنچه می‌کنید بیناست﴾ پس شما را مطابق استحقاقتان پاداش می‌دهد زیرا او نه از چیزی غافل است و نه چیزی بر وی پنهان می‌ماند.

ابن‌عبّاس رضی الله عنهما می‌گوید: «آیه‌ای دشوارتر و سخت‌تر از این آیه بر رسول خدا ﷺ نازل نشده است»، از این جهت فرمودند: «سورهٔ هود و اخوات آن (یعنی واقعه، مرسلات، عمّ یتسائلون و اذالشّمس کوّرت) مرا پیر ساخت». که بیان آن در آغاز سوره گذشت.

وَلَا تَرْكَنُوٓاْ إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ فَتَمَسَّكُمُ ٱلنَّارُ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِنْ أَوْلِيَآءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ﴿١١٣﴾

﴿و به‌سوی کسانی‌که ستم کرده‌اند، متمایل نشوید که آتش دوزخ به شما خواهد رسید﴾ به سبب گرایش و تمایلتان به ستمگران. تمایلی که از آن نهی به عمل آمده، راضی‌بودن به حال و وضعی است که ستمگران بر آن قراردارند، یا نیکو جلوه‌دادن و آراستن روش ظالمان در نزد دیگران و مشارکت با آنان در چیزی از این گونه اعمال است، امّا آمیزش و معاشرت با ظالمان برای دفع زیان و جلب منفعت عاجلی، شامل حکم تمایل و گرایش به آنان نیست. قتاده می‌گوید: «معنی

آیه این است که به شرک برنگردید که در آن صورت آتش دوزخ به شما می‌رسد» ﴿و در برابر خدا برای شما دوستانی نیست﴾ یعنی: هنگامی که آتش دوزخ به شما رسید، دیگر کسی وجود ندارد که شما را یاری داده و از آن برهاند، از جمله این گروه ظلمه‌ای که به‌سویشان گرایش یافته‌اید، برای خود و شما هیچ کاری از پیش برده نمی‌توانند ﴿و سرانجام نصرت داده نمی‌شوید﴾ از جانب خدای سبحان زیرا این امر در علم وی سبقت گرفته که شما را به سبب این گرایش که از آن نهی شده‌اید، عذاب می‌کند. در **حدیث‌شریف** آمده است: «اَلْمَرْءُ عَلَى دِيْنِ خَلِيْلِهِ، فَلْيَنْظُرْ اَحَدُكُمْ مَنْ يُخَالِلْ ۞ انسان بر دین دوستش می‌باشد پس یکی از شما باید بنگرد که با چه کسی دوستی می‌کند».

وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفًا مِّنَ ٱلَّيْلِ ۚ إِنَّ ٱلْحَسَنَٰتِ يُذْهِبْنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ ۚ ذَٰلِكَ ذِكْرَىٰ لِلذَّٰكِرِينَ ﴿١١٤﴾

﴿و در دو طرف روز نماز را برپادار﴾ مراد از آن: اوقات بامداد و عصر، و به قولی: اوقات بامداد و شام است. آیهٔ کریمه دلیل بر این قول امام ابوحنیفه است که: تأخیر ادای نماز بامداد تا سپیدهٔ صبح و تأخیر ادای نماز عصر افضل است زیرا این آیه بر اقامهٔ نماز در دوطرف روز، یعنی زمان اوّل نزدیک به طلوع و زمان اوّل نزدیک به‌غروب، دلالت می‌کند ﴿و ساعتی چند از شب﴾ زُلَفاً: یعنی: ساعتی بعد از ساعت دیگر نماز شب را برپادار، یا مراد نماز «عشاء» است ﴿همانا حسنات﴾ به طور مطلق که نماز از جملهٔ آنها بلکه ستون آنهاست ﴿گناهان را﴾ به‌طور مطلق ﴿از میان می‌برد﴾. به قولی: مراد از سیّئات، گناهان صغیره است که حسنات: یعنی طاعات و عبادات از بین برندهٔ آنهاست، به گونه‌ای که گویی اصلاً وجود نداشته‌اند ﴿این﴾ اوامری که ذکر شد ﴿پندی برای پندپذیران است﴾.

در **حدیث‌شریف** به روایت ابوبکر صدّیق ﷺ از رسول خدا ﷺ آمده است که فرمودند: «مٰا مِنْ مُسْلِمٍ یَذْنِبُ ذَنْباً فَیَتَوَضَّأُ وَ یُصَلِّیْ رَکْعَتَیْنِ اِلاّٰ غُفِرَ لَهُ ✿ هیچ مسلمانی نیست که گناهی مرتکب شود سپس وضو گیرد و دو رکعت نماز بگزارد مگر این‌که بروی آمرزیده می‌شود». همچنین آن حضرت ﷺ در **حدیث‌شریف** فرمودند: «اَلصَّلَواتُ الْخَمْسُ وَ الْجُمُعَةُ اِلَی الْجُمُعَةِ وَ رَمَضٰانُ اِلٰی رَمَضٰانَ مُکَفِّرٰاتٌ لِمٰا بَیْنَهُنَّ مَااجْتُنِبَتِ الْکَبٰائِرُ ✿ نمازهای پنجگانه و جمعه تا جمعه و رمضان تا رمضان، کفّارهٔ گناهانی‌است که در میان آنهاست، به شرط آن‌که از ارتکاب گناهان کبیره اجتناب شده باشد». همچنین آن حضرت ﷺ در **حدیث‌شریف** فرمودند: «اِتَّقِ اللّٰهَ حَیْثُ کُنْتَ، وَ اَتْبِعِ السَّیِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمْحُهٰا وَخٰالِقِ النّٰاسَ بِخُلُقٍ حَسَنٍ ✿ هر کجا که هستی، از خدا ﷻ بترس و گناه را با نیکی و ثواب دنبال کن که آن را از بین می‌برد و با مردم به خلقی نیکو رفتار کن».

امّا شروط توبهٔ راستین چهار چیز است:

۱ ــ دست کشیدن از گناه. ۲ ــ پشیمانی از آن. ۳ ــ تصمیم به عدم بازگشت به آن در آینده. ۴ ــ انجام دادن عمل صالحی که به از بین بردن اثر گناه کمک کند.

ترمذی در **سبب‌نزول** این آیه از ابی‌ایسر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: زنی نزدم آمد تا از من خرمایی بخرد پس به او گفتم: در خانه بهتر از این را دارم. و چون به خانه‌ام آمد، او را بوسیدم. آن‌گاه پشیمان شده نزد رسول خدا ﷺ رفتم و حکایت را به ایشان باز گفتم. فرمودند: با زن مجاهدی که در راه خدا ﷻ به جهاد رفته، در غیابش این گونه عمل کردی؟ آیا آن مجاهد را با چنین عملی پشتیبانی کردی؟! پس از آن، لحظاتی دراز درنگ کردند، آن‌گاه این آیه نازل شد.

وَٱصْبِرْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿١١٥﴾

﴿**و شکیبایی پیشه‌کن**﴾ بر آنچه که به آن مأمور شده‌ای؛ از استقامت و

پایداری، عدم طغیان و سرکشی، عدم گرایش به‌سوی ظالمان و برپا داشتن نماز ﴿که خدا پاداش محسنین را ضایع نمی‌گرداند﴾ بلکه آن را به تمام و کمال به ایشان می‌دهد. این تعبیر اشاره بدان دارد که «محسنین ✿ نیکوکاران» کسانی هستند که این اوامر و نواهی را به معرض اجرا گذاشته باشند.

فَلَوْلَا كَانَ مِنَ ٱلْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ أُوْلُوا۟ بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْفَسَادِ فِى ٱلْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّنْ أَنجَيْنَا مِنْهُمْ ۗ وَٱتَّبَعَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ مَآ أُتْرِفُوا۟ فِيهِ وَكَانُوا۟ مُجْرِمِينَ ﴿١١٦﴾

﴿پس چرا از قرنهایی﴾ یعنی: از امّت‌هایی که ﴿پیش از شما﴾ عذاب شدند ﴿صاحبان فضلی نبودند﴾ بَقِيَّةٌ: آنچه که از یک چیز بعد از میان رفتن اکثر آن باقی می‌ماند، این کلمه اکثراً در چیز اصلحی که باقی می‌ماند، به‌کار می‌رود زیرا عادتاً آنچه پست و دنی است از بین رفته و آنچه که خوب و با ارزش است باقی می‌ماند و این است همان قانون «بقای اصلح». از همین باب است این سخن اعراب: «فَلان من بقیّة القوم ✿ فلان از برگزیدگان قوم است». پس معنای بقیّه در اینجا این است: چرا باقی‌مانده‌ای از اهل اندیشه و خرد و دین در امّتهای گذشته نبودند ﴿که نهی کنند﴾ مردم را ﴿از فساد در زمین، جز اندکی﴾ یعنی: لیکن اندکی بودند ﴿از کسانی که از میان آنان نجاتشان دادیم﴾ یعنی: این شمار اندک از فسادافگنی در زمین نهی می‌کردند لذا ما نجاتشان دادیم ﴿وکسانی که ستم کردند، به دنبال ناز و نعمتی که در آن بودند، رفتند﴾ یعنی: نازپروردگان تنعّم و سرمستان بادهٔ رفاه و عشرت، این ناز و نعمت را بر مشغول‌شدن به اعمال آخرت ترجیح دادند و عمر خویش را در شهوات و خواهشهای فانی غرق کردند ﴿و آنان مجرم بودند﴾ یعنی:

چون از شهوات خویش پیروی کردند لذا با این کار، مجرم و تبهکار بودند. در **حدیث‌شریف** آمده است: «هنگامی‌که مردم منکر را دیدند ولی آن را تغییر ندادند، نزدیک است که خداوند ﷻ همهٔ آنان را به عذاب خویش فروگیرد».

وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ ﴿١١٧﴾

سپس خداوند متعال سنّت خویش در نابود کردن مردم شهرها را بیان داشته و می‌فرماید: **﴿و هرگز پروردگار تو برآن نبوده است که شهرها را به ستم هلاک کند در حالی‌که مردمانش اصلاحگر باشند﴾** و با یک‌دیگر به عدل و انصاف رفتار نمایند. پس خدای عزّوجلّ آنهارا به مجرّد شکّ و شرکشان هلاک نمی‌سازد تا آن‌که فساد در زمین را با شکّ و شرک ضمیمه نکنند و این از فرط رحمت خدای عزّوجلّ و سهل‌گیری وی در حقوق خویش است، از این جهت، فقها در هنگام تزاحم حقوق، حقوق العباد را بر حقوق الله مقدّم ساخته‌اند.

سپس به بیان حکمت اختلاف پرداخته می‌فرماید:

وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ ٱلنَّاسَ أُمَّةً وَٰحِدَةً ۖ وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ﴿١١٨﴾

إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ ۚ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمْ ۗ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ ٱلْجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿١١٩﴾

﴿و اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً همهٔ مردم را امّت واحدی قرار می‌داد﴾ به

طوری که همه بر حق استوار و پایدار می‌بوده و در آن اختلاف نمی‌کردند و همه بر دین اسلام گردآمده و ادیان دیگر را رها می‌کردند ﴿**و همیشه در اختلافند**﴾ یعنی : پیوسته مردم در اختلافند؛ بعضی به راه حق روانند و بعضی به راه باطل ، بعضی کافرند و بعضی مؤمن . یا معنی این است : مردم پیوسته ــ به سبب پیروی از هوی‌وهوس و سرکشی و استکبارشان ــ در حق اختلاف می‌کنند ﴿**مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده**﴾ با هدایت نمودنشان به‌سوی دین حق. پس اینان بر اصول و ارکان عمدهٔ دین حقّ ، اتّفاق نظر دارند و در آن اختلاف نمی‌ورزند ﴿**و**﴾ حق تعالی ﴿**برای همین**﴾ چیزی که ذکر شد از اختلاف ، یا برای رحمت خویش ﴿**آنان را آفریده است**﴾ به قولی : اشارهٔ «ذلك» به مجموعهٔ اختلاف و رحمت برمی‌گردد . یعنی : آنان را برای این آفریده است که در حقّ و باطل اختلاف کنند ، در نتیجه او حق‌پرستان را به رحمت خویش دریابد . ابن‌جریر طبری به نقل از امام مالك در تفسیر : « وَلِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ» می‌گوید : « یعنی : آنان را برای این آفریده تا گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ باشند » . ﴿**و تمام شد کلمهٔ پروردگار تو**﴾ یعنی : و عده و هشدار و قضا و امر وی ثابت شد و در آن هیچ تغییر و تبدیلی نیست . به قولی : مراد از « کلمه » این سخن پروردگار است : ﴿**البتّه جهنّم را از جنّ و انس**﴾ یعنی : از کسانی که سزاوار آنند ازاین دوگروه ﴿**یکسره پر می‌کنم**﴾ زیرا در ازل چنین مقدّر کرده‌ام و این قضا و فرمان من است که از هر نوع تغییر و تبدیلی به‌دور است . در **حدیث‌شریف** آمده است : « خداوند متعال به بهشت فرمود : تو رحمت منی پس به‌وسیلهٔ تو بر هرکه بخواهم رحم می‌کنم و به دوزخ فرمود : تو عذاب منی پس به‌وسیلهٔ تو هر که را بخواهم عذاب می‌کنم و بر من است پر ساختن هر یک از شما » .

وَكُلًّا نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنۢبَآءِ ٱلرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِۦ فُؤَادَكَ ۚ وَجَآءَكَ

فِي هَٰذِهِ ٱلْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۲۰﴾

﴿و هر یک از سرگذشتهای پیامبران را که بر تو حکایت می‌کنیم، چیزی است که دلت را بدان استوار می‌گردانیم﴾ با افزودن بر یقینت، تقویت طمأنینه و آرامشت و مستحکم‌تر کردن تکیه‌گاه‌های روحی‌ات ﴿و برای‌تو در این﴾ سوره ﴿حق آمده﴾ یعنی: برتو در این سوره برهان‌های قاطعی نازل شده که دالّ بر درستی عقیده به مبدأ و معاد است ﴿و موعظه و تذکّری برای مؤمنان است﴾ که مؤمنان آگاه از آن پند می‌گیرند و کسی از ایشان که در آن تفکّر کند، به وسیلهٔ آن متذکّر و متنبّه می‌شود. مؤمنان را از آن جهت به این امر مخصوص گردانید که فقط ایشان اهلیّت و شایستگی پند گرفتن و توجّه و تنبّه به آیات قرآن را دارند.

این سوره دربرگیرندهٔ موعظه‌ها، تذکّرات و اندرزهای بسیاری در ضمن طرح داستانهای پیامبران علیهم السلام با امّتهایشان است؛ و روشن می‌سازد که چگونه آن پیامبران، دعوت امّتهایشان به‌سوی خدای عزّوجلّ را تداوم و استمرار بخشیده و مجادله‌ها، مخاصمه‌ها، آزار و اذیّت‌های اقوامشان را در این راه تحمّل کرده‌اند. همچنین در این سوره، خداوند ﷻ کیفیّت نجات دادن پیامبرانش و مؤمنان همراهشان را به تفصیل تمام بیان کرده و این امر را روشن کرده است که او چگونه ستمگران را نابود کرده و آنها را بعد از آن‌که وجود عینی داشته‌اند، به آثار برجای مانده‌ای از یک ویرانهٔ نابود شده، تبدیل کرده است.

مراد از بیان همهٔ این درسها و ماجراها، استوار ساختن قلب رسول گرامی اسلام ﷺ در دعوتشان و تذکّر دادن و توجیه اهل حقّ به‌سوی این حقیقت است که سرانجام نیک و عاقبت خوش و پیروزمندانه، در نهایت از آن ایشان است.

در اینجا مناسبت دارد تا به نقل از تفسیر «الأساس»، اهداف داستان (قصّه) در قرآن کریم را به اجمال بیان کنیم:

۱ ــ یکی از هدفهای بیان داستانها در قرآن خبردادن از تواریخ برخی از امّتهای

گذشته و روشنی افگندن بر حوادث غیبی مهمّی است که رسول‌اکرم ﷺ و هیچ‌یک از قومشان، از آنها آگاهی نداشتند.

۲ ــ یکی دیگر از این هدفها، آگاه کردن مردم از کوشش‌ها و مجاهداتی است که پیامبران جلیل‌القدر الهی در راه نشر دعوتشان به خرج داده‌اند و آگاه کردن مؤمنان از این حقیقت است که قافلهٔ پیامبران الهی علیهم السلام برای اظهار حق و إبطال باطل، مجادلات و مناقشات بزرگی را از سر گذرانده‌اند.

۳ ــ از دیگر اهداف، اظهار این حقیقت است که پیامبران علیهم السلام همه در اصول رسالت، یعنی: در ایمان به توحید، معاد، تبیین حق، تعریف ارزشها و ضدّ ارزشها و همچنان تأیید یک‌دیگر در دعوت به‌سوی توحید، اتّفاق تمام داشته‌اند.

۴ ــ داستان، عنصری است شوق‌برانگیز، جذّاب و دلچسپ که با به تصویرکشیدن رخدادهای حسّی، به امر تربیت و تعلیم و اثبات برهانهای عقلی کمک نموده و در این رابطه أثری اعجاب‌انگیز دارد و پیران، جوانان، زنان و مردان را یکسان تحت تأثیر خویش قرار می‌دهد.

۵ ــ داستان قرآنی مبیّن این حقیقت است که مأموریّت پیامبران علیهم السلام فقط تبلیغ وحی و آگاه کردن مردم از هشدارهای الهی در وقوع عذاب بوده است.

٦ ــ داستان، ابعاد استعداد طبایع بشری را در امر ایمان و کفر و خیر و شرّ روشن می‌سازد.

۷ ــ با داستانهای قرآن، سلطهٔ مطلقه و قدرت بی‌انتهای الهی با پیش فرستادن عذاب دنیوی که نمونه‌ای از عذاب اخروی است، نمایان می‌گردد.

۸ ــ داستان قرآنی متضمّن تأیید الهی از پیامبران علیهم السلام و آشکارسازندهٔ معجزات و حجّتهای او برای مردم است.

۹ ــ هر یک از داستانهای قرآن مشتمل بر موعظه‌ها و عبرتهای خاصّی است که با تنوّع و اختلاف نقش پردازان آن، متنوّع و مختلف می‌باشد، به طور مثال؛ داستان نوح علیه السلام تمثیل‌کنندهٔ غرور، داستان قوم عاد تمثیل‌کنندهٔ استبداد و بهادادن به

قدرت، داستان قوم لوط﵇، تمثیل‌کنندهٔ انحطاط انسانی و انحراف جنسی، داستان قوم شعیب﵇، مظهری از مظاهر انحراف یا ستم اجتماعی و داستان قوم فرعون، تمثیل روشنی از تکیهٔ نافرجام بر سلطه و ثروت و جاه است که یادآوری عاقبت نامیمون این اعمال، کیان و کرسی هر ستمگر طغیان پیشه و فرعون منش را در هر زمان و مکانی می‌لرزاند.

۱۰ ــ داستان در کلّ، ارائه کنندهٔ پند و اندرز و درمان‌گر نفسها و روانهاست.

۱۱ ــ خبر دادن یک پیامبر امّی که به نوشتن و روایتگری نا آشناست ــ یعنی حضرت محمّد ﷺ ــ از این داستانها، خود دلیل قاطعی بر نبوّت ایشان است.

۱۲ ــ داستان‌های قرآنی تبیین کنندهٔ صلابت و استواری تمام پیامبران﵈ در راه دعوتشان است.

۱۳ ــ تکرار یک داستان در سوره‌های مختلف قرآن، برای برآوردن مقاصد و اهداف و معانی بسیاری است که هر بار پیامی نو، اجرایی جدید و اهداف مخصوص به‌خود را به همراه دارد و گاهی این اهداف در جمع‌بندی نهایی حول یک محور واحد گرد می‌آیند.

وَقُل لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنَّا عَامِلُونَ ﴿١٢١﴾

﴿و﴾ ای محمّد ﷺ ﴿به کسانی که ایمان نمی‌آورند﴾ به حق و نه پند می‌گیرند، نه به‌هوش می‌آیند و نه بیدار می‌شوند ﴿بگو: بر مکانت خود عمل کنید﴾ مَكَانَتِكُمْ: یعنی بر حسب امکانات و بر حال و شیوه و برنامه و جهت‌گیری خود عمل کنید ﴿که ما هم عمل خواهیم کرد﴾ بر راه و روش و برنامهٔ خویش.

وَانتَظِرُوا إِنَّا مُنتَظِرُونَ ﴿١٢٢﴾

﴿**و منتظر باشید که ما نیز منتظریم**﴾ یعنی : منتظر فرجام کار ما باشید زیرا ما نیز منتظر فرجام کار شما ــ یعنی آنچه که بر شما از عذاب و عقوبت خداوند ﷻ فرود می‌آید ــ هستیم . البتّه این انتظار به درازا نکشید زیرا دیری نگذشت که رسول‌خدا ﷺ و مؤمنان ، شامل نصرت پروردگار متعال شدند و ستم و سلطهٔ کافران از صحنهٔ روزگار برافتاد .

وَلِلَّهِ غَيْبُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ ٱلْأَمْرُ كُلُّهُۥ فَٱعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ ۚ وَمَا رَبُّكَ بِغَٰفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿١٢٣﴾

﴿**و علم غیب آسمانها و زمین از آن خداوند است**﴾ یعنی : علم تمام آنچه که در آسمانها و زمین از بندگان غایب است ، از آن خداوند ﷻ است و دیگران در این علم با وی مشارکت ندارند ﴿**و تمام کارها به‌سوی او بازگردانده می‌شود**﴾ در روز قیامت پس همگان را در برابر اعمالشان جزا می‌دهد . لذا ای محمّد ﷺ ! این امر قطعی است که خدای عزّوجلّ برای تو از آنان انتقام می‌گیرد ﴿**پس او را عبادت کن و براو توکّل کن**﴾ زیرا او تو را بسنده است و او از هرآنچه که ناخوش می‌داری ، بازدارندهٔ توست و هرآنچه را که دوست می‌داری به تو می‌دهد ﴿**و پروردگار تو از آنچه می‌کنید غافل نیست**﴾ بلکه به تمام اعمال بندگانش داناست. پس در برابر اعمال خیر؛ به شما پاداش خیر و در برابر اعمال بد؛ به شما سزای بد خواهد داد .

در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند : « هوشیار کسی است که نفس خود را خوار کرده و برای بعد از مرگ عمل کند و ناتوان کسی است که به‌دنبال هواهای نفس خود رفته و بر خداوند ﷻ آرزوها و تمنّاها ببندد » .

بدین‌گونه است که سورهٔ مبارکهٔ « هود » با همان پیامی به پایان می‌رسد که با آن آغاز شده بود ، یعنی : پیام توحید در عبادت و پیام توبه و انابت .

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سورهٔ یوسف

مکّی است و دارای صدویازده آیه است.

علما گفته‌اند: خداوند ﷻ داستانهای دیگر انبیا ﷺ را در قرآن به معنای واحد امّا در شکلها و روشهای گونه گون و به الفاظ مختلف تکرار کرده است، امّا داستان یوسف ﷺ را فقط در این سوره بیان کرده و آن را دیگر تکرار نکرده است به هر حال، نه مخالفان را توان معارضه با داستانهای مکرّر قرآن است و نه توان معارضه با داستانهای غیر مکرّر آن.

گفتنی است که خداوند ﷻ این سوره را «اَحْسَنَ الْقَصَصْ ✿ نیکوترین داستانها»، «آیاتٌ لِّلسّائِلِیْن ✿ نشانه‌هایی برای پرسشگران»، «عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبابْ ✿ عبرتی برای خردمندان» و «تصدیق‌کنندهٔ کتب آسمانی قبل از قرآن» نامیده است که این خود بیانگر شأن والا و اهمّیّت بالای این داستان می‌باشد. چنان‌که در این داستان از مواقف ابتلا به سختی‌ها، ابتلا به شهوات، ابتلا به قدرت و بیان عاقبت همهٔ اینها، به زیبایی و رسایی‌ای که فقط شایستهٔ شأن کلام معجز حق تعالی است، سخن رفته است.

موقعیّت زمانی نزول این سوره بعد از اوج گرفتن بحران سختی‌ها بر پیامبر ﷺ در مکّه از سوی قریش و بعد از «عام الحزن» که در آن رسول خدا ﷺ همسر خویش خدیجه و عمّ خویش ابوطالب را از دست دادند، نیز نسیم‌های اطمینان‌بخشی از تسلیت و دلجویی را برای رسول‌گرامی اسلام ﷺ به همراه داشت و چشم‌اندازی روشن از فرجام امیدبخش کار دعوتشان را به تصویر کشید.

بنابر یکی از روایات، **سبب‌نزول** این سوره این بود که اصحاب رسول خدا ﷺ گفتند: کاش سوره‌ای بر ما نازل شود که در آن امر و نهی و حدود و احکامی نباشد. پس این سوره نازل شد.

الٓرٰ ۚ تِلْكَ ءَايَٰتُ ٱلْكِتَٰبِ ٱلْمُبِينِ ﴿١﴾

خوانده می‌شود: ﴿**الف، لام، راء**﴾ و سخن دربارهٔ حروف مقطّعهٔ آغاز سوره‌ها، در ابتدای سورهٔ «بقره» گذشت ﴿**این آیات، آیات کتاب مبین است**﴾ یعنی: این آیاتی که در این سوره بر تو نازل شده، همانا از آیات قرآن مبین است، به این معنی که: حقیقت نزول آنها از جانب خداوند ﷻ روشن، و اعجاز آنها نیز واضح و آشکار است چنان‌که به این معنی نیز مبین و روشنگر است که در آنها احکام و عبرتها و موعظه‌های فراوانی وجود دارد. یا معانی قرآن بدان جهت واضح و روشن است که قرآن به زبان فصیح عربی نازل شده است. یا معانی قرآن برای کسی که در آنها تدبّر کند روشنگر است زیرا او از تدبّر در این آیات قطعاً به این نتیجه می‌رسد که این آیات از نزد خداوند ﷻ است نه از سوی بشر.

إِنَّآ أَنزَلْنَٰهُ قُرْءَٰنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾

﴿**ما آن را**﴾ یعنی: قرآن را ﴿**قرآنی عربی**﴾ یعنی: به زبان عربی ﴿**نازل کردیم،**

باشد که شما بیندیشید ﴾ یعنی : برای این‌که معانی آن را بدانید ، مضامین آن را بفهمید و در آن بیندیشید . و این امکان از آن رو برای شما میسّر است که زبان عربی؛ فصیح‌ترین ، واضح‌ترین و فراگیرترین زبانها از نظر ظرفیّت‌های لغوی ، و غنی‌ترین آنها در دادن معانی‌ای است که بر دلها می‌نشیند و بر ذهن‌ها و اندیشه‌ها جای می‌گیرد . بدین‌گونه است که خداوند متعال شریف‌ترین کتاب را با شریف‌ترین زبانها ، بر شریف‌ترین پیامبران ، با سفارت شریف‌ترین فرشتگان و در شریف‌ترین اماکن زمین نازل کرد و آغاز نزول آن را در شریف‌ترین ماه‌های سال که ماه رمضان المبارک است قرارداد بنابراین ، آن را از همهٔ وجوه ، به کمال و جمال و شکوه آراست .

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ ٱلْقَصَصِ بِمَآ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ هَـٰذَا ٱلْقُرْءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبْلِهِۦ لَمِنَ ٱلْغَـٰفِلِينَ ﴿٣﴾

﴿**ما برتو نیکوترین داستان را**﴾ در بارهٔ سرگذشت امّتهای گذشته و سنّت‌های خود در بارهٔ بندگان خویش ﴿**حکایت می‌کنیم ، با وحی فرستادن خود به‌سوی تو این قرآن را**﴾ و این نیکوترین حدیثی است که کسی با کسی در میان می‌گذارد ﴿**و تو قطعاً پیش از این از بی‌خبران بودی**﴾ نسبت به این داستان و غیر آن از داستانهایی که از طریق وحی الهی به تو رسیده است .

مفسّران گفته‌اند : این سوره ، بدین سبب «احسن القصص» است که :

۱ ــ متضمّن عبرتها ، موعظه‌ها و حکمت‌هایی است که در غیر آن از سوره‌ها وجود ندارد .

۲ ــ در این سوره؛ داستان حال پیامبران ، صالحان و فرشتگان و نیز سیرت پادشاهان ، بردگان ، تاجران ، مردان و زنان و نیرنگ‌ها و مکرهایشان آمده است .

۳ ــ هر کسی که در این داستان از او یاد شده است ، مآل و سرانجام کارش نجات و سعادت بوده است .

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ﴿٤﴾

﴿ یاد کن ﴾ ای محمّد ﷺ ! ﴿ زمانی را که یوسف به پدرش گفت ﴾ پدر یوسف؛ یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم علیه السلام است چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند : « الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم، یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن‌ابراهیم ۞ گرامی فرزند گرامی فرزند گرامی فرزند گرامی ، یوسف فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم » . آری ! یوسف به پدرش گفت : ﴿ **ای پدر! من** ﴾ در خواب ﴿ **یازده ستاره را باخورشید و ماه دیدم** ﴾ تأویل یازده ستاره ، برادران یوسف علیه السلام اند که یازده تن بودند ــ چنان‌که در آخر سوره خواهد آمد ــ و تأویل خورشید و ماه؛ مادر و پدر یوسف علیه السلام اند ﴿ **دیدم آنها برای من سجده می‌کنند** ﴾ یوسف علیه السلام ، در تعبیر بیانی خود ستارگان و ماه و خورشید را به‌جای عقلا نشاند زیرا آنها را به وصف عقلا که سجده است ، توصیف کرد .

قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا ۖ إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٥﴾

﴿ **یعقوب گفت: ای پسرک من! خوابت را برای برادرانت حکایت نکن** ﴾ زیرا یعقوب علیه السلام تأویل خواب فرزندش را دانست و از آن ترسید که اگر خوابش را به

برادرانش بیان کند، آنها نیز تأویل آن را بفهمند و لذا بر وی رشک برند. در **حدیث‌شریف** آمده است: «برای برآوردن حوایج خویش، از کتمان آنها یاری جویید زیرا هر صاحب نعمتی محسود حاسدان است». همچنین در **حدیث‌شریف** آمده است: «رؤیا ــ تا آن‌گاه که صاحبش از آن سخنی نگوید ــ به پای پرنده‌ای آویخته است امّا اگر آن را حکایت کرد، آن رؤیا به واقعیّت می‌پیوندد لذا خواب خود را جز به شخص عاقل، یا دوست، یا شخص خیراندیشی حکایت نکنید». یعنی: آن را به کسی بازگو کنید که از آن تعبیری نیکو به شما ارائه دهد.

﴿**که آن‌گاه در حقّ تو نیرنگی می‌اندیشند**﴾ یعنی: اگر خوابت را به برادرانت بیان کنی، مبادا در بارهٔ تو نیرنگی پنهانی که تو به آن پی‌نبری، سازمان دهند و بنابراین، تو را به انگیزهٔ حسد به هلاکت رسانند ﴿**زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است**﴾ و چه بزرگ دشمنی که دشمنی خود با انسان را اعلان می‌کند! پس قطعاً او برادرانت را بر این نیرنگ واخواهد داشت.

وَكَذَٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ ٱلْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُۥ عَلَيْكَ وَعَلَىٰٓ ءَالِ يَعْقُوبَ كَمَآ أَتَمَّهَا عَلَىٰٓ أَبَوَيْكَ مِن قَبْلُ إِبْرَٰهِيمَ وَإِسْحَٰقَ ۚ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٦﴾

﴿**و اینچنین پروردگارت تو را بر می‌گزیند**﴾ یعنی: همان گونه که پروردگارت تو را با نمایاندن این خواب برگزید، همچنین تو را بر سایر بندگان به نبوّت بر می‌گزیند و برادرانت را برایت رام و مطیع می‌گرداند چنان‌که اجرام آسمانی‌ای را که در خواب دیدی، برایت رام کرد و آنها را در پیشگاهت به سجدهٔ انحنا و تعظیم واداشت ﴿**و به تو از علم تأویل الاحادیث**﴾ یعنی: تعبیر و تفسیر خواب ﴿**می‌آموزد و**

نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام می‌کند ﴾ و نبوّت و پادشاهی را ــ هر دو ــ برایت فراهم می‌آورد که بدون شک در اجتماع این دو نعمت، خیر دنیا و آخرت هر دو وجود دارد. پس بدان که این رؤیایی که خداوند ﷻ به تو در خواب نمایانده است، بر همهٔ این معانی دلالت می‌کند ﴿**همان‌گونه که قبلاً آن را**﴾ یعنی: نعمت خود را ﴿**بر پدرانت تمام کرد؛ ابراهیم**﴾ که خداوند ﷻ او را از آتش نجات داد، به نبوّتش برگزید و او را به موهبت خلیل‌اللّٰهی خویش مفتخر ساخت ﴿**و اسحاق**﴾ که به قولی: خداوند متعال او را نیز به نبوّت برگزید و از این دو بزرگوار، نسل و تباری پاکیزه و موحّد پدید آورد. از این آیه دانسته می‌شود که اسم پدر گاهی بر پدربزرگ (جَدّ)، و بر پدرِ پدر بزرگ (جَدِّ جَدّ) نیز اطلاق می‌شود ﴿**همانا پروردگار تو داناست**﴾ به خلق خویش و به کسانی که سزاوار این گزینش هستند ﴿**حکیم است**﴾ در صُنع خویش؛ پس کارها را چنان که باید سامان می‌دهد.

۞ لَّقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِۦٓ ءَايَٰتٌ لِّلسَّآئِلِينَ ﴿٧﴾

﴿**به راستی در سرگذشت یوسف و برادرانش برای پرسندگان نشانه‌هاست**﴾ که این نشانه‌ها بر بسیاری از حقایق و از جمله بر نبوّت حضرت محمّد ﷺ دلالت می‌کند. پرسندگان؛ یهودیان بودند زیرا در یکی از روایات وارده در **سبب‌نزول** این سوره آمده است: رسول خدا ﷺ هنوز در مکّه بودند که یهودیان از ایشان دربارهٔ داستان یوسف ﷺ سؤال کردند و در مکّه احدی از اهل کتاب یا کسانی که از سرگذشت انبیا ﷺ آگاهی‌ای داشته باشند وجود نداشت، در چنین حالی بود که خداوند ﷻ سورهٔ «یوسف» را به یکباره بر آن حضرت ﷺ نازل فرمود.

همچنین جابر ﷺ روایت می‌کند که مردی از یهود مشهور به «بستانهٔ یهودی»، نزد آن حضرت ﷺ آمد و گفت: ای محمّد! مرا از ستارگانی که یوسف ﷺ در خواب دید خبر ده که نامهای آنها چیست؟ راوی می‌گوید: رسول خدا ﷺ ساعتی

سکوت کرده و در پاسخ وی چیزی نگفتند، در این اثنا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و ایشان را از نامهای آن ستارگان با خبر ساخت، آنگاه ایشان به دنبال آن یهودی فرستاده و به او فرمودند: «اگر من تو را از نامهای آن ستارگان آگاه کنم، ایمان می‌آوری؟» بستانه گفت: آری! فرمودند: «نامهای آنها عبارت است از: جریان، طارق، ذیّال، ذوالکنفات، قابس وثّاب، عمودان، فلیق مصبح، ضروح، ذوالفرغ، ضیاء و نور». یهودی گفت: آری والله! نامهای آنها همین‌هاست که بر شمردید. برادران یوسف علیه السلام نیز یازده تن بودند، به نامهای: یهوذا، روبیل، شمعون، لاوی، ربالون، یشجر، دینه، دان، نفتالی، جاد و آشر که این یازده تن، از «لیا» دخترخالهٔ یعقوب علیه السلام به دنیا آمده بودند و چون «لیا» درگذشت، یعقوب علیه السلام با خواهر وی «راحیل» ازدواج کرد و او بنیامین و یوسف علیه السلام را به دنیا آورد.

إِذْ قَالُوا۟ لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰٓ أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿٨﴾

﴿هنگامی‌که﴾ برادران یوسف علیه السلام ﴿گفتند: یوسف و برادرش﴾ بنیامین ﴿نزد پدر ما از ما دوست داشتنی‌ترند﴾ فقط بنیامین را برادر یوسف علیه السلام خواندند در حالی‌که خود نیز همگی برادران وی بودند، از آن رو که بنیامین برادر اعیانی (پدر و مادری) وی بود، امّا ایشان برادران علاّتی (پدری) وی بودند ﴿درحالی‌که ما جمعی نیرومند هستیم﴾ به قولی عُصْبَة: جمعی است بیش از یک نفر تا ده‌تن. یعنی: درحالی‌که ما جمعی قوی و نیرومند هستیم، دیگر چگونه پدر ما آن دو تن را که کودکانی خردسال هستند بر همگی ما ترجیح می‌دهد ﴿قطعاً پدر ما در خطای آشکاری است﴾ با ترجیح دادن آن دو بر ما و بی‌التفاتی به ما.

ٱقْتُلُوا۟ يُوسُفَ أَوِ ٱطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا۟ مِنۢ بَعْدِهِۦ قَوْمًا صَٰلِحِينَ ﴿٩﴾

﴿ **یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی بیندازید** ﴾ یعنی : یکی از برادان گفت؛ با یوسف علیه السلام **یکی از دو کار را باید انجام دهید**؛ یا کشتن ، یا افگندن وی در سرزمینی گمنام و دور از آبادی که از وی سراغی گرفته نشود . یا برخی به کشتن وی رأی دادند و برخی دیگر به افگندن وی در چنان سرزمینی ﴿ **تا توجّه پدرتان فقط به شما معطوف گردد** ﴾ یعنی : در آن صورت ، پدر صاف و خالص از آن شما می‌شود ، فقط به شما می‌پردازد و شما را به کمال و تمام دوست می‌دارد ﴿ **و پس از آن** ﴾ یعنی : پس از یوسف علیه السلام ﴿ **مردمی درستکار شوید** ﴾ در امور دین و فرمانبرداری از پدرتان . یا مردمی شایسته شوید در امور دنیایتان چرا که عامل مخدوش کنندهٔ عشرت و صفا و شایستگی شما در دنیا ، همانا حسد به یوسف علیه السلام است و قطعاً این عامل با غیبتش برطرف می‌شود .

ابن‌کثیر در تفسیر : (وَ تَكُوْنُوْا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صَالِحِيْنَ) می‌گوید : « بدین‌گونه ، آنان قبل از ارتکاب گناه ، نیّت توبه کردند » .

قَالَ قَآئِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا۟ يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِى غَيَٰبَتِ ٱلْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ ٱلسَّيَّارَةِ إِن كُنتُمْ فَٰعِلِينَ ﴿١٠﴾

﴿ **گوینده‌ای از میانشان گفت** ﴾ به قولی : او « یهوذا » بود ﴿ **یوسف را نکشید بلکه او را در نهانگاه چاه بیندازید** ﴾ غَيَابَتِ الْجُبِّ : در قعر چاه بیندازید که دیدگان بر وی نیفتد . و این چاه در سرزمین بیت‌المقدِس بود ﴿ **تا برخی از مسافران او را**

برگیرند ﴾ آن‌گاه او را با خود به سرزمینی گم‌وگور ببرند، به‌طوری‌که از چشم پدر و از دید آشنایان پنهان و گمنام بماند ﴿اگر کننده‌اید﴾ یعنی: اگر در کار یوسف علیه السلام به این مشورت من عمل می‌کنید. طرح این توطئه از سوی برادران یوسف علیه السلام دلیل برآن است که آنان «نبی» نبوده‌اند. محمّدبن اسحق در تأیید این نظر که برادران یوسف علیه السلام نبی نبوده‌اند، می‌گوید: «آنان بر کاری بزرگ همداستان شدند، کاری که قطع رحم، عقوق و نافرمانی پدر، قلّت رأفت و رحم بر طفلی کوچک و بی‌گناه و جدایی افکندن میان او و پدر محبوب، کهنسال و قابل رعایتش را همه یکجا گرد آورده بود ــ خداوند ﷻ بر ایشان بیامرزد». ابن‌کثیر نیز می‌گوید: «بدان که بر نبوّت برادران یوسف علیه السلام هیچ دلیلی وجود ندارد».

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ ﴿١١﴾

و آن‌گاه که بر افکندن وی در چاه همداستان شدند، نزد پدر رفتند و ﴿گفتند: ای پدر! تو را چه شده است که ما را بر یوسف امین نمی‌دانی﴾ یعقوب علیه السلام به‌خاطر علاقهٔ فراوانی که به یوسف علیه السلام داشت، بر وی سنگین بود که او را با برادرانش بفرستد و شاید این خود از ترسی ناشی می‌شد که از جانب آنان بر جان وی داشت. گویی آنان قبلاً نیز از یعقوب علیه السلام خواهان بیرون آمدن یوسف علیه السلام با خودشان شده بودند، امّا او نپذیرفته بود. پس حالا با آن پیشینه‌ای که از موضوع داشتند، این سؤال را از وی کردند و افزودند: ﴿در حالی که ما خیرخواه او هستیم﴾ و در حفظ و نگهداری‌اش می‌کوشیم تا او را به سلامت و عافیت نزد تو برگردانیم؟.

أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿١٢﴾

﴿فردا او را همراه ما بفرست تا بگردد﴾ و بخرامد در چمن‌ها، سرگرم شود و میوه بخورد ﴿و بازی کند﴾ از بازیهای مباحی که فقط برای شادمانی و سرگرمی است ﴿و مابه خوبی او را نگهبانیم﴾ از این‌که به وی آسیبی برسد.

قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَن تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ﴿١٣﴾

یعقوب علیه السلام ﴿گفت: این‌که او را ببرید، سخت مرا اندوهگین می‌کند﴾ به این ترتیب، به ایشان خبر داد که از فرط محبّتی که به یوسف علیه السلام دارد و از بیم و نگرانی‌ای که بر جان وی احساس می‌کند، از غیبت وی غمگین می‌شود ﴿و می‌ترسم از آن‌که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید﴾ به‌سبب مشغول بودنتان به گردش و بازی، یا به‌سبب عدم اهتمام و عنایتتان به حفظ و نگه‌داری‌اش. به قولی: یعقوب علیه السلام این سخن را از بیم و نگرانی‌ای که از ناحیهٔ خود آنان بر جان یوسف علیه السلام داشت گفت و در واقع این جمله که: (می‌ترسم او را گرگ بخورد)، یک تعبیر کنایی بیش نبود ــ پس مقصود او از «گرگ»، خود برادران بودند. به قولی دیگر: آن سرزمین، سرزمینی گرگ خیز بود پس این تعبیر به معنای حقیقی خود است.

قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَاسِرُونَ ﴿١٤﴾

﴿گفتند: اگر گرگ او را بخورد، با این‌که ما گروهی نیرومند هستیم﴾ و بر دفع گرگ توانماییم ﴿در آن صورت ما قطعاً زیانکار خواهیم بود﴾ لَخَاسِرُوْن: اگر بر ساده‌ترین کار

که نگه‌داری از یک پسربچه است قادر نباشیم ، در آن صورت ، از فرط ضعف و عجز مردمی بی‌مقدار و نابود شونده خواهیم بود لذا شرط به‌سبب انتفای مشروط منتفی است ، یعنی : ما آن قدر بی‌عرضه نیستیم که گرگ او را از نزد ما برباید .

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِۦ وَأَجْمَعُوٓا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غَيَٰبَتِ ٱلْجُبِّ ۚ وَ
أَوْحَيْنَآ إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٥﴾

﴿پس وقتی او را بردند﴾ از نزد یعقوب علیه السلام ﴿و همداستان شدند﴾ و عزم خود را با هم جزم کردند؛ ﴿که او را در نهانگاه چاه بگذارند﴾ چنین کردند . تفسیر «غَيَابَةِ الْجُبِّ» در آیهٔ (۱۰) گذشت ﴿و به‌سوی او﴾ یعنی : به‌سوی یوسف علیه السلام ﴿وحی کردیم﴾ به منظور برطرف کردن وحشت وی و آرامش دادن به وی چراکه او پسر بچهٔ خردسالی بود که ده مرد جفاجو ــ آن هم از برادرانش ــ با دلهای سختی که از رحم و عاطفه بیگانه شده و مهر و رأفت از آنها رخت بربسته بود ، بر وی تاخت آورده بودند تا هر طوری شده او را از سر راه خود بردارند . آری ! به او وحی کردیم ﴿که قطعاً آنان را از این کارشان با خبر خواهی ساخت﴾ یعنی : سرانجام ، بعد از نجات خویش برادرانت را از چون و چند این توطئه‌ای که در حقّ تو سازمان دادند ، با خبر و آگاه خواهی نمود . چنان‌که در آیهٔ (۸۹) سخنان یوسف علیه السلام خطاب به برادرانش هنگامی که ایشان برای خرید آذوقه نزد وی به مصر می‌روند ، مطرح می‌شود ، بعد از آن‌که او دیگر یوسف علیه السلام گم‌گشته در نهانگاه چاه نیست بلکه متولّی تمام گنجینه‌های مصر است . آری ! آنان را آگاه‌خواهی ساخت ﴿در حالی که نمی‌دانند﴾ ابن‌عبّاس رضی الله عنه در تفسیر آن می‌گوید : « به زودی آنهارا از این کاری که با تو کردند ، درحالی آگاه خواهی ساخت که تو را نمی‌شناسند زیرا اصلاً به خیال آنها هم نمی‌رسد که روزی با تو در مسند پادشاهی روبرو شوند » .

در روایات آمده است: برادران بعد از آن‌که یوسف علیه السلام را زدند و به وی اهانت کردند، پیراهنش را از تنش بیرون کشیده سپس او را در دلو چاه گذاشتند و چون دلو به نیمهٔ چاه رسید، او را همان‌گونه با دلو در چاه افگندند تا بمیرد. یوسف علیه السلام در آب افتاد، سپس به صخره‌ای پناه برد، در این هنگام بر او بانگ زدند، او به گمان این‌که دلشان به‌حال وی سوخته است و نسبت به وی بر سر رحم و شفقت آمده‌اند، پاسخ داد، امّا قضیه بر عکس بود زیرا آنان خواستند تا صخره‌ای را بر وی بیندازند که پاک نابودش کند، امّا یهوذا ایشان را از این کار بازداشت. نسفی می‌گوید: «خداوند عزوجل به یوسف در کودکی وحی فرستاد چنان‌که به یحیی و عیسی علیهما السلام در کودکی وحی فرستاد».

وَجَآءُوٓ أَبَاهُمۡ عِشَآءٗ يَبۡكُونَ ﴿١٦﴾

﴿و شامگاهان گریان نزد پدر خود آمدند﴾ یعنی: در تاریکی شب با گریه‌های ساختگی نزد یعقوب علیه السلام آمدند تا این گریه‌ها را پشتوانهٔ دروغ خود ساخته غدر و نیرنگ خویش را رونق دهند و نقابی از تزویر بر روی آن بپوشانند. اعمش می‌گوید: «بعد از آگاهی از داستان برادران یوسف علیه السلام، هیچ شخص گریانی را تصدیق نکن».

قَالُواْ يَٰٓأَبَانَآ إِنَّا ذَهَبۡنَا نَسۡتَبِقُ وَتَرَكۡنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَٰعِنَا فَأَكَلَهُ ٱلذِّئۡبُۖ وَمَآ أَنتَ بِمُؤۡمِنٖ لَّنَا وَلَوۡ كُنَّا صَٰدِقِينَ ﴿١٧﴾

﴿گفتند: ای پدر! ما رفتیم که مسابقه دهیم﴾ یعنی: مسابقهٔ دویدن، یا مسابقهٔ اسب سواری، یا مسابقهٔ تیراندازی. ازهری می‌گوید: «نضال» مسابقهٔ تیراندازی، و

«رهان» مسابقهٔ اسب سواری است و کلمهٔ «نَسْتَبِقُ» جامع هر دو معنی است. گفتنی است که هدف از آن مسابقه، تمرین و آموزش مهارتهای جنگی بوده است ﴿**و یوسف را پیش کالای خودگذاشته بودیم**﴾ تا از آنها حفاظت کند ﴿**آن‌گاه گرگ او را خورد ولی تو باوردارندهٔ ما نیستی**﴾ در این عذری که پیش آوردیم، به‌علّت این‌که ما در قلب و نهانت متّهم هستیم و به سبب محبّت وافری که به یوسف علیه السلام داری ﴿**هرچند**﴾ در نزد تو، یا در واقع امر ﴿**راستگو باشیم**﴾.

وَجَآءُو عَلَىٰ قَمِيصِهِۦ بِدَمٍ كَذِبٍ ۚ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا ۖ فَصَبْرٌ جَمِيلٌ ۖ وَٱللَّهُ ٱلْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴿۱۸﴾

﴿**و پیراهنش را آغشته به خونی دروغین آوردند**﴾ برادران، گوسفندی را کشته پیراهن یوسف علیه السلام را به خون آن آغشتند، امّا فراموش کردند که پیراهنش را پاره کنند. پس یعقوب علیه السلام خطاب به آنان گفت: چه قدر این گرگ ادّعایی شما هشیار و فرزانه بوده است که یوسف علیه السلام را می‌خورد، امّا پیراهنش را پاره نمی‌کند!! ﴿**نه بلکه نفس‌های شما کاری بد را**﴾ که با برادرتان انجام دادید ﴿**برای شما**﴾ یعنی: در پیش چشم و دل شما ﴿**آراسته است پس کار من صبری جمیل است**﴾ در **حدیث‌شریف** آمده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: صبر جمیل چیست؟ ایشان فرمودند: «صبری که با خود شکایت و گلایه‌ای به همراه نداشته باشد». ﴿**و از خدا مدد طلبیده می‌شود**﴾ یعنی: از او مدد و یاری می‌طلبم ﴿**بر آنچه توصیف می‌کنید**﴾ یعنی: از او بر آشکار کردن و برملا ساختن دروغی که اظهار کردید، مدد می‌طلبم. یا از او بر تحمّل آنچه که شما وصف می‌کنید، مدد می‌طلبم.

وَجَآءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا۟ وَارِدَهُمْ فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُۥ ۖ قَالَ يَٰبُشْرَىٰ

هَـٰذَا غُلَـٰمٌ ۚ وَأَسَرُّوهُ بِضَـٰعَةً ۚ وَٱللَّهُ عَلِيمٌۢ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٩﴾

سپس خداوند متعال از حال یوسف علیه السلام در قعر چاه خبر می‌دهد: ﴿**و کاروانی**﴾ یعنی: گروه همسفری که از شام عازم مصر بود ﴿**آمد پس وارد خود را فرستادند**﴾ وارِدْ: سقّایی است که برای گروه آب آشامیدنی می‌آورد ﴿**پس دلوش را انداخت**﴾ یعنی: دلوش را به چاه افگند تا آب بکشد، در این هنگام یوسف خود را در ریسمان آویخت و چون سقّا دلو را بالا کشید، به جای آب یوسف علیه السلام را دید ﴿**گفت مژده باد، این یک پسر است**﴾ این مژده را یا به خود، یا به یاران همسفرش داد ﴿**و او را پنهان ساختند، کالایی دانسته**﴾ یعنی: کاروانیان مسافر، این موضوع را که از چاه چنین پسری را یافته‌اند، پنهان داشته و گفتند: مالکان این آب این پسر را به ما داده‌اند تا او را در مصر برایشان بفروشیم. یوسف علیه السلام هم سکوت کرد، از بیم آن که مبادا برادرانش او را گرفته و به قتل برسانند. امّا ابن‌عبّاس رضی الله عنه در تفسیر (وَ اَسَرُّوْهُ بِضٰاعَة) می‌گوید: «برادران یوسف علیه السلام راز کار وی را پنهان داشتند و به کاروانیان نگفتند که او برادرشان است و یوسف علیه السلام نیز از بیم آن‌که برادران او را به قتل رسانند، راز کار خویش را پنهان داشت». ﴿**و خدا دانا بود به آنچه می‌کردند**﴾ با یوسف علیه السلام از این اعمال محنت‌بار و از ستم و ابتذالی که ـ با به فروش رساندنش ـ او را در آن افگنده بودند درحالی‌که او «کریم ابن‌الکریم ابن‌الکریم ابن‌الکریم» بود. البتّه خداوند عزوجل بر دگرگون‌ساختن حال وی و دفع این بلا از وی توانا بود، امّا در این کار، حکمتی نهفته داشت.

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍۭ بَخْسٍ دَرَٰهِمَ مَعْدُودَةٍ ۚ وَكَانُوا۟ فِيهِ مِنَ ٱلزَّٰهِدِينَ ﴿٢٠﴾

﴿و او را به بهایی ناچیز ــ درهمی چند ــ فروختند﴾ یعنی: رئیس آن کاروان و همراهانش او را در مصر به بهایی اندک فروختند. به قولی: مراد این است که برادران یوسف علیه السلام او را فروختند (بِثَمَنٍ بَخْس) به بهایی کمتر از بهای برده‌ای که در وضع و حالی همچون حال و وضع او بود. ابن‌مسعود رضی الله عنه می‌گوید: «او را به بیست درهم فروختند». ابن‌کثیر این قول را که برادران یوسف علیه السلام او را فروختند، ترجیح می‌دهد و دلیل او این عبارت است: ﴿و در باب یوسف از بی‌رغبتان بودند﴾ که علاقه‌ای به وی نداشته و اهمّیّتی به وی نمی‌دادند. ابن‌کثیر می‌گوید: «کاروانیان از یافتن یوسف علیه السلام بسیار شادمان شده و به او به خاطر آن علاقه‌مند شدند که او را به بهایی مناسب بفروشند. پس این بی‌رغبتان همان برادر یوسف علیه السلام بودند».

وَقَالَ ٱلَّذِى ٱشْتَرَىٰهُ مِن مِّصْرَ لِٱمْرَأَتِهِۦٓ أَكْرِمِى مَثْوَىٰهُ عَسَىٰٓ أَن يَنفَعَنَآ أَوْ نَتَّخِذَهُۥ وَلَدًا ۚ وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِى ٱلْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُۥ مِن تَأْوِيلِ ٱلْأَحَادِيثِ ۚ وَٱللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰٓ أَمْرِهِۦ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٢١﴾

﴿و آن‌کس از اهل مصر که یوسف را خریده بود﴾ او عزیز مصر بود که عهده‌دار امر انبارها و گنجینه‌های آن بود ﴿به همسرش گفت: او را گرامی‌دار﴾ ای همسرم و به او به‌خوبی رسیدگی کن، با دادن غذایی پاکیزه و پوشاندن لباسی نیکو به وی ﴿شاید به حال ما سود بخشد﴾ یعنی: شاید او برخی از کارها و نیازهای ما را که از همچو اویی ساخته است، بر آورده کند ﴿یا او را به فرزندی اختیار کنیم﴾ یعنی: او را به فرزندی برگزیده و فرزند خویش گردانیم.

راویان گفته‌اند: عزیز مصر که نزد پادشاه مصر پست وزارت داشت، عقیم بود و از وی فرزندی به دنیا نمی‌آمد. عزیز: به زبان عربی یعنی «مَلِك». ابن‌عبّاس رضی الله عنهما می‌گوید: «نام وی «قطفیر» و نام همسرش «زلیخا» یا «راعیل» بود و شاه مصر در آن وقت شخصی بود به‌نام «ریّان» فرزند «ولید» از قوم «عمالقه» که بعداً به نبوّت یوسف علیه السلام ایمان آورد و در حیات یوسف علیه السلام درگذشت». روایت شده است که عزیز مصر یوسف علیه السلام را در هفده سالگی‌اش خرید، او سیزده سال در منزلش زندگی کرد و ریّان پادشاه مصر در سی سالگی‌اش او را به وزارت برگزید و آن پیامبر جلیل‌القدر در صدوبیست سالگی وفات یافت.

﴿و بدین‌گونه﴾ اشاره است به آنچه گذشت؛ از نجات دادن یوسف علیه السلام از چنگ برادرانش، بیرون آوردن وی از چاه و مهربان ساختن دل عزیز مصر بر وی تا بدانجا که به جاه و مکنت رسید چنان‌که می‌فرماید: **﴿ما یوسف را در آن سرزمین مکنت بخشیدیم﴾** و او را بر امر و نهی فرمان دادیم **﴿و تا بیاموزیم به او تأویل احادیث را﴾** یعنی: تعبیر خوابها را **﴿و خدا بر کار خویش تواناست﴾** یعنی: کارها همان‌گونه روی می‌دهد که خدای سبحان بخواهد، هرچند مردم در جهت خلاف آن، تدبیرها به کار بندند **﴿ولی اکثر مردم نمی‌دانند﴾** که خداوند عزّوجلّ بر کار خویش تواناست و نمی‌دانند حکمت وی را در خلقش که این اکثریّت، مشرکان و منکرانند.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُۥٓ ءَاتَيْنَٰهُ حُكْمًا وَعِلْمًا ۚ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِى ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿٢٢﴾

﴿و چون یوسف به عنفوان جوانی رسید﴾ أَشُدّ: وقت رسیدن به کمال قوّت و اوج رشد است که بعد از آن روند کاستی و فرسودگی بدن شروع می‌شود. به قولی:

یوسف علیه السلام در این وقت سی و سه ساله، و به قولی: هجده ساله بود. به قولی دیگر: او در این وقت به حدّ بلوغ رسیده بود. آری! در این وقت ﴿به او حکمت و علم عطا کردیم﴾ به قولی: حکمت عبارت بود از نبوّت و علم عبارت بود از دانش در دین و دانستن تعبیر خواب. ﴿و نیکوکاران را این‌چنین پاداش می‌دهیم﴾ پس هر کس که عملش را نیکو ساخت، خدای عزّوجلّ هم پاداشش را نیکو می‌گرداند.

وَرَٰوَدَتْهُ ٱلَّتِى هُوَ فِى بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِۦ وَغَلَّقَتِ ٱلْأَبْوَٰبَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ ۚ قَالَ مَعَاذَ ٱللَّهِ ۖ إِنَّهُۥ رَبِّىٓ أَحْسَنَ مَثْوَاىَ ۖ إِنَّهُۥ لَا يُفْلِحُ ٱلظَّٰلِمُونَ ﴿٢٣﴾

﴿و آن زنی که یوسف در خانه‌اش بود، با یوسف گفت و شنود کرد تا از او کام گیرد﴾ او زن عزیز مصر بود که نامش ــ بنابرآنچه نقل کرده‌اند ــ زلیخا بود. رَاوَدَتْهُ: از مراوده؛ به معنای خواستن و طلبیدن به نرمی و مهربانی است و گاهی مخصوص به درخواست جماع و کامجویی است ﴿و درها را بست﴾ به قولی: در آنجا هفت در بود که زلیخا یکی را پس از دیگری بست ﴿و گفت: پیش آی﴾ یعنی: ای یوسف! بشتاب و پیش من بیا که از آن توام! بدین گونه او را به کامجویی خویش فراخواند ﴿گفت﴾ یوسف علیه السلام ﴿معاذ الله﴾ یعنی: پناه می‌برم به خدا عزّوجلّ به پناه بردنی استوار، از آنچه که تو مرا به‌سوی آن فرامی‌خوانی ﴿او آقای من است، جای مرا نیکو ساخت﴾ یعنی: چگونه با تو چنین کاری بکنم در حالی‌که شوهرت عزیز آقا و سرور و مولای من است که مرا پرورش داده، جایم را نیکو ساخته و به من منزلتی والا بخشیده زیرا هم او بود که به تو گفت: جایگاه او را گرامی دار! پس چگونه او را در حریم همسرش خیانت کرده و تو را در این خواسته‌ات اجابت گویم؟ ﴿قطعاً

ستمکاران ﴾ یعنی : کسانی که نیکی را با بدی پاسخ می‌دهند ﴿رستگار نمی‌شوند ﴾ .

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِۦ ۖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَٰنَ رَبِّهِۦ ۚ كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلْفَحْشَآءَ ۚ إِنَّهُۥ مِنْ عِبَادِنَا ٱلْمُخْلَصِينَ ﴿٢٤﴾

﴿و در حقیقت آن زن آهنگ وی کرد و یوسف نیز آهنگ او کرد اگر برهان پروردگارش را ندیده بود ﴾ پس هر یک آنها به مقتضای طبیعت بشری و سرشت آفرینش ، به دیگری میل و رغبت کردند . ثعلب می‌گوید : « زلیخا آهنگ معصیت کرد و بر ارتکاب معصیت مُصرّ بود و یوسف علیه السلام نیز قصد کرد ولی قصدش را عملی نساخت. پس تفاوت میان دو قصد بسیار است » . به قولی : یوسف علیه السلام آهنگ زدن زلیخا را کرد . برهان پروردگار : به یادآوردن عهد و پیمان خدا عزوجل از سوی یوسف علیه السلام در این مورد بود که او از بندگانش عهد گرفته که او را معصیت نکنند . به قولی دیگر : یوسف علیه السلام چهرهٔ یعقوب علیه السلام را در برابر خود در هیأتی دید که سرانگشتش را به دندان گزیده و او را از ارتکاب فحشا هشدار می‌داد . ﴿چنین کردیم ﴾ یعنی : از جانب خود به یوسف علیه السلام برهانی را نشان دادیم تا به خود آید و عهد و پیمان را به‌یاد آورد ﴿تا از وی بدی ﴾ یعنی : خیانت به عزیز در مورد همسرش ﴿و فحشا ﴾ یعنی : زنا ﴿را باز گردانیم چرا که او از بندگان مخلص ماست ﴾ یعنی : یوسف علیه السلام از کسانی است که خدای عزّوجلّ او را برای رسالت خویش خالص گردانیده و او را از افتادن در چاه معصیت معصوم نگه داشته است .

وَٱسْتَبَقَا ٱلْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُۥ مِن دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا ٱلْبَابِ ۚ قَالَتْ مَا جَزَآءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوٓءًا إِلَّآ أَن يُسْجَنَ أَوْ

عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۲۵﴾

﴿و آن دو به‌سوی در بر یک‌دیگر سبقت کردند﴾ یعنی: یوسف علیه السلام و زلیخا هر دو به‌سوی در شتافتند، یوسف علیه السلام قصد فرار و بیرون‌رفتن از در را داشت و زلیخا قصد آن را داشت تا بر وی سبقت گرفته و از بیرون رفتن بازش دارد ﴿و آن زن پیراهن یوسف را از پشت پاره‌کرد﴾ زلیخا می‌خواست تا با کشیدن پیراهن یوسف علیه السلام، او را از بیرون‌رفتن باز دارد که در این اثنا پیراهن یوسف علیه السلام از پشت سر پاره شد ﴿و شوهر زن را نزدیک دروازه یافتند﴾ یعنی: در این هنگام عزیز شوهر زلیخا را در آنجا یافتند. مراد از «سیّد ❁ آقا» در اینجا شوهر است ﴿گفت﴾ زن عزیز ﴿جزای کسی که قصد بدی به زن تو کرده چیست؟﴾ زلیخا این سخن را از روی مکر و نیرنگ گفت تا بر قصد بد خود پرده پوشی کند. بدین‌سان بود که این قصد بد را به یوسف علیه السلام نسبت داد و اضافه کرد: جزای کسی که قصد بدی به زن تو کرده ﴿جز این﴾ نیست ﴿که زندانی یا دچار عذابی دردناک شود﴾ به این ترتیب زلیخا خواست تا به انتقام این‌که یوسف علیه السلام از خواسته‌اش نافرمانی کرده، او را به زندان افگند یا به زیر تازیانه اندازد ولی در ظاهر امر به شوهرش چنین وانمود ساخت که یوسف علیه السلام سزاوار این کیفر است چراکه او بوده که به وی تجاوز کرده است.

قَالَ هِيَ رَٰوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي ۚ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَآ إِن كَانَ قَمِيصُهُۥ قُدَّ مِن قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ ٱلْكَٰذِبِينَ ﴿۲۶﴾

﴿یوسف گفت: این او بود که با من گفت و شنود کرد تا مرا از محافظت نفس من غافل کند﴾ یعنی: این زن تو بود که از من با نرمی و مهر و نیرنگ، کام خواست و من هرگز به وی قصد بدی نکرده‌ام ﴿و شاهدی از خانوادهٔ آن زن شهادت داد﴾ صحیح

این است که آن گواه، طفلی در گهواره بود که به سخن آمد، به‌دلیل حدیثی که در این باب از پیامبر ﷺ نقل شده است که ایشان از جملهٔ چهار طفلی که در گهواره سخن گفته‌اند، یکی هم شاهد یوسف علیه السلام را ذکر کرده‌اند. و شهادت وی این بود که گفت: ﴿اگر پیراهن او﴾ یعنی: یوسف علیه السلام ﴿از جلو﴾ یعنی: از پیش رو ﴿چاک خورده پس این زن راست گفته است﴾ که یوسف علیه السلام در حقّ وی قصد بدی داشته است ﴿و﴾ در این صورت ﴿یوسف از دروغگویان است﴾ دراین سخنش که زلیخا از وی کام خواسته است.

وَإِن كَانَ قَمِيصُهُۥ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿٢٧﴾

﴿و اگر پیراهنش از پشت﴾ سرش ﴿چاک خورده پس این زن دروغ گفته است﴾ در ادّعای خود علیه یوسف علیه السلام ﴿و یوسف از راست‌گویان است﴾ در ادّعایش علیه آن زن.

فَلَمَّا رَءَا قَمِيصَهُۥ قُدَّ مِن دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُۥ مِن كَيْدِكُنَّ ۖ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ ﴿٢٨﴾

﴿پس چون دید﴾ عزیز ﴿که پیراهنش﴾ یعنی: پیراهن یوسف علیه السلام ﴿از پشت پاره شده﴾ در این هنگام حقیقت را دریافت و ﴿گفت: این﴾ یعنی: این ماجرا ﴿از کید شماست﴾ ای گروه زنان ﴿که همانا نیرنگ شما زنان، بزرگ است﴾ کَیْد: مکر و نیرنگ است.

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا ۚ وَٱسْتَغْفِرِى لِذَنۢبِكِ ۖ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ

ٱلْخَاطِئِينَ ﴿٢٩﴾

آن‌گاه شوهرش برای آن‌که این خبر میان مردم شایع نشود، به یوسف علیه السلام گفت: ﴿ای یوسف! درگذر از این﴾ ماجرا و آن را پوشیده‌دار و از آن سخن نگو تا خبر میان مردم شایع نشود ﴿و تو ای زن، برای گناه خود﴾ که از تو روی داده است ﴿آمرزش بخواه، بی‌گمان تو﴾ به سبب این کار ﴿از خطاکاران بوده‌ای﴾ به قصد و عمد. بدین‌گونه بود که عزیز با همسرش به نرمی برخورد کرد، یا به دلیل این‌که غیرت دینی نداشت، یا او را در امری که نمی‌توانست برآن شکیبایی کند، معذور شمرد.

۞ وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي ٱلْمَدِينَةِ ٱمْرَأَتُ ٱلْعَزِيزِ تُرَٰوِدُ فَتَىٰهَا عَن نَّفْسِهِۦ ۖ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ۖ إِنَّا لَنَرَىٰهَا فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿٣٠﴾

﴿و زنانی چند در شهر﴾ مصر ﴿گفتند﴾ یعنی: برخلاف خواستهٔ عزیز، خبر بر سر زبانها افتاد و زنانی چند که به قولی: زن حاجب، زن ساقی، زن نانوا، زن زندانبان و زن متولّی چهارپایان شاه بودند، گفتند: ﴿زن عزیز از غلام خود کام می‌خواهد تا او را از حفظ نفس وی غافل کند، همانا محبّت او در دلش جای گرفته است﴾ یعنی: محبّت یوسف علیه السلام در دلش جا خوش کرده و او را بیمار ساخته است. شغاف قلب: غلاف آن است ﴿به‌راستی ما او را در گمراهی آشکاری می‌بینیم﴾ چراکه با این کار از راه رشد و اقتضای عقل و خرد منحرف شده است.

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَـًٔا وَءَاتَتْ كُلَّ وَٰحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ ٱخْرُجْ عَلَيْهِنَّ ۖ فَلَمَّا رَأَيْنَهُۥٓ

أَكْبَرْنَهُۥ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَٰشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَآ إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴿٣١﴾

﴿پس چون﴾ زن عزیز ﴿مکر آنان را﴾ یعنی: غیبت آنان را در مورد خود ﴿شنید﴾ به قولی: آنان خواستند تا از این طریق به دیدار یوسف علیه السلام نایل گردند، بدین‌گونه که زلیخا را بر سر خشم آورند تا یوسف علیه السلام را به آنان نشان دهد، از این‌رو سخن آنان را «مکر» نامید، البتّه آنها در این مکر به مراد خود نیز دست یافتند زیرا همسر عزیز: ﴿نزد آنان فرستاد﴾ تا ایشان را فراخواند که به جمال یوسف علیه السلام بنگرند و در همان دامی بیفتند که او در آن افتاده است ﴿و برای آنان متکایی آماده ساخت﴾ یعنی: برای آنان مجلسی آراست و جایگاههایی آماده کرد که بر آن تکیه زنند ﴿و به هر یک از آنان کاردی داد﴾ تا میوه‌هایی را که برایشان آورده بود، پوست بکنند و قطعه قطعه کنند؛ مانند سیب و غیره ﴿و گفت﴾ به یوسف علیه السلام ﴿بر آنان درآی﴾. این برنامه ریزی زلیخا نیز از کوتاهی شوهرش بود زیرا با وصف آنچه که از زلیخا در حقّ یوسف علیه السلام روی داد، باز هم شوهرش (عزیز) آن دو را در منزل یکجا باقی گذاشته بود ﴿پس چون زنان اورا دیدند بزرگ یافتندش﴾ آنان از حسن و جمال بی‌مانند یوسف علیه السلام مدهوش و بی‌خود شدند و او را بسی عجیب و شگرف یافتند تا بدانجا که اندامهایشان به لرزه در آمد ﴿و دستانشان را بریدند﴾ چون حسن دلربای یوسف علیه السلام را دیدند، چنان هوش و حواسّ خود را از دست داده و هیجان‌زده شدند که به‌جای میوه، دستانشان را بریدند و احساس درد هم نکردند، از بس که دلهایشان به یوسف علیه السلام مشغول بود ﴿و گفتند: پاک است خدا، این آدمی زاد نیست﴾ زیرا چنان زیبایی حیرت انگیز و جمال شگرفی دارد که در هیچ بشری دیده نشده است ﴿این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست﴾ که در سرشت و طبیعت ایشان، زیبایی‌هایی برتر و فوق‌العادّه‌ای نهاده شده است.

قَالَتْ فَذَٰلِكُنَّ ٱلَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ ۖ وَلَقَدْ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفْسِهِۦ فَٱسْتَعْصَمَ ۖ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَآ ءَامُرُهُۥ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِّنَ ٱلصَّٰغِرِينَ ﴿٣٢﴾

﴿زن عزیز گفت: این همان﴾ نوجوانی ﴿است که دربارهٔ او سرزنشم کرده بودید﴾ و مرا در عشق و دلباختگی به‌وی ملامت کرده‌اید. این سخن را هنگامی به آنان گفت که شگفتی و دلربایی یوسف علیه السلام را در چشم و دلشان حاکم دید و آنان را جملگی مفتون و شیدا و عاشق وی یافت تا عذر خود را برای آنها آشکار ساخته باشد و افزود: ﴿آری! من از او کام خواستم ولی او خود را نگاه داشت﴾ یعنی: از من نافرمانی کرد و راه عفّت و پاکدامنی را برگزیده از برآوردن خواسته‌ام امتناع کرد تا خود را از این کار در پناه نگاه دارد. بدین‌گونه بود که زلیخا به کامخواهی از یوسف علیه السلام صریحاً اعتراف کرد و ادامه داد: ﴿و اگر آنچه را به او دستور می‌دهم نکند، قطعاً زندانی خواهد شد﴾ یعنی: در حقّ او نیرنگی خواهم تنید که سرانجام به زندانش در افگند ﴿و حتماً از خوارشدگان خواهد شد﴾ به سبب آن‌که نعمت از وی سلب می‌شود و گرفتار رنج و زحمت می‌شود.

قَالَ رَبِّ ٱلسِّجْنُ أَحَبُّ إِلَىَّ مِمَّا يَدْعُونَنِيٓ إِلَيْهِ ۖ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّى كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ ٱلْجَٰهِلِينَ ﴿٣٣﴾

﴿یوسف گفت﴾ مناجات‌کنان با پروردگار سبحان ﴿پروردگارا! زندان﴾ که این زن مرا از آن بیم می‌دهد ﴿برای من دوست داشتنی‌تر است از آنچه مرا به‌سوی آن می‌خوانند﴾ تا آن را انجام دهم و در معصیت بزرگی که خیر دنیا و آخرت را از میان می‌برد، درافتم. از این تعبیر و هم از این سخن پادشاه به زنان که در آیات

بعدی می‌آید: «وقتی از یوسف علیه السلام کام می‌خواستید، چه منظوری داشتید؟» چنین برمی‌آید که زنان دیگر نیز که در محفل زلیخا گردهم آمده بودند، یوسف علیه السلام را به‌سوی خود خوانده بودند ﴿**و اگر نیرنگ آنان را**﴾ در بر انگیختنم به تسلیم ﴿**از من بازنداری**﴾ و مرا به مخالفت و سرپیچی از اجابت خواستهٔ آنان مصمّم نگردانی ﴿**البته به‌سوی آنان خواهم گروید**﴾ و مشتاق و دلباختهٔ آنان خواهم گشت ﴿**و از جملهٔ نادانان خواهم شد**﴾ **یعنی**: از کسانی خواهم شد که کار جهّال و نادانان را مرتکب می‌شوند. بدین‌گونه بود که یوسف علیه السلام به‌سوی خدای عزّوجلّ التجا کرد، آن‌گاه که بلا بر او گران و سنگین شد و از در افتادن در فتنهٔ بزرگ ترسید. در **حدیث‌شریف** به روایت بخاری و مسلم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده است: «هفت کس‌اند که خدای عزّوجلّ ایشان را در سایهٔ (رحمت) خویش جای می‌دهد، روزی که سایه‌ای جز سایهٔ (رحمت) او نیست ...» و از این هفت کس مردی را نام بردند که او را زنی صاحب جاه و جمال به‌سوی خود فرامی‌خواند، امّا او می‌گوید: من از خدای عزّوجلّ می‌ترسم.

فَٱسْتَجَابَ لَهُۥ رَبُّهُۥ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ ۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿٣٤﴾

﴿**پس پروردگارش دعای او را اجابت کرد و نیرنگ زنان را از او بگردانید**﴾ یعنی: پروردگار یوسف علیه السلام به او لطف کرد و او را از افتادن در معصیت در پناه عصمت خویش قرار داد زیرا آن‌گاه که خدای عزّوجلّ نیرنگشان را از او بازداشت، چیزی از خواستها و هواهایشان دراو کارگر نیفتاد ﴿**همانا او شنواست**﴾ دعای دعاکنندگان را ﴿**داناست**﴾ به احوال التجاکنندگان به‌سوی خویش.

ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّنۢ بَعۡدِ مَا رَأَوُاْ ٱلۡأٓيَٰتِ لَيَسۡجُنُنَّهُۥ حَتَّىٰ حِينٖ ﴿٣٥﴾

﴿سپس به نظرشان آمد﴾ رأی و اندیشه‌ای درکار یوسف علیه السلام ﴿بعد از آن که نشانه‌ها را دیدند﴾ یعنی: نشانه‌هایی را که دالّ بر برائت و پاکدامنی وی بود ﴿که البتّه او را تا مدّتی﴾ نامعلوم ﴿به زندان افگنند﴾ آری! رأی عزیز و دیگران در به زندان افگندن یوسف علیه السلام بدین خاطر بود تا بساط این رسوایی خود را جمع کرده و به شایعه‌هایی که در این باره میان مردم افتاده بود، پایان دهند و در قضاوت مردم، برائت زلیخا را به کرسی بنشانند. همچنان احتمال دارد که عزیز خواسته باشد تا با زندانی نمودن یوسف علیه السلام، میان وی و زنش مانع ایجاد کند.

نشانه‌های دالّ بر برائت یوسف علیه السلام که در این آیه بدانها اشاره شده، به قولی عبارت بود از: پیراهن چاک شده، گواهی آن طفل و بریدن زنان دستان خود را. ولی مشاهدهٔ آن نشانه‌ها هیچ تأثیری در آنان نکرد بلکه زلیخا زن عزیز همچنان بر عشق خویش پایدار و بر رأی خویش استوار بود و هر چه را که از نظر وی به امر دستیابی به یوسف علیه السلام کمک می‌کرد، انجام می‌داد و یکی از اقدامات وی در این راستا، به اجرا گذاشتن تهدید قبلی فرستادن یوسف علیه السلام به زندان بود.

وَدَخَلَ مَعَهُ ٱلسِّجۡنَ فَتَيَانِۖ قَالَ أَحَدُهُمَآ إِنِّيٓ أَرَىٰنِيٓ أَعۡصِرُ خَمۡرٗاۖ وَقَالَ ٱلۡأٓخَرُ إِنِّيٓ أَرَىٰنِيٓ أَحۡمِلُ فَوۡقَ رَأۡسِي خُبۡزٗا تَأۡكُلُ ٱلطَّيۡرُ مِنۡهُۖ نَبِّئۡنَا بِتَأۡوِيلِهِۦٓۖ إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿٣٦﴾

﴿و دو جوان همراه یوسف به زندان درآمدند﴾ یعنی: سرانجام آنها یوسف علیه السلام را به زندان انداختند و با او دو جوان (یعنی دو برده) به زندان افگنده شدند که

به روایتی یکی از آنها نانوای ملک و دیگری ساقی وی بود، آن دو غلام چون یوسف علیه السلام را دیدند به او انس و الفت یافتند. به قولی: آن دو با همدستی یک‌دیگر در غذای ملک سمّی ریختند، سپس ساقی از این کار پشیمان شد و به پادشاه گفت: این غذا را نخور که مسموم است. ابن‌جریر طبری می‌گوید: آن دو از یوسف علیه السلام راجع به علم و دانشش پرسیدند، گفت: من تعبیر خواب را می‌دانم. آن‌گاه از وی دربارهٔ خوابهایی که دیده بودند، سؤال کردند چنان‌که خداوند متعال حکایت می‌کند: ﴿**یکی از آن دو گفت: من خویشتن را به خواب دیدم که انگور می‌فشارم**﴾ یعنی: در خواب دیدم که برای ساختن شراب، انگور می‌فشارم ﴿**و دیگری**﴾ یعنی: آن غلام نانوا ﴿**گفت: من خویشتن را به خواب دیدم که روی سرم نانی را برداشته‌ام که پرندگان از آن می‌خورند. ما را از تعبیر آن آگاه کن**﴾ یعنی: از تعبیر خوابهایی که بر تو حکایت کردیم ﴿**همانا ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم**﴾ یعنی: تو را از کسانی می‌یابیم که خواب را به نیکویی تعبیر می‌کنند، یا تو را از نیکوکاران با زندانیان می‌یابیم.

قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِۦٓ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِۦ قَبْلَ أَن يَأْتِيَكُمَا ۚ ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِى رَبِّىٓ ۚ إِنِّى تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَهُم بِٱلْءَاخِرَةِ هُمْ كَٰفِرُونَ ﴿٣٧﴾

﴿**گفت: غذایی را که روزی داده می‌شوید برای شما نمی آورند**﴾ در همین روز و روزهای دیگر ﴿**مگر آن‌که من از تعبیر آن**﴾ یعنی: بیان ماهیّت و کیفیّت آن ﴿**به شما خبر می‌دهم، پیش از آن‌که به شما برسد**﴾ یعنی: پیش از آن که آن غذا یا چگونگی آن به‌شما برسد. این سخن یوسف علیه السلام نظیر این سخن عیسی علیه السلام است: (و به‌شما از

آنچه می‌خورید، خبرمی‌دهم) [آل‌عمران/۴۹]. یوسف علیه السلام این سخن را به آن دو جوان به این‌خاطر گفت تا آنان به دعوتی که بعداً در مورد ایمان به خداوند ﷻ و ترک کفر از آنان می‌کند، منقاد گردند و این خود، زمینه‌ای برای نفوذ دعوت وی در آنان گردد لذا بدانند که او از اهل بیت نبوّت است و به اذن خداوند ﷻ از غیب خبر می‌دهد. مراد از: «تُرْزَقَانِهِ ✿ غذایی که روزی داده می‌شوید»؛ عبارت از غذایی بود که از سوی پادشاه یا دیگران به آنها می‌رسید ﴿این﴾ تعبیر خواب ﴿از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است﴾ از راه وحی و الهام. پس این نه از باب فال بینی و کاهنی و نه از باب ستاره‌شناسی و غیب‌گویی است ﴿همانا من آیین قومی را که به خدا ایمان نمی‌آورند و منکر آخرت هستند﴾ یعنی: کیش و آیین فرمانروای مصر و غیر او را ﴿رها کرده‌ام﴾.

این بیان یوسف علیه السلام دلیل بر آن است که برای فرد ناشناس جایز است تا از خودش توصیف کند برای این‌که شناخته شود و از او بهره گرفته شود.

وَٱتَّبَعْتُ مِلَّةَ ءَابَآءِىٓ إِبْرَٰهِيمَ وَإِسْحَٰقَ وَيَعْقُوبَ ۚ مَا كَانَ لَنَآ أَن نُّشْرِكَ بِٱللَّهِ مِن شَىْءٍ ۚ ذَٰلِكَ مِن فَضْلِ ٱللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٨﴾

آن‌گاه یوسف علیه السلام به منظور ترغیب دو رفیق زندانیش بر ایمان آوردن به خدای عزّوجلّ افزود: ﴿و آیین پدرانم ابراهیم واسحق و یعقوب را پیروی کرده‌ام﴾ هر سهٔ آنها را پدر نامید زیرا پدربزرگ نیز پدر انسان است چنان‌که ابن‌عبّاس رضی الله عنهما با استدلال به همین آیه، برای «جدّ ✿ پدربزرگ» سهمی همچون پدر در ارث قایل بود ﴿برای ما سزاوار نیست که چیزی را شریک خدا گردانیم﴾ یعنی: برای ما گروه

انبیاﷺ که من و پدرانم از آنان هستیم ، شرک آوردن درست نیست ﴿این﴾ ایمان و توحید ﴿از فضل خدا﴾ و از لطف وی ﴿بر ماست﴾ به سبب نبوّتی که در ما قرار داده است ، نبوّتی که متضمّن عصمت از معاصی است ﴿و﴾ همچنان این ایمان و توحید ، از فضل خداست ﴿بر مردم﴾ عموماً ، به همین خاطر پیامبرانﷺ را به‌سویشان برانگیخته تا آنان را به‌سوی پروردگارشان راهنمایی کنند و راه و روش حق را برایشان بیان نمایند ﴿ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند﴾ خدای سبحان را در برابر نعمتهایش لذا به او شرک می‌ورزند .

يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلْوَٰحِدُ ٱلْقَهَّارُ ﴿٣٩﴾

مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِۦٓ إِلَّآ أَسْمَآءً سَمَّيْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَٰنٍ ۚ إِنِ ٱلْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ ۚ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوٓا۟ إِلَّآ إِيَّاهُ ۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٠﴾

و بعد از مقدّمهٔ فوق ، اینک وقت آن رسیده که یوسفﷺ آن دو جوان را به سوی دین حق دعوت نماید : ﴿ای دورفیق زندانیم، آیا معبودان پراکنده بهترند یا خداوند یگانهٔ قهّار؟﴾ یعنی : آیا خدایان پراکنده در ذات ، مختلف در صفات و جداگانه در تعداد ، برای شما بهترند ، یا خدای معبود بر حقّی که در ذات و صفات خویش متفرّد و یگانه است و برایش هیچ همتا و شریکی نیست ، خدای قهّار مقتدری که هیچ غلبه کننده‌ای بر وی غالب نمی‌شود و هیچ معاندی نمی‌تواند با

وی عناد ورزد؟ به قولی: هنگامی که یوسف علیه السلام این دعوت الهی را به آن دو هم‌بند خویش عرضه می‌کرد، در برابر آن دو، بتانی قرارداشت که آنها را می‌پرستیدند، از این‌رو افزود: ﴿شما به جای باری‌تعالی جز نامهای﴾ بی‌مسمّای ﴿چند را نمی‌پرستید که شما و پدرانتان آنها را نامگذاری کرده‌اید﴾ از نزد خود، درحالی که برای آنها بجز همین نامهای خشک و خالی دروغین، چیز دیگری از الوهیّت نیست زیرا این خدایان اسمی، جماداتی هستند که نه می‌شنوند و نه می‌بینند، نه سودی می‌رسانند و نه زیانی ﴿خدا بر آنها﴾ یعنی: بر حقّانیّت این نامگذاری‌ها ﴿هیچ‌گونه برهانی﴾ یعنی: حجّت و دلیلی که بر صحّت آنها دلالت کند ﴿نازل نکرده است، فرمانروایی جز برای خدا نیست﴾ یعنی: جز خدا عزّوجلّ کس دیگری فرمانروا و حاکم نیست ﴿دستور داده که جز او را نپرستید﴾ و فقط خود او مستحقّ پرستش است نه غیر وی ﴿این﴾ مخصوص ساختن وی به پرستش ﴿دین قیّم است﴾ یعنی: دین مستقیم و درست است ﴿ولی بیشتر مردم نمی‌دانند﴾ این حقیقت را که فقط این دین، دین درست و این راه، راه مستقیم است.

چنین بود که یوسف علیه السلام از فرصتی که برایش در زندان پیش آمد، با حکیمانه‌ترین شیوه برای عرضه کردن دعوتش استفاده کرد، بدین‌سان که در برابر آنان روش تدرّج در دعوت و إلزام حجّت را به‌کار گرفت، یعنی: اوّلاً برتری توحید و یکتاپرستی را بر تعدّد خدایان برایشان بیان کرد، ثانیاً: بر عدم شایستگی خدایان اسمی‌شان برای الوهیّت، برهان اقامه نمود و ثالثاً: متن و خلاصهٔ حقّ و حقیقت راستین را در کمال رسایی و ایجاز به آنان عرضه کرد.

آن‌گاه به تعبیر خواب آن دو پرداخته فرمود:

يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ أَمَّآ أَحَدُكُمَا فَيَسۡقِي رَبَّهُۥ خَمۡرٗاۖ وَأَمَّا ٱلۡأٓخَرُ فَيُصۡلَبُ فَتَأۡكُلُ ٱلطَّيۡرُ مِن رَّأۡسِهِۦۚ قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسۡتَفۡتِيَانِ ﴿٤١﴾

﴿ای دو رفیق زندانیم، امّا یکی از شما﴾ که ساقی پادشاه بوده ﴿به مولای خود باده می‌نوشاند﴾ گویی یوسف علیه السلام گفت: امّا تو ای ساقی! بار دیگر به همان شغل سقّایی خویش برمی‌گردی و پادشاه تو را مجدّداً به دربار خویش فرامی‌خواند و از زندان آزادت می‌کند ﴿و امّا آن دیگر﴾ که نانوای پادشاه بود ﴿به دار آویخته می‌شود و پرندگان از سر او می‌خورند﴾ و این است تعبیر خوابش که بر سرش نان حمل می‌کند و پرندگان از آن می‌خورند. در بعضی از تفاسیر به نقل از ابن‌مسعود رضی الله عنه آمده است: بعد از آن‌که یوسف علیه السلام خواب آنان را تعبیر کرد، گفتند: ما اصلاً چنین خوابهایی ندیده بودیم بلکه فقط می‌خواستیم مهارتت را در تعبیر خواب بیازماییم. امّا یوسف علیه السلام در پاسخشان فرمود: ﴿امری که شما دو تن از من جویا شدید، فیصله شده است﴾ یعنی: تعبیری که من از خوابهای فرضی شما کردم، تحقّق خواهد یافت و به واقعیّت خواهد پیوست. چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است: «خواب به پای پرنده‌ای آویخته است تا آن‌گاه که تعبیر نشود پس چون تعبیر شد، محقّق می‌شود».

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ ﴿٤٢﴾

﴿و یوسف به یکی از آن دو که گمان می‌کرد نجات می‌یابد گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن﴾ یوسف علیه السلام فقط گمان می‌کرد که آن شخص آزاد می‌شود و به این امر یقین نداشت زیرا تعبیرکنندهٔ خواب فقط گمان می‌کند و گمان مبنای داوری اوست. آری! یوسف علیه السلام به آن شخص سفارش کرد که او را نزد مولای خویش (پادشاه مصر) به‌یاد آورد و به آنچه که در او از تعبیر خواب و آگاهی بر اموری از علم غیب مشاهده کرده، توصیفش نماید تا این یادآوری، سبب جلب توجّه

پادشاه به ستم آشکاری گردد که با به زندان افکندنش بر وی رفته است، بعد از آن‌که پادشاه نشانه‌هایی را که دالّ بر برائت وی است، مورد توجّه و تأمّل قراردهد ﴿ولی شیطان یادآوری به مولایش را از یاد او برد﴾ آن بردهٔ ساقی از زندان آزاد شد و از سوی پادشاه مجدّداً به کار ساقی‌گری گمارده شد ولی شیطان سفارش یوسف علیه السلام را از یاد و خاطر وی برد. در روایتی از ابن‌عبّاس و مجاهد، ضمیر «رَبَّهُ» به یوسف علیه السلام برمی‌گردد، یعنی: شیطان یاد پروردگار را از خاطر یوسف علیه السلام برد و در نتیجه او چند سال در زندان ماند. امّا صواب تفسیر اوّل است ﴿در نتیجه یوسف چند سال در زندان ماند﴾ بِضْع سنین: مابین سه تا نه سال. اکثر مفسّران بر این نظرند که یوسف علیه السلام هفت سال در زندان ماند.

وَقَالَ ٱلْمَلِكُ إِنِّيٓ أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَٰتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنۢبُلَٰتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَٰتٍ ۖ يَٰٓأَيُّهَا ٱلْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَٰيَ إِن كُنتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ ﴿٤٣﴾

﴿و پادشاه گفت﴾ پادشاه مصر در این دوران، ریّان بن ولید بود که عزیز شوهر زلیخا وزیر وی بود ﴿من دیدم﴾ در خواب ﴿هفت گاو فربه است که﴾ به دنبال آنها ﴿هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند﴾ گاوهای لاغر به گاوهای فربه حمله برده و آنها را می‌خورند ﴿و دیدم هفت خوشهٔ سبز﴾ که دانه‌های آنها شیرازه بسته ﴿و هفت خوشهٔ خشکیدهٔ دیگر﴾ که به حدّ درو رسیده‌اند. یعنی: دیدم که هفت خوشهٔ خشک به هفت خوشهٔ سبز رسیده و بر آنها پیچیده‌اند و بر آنها چیره شده و نابودشان ساخته‌اند ﴿ای سران قوم! دربارهٔ خواب من به من نظر دهید﴾ یعنی: مرا از تعبیر این خواب آگاه سازید ﴿اگر تعبیر خواب می‌کنید﴾ این خواب پادشاه مصر به خواست و

تقدیر الهی سبب شد تا یوسف علیه السلام به طور آبرومندانه و با عزّت و کرامت از زندان آزاد شود.

قَالُوٓاْ أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمٖۖ وَمَا نَحۡنُ بِتَأۡوِيلِ ٱلۡأَحۡلَٰمِ بِعَٰلِمِينَ ﴿٤٤﴾

﴿گفتند﴾ سران و درباریان پادشاه مصر در پاسخ وی ﴿این خوابهایی پریشان است﴾ حلم: خواب شوریده و درهم و دروغینی است که دارای هیچ حقیقتی نیست، همان گونه که بر اثر تشویش‌های درونی و وسواس شیطان، خیالات دروغین و تصوّرات بی‌اساسی به انسان دست می‌دهد ﴿و ما به تعبیر خوابهای آشفته دانا نیستیم﴾ و تفسیر خوابهای آشفته و پریشان را نمی‌دانیم. به قولی: قصدشان این بود که تصویر آن خواب را از خاطر پادشاه محو کنند تا ذهن وی بدان مشغول و مشوّش نباشد.

وَقَالَ ٱلَّذِي نَجَا مِنۡهُمَا وَٱدَّكَرَ بَعۡدَ أُمَّةٍ أَنَا۠ أُنَبِّئُكُم بِتَأۡوِيلِهِۦ فَأَرۡسِلُونِ ﴿٤٥﴾

﴿و گفت آن کس از آن دو تن که نجات یافته بود﴾ یعنی: آن جوان ساقی که زندانی بود ﴿و بعد از مدّتی به یادآورد﴾ یعنی: بعد از سالهایی که یوسف علیه السلام در زندان گذرانده بود، یوسف علیه السلام را و آنچه که در وی از علم تعبیر خواب مشاهده کرده بود، به یاد آورد ﴿من شما را از تعبیر آن آگاه می‌سازم﴾ با سؤال کردن از کسی که در تعبیر خواب دانشی دارد و او کسی جز یوسف علیه السلام نیست ﴿پس مرا بفرستید﴾ پادشاه را با تعظیم مورد خطاب قرارداد و خواست که او را به زندان نزد یوسف علیه السلام بفرستد تا خواب وی را بر او حکایت کرده و با تعبیر آن نزد وی

برگردد.

يُوسُفُ أَيُّهَا ٱلصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَٰتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنۢبُلَٰتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَٰتٍ لَّعَلِّيٓ أَرْجِعُ إِلَى ٱلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٤٦﴾

پس او را به زندان فرستادند و او نزد یوسف علیه السلام آمد و گفت: ﴿ای یوسف! ای مرد راستگوی! دربارهٔ این خواب که هفت گاو فربه، هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند و هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ خشکیدهٔ دیگر، به ما نظر بده﴾ یعنی: این خواب را تعبیر کن ﴿تا به‌سوی مردم برگردم﴾ یعنی: به‌سوی پادشاه و کسانی که نزد وی‌اند از سران و بزرگان برگردم ﴿تا آنان بدانند﴾ تعبیر این خواب را و بدانند فضل و دانش تو را در فنّ تعبیر خواب.

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدتُّمْ فَذَرُوهُ فِي سُنۢبُلِهِۦٓ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ ﴿٤٧﴾

ثُمَّ يَأْتِي مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تُحْصِنُونَ ﴿٤٨﴾

ثُمَّ يَأْتِي مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ ٱلنَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ ﴿٤٩﴾

یوسف علیه السلام بی‌آن‌که آن جوان را از بابت فراموش‌کاری‌اش در امر یادآوری

حالش به پادشاه سرزنش کند و بی‌آن‌که بیرون آوردن خویش از زندان را پیش شرط قرار دهد: ﴿گفت؛ هفت‌سال پی‌درپی بر عادت خود می‌کارید پس آنچه را درویدید، با خوشه‌اش کنار بگذارید﴾ یوسف علیه السلام هفت گاو فربه و هفت خوشهٔ سبز را به هفت سال فراخ و حاصل‌خیز، و هفت گاو لاغر و هفت خوشهٔ خشک را به هفت سال خشک و قحط و بی‌محصول تعبیر کرد و گفت: آنچه را در هر سال از این سالهای حاصل‌خیز و فراخ می‌درویدید، همچنان در خوشه‌هایش واگذاشته و گندم را از خوشهٔ آن جدا نکنید تا موریانه‌ها و حشرات آن را نخورند ﴿جز اندکی که از آن می‌خورید﴾ برای تغذیهٔ همان سالتان، بقیّه را همچنان در خوشه‌ها واگذارید.

﴿آن‌گاه پس از آن﴾ یعنی: پس از سالهای فراخی و فراوانی ﴿هفت سال سخت﴾ یعنی: هفت سال خشک و قحط که تحمّل آنها بر مردم سخت و دشوار است ﴿می‌آید که آنچه را قبلاً برای آنها ذخیره کرده‌اید﴾ از این دانه‌های وانهاده در خوشه‌ها ﴿می‌خورند، جز اندکی را که ذخیره می‌کنید﴾ از این حبوبات.

﴿آن‌گاه پس از آن﴾ چهارده سال؛ ﴿سالی می‌آید که به مردم در آن باران می‌رسد و در آن آب می‌گیرند﴾ چه از میوه‌هایی مانند انگور، چه غیر آن از میوه‌ها و حبوبات، مانند کنجد و غیره، یعنی: مردم در آن سال از قحط و گرانی نجات می‌یابند. مراد وی این بود که پس از گذشت این هفت سال، از سوی خداوند عزوجل بر آنها فَرَج و گشایش پدید می‌آید و رودخانهٔ نیل پراز آب می‌شود زیراکشت و کار مصریان به آب نیل وابسته است نه به باران. شاید یوسف علیه السلام به این امر از آن رو پی برد که هفت سال قحط و خشک به پایان نمی‌رسد مگر با سالی فراخ و حاصلخیز.

در اینجا یوسف علیه السلام آنان را از امری آگاه ساخت که از او راجع به آن چیزی نپرسیده بودند، گویی خدای عزّوجلّ از طریق وحی او را برآن آگاهانید.

وَقَالَ ٱلْمَلِكُ ٱئْتُونِى بِهِۦ ۖ فَلَمَّا جَآءَهُ ٱلرَّسُولُ قَالَ ٱرْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ

فَسْـَٔلْهُ مَا بَالُ ٱلنِّسْوَةِ ٱلَّـٰتِى قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ ۚ إِنَّ رَبِّى بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴿٥٠﴾

﴿و پادشاه گفت: او را نزد من آورید﴾ بعد از این‌که پادشاه با توصیف غلام ساقی و یافتن تعبیر خواب خویش، به فضل و شرف یوسف علیه السلام پی برد، مشتاق دیدار و آشنایی با آن حضرت علیه السلام گردید ﴿پس هنگامی که آن فرستاده نزد یوسف آمد، یوسف﴾ به او ﴿گفت: نزد ربّ خود﴾ یعنی: مولا و آقای خود ﴿برگرد و از او بپرس که چگونه است حال آن زنانی که دستهای خود را بریدند؟ همانا پروردگار من به نیرنگ آنان آگاه است﴾ بدین‌گونه، یوسف علیه السلام از خارج شدن از زندان سرباز زد و دعوت پادشاه را به طور شتابزده اجابت نگفت تا برائت ساحت وی برای مردم روشن شود. بی‌تردید این حلم و صبر در جایگاه و پایگاهی قراردارد که عرصهٔ اذهان از تصوّر آن تنگ است، از این جهت در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «اگر من به آن اندازه که یوسف علیه السلام در زندان باقی ماند، باقی مانده بودم، دعوت پادشاه را بی‌درنگ اجابت می‌کردم». البتّه این حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله برای بیان رخصت در حقّ امّتشان و از روی مهربانی به این امّت است تا کسی از امّتشان با تکیه بر سنّت یوسف علیه السلام إثبات برائت ذمّهٔ خود را شرط رهایی از هر مشکلی قرار ندهد.

قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَٰوَدتُّنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِۦ ۚ قُلْنَ حَـٰشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِن سُوٓءٍ ۚ قَالَتِ ٱمْرَأَتُ ٱلْعَزِيزِ ٱلْـَٰٔنَ حَصْحَصَ ٱلْحَقُّ أَنَا۠ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفْسِهِۦ وَإِنَّهُۥ لَمِنَ ٱلصَّـٰدِقِينَ ﴿٥١﴾

﴿گفت﴾ پادشاه خطاب به آن زنان ﴿حال شما چه حالی بود﴾ یعنی: چه منظوری

داشتید ﴿وقتی که با یوسف گفت و شنود کردید تا او را از حفظ نفس وی بلغزانید؟﴾ رَاوَدْتُنَّ: مراوده عبارت از خواستن با ملایمت و نرمی است و گاهی مخصوصاً به معنی کام خواستن است. از جملهٔ کسانی که خطاب پادشاه شامل حالشان شد، یکی هم زلیخا زن عزیز مصر بود ﴿گفتند: حاش لِلّٰه﴾ یعنی: پناه بر خدا ﷻ ﴿ما هیچ بدی و زشتی‌ای از او سراغ نداریم﴾ که بتوانیم آن را به او نسبت دهیم. پس ساحت یوسف علیه السلام از هرگونه اتّهامی مبرّاست ﴿زن عزیز گفت﴾ اقرارکنان بر نفس خود به کامخواهی از یوسف علیه السلام ﴿اکنون حق آشکار شد﴾ یعنی: بعد از آن‌که حق مدّتی در پردهٔ خفا باقی مانده بود، اکنون بسیار روشن و واضح درخشید و اینک من اعتراف می‌کنم که این ﴿من بودم که از او کام خواستم﴾ و از سوی او هیچ‌گونه مراوده و کامخواهی‌ای از من، روی نداده است ﴿و بی‌شک او از راستگویان است﴾ در آنچه که در مورد تبرئهٔ خویش و نسبت‌دادن مراوده و کامخواهی به من، گفته است.

ذَٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ ﴿٥٢﴾

﴿گفت﴾ یوسف علیه السلام ﴿این﴾ درخواست اعادهٔ حیثیّت و نفی تهمت ﴿برای آن است تا او﴾ یعنی: عزیز مصر ﴿بداند که من به او در نهان خیانت نکرده‌ام و بداند که خداوند نیرنگ خائنان را به جایی نمی‌رساند﴾ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ: من به عزیز در مورد زنش به طور پنهانی درحالی‌که او از من غایب است، یا من از دید وی غایبم، خیانت نکرده‌ام.

۞ وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي ۚ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ

رَبِّيٓ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٥٣﴾

﴿**و من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم**﴾ به طور مطلق و کلّی. این نیز از سخن یوسف علیه السلام است که از باب هضم نفس و عدم تزکیهٔ خود عنوان کرد. امّا ابن‌کثیر ترجیحاً بر آن است که این و آیهٔ قبل هردو حکایت از سخن زن عزیز است و اضافه می‌کند که این قول، مشهورتر و به سیاق داستان مناسب‌تر است. پس اگر ــ چنان‌که ابن‌کثیر می‌گوید ــ این از سخنان زن عزیز مصر باشد، معنی چنین است: این سخن را که گفتم برای آن است تا یوسف علیه السلام بداند که من پنهانی در حقّ وی خیانت نکرده‌ام و آن‌گاه که پادشاه از من سؤال کرد، حقیقت را گفتم ولی با این وجود نفس خود را از خیانت تبرئه نمی‌کنم زیرا وقتی یوسف علیه السلام از نزد من گریخت به او خیانت کردم و او را به زندان افگندم ﴿**چراکه نفس قطعاً بسیار به بدی امر می‌کند**﴾ یعنی: بی‌گمان از شأن نفس بشری فرمان‌دادن به بدی است، به‌سبب این‌که نفس به شهوات گرایش داشته و شهوات در آن تأثیر طبعی دارد و بازداشتن و مهار کردن آن از این گرایش دشوار است ﴿**مگر کسی را که پروردگار من رحم کند**﴾ بر او و او را از افتادن در معصیت نگاه دارد. یا مگر آن وقت که پروردگارم رحم کند و انسان را از افتادن در این ورطه نگاه دارد ﴿**همانا پروردگار من آمرزندهٔ مهربان است**﴾.

در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند: «چه می‌گویید دربارهٔ رفیقی که به‌همراه دارید، رفیقی که اگر او را گرامی داشته و اطاعتش کنید و او را بپوشانید، شما را به بدترین فرجام می‌رساند و اگر او را خوار سازید و عریان و گرسنه بدارید، شما را به بهترین فرجام می‌رساند؟ اصحاب گفتند: یا رسول‌الله! این چنین رفیقی، بدترین رفیق در روی زمین است. فرمودند: سوگند به خدایی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست، این رفیق همانا نفس‌های شماست که در میان پهلوهایتان است».

وَقَالَ ٱلْمَلِكُ ٱئْتُونِى بِهِۦٓ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِى ۖ فَلَمَّا كَلَّمَهُۥ قَالَ إِنَّكَ ٱلْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ﴿٥٤﴾

﴿و پادشاه گفت: او را نزد من آورید تا وی را مخصوص خود کنم﴾ زیرا عادت شاهان بر آن است که چیزهای نفیس را مخصوص خود می‌گردانند، به‌طوری‌که دیگران در آن هیچ سهمی نداشته باشند ﴿پس چون با او سخن گفت﴾ یعنی: چون پادشاه با یوسف علیه السلام سخن گفت و به شایستگی‌هایش بهتر آشنا شد ﴿گفت: ای یوسف، بی‌گمان تو امروز نزد ما با منزلت و امین هستی﴾ آری! ارمغان یوسف علیه السلام چنان بزرگ و ارزشمند بود که مهر و محبّت او را بر دل پادشاه نشاند و جایگاه او را در اندرون جان وی راسخ کرد که این سخن پادشاه خود مظهر چنین محبّتی است. مَکِیْن: صاحب جاه و جایگاه و امانت، به نحوی که هر چه را از پادشاه بخواهد، بدان دست یابد، و امین: امانت‌داری که پادشاه او را بر راز کار خود، یا بر آنچه که به وی از وظایف و مناصب می‌سپرد، امین بشمارد.

قَالَ ٱجْعَلْنِى عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلْأَرْضِ ۖ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴿٥٥﴾

﴿یوسف گفت: مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار﴾ یعنی: مرا متولّی امر نگهداری خزانه‌های سرزمین مصر و ذخایر خواروبار آن بگردان. یوسف علیه السلام این منصب را از پادشاه مطالبه کرد تا از این جایگاه به نشر عدالت و محو ستم توفیق یافته و از این مقام به عنوان وسیله‌ای در جهت دعوت اهالی مصر به‌سوی ایمان به خداوند عزوجل و ترک پرستش بتان استفاده کند زیرا به عهده گرفتن این مقام، یوسف علیه السلام را در موقعیّت مطلوبی برای تحقّق این اهدافش قرار می‌داد ﴿همانا من نگهبانی دانا هستم﴾ یعنی: من با داشتن سواد نوشتن و حساب‌دانی و مانند آن از

راه‌کارهای حفظ و نگهبانی، نگهبان این خزانه‌ها و ذخایر هستم و آن را در غیر مصارف آن صرف نمی‌کنم و به وجوه جمع و تفریق و درآمد و برآمد آنها به خوبی دانایم.

وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي ٱلْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَآءُ ۚ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَآءُ ۖ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿٥٦﴾

﴿و بدین‌گونه یوسف را در آن سرزمین تمکّن بخشیدیم﴾ یعنی: به او جایگاه و مقامی نیکو و قدرت و نفوذی مهمّ در سرزمین مصر عطا کردیم تا بدانجا که فرمانروایی مصر از پایگاه رأی و امر او رهبری می‌شد ﴿که در آن هر جا که بخواهد قرار گیرد﴾ یعنی: تا در هر جا از سرزمین مصر که بخواهد، فرود آید و سکنی گزیند و در آن چنان تصرّف کند که شخص در منزل خویش تصرّف می‌کند ﴿به هر که خواهیم﴾ از بندگان خویش ﴿رحمت خود را می‌رسانیم﴾ پس در دنیا با احسان و انعام خویش بر وی رحم می‌کنیم ﴿و مزد نیکوکاران را ضایع نمی‌کنیم﴾ همان گونه که مزد یوسف علیه السلام را ضایع نکردیم؛ آن‌گاه که بر بلای ما صبر کرد و به جهت رضای ما و حاضر و ناظر دانستن ما، خود را در هنگام فتنه، نگاه داشت و عفّت و پاکدامنی اختیار کرد.

آیهٔ کریمه دلالت می‌کند بر این‌که به عهده گرفتن مقام‌ومنصب در نظام پادشاه ستمگر و حتّی کافر جایز است، امّا برای کسی که در برپاداشتن حقّ و عدل از ناحیهٔ خود مطمئن بوده و از چنین اعتماد به‌نفسی برخوردار باشد و به شرط این‌که کارش با مراد و هوای آن ستمگر موافق نباشد. چنان‌که آیهٔ کریمه دلیل بر آن است که طلب حکومت و اظهار آمادگی برای عهده‌دار شدن مقام و مسئولیّت، برای کسی‌که به نفس و دین و علم خویش مطمئنّ است و این شایستگی را نیز

دارد، جایز است. امّا نهی وارده از طلب امارت در **حدیث‌شریف** ذیل که رسول خدا ﷺ خطاب به عبدالرحمن‌بن سُمره رضی الله عنه فرمودند: «لاٰ تَسْأَلِ الْاِمارَةَ ۞ درخواست امارت نکن ...»؛ ناظر بر کسانی است که در برپاداشتن حقّ ولایت عامّه، بر نفس خویش اعتماد ندارند، نظر به ضعف و ناتوانی‌ای که دارند. نهی از خودستایی و تزکیهٔ نفس در این آیهٔ کریمه: «فَلاٰ تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ ۞ خود را تزکیه نکنید» [نجم۵۳/۳۲] نیز ناظر بر حالتی است که انسان به عدم پاک بودن نفس خود آگاهی داشته ولی با وجود آن به تزکیهٔ خویش می‌پردازد و از خود ستایش می‌کند. و روشن است که هیچ یک از دو حالت فوق، بر یوسف پیامبر علیه السلام انطباق نداشت.

وَلَأَجْرُ ٱلْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ﴿٥٧﴾

﴿و البتّه اجر آخرت برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری می‌کردند، بهتر است﴾ بدین‌سان خداوند متعال خبر می‌دهد که آنچه برای پیامبرش یوسف علیه السلام و دیگر مؤمنان با تقوی در سرای آخرت ذخیره کرده است، بزرگ‌تر و بیشتر و باشکوه‌تر از نعمتهای دنیاست.

وَجَآءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُواْ عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُۥ مُنكِرُونَ ﴿٥٨﴾

﴿و برادران یوسف آمدند﴾ به مصر از سرزمین کنعان. سبب آمدنشان به سرزمین مصر این بود که چون یوسف علیه السلام عهده‌دار وزارت گردید و سالهای فراخ و حاصلخیزی سپری شد و در پی آن سالهای سختی در رسید، قحطی سرزمین مصر

را فراگرفت و به سرزمین کنعان رسید، در این مرحله بود که یوسف علیه السلام با احتیاط تمام به توزیع عادلانهٔ غلّه می‌پرداخت و خود و پادشاه و لشکریانش فقط یک وعده غذا در میانهٔ روز می‌خوردند و صرفه‌جویی را به کمال و تمام رعایت می‌کردند. پس آوازهٔ عدل و داد یوسف مصر به اکناف و اقطار پیچید و مردم از دوردست‌ها برای دریافت آذوقه به مصر می‌آمدند. گفتنی است؛ روش یوسف علیه السلام در کار توزیع غلّه چنین بود که در طول یک سال به یک نفر بیشتر از بار یک‌شتر نمی‌داد. در این برهه بود که برادران یوسف علیه السلام نیز جزء کسانی بودند که از کنعان برای دریافت آذوقه به مصر آمدند ﴿**پس**﴾ برادران یوسف علیه السلام ﴿**بر او وارد شدند و او آنان را شناخت**﴾ زیرا او هنگامی از آنان جدا شده بود که آنان مردانی تمام سال بودند ﴿**ولی آنان او را نشناختند**﴾ زیرا در هنگام کودکی‌اش از او جدا شده بودند و حالا که بروی وارد می‌شدند، او مردی شده بود تمام عیار و با شوکت و ابّهت یک پادشاه.

وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ ۚ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنزِلِينَ ﴿٥٩﴾

﴿**و چون آنان را به خواروبارشان مجهّز کرد**﴾ و آنچه از آذوقه که خواسته بودند به آنان داد، با آنان وارد گفت‌وگو شد و کم‌کم آنان را به حرف آورد تا داستان خویش را به وی روایت کردند و گفتند: ما دوازده برادر بودیم که یکی از آنان در بیابان سَربه‌نیست شد!! و او دوست داشته‌ترین ما نزد پدر بود و از وی برادر اعیانی دیگری نزد پدر باقی مانده که پدر او را به‌سبب آرامش دل خویش نزد خود نگه داشته است. در این هنگام بود که یوسف علیه السلام موقعیّت را مناسب دیده و ﴿**گفت: برادر پدری خود را نزد من آورید**﴾ یعنی: این‌بار که برای تهیّهٔ آذوقه می‌آمدید،

برادر پدری خود را نیز نزد من آورید. منظور وی «بنیامین» برادر پدرومادری (اعیانی) خود وی بود. و افزود: ﴿مگر نمی‌بینید که من پیمانه را تمام می‌دهم﴾ و این شیوهٔ همیشگی و پیوستهٔ من است ﴿و من بهترین میزبانان هستم﴾ برای کسی که نزد من آید چنان‌که شما را به نیکویی میهمانداری کردم؟ آری! یوسف علیه السلام از آنان به بهترین وجه پذیرایی کرد تا آنان را به آمدن مجدّد برانگیزد و تشویق کند.

فَإِن لَّمْ تَأْتُونِ بِهِۦ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِندِى وَلَا تَقْرَبُونِ ﴿٦٠﴾

سپس در صورت نیاوردن برادر، آنان را تهدید کرد و گفت: ﴿پس اگر او را نزد من نیاوردید، برای شما هرگز نزد من پیمانه‌ای نیست﴾ یعنی: در آن‌صورت هرگز در آینده چیزی را به شما نمی‌فروشم ﴿و هرگز به من نزدیک نشوید﴾ که در آن صورت از شما پذیرایی نمی‌کنم چنان‌که این‌بار هم پذیرایی کرده و هم پیمانه را به شما تمام دادم.

قَالُوا۟ سَنُرَٰوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَٰعِلُونَ ﴿٦١﴾

﴿گفتند: گفت‌وگو می‌کنیم با پدرش تا از او دست باز دارد﴾ یعنی: او را از پدر خواهیم خواست و به جدّیّت تمام سعی و کوشش خواهیم کرد تا دل پدر را به‌دست آورده اورا به آوردنش راضی سازیم و این خواهش تو را بر آورده کنیم. به قولی: مرادشان این بود که او را با نیرنگ و فریب از پدر باز خواهیم ستاند و به هر تدبیر و ترفندی که شده او را نزد تو خواهیم آورد ﴿و ما البتّه این کار را خواهیم کرد﴾ و در آن هیچ کوتاهی نخواهیم ورزید.

وَقَالَ لِفِتْيَٰنِهِ ٱجْعَلُوا۟ بِضَٰعَتَهُمْ فِى رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَآ إِذَا

ٱنقَلَبُوٓاْ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ ﴿٦٢﴾

﴿و یوسف به غلامان خود گفت: بضاعتشان را در بارهایشان بگذارید﴾ یعنی: سرمایه‌شان را نیز پنهانی در همان ظرفهایی بگذارید که خواروبارشان را نهاده‌اید، به گونه‌ای که خود بدان پی نبرند. بضاعة: سرمایهٔ آنان؛ عبارت از درهمهای نقره‌ای بود که با خود از دیار خویش آورده بودند تا با آن آذوقه خریداری کنند ﴿تا وقتی نزد خانوادهٔ خود برمی‌گردند، آن را بازیابند، باشد که آنان باز آیند﴾ یعنی: وقتی بدانند که آن خواروبار را بی هیچ بهایی گرفته‌اند، لابدّ به این ارج و احترام در حقّ خود پی‌برده و تشویق می‌شوند تا مجدّداً به مصر برگردند و نسبت به این احسانی که در بارهٔ آنها شده است، سپاسگزاری کنند. شاید هم حکمت برگرداندن بهای کالا به آنان، نگرانی یوسف علیه السلام از این امر بود که آنها بهایی پیدا نکنند تا مجدّداً برای خرید آذوقه به مصر برگردند. یا کرم و بزرگواری یوسف علیه السلام به او این اجازه را نداد تا از پدر و برادرانش پولی بگیرد. یا انگیزهٔ او از برگرداندن سرمایه این بود که برادرانش تصوّر کنند؛ آن پول اشتباهاً در باروبنه‌شان نهاده شده بنابراین، جهت برگرداندن امانت هم که شده، دوباره برگردند.

فَلَمَّا رَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَبِيهِمۡ قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا مُنِعَ مِنَّا ٱلۡكَيۡلُ فَأَرۡسِلۡ مَعَنَآ أَخَانَا نَكۡتَلۡ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ﴿٦٣﴾

﴿پس چون به‌سوی پدر خویش بازگشتند﴾ همراه با آن آذوقه ﴿گفتند: ای پدر! پیمانه از ما منع شد﴾ در آینده، سپس سخن یوسف علیه السلام را در مورد آوردن برادر با وی درمیان گذاشته و گفتند: ﴿پس با ما برادر ما﴾ بنیامین ﴿را بفرست تا پیمانه بگیریم﴾ از آذوقه به سبب فرستادن او. یعنی: اگر او را بفرستی، پیمانهٔ جدید

می‌گیریم، در غیر آن از دریافت پیمانه محروم می‌گردیم ﴿و همانا او را﴾ یعنی: برادرمان بنیامین را ﴿نگهبانیم﴾ از آن‌که به او آسیب یا ناراحتی‌ای برسد.

قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَآ أَمِنتُكُمْ عَلَىٰٓ أَخِيهِ مِن قَبْلُ ۖ فَٱللَّهُ خَيْرٌ حَٰفِظًا ۖ وَهُوَ أَرْحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿٦٤﴾

﴿گفت﴾ یعقوب علیه السلام ﴿شما را در حقّ او امین نمی‌بینم مگر همان‌گونه که پیش از این، شما را بر برادر وی امین گردانیده بودم﴾ یعقوب علیه السلام از آن ترسید که آنان در مورد بنیامین نیز به او خیانت کنند چنان‌که در مورد یوسف علیه السلام خیانت کردند و مگر در حقّ یوسف علیه السلام هم نگفته بودند که: «إِنَّا لَهُ لَحَافِظُوْن ۞ همانا ما نگهبان او هستیم»؟! ﴿پس خدا بهترین نگهبان است و اوست مهربان‌ترین مهربانان﴾ یعنی: حق تعالی به‌خاطر پیری و ناتوانی‌ام و اشتیاق فراوانم به دیدار یوسف علیه السلام بر من رحم خواهد کرد و من امیدوارم که خداوند عزوجل او را به من برگرداند پس بر او توکّل کردم و او بهترین مهربانان است.

وَلَمَّا فَتَحُوا۟ مَتَٰعَهُمْ وَجَدُوا۟ بِضَٰعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ ۖ قَالُوا۟ يَٰٓأَبَانَا مَا نَبْغِى ۖ هَٰذِهِۦ بِضَٰعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا ۖ وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ۖ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ﴿٦٥﴾

﴿و هنگامی‌که بار و بنه خودرا باز کردند، سرمایهٔ خود را﴾ که به مصر برده بودند تا با آن آذوقه بخرند ﴿بازگردانده شده به خود یافتند، گفتند: پدرجان! دیگر بیش از این

چه می‌خواهیم ﴾ از این پادشاه رعیّت پرور نیکو منظر، بعد از آن‌که با ما چنین احسان بزرگ و شفقت بسیاری کرده؛ چراکه سرمایه‌مان را برگردانده و ما را در هنگامی که نزد وی بوده‌ایم سخت گرامی داشته و اکرام کرده است؟ به قولی: «مَا نَبْغِیْ» به این معنی است: بعد از این دیگر چه بگوییم و چه توصیفی بالاتر از این را بیابیم که برایت بیفزاییم ﴿این سرمایهٔ ماست که به ما باز گردانده شده ﴾ پس کسی که بر ما با بازگرداندن سرمایه مان چنین فضل و احسانی کرده است، به راستی سزاوار ستایش و قدردانی است لذا ای پدر! به ما اجازه بده که برویم و بنیامین را نیز با خودمان ببریم ﴿و برای خانوادهٔ خود آذوقه می‌آوریم ﴾ مِیْرَةٌ: غلّه و خوراک است ﴿و برادر خود ﴾ بنیامین را ﴿نگهبانی می‌کنیم ﴾ از آنچه که تو بروی بیم‌داری ﴿و زیاده می‌آوریم ﴾ به سبب بردن او ﴿پیمانهٔ یک شتر ﴾ یعنی: بار یک شتر دیگر را، افزون برآنچه که این بار آورده‌ایم ﴿و این پیمانه‌ای ناچیز است ﴾ یعنی: افزودن بار یک شتر بر پادشاه، کاری سهل و ساده است و او این‌بار اضافه را هرگز بسیار نمی‌شمرد و برما درآن مضایقه نمی‌کند.

قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُۥ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ ٱللَّهِ لَتَأْتُنَّنِى بِهِۦٓ إِلَّآ أَن يُحَاطَ بِكُمْ ۖ فَلَمَّآ ءَاتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ ٱللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿٦٦﴾

﴿گفت: هرگز او را با شما نمی‌فرستم تا آن‌که عهدی به نام خدا به من بدهید ﴾ یعنی: تا به من چیزی بدهید که بتوانم به آن اعتماد کرده و پشت‌گرم باشم که آن چیز، فقط سوگند شما به نام خداوند متعال است: ﴿که حتماً او را نزد من باز آورید ﴾ یعنی: باید به نام خداوند ﷻ سوگند یاد کنید که بنیامین را به من بر می‌گردانید ﴿مگر آن‌که گرفتار شوید ﴾ یعنی: مگر آن‌که چارهٔ کار دربارهٔ وی از کف اختیار شما برود، یا در پای وی هلاک شوید که اگر چنین شوده این نزد من عذری موجّه برای شما

خواهد بود ﴿پس چون عهد خود را با او استوار کردند﴾ یعنی : به نام خدا ﷻ نزد وی سوگند خوردند ﴿گفت﴾ یعقوب علیه السلام ﴿خداوند بر آنچه می‌گوییم وکیل است﴾ یعنی : آگاه و ناظر است زیرا هیچ امر پنهانی‌ای بر وی مخفی نمی‌ماند. پس او کیفردهندهٔ کسانی است که عهدشکنی کرده و سوگند خود را زیر پا می‌گذارند.

وَقَالَ يَٰبَنِيَّ لَا تَدۡخُلُواْ مِنۢ بَابٖ وَٰحِدٖ وَٱدۡخُلُواْ مِنۡ أَبۡوَٰبٖ مُّتَفَرِّقَةٖۖ وَمَآ أُغۡنِي عَنكُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍۖ إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِۖ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُۖ وَعَلَيۡهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ ٦٧

﴿و گفت: ای پسران من! همه از یک دروازه به شهر وارد نشوید﴾ یعقوب علیه السلام از رسیدن زیان و آفتی همگانی به آنان ترسید بنابراین ، در این اندیشه افتاد که اگر ایشان در هنگام ورود به شهر از هم جدا و پراکنده باشند ، مصیبت سبکتر خواهد بود. به‌قول جمهور مفسّران : یعقوب علیه السلام از آن ترسید که اگر فرزندان وی یکجا باشند ، به ایشان چشم زخمی برسد زیرا ایشان بسیار زیبا و با ابّهت و با هیبت بودند و در عین این زیبایی و ابّهت و هیبت ، همه فرزندان یک مرد بودند که این نیز موجب شگفتی و چشم‌زخم است ﴿بلکه از دروازه‌های مختلف وارد شوید﴾ زیرا این روش شایسته تر به آن است که سلامت بمانید؛ چنانچه کسی قصد زیان رساندن به شما را داشته باشد ﴿و البتّه من﴾ با این سفارش ﴿نمی‌توانم چیزی از قضای خدا را از شما دور بدارم﴾ یعنی : من با این تدبیر خویش نمی‌توانم از شما زیانی را دفع کنم یا منفعتی را برای شما جلب نمایم ، اگر خدای عزّوجلّ اراده داشته باشد که به وسیلهٔ این سفارشم به شما نفعی نرساند ﴿حکم، جز از آن خداوند نیست﴾ یعنی : تصرّف در آفرینش از آن اوست و هر چه در کائنات روی می‌دهد به فرمان اوست؛ پس اگر

بخواهد تدبیر اندیشه‌وران را تباه می‌گرداند، هرچند که بر مبنای سنن کونی وی کارها به اسبابی سامان می‌یابند که او مسبّب‌هارا به وجود آن اسباب موکول و وابسته کرده است ﴿براو توکّل کردم﴾ یعنی: سروته کارم را جملگی به او تفویض نموده و بر او تکیه کردم و رشتهٔ کارم را محکم به قبضهٔ مشیّت و به نفحات رحمت و عنایت او سپردم ﴿و توکّل کنندگان باید براو توکل کنند﴾ توکّل: سپردن کار به خداوند متعال و تکیه کردن به اوست.

در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ همیشه از چشم‌زخم به خدای عزّوجلّ پناه می‌بردند و می‌گفتند: «اَعُوْذُ بِكَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّةِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَ هَامَّةٍ وَ مِنْ كُلِّ عَيْنٍ لَامَّةٍ ۞ به کلمات تامّهٔ خداوند پناه می‌برم از شرّ هر شیطانی و از شرّ هر حشرهٔ موذّی‌ای و از چشم‌زخم هر چشم بدی». ولی در صورتی که چشم زخم زننده در حقّ کسی‌که به وی چشم بد می‌زند دعای برکت کند، چشم بد به‌وی‌زیانی نمی‌رساند، آن دعا این است: «تَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنَ الْخَالِقِيْنَ، اَللّٰهُمَّ بَارِكْ فِيْهِ ۞ بزرگ است خدایی که نیکوترین آفرینندگان است، بار خدایا! در او برکت بنه».

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُم مَّا كَانَ يُغْنِي عَنْهُم مِّنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَىٰهَا ۚ وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦٨﴾

﴿و چون همان‌گونه که پدرشان به آنان دستور داده بود، وارد شدند﴾ یعنی: از دروازه‌های مختلف وارد شدند، نه از یک دروازه ﴿نمی‌توانست از سر آنان دفع کند﴾ این ورود از دروازه‌های مختلف ﴿در برابر خدا﴾ یعنی: از جانب وی ﴿چیزی

را﴾ از چیزهایی که خداوند ﷻ برآنان مقدّر کرده بود، از جمله این‌که حق تعالی مقدّر کرده بود که یوسف علیه السلام، بنیامین را نزد خود نگه دارد ﴿**جزاین‌که یعقوب نیازی را که در دلش بود برآورد**﴾ که آن نیاز، شفقت وی بر فرزندانش و علاقهٔ وی به سلامتی آنان بود پس این نیاز خود را با آن سفارش، برآورده کرد. به قولی: در ضمیر یعقوب علیه السلام این تشویش و بی‌قراری پدید آمد که وقتی پادشاه مصر آنان را با آن شکل و شمایل و سیمای شجاعتمندانه‌ای که در وجودشان هویداست یکجا ببیند، به آنان حسد و کینه خواهد ورزید، یا از آنان ترس و بیم در دل خواهد گرفت لذا ممکن است به ایشان گزندی برساند ﴿**و بی‌گمان او**﴾ یعنی: یعقوب علیه السلام ﴿**از برکت آنچه بدو آموخته بودیم**﴾ از توسّل به اسباب و گرفتن احتیاط و در عین وقت توکّل وی بر ما ﴿**دارای دانشی**﴾ فراوان ﴿**بود ولی بیشتر مردم نمی‌دانند**﴾ چنان‌که او می‌دانست، یا نمی‌دانند که انبیای الهی علیهم السلام به این حقایق دانایند.

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ ۖ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٦٩﴾

﴿**و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، برادرش را نزد خود جای داد**﴾ یعنی: یوسف علیه السلام برادر اعیانی خود بنیامین را در کنار خود گرفت. به قولی: یوسف علیه السلام فرمان داد تا هر دو تن از برادرانش را در یک منزل جای دهند و چون تعداد آنها یازده تن بود، برادرش بنیامین فرد ماند لذا بی‌آن‌که برادران دیگر متوجّه شوند، او را به خود ملحق ساخت و در کنارش گرفت و به او ﴿**گفت: همانا من برادر تو**﴾ یوسف علیه السلام ﴿**هستم**﴾ او این سخن را در خلوت و در خفا به وی گفت و برادران دیگرش را بر آن آگاه نساخت و اضافه کرد: ﴿**پس، از آنچه**﴾ برادران در

گذشته با ما ﴿می‌کردند، اندوهگین مباش﴾.

از سیاق آیات چنین برمی‌آید که یوسف علیه السلام بنیامین را به پنهان داشتن این راز از برادرانش دستور داد و با او به توافق رسید که برای نگاه‌داشتنش در نزد خود، چاره‌ای خواهد اندیشید.

فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ ٱلسِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا ٱلْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَٰرِقُونَ ﴿٧٠﴾

﴿پس هنگامی که آنان را به ساز و برگشان مجهز کرد، جام آبخوری را﴾ که قبلاً پادشاه با آن آب می‌نوشید، سپس از آن به عنوان پیمانه استفاده می‌شد ﴿در بار برادر خود﴾ بنیامین ﴿نهاد﴾ رَحْل: ظرفی بود که در آن غلّهٔ خریداری شده از مصر نهاده می‌شد ﴿سپس﴾ به دستور یوسف علیه السلام ﴿ندا دهنده‌ای بانگ در داد که ای کاروان﴾ یعنی: ای کاروانیان! ﴿قطعاً شما دزد هستید﴾ عِیْر: شترسواری‌ای است که بار و بنه بر آن نهاده شده است.

قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِم مَّاذَا تَفْقِدُونَ ﴿٧١﴾

قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ ٱلْمَلِكِ وَلِمَن جَآءَ بِهِۦ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا۠ بِهِۦ زَعِيمٌ ﴿٧٢﴾

پس چون برادران یوسف علیه السلام این سخن را شنیدند: ﴿گفتند؛ در حالی‌که به آنان﴾ یعنی: در حالی که به آن بانگ دردهنده از مأموران ﴿روی کرده بودند: چه

گم کرده‌اید؟ گفتند ﴾ مأموران یوسف علیه السلام ﴿ **پیمانهٔ پادشاه را گم کرده‌ایم** ﴾ صَواع: پیمانه است ﴿ **و برای هر کس که آن را بیاورد، یک بار شتر خواهد بود** ﴾ یعنی: هر کس داوطلبانه ــ بی آن‌که از وی بازرسی و تفتیش به عمل آید ــ آن را بیاورد، یک بار شتر جایزه دارد. بعیر: شتر مذکّر است. سپس آن منادی افزود: ﴿ **و من ضامن این وعده هستم** ﴾ یعنی: من ضامنم که این بار به او داده شود.

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ ﴿٧٣﴾

﴿ **گفتند: به خدا سوگند شما خوب می‌دانید که ما نیامده‌ایم تا در زمین فساد کنیم و ما هرگز دزد نبوده‌ایم** ﴾ یعنی: برادران یوسف علیه السلام سوگندخوران گفتند: قطعاً یوسف علیه السلام و یارانش می‌دانند که ساحت ما از این اتّهام مبرّاست و دامن ما از پلیدی فساد افروزی در زمین که دزدی از بزرگترین گونه‌ها و نمونه‌های آن می‌باشد، پاک است و شما این حقیقت را در سفر قبلی‌مان به مصر خوب دانسته‌اید، به همین دلیل نیز بود که سرمایه‌مان را در بارهایمان نهاده و آن را به ما برگرداندید که این خود دلیل نهایت امانتداری ماست.

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِن كُنتُمْ كَاذِبِينَ ﴿٧٤﴾

﴿ **گفتند** ﴾ مأموران یوسف علیه السلام، یا آن منادی ﴿ **پس اگر دروغگو باشید** ﴾ در آنچه که از برائت‌تان ادّعا می‌کنید ﴿ **کیفر آن چیست؟** ﴾ یعنی: در آن صورت، نزد شما جزای سرقت پیمانه چیست؟.

قَالُوا جَزَٰٓؤُهُۥ مَن وُجِدَ فِي رَحۡلِهِۦ فَهُوَ جَزَٰٓؤُهُۥۚ كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٧٥﴾

﴿گفتند﴾ برادران یوسف علیه السلام ﴿کیفرش همان کسی‌است که جام در بار او پیدا شود پس کیفرش خود اوست﴾ یعنی: کیفر دزدی پیمانه، گرفتن همان کسی است که پیمانه در بار او پیدا شود. آری! جزای دزد در آیین یعقوب علیه السلام این بود که به مدّت یکسال بردهٔ آن کسی می گشت که از وی دزدی کرده بود ﴿ما ستمکاران را﴾ که بر دیگران با ار تکاب سرقت ستم می‌کنند ﴿این‌گونه کیفر می‌دهیم﴾ و یوسف علیه السلام هم دقیقاً در انتظار شنیدن همین سخن بود.

فَبَدَأَ بِأَوۡعِيَتِهِمۡ قَبۡلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ثُمَّ ٱسۡتَخۡرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِۚ كَذَٰلِكَ كِدۡنَا لِيُوسُفَۖ مَا كَانَ لِيَأۡخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ ٱلۡمَلِكِ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ نَرۡفَعُ دَرَجَٰتٖ مَّن نَّشَآءُۗ وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ ﴿٧٦﴾

﴿پس شروع کرد﴾ یوسف ﴿به﴾ بازرسی ﴿بارهای آنان﴾ یعنی: بارهای برادران ده‌گانه ﴿پیش از بار برادرش﴾ برای دفع تهمت از خود و پنهان کردن حیله‌ای که اندیشیده بود ﴿آن‌گاه آن را﴾ یعنی: آن جام یا پیمانه را ﴿از بار برادرش بیرون آورد، این‌گونه به یوسف تدبیر و ترفند آموختیم﴾ یعنی: به او این ترفند را وحی کردیم. کید: حیله‌ای است که فرجام آن افتادن شخص فریب خورده از جایی که احساس نمی‌کند در امر ناخوشایندی است که هیچ راهی برای دفع آن وجود ندارد ﴿چراکه او نمی‌توانست برادرش را طبق رسم و آیین پادشاه بازداشت کند﴾ زیرا در آیین

پادشاه کیفر دزد این بود که مورد ضرب و شتم قرار گرفته و دو برابر مالی را که دزدیده است، غرامت بدهد، نه این‌که ــ مانند شریعت یعقوب علیه السلام ــ به مدّت یک‌سال برده ساخته شود ﴿لیکن او را اسیر گرفت﴾ یوسف علیه السلام ﴿به مشیّت خداوند﴾ که این راه را بدو نمود ﴿درجات کسانی را که بخواهیم بالا می‌بریم﴾ با بخشیدن انواع علوم و معارف و عطیّه‌ها و کرامت‌ها به آنان چنان‌که درجهٔ یوسف علیه السلام را با این مواهب بلند بردیم ﴿و فوق هر صاحب دانشی﴾ از آنان‌که خداوند جل جلاله ایشان را با علم، رفعت و برتری داده است ﴿دانشوری است﴾ که از نظر مرتبهٔ علمی، از ایشان برتر و بلندمرتبه‌تر است. حسن بصری در تفسیر این جمله می‌گوید: «هیچ دانشمندی نیست مگر این‌که فوق آن دانشمندی است تا این‌که کار به خدای عزّوجلّ منتهی می‌شود و اوست که بر فراز همه دانایان و دانشوران قراردارد». به قولی دیگر: معنای «فَوْقَ كُلِّ ذِيْ عِلْمٍ عَلِيْمٌ» این است: برتر از همهٔ اهل علم و دانش، دانایی است که خدای سبحان می‌باشد.

۞ قَالُوٓاْ إِن يَسۡرِقۡ فَقَدۡ سَرَقَ أَخٞ لَّهُۥ مِن قَبۡلُۚ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفۡسِهِۦ وَلَمۡ يُبۡدِهَا لَهُمۡۚ قَالَ أَنتُمۡ شَرّٗ مَّكَانٗاۖ وَٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ٧٧

﴿گفتند﴾ برادران یوسف علیه السلام ﴿اگر او دزدی کرده﴾ یعنی: اگر این‌بار بنیامین دزدی کرده، دور از تصوّر نیست زیرا ﴿پیش از این نیز برادرش دزدی کرده بود﴾ منظور آنها یوسف علیه السلام بود. به قولی: یوسف علیه السلام به انگیزهٔ مبارزه با منکر، بت طلایی‌ای را از جدّ مادری خویش ربوده و آن را شکست و در راه افگند. به قولی دیگر: برادران یوسف علیه السلام هنوز هم در دل بر وی حسد می‌بردند لذا در اینجا به دروغ

نسبت دزدی به وی دادند و اصلاً چنین کاری از سوی یوسف علیه السلام ـ حتّی در مورد آن بت ـ سابقه نداشت ﴿پس یوسف این سخن را در ضمیر خود پنهان داشت﴾ یعنی: یوسف علیه السلام آزار و صدمهٔ روحی‌ای را که این سخنشان به وی وارد کرد، فروخورد و اصلاً آن را بروز نداد، لیکن در دل خود ﴿گفت: شما بدترید در منزلت خود﴾ از آن کسی که به او نسبت دزدی دادید و او از این نسبت دروغین کاملاً پاک و مبرّاست. یعنی: این شما بودید که کردید آنچه کردید؛ از افگندن من در چاه، دروغ‌گفتن به پدر و افعال دیگری که گویای دنائت و پستی شماست ﴿و خدا به آنچه وصف می‌کنید﴾ از باطل و ناروا، با نسبت دادن دزدی به من و برادرم بنیامین ﴿داناتر است﴾.

قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ ۖ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿۷۸﴾

و چون به اقتضای اعتراف خود برادران، برده‌ساختن بنیامین الزامی شد، آن وقت شروع کردند به دلجویی یوسف علیه السلام و برانگیختن عاطفهٔ وی: ﴿گفتند: ای عزیز! همانا او پدری پیر و سالخورده دارد﴾ که نمی‌تواند بر فراق وی شکیبایی کند، از سویی پدرش به علّت ضعف و کهولت سنّ قادر نیست که خود نزد پسر آید ﴿پس یکی از ما را به جای وی بگیر﴾ که نزد تو بماند زیرا بنیامین در قلب پدر منزلتی دارد که هیچ یک از ما دارای آن نیستیم بنابراین، او چنان‌که از فراق بنیامین دردمند و نالان می‌شود، از فراق هیچ یک از ما نمی‌شود ﴿همانا ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم﴾ بر کافّهٔ مردم و مخصوصاً بر خود. پس با برآوردن این خواسته، احسان خویش را بر ما به انجام و اتمام رسان.

قَالَ مَعَاذَ ٱللَّهِ أَن نَّأْخُذَ إِلَّا مَن وَجَدْنَا مَتَـٰعَنَا عِندَهُۥٓ إِنَّآ إِذًا لَّظَـٰلِمُونَ ﴿٧٩﴾

﴿گفت﴾ یوسف علیه السلام ﴿پناه بر خدا از آن‌که جز کسی را که کالای خود را نزد وی یافته‌ایم، بازداشت کنیم﴾ و او کسی جز بنیامین نیست. پس بنابر فتوای خودتان، برده گرفتن او برای ما رواست نه فرد دیگری بجز وی ﴿زیرا در آن صورت قطعاً ستمکار خواهیم بود﴾ اگر بی‌گناهی را به‌جایش به بردگی گیریم.

فَلَمَّا ٱسْتَيْـَٔسُوا۟ مِنْهُ خَلَصُوا۟ نَجِيًّا ۖ قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوٓا۟ أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُم مَّوْثِقًا مِّنَ ٱللَّهِ وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطتُمْ فِى يُوسُفَ ۖ فَلَنْ أَبْرَحَ ٱلْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِىٓ أَبِىٓ أَوْ يَحْكُمَ ٱللَّهُ لِى ۖ وَهُوَ خَيْرُ ٱلْحَـٰكِمِينَ ﴿٨٠﴾

﴿پس چون از او﴾ یعنی: از یوسف علیه السلام و یاری وی در دادنِ پاسخ مساعد به این درخواست؛ ﴿نومید شدند، مشورت‌کنان تنها به خلوت رفتند﴾ یعنی: خود را به کناری کشیده با همدیگر نجوا و مشورت کردند ﴿گفت بزرگترشان﴾ در سنّ که نامش «روبیل» بود. به قولی: مراد بزرگترشان در رأی و خرد است که نامش «شمعون» بود، به دلیل این‌که او رئیس‌شان بود ﴿مگر نمی‌دانید که پدرتان از شما به نام خدا پیمانی استوار گرفته است﴾ که پسرش را حفظ کنید و او را به وی برگردانید ﴿و پیش از این هم دربارهٔ یوسف تقصیر کردید﴾ یعنی: به تقصیر خود در حقّ

یوسف علیه السلام و این‌که عهد پدر را در بارهٔ وی نگاه نداشته و رعایت نکردید، نیز دانایید ﴿پس من هرگز از این سرزمین﴾ مصر ﴿قدم بیرون نمی‌گذارم﴾ و پیوسته در آن اقامت می‌گزینم ﴿تا وقتی‌که پدرم به من اجازه دهد﴾ به ترک مصر و خارج شدن از آن ﴿یا خدا در حقّ من داوری کند و او بهترین داوران است﴾ زیرا اوست که به عدالت حکم می‌کند. در معنی جملهٔ (یا خدا در حقّ من داوری کند) سه وجه آمده است:

۱ ــ خداوند عزوجل به پیروزی‌ام بر کسی که برادرم را گرفته است حکم کند لذا با وی بجنگم و برادرم را از وی باز گیرم.

۲ ــ خداوند عزوجل به پدرم یعقوب علیه السلام حقیقت ماجرا را وحی کند.

۳ ــ در مصر بمیرم.

ٱرْجِعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَبِيكُمْ فَقُولُواْ يَٰٓأَبَانَآ إِنَّ ٱبْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَآ إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَٰفِظِينَ ﴿٨١﴾

سپس به برادرانش دستور داد که عذر خویش را به پدر بازگویند و گفت: ﴿ای برادران! پیش پدرتان بازگردید و بگویید: پدرجان! پسرت دزدی کرد﴾ حکمشان به دزدی در حقّ بنیامین، به سبب آن بود که بیرون‌کردن پیمانهٔ پادشاه را از باردان وی مشاهده کردند ﴿وگواهی ندادیم جز به آنچه می‌دانستیم﴾ از بیرون آوردن پیمانه از باردان وی ﴿و ما نگهبان علم غیب نبودیم﴾ تا کُنه و باطن ماجرا بر ما روشن شود که آیا واقع امر همان است که ما دانسته‌ایم، یا واقعیّت برخلاف آن است؟

شاید هدفشان از این تعبیر: (و ما نگهبان علم غیب نبودیم) القاء این معنی بود که بنیامین در حالی دزدی کرده که ایشان به خواب بوده‌اند، یا در حالی مرتکب دزدی شده است که از چشمشان پنهان بوده است بنابراین، حقیقت را فقط

خدا ﷻ می‌داند و گواهی‌شان در این مورد بر اساس ظاهر قضیه است. یا مرادشان این بود که: ما به عواقب امور دانا نبوده‌ایم پس وقتی که به تو عهد سپردیم؛ بنیامین را بر می‌گردانیم، چه می‌دانستیم که او دزدی می‌کند؟.

وَسْـَٔلِ ٱلْقَرْيَةَ ٱلَّتِى كُنَّا فِيهَا وَٱلْعِيرَ ٱلَّتِىٓ أَقْبَلْنَا فِيهَا ۖ وَإِنَّا لَصَـٰدِقُونَ ﴿٨٢﴾

﴿و﴾ ای برادران! به‌پدر بگویید: پدرجان! **﴿از دهی که در آن بوده‌ایم بپرس﴾** یعنی: از مردم ده محلّ بودوباش ما که از قرای مصر است، بپرس **﴿و از کاروانی که درآن آمده‌ایم﴾** یعنی: همچنان از کاروانیانی که همراه با آنان در یک قافله به دیارمان برگشته‌ایم، بپرس. به قولی: آن کاروانیان، مردمی شناخته شده از همسایگان یعقوب علیه السلام بودند **﴿و ما قطعاً راست گوییم﴾** در آنچه گفتیم.

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا ۖ فَصَبْرٌ جَمِيلٌ ۖ عَسَى ٱللَّهُ أَن يَأْتِيَنِى بِهِمْ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلْعَلِيمُ ٱلْحَكِيمُ ﴿٨٣﴾

﴿گفت﴾ یعقوب علیه السلام پس از آن که سخنانشان را شنید: **﴿بلکه نفسهای شما امری را برای شما آراسته است﴾** یعقوب علیه السلام آنهارا نظر به سابقه‌ای که در کار یوسف علیه السلام داشتند، متّهم دانست و گفت: چنین نیست که شما می‌گویید بلکه بار دیگر نفسهای امّاره‌تان شما را به گردابی دیگر افگنده است لذا این سخنتان که (پسرت دزدی کرد)، خود ترفندی دیگر است و در واقع امر او دزدی نکرده است. به قولی: مراد وی از این سخن این بود که شما از بردن بنیامین و جداکردنش از من هدفی

جز منفعت‌طلبی خود نداشته‌اید ﴿**پس صبر من، صبری است جمیل**﴾ صبر جمیل: صبری است که صاحب آن از خود شکوه و گلایه‌ای بروز نمی‌دهد بلکه استرجاع (اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن) گفته و کار خویش را به خداوند متعال تفویض می‌کند ﴿**امید که خداوند همهٔ آنان را**﴾ یعنی: یوسف علیه السلام، برادرش بنیامین و فرزند سومم را که در مصر باقی مانده است ﴿**به‌سوی من یکجا باز آورد، همانا او دانای با حکمت است**﴾ داناست به حال محزون و پریشان من، با حکمت است در کارها و قضا و قدر خویش و از جمله در مبتلاساختن من به این پریشانی.

وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٨٤﴾

﴿**و**﴾ بعد از آن، یعقوب علیه السلام ﴿**از آنان روی گردانید**﴾ و از سخن‌گفتن با آنان امتناع کرد ﴿**و گفت: ای دریغ بر یوسف!**﴾ چرا که این غم جدید، غم کهنه امّا همیشه شعله‌ور فراق یوسف علیه السلام را در نهاد وی زنده کرده بود ﴿**و چشمانش از اندوه سپید شد**﴾ یعنی: از بسیاری گریه، سیاهی چشمانش به سپیدی تبدیل شد و نابینا گشت ﴿**پس او از غم پر شده بود**﴾ چرا که اندوه خود را فرومی‌خورد و آن را اظهار نمی‌کرد.

البتّه اندوه خوردن در سختی‌ها و مصیبت‌ها، امری انسانی است که اگر به شکیبایی و خود نگه‌داری مقرون باشد، شرعاً مذموم نیست چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر فوت پسرشان ابراهیم گریستند و فرمودند: «در حقیقت چشم می‌گرید و دل می‌گیرد، امّا جز آنچه که پروردگارمان را خشنود سازد نمی‌گوییم و ای ابراهیم! البتّه ما از فراق تو محزونیم».

قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ ﴿٨٥﴾

﴿گفتند﴾ فرزندان یعقوب علیه السلام ﴿به خدا سوگند که پیوسته یوسف را یاد می‌کنی﴾ از روی تأسّف و درد و دریغ و اندوه و از شدّت احساس فراق و دلتنگی، پیوسته نامش را بر زبان داری ﴿تا زار و نزار شوی﴾ حَرَض: تباهی در جسم یا در عقل از اثر اندوه، یا پیری یا مانند آن است ﴿یا از هلاک‌شدگان گردی﴾ و بمیری.

هدف فرزندان یعقوب علیه السلام از این سخن، بازداشتن پدر از گریه و اندوه، به انگیزهٔ شفقت و دلسوزی بر وی بود، هرچند که آنان خود سبب این غمهایش بودند. یعنی: ای پدر! یوسف علیه السلام دیگر از میان رفته است، یا ــ چنان‌که ادّعا کرده بودند ــ او را گرگ خورده است و دیگر تا بمیری هرگز او را نخواهی دید. پس دیگر گریه و ناله به حالت چه سودی دارد؟.

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٦﴾

﴿گفت﴾ یعقوب علیه السلام ﴿جز این نیست که من شکایت غم و اندوه سخت خود را پیش خدا می‌برم﴾ بَثّ: آنچه که به انسان از امور بسیار اندوه‌بار می‌رسد، به‌طوری که آن اندوه چنان سخت و دشوار است که او بر پنهان کردن آن قادر نیست. پس «بَثّ» بزرگترین و دشوارترین اندوه است ﴿و از جانب خدا آنچه را که شما نمی‌دانید می‌دانم﴾ از لطف و احسان وی و پاداش دادنش بر مصیبت. به قولی: مراد یعقوب علیه السلام از این سخن، آگاهی‌اش از طریق وحی بر زنده بودن یوسف علیه السلام بود.

به قولی دیگر: مراد وی علمش به این حقیقت بود که رؤیای یوسف علیه السلام، رؤیایی راستین بوده است و حتماً تحقّق پیدا می‌کند.

يَٰبَنِيَّ ٱذْهَبُوا۟ فَتَحَسَّسُوا۟ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَا۟يْـَٔسُوا۟ مِن رَّوْحِ ٱللَّهِ ۖ إِنَّهُۥ لَا يَا۟يْـَٔسُ مِن رَّوْحِ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلْقَوْمُ ٱلْكَٰفِرُونَ ﴿٨٧﴾

﴿ای پسران من! بروید و از یوسف و برادرش تحسّس کنید﴾ تَحَسُّس: جست‌وجو در کار خیر است، امّا تجسّس، جست‌وجو در کار شرّ ﴿و از رَوح خدا﴾ یعنی: از گشایش و فَرَج وی ﴿نومید مباشید﴾ و هر چه که انسان از آن به جنبش و نشاط در آید و لذّت ببرد، «رَوْح» نامیده می‌شود ﴿زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی‌شود﴾ زیرا کافران به قدرت خدای سبحان و صنع عظیم و الطاف پنهانی وی، علم ندارند.

فَلَمَّا دَخَلُوا۟ عَلَيْهِ قَالُوا۟ يَٰٓأَيُّهَا ٱلْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا ٱلضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَٰعَةٍ مُّزْجَىٰةٍ فَأَوْفِ لَنَا ٱلْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَآ ۖ إِنَّ ٱللَّهَ يَجْزِى ٱلْمُتَصَدِّقِينَ ﴿٨٨﴾

﴿پس چون﴾ برادران بار سوم ﴿بر او﴾ یعنی بر یوسف علیه السلام ﴿وارد شدند، گفتند: ای عزیز﴾ برخی از مفسّران از اطلاق لقب «عزیز» بر یوسف علیه السلام، چنین فهمیده‌اند که او در این وقت به مقام مولایش در مسند پادشاهی مصر نشسته بود ولی قول راجح این است که لقب «عزیز» در مصر برای هر صاحب مقام و منصبی بزرگ به

کاز می‌رفت. آری! برادران گفتند: ای عزیز ﴿**به ما و خانوادهٔ ما آسیب رسیده است**﴾ یعنی: به ما و خانوادهٔ ما از کمی باران، گرسنگی و نیازمندی، رنج و بیماری، ضعف و ناتوانی رسیده است ﴿**و سرمایه‌ای ناچیز آورده‌ایم**﴾ سرمایه‌ای که تجّار به‌سبب کمی و بی‌مقداری، آن را نمی‌پذیرند و مستردّ می‌کنند ﴿**پس به ما پیمانه‌ای تمام و کمال بده و بر ما تصدّق کن**﴾ یا به آنچه که افزون بر سرمایه‌مان به ما می‌دهی، یا به چشم پوشیدن از ناسره‌بودن سرمایه‌ای که باخود آورده‌ایم. یا مرادشان برگرداندن برادر به آنان بود ﴿**که خدا صدقه‌دهندگان را پاداش می‌دهد**﴾ در اینجا او را به زبان ایمان مخاطب ساختند.

قَالَ هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنتُمْ جَٰهِلُونَ ﴿٨٩﴾

پس چون یوسف علیه السلام حال و روز سختی را که خانواده‌اش درآن‌قرارداشتند، از زبان برادرانش شنید و پدر و اندوه سخت وی را در از دست‌دادن دو فرزند محبوبش به یادآورد، رقّت و رأفت و شفقت بر پدر و برادرانش در جان او شوری به‌پاکرد و بیش از این نتوانست خود را نگاه دارد و ﴿**گفت: آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟**﴾ آن‌گاه که به گناهی که در آن اعمالتان بود، علم نداشتید و پایهٔ معرفتتان از درک فرجام آن اعمال کوتاه بود؟ شایان ذکر است که آنچه با یوسف علیه السلام کردند، همان است که خدای سبحان در این سوره داستان آن را بیان کرده، امّا آنچه با برادرش بنیامین کردند، اندوه و دردی بود که از فراق برادرش یوسف علیه السلام در جان وی افگندند و اهانت‌ها و تحقیرهایی بود که بنیامین از آنان می‌دید. از پدرش ــ یعقوب علیه السلام ــ که چه دردها و اندوه‌ها در فراق وی و بنیامین کشیده بود ــ نام نبرد، به‌سبب تعظیم پدر و والا شمردن قدر و جایگاه وی.

قَالُوٓاْ أَءِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ ۖ قَالَ أَنَا۠ يُوسُفُ وَ هَٰذَآ أَخِى ۖ قَدْ مَنَّ ٱللَّهُ

عَلَيْنَآ ۖ إِنَّهُۥ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿٩٠﴾

برادران ﴿گفتند: آیا به تحقیق تو خود یوسفی؟﴾ این سؤالشان از روی تعجّب و شگفت‌زدگی بود. به قولی: آنان به مجرّد این‌که یوسف علیه السلام گفت: (مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ ۞ با یوسف و برادرش چه کردید؟)، یوسف علیه السلام را شناختند زیرا با شنیدن این سخن، یکباره به خود آمدند و فهمیدند که جز یوسف علیه السلام کسی دیگر نمی‌تواند در این موقعیّت با چنین لحنی در این باره سخن بگوید ﴿گفت: آری، من یوسفم﴾ گویی او گفت: آری! من همان مظلوم غریبی‌هستم که شما حرام را در حقّ وی حلال پنداشته و قصد کشتن و سر به‌نیست‌کردن وی را کردید ﴿و این برادر﴾ مظلوم ﴿من است﴾ که بر وی نیز ستم روا داشته‌اید ﴿به راستی خداوند بر ما منّت نهاد﴾ با نجات دادنم از چاه و زندان، بالابردن مقام و جایگاهم و فراهم کردن اسباب وصل و الفت بعد از فراقی سخت و پر محنت. چنین بود که یوسف علیه السلام قبل از آن‌که به‌سرزنش و عتاب آغاز نماید، به یادآوری نعمت شتافت ﴿بی‌گمان هر که تقوا و صبر پیشه کند، خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند﴾ بدین‌سان بود که یوسف علیه السلام قبل از هر چیز، به بیان فضل عظیم خداوند عزّوجلّ بر خود و بر برادرش بنیامین پرداخت و بدان اقرار کرد.

قَالُوا۟ تَٱللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ ٱللَّهُ عَلَيْنَا وَإِن كُنَّا لَخَٰطِـِٔينَ ﴿٩١﴾

در اینجا بود که برادران به فضل و برتری یوسف علیه السلام اعتراف کرده و ﴿گفتند: به خدا سوگند که واقعاً خدا تو را بر ما برتری داده﴾ و به اوصاف کمال تو را برما برگزیده است؛ از جمله به حسن صورت، خوبی سیرت، پادشاهی و قدرت، نبوّت و غیره ﴿و ما بی‌گمان خطا کار بوده‌ایم﴾ خاطی: کسی است که تعمّداً از وی اعمال ناشایست سرزند، امّا مُخطیء: کسی است که قصد انجام دادن کار خوبی را دارد

ولی از رسیدن به آن کار نیک در خطا افتاده و به راهی غیر از آن می‌رود. خطأ: گناه است.

بدین‌گونه بود که برادران دانستند که از اعتراف به خطاهای گذشتهٔ خود؛ از آن جمله افگندن یوسف علیه السلام در چاه و خطاهای جدید خود؛ از آن جمله متّهم کردن وی به سرقت، هیچ گریز و گزیری ندارند.

قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ ۖ يَغْفِرُ ٱللَّهُ لَكُمْ ۖ وَهُوَ أَرْحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿٩٢﴾

﴿یوسف گفت: امروز بر شما هیچ سرزنشی نیست﴾ یعنی: امروز نه شما را محکوم می‌کنم و نه به شما توبیخ و ملامت روامی‌دارم و مادام که به گناه خود اعتراف کرده‌اید، نسبت به شما با عفو و گذشت برخورد می‌کنم. پس اگر امروز که روز سرزنش است، بر شما سرزنشی نباشد، بدانید که در آینده نیز نخواهد بود. سپس در حقّشان چنین دعا کرد: ﴿خداوند شما را می‌آمرزد و او مهربان‌ترین مهربانان است﴾ یعنی: وقتی بندهٔ بینوایی مانند من، شما را عفو کند، دیگر از بی‌نیاز آمرزگار، جز عفو و آمرزش چه انتظار دیگری می‌توان داشت؟.

ٱذْهَبُوا۟ بِقَمِيصِى هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِى يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِى بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٩٣﴾

﴿این پیراهن مرا ببرید و آن را بر روی پدرم بیفگنید تا بینا شود﴾ و نور دیده به وی برگردد. آن پیراهن ــ به‌قول صحیح‌تر ــ پیراهن ابراهیم علیه السلام بود که خدای عزّوجلّ

دراثنایی که نمرودیان او را در آتش افگندند، بر وی از حریر بهشت پوشاند، سپس ابراهیم علیه السلام آن را بر تن اسحاق علیه السلام، اسحاق علیه السلام بر تن یعقوب علیه السلام و یعقوب علیه السلام بر تن یوسف علیه السلام پوشاند زیرا بر وی از چشم‌زخم بیم داشت ــ چنان‌که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز روایت شده است ﴿و اهل خویش را همه یکجا نزد من آورید﴾ از زنان و کودکان و غیره تا از آثار پادشاهی‌ام متنعّم گردند چنان‌که از اخبار هلاکتم متألّم گشتند.

وَلَمَّا فَصَلَتِ ٱلْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّى لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ ۖ لَوْلَآ أَن تُفَنِّدُونِ ﴿٩٤﴾

﴿و چون کاروان رهسپار شد﴾ از مصر به‌سوی شام و از آبادیهای شهر مصر فاصله گرفت ﴿پدرشان﴾ یعقوب علیه السلام ﴿گفت﴾ به کسانی از خانواده‌اش که در کنعان نزد وی بودند ﴿همانا من بوی یوسف را می‌یابم﴾ زیرا باد صبا به اذن باری‌تعالی رایحهٔ روح‌نواز یوسف علیه السلام را از آن فاصلهٔ دور که به قولی سه شبانه روز راه و به قولی هشت شبانه روز یا بیشتر «هشتاد فرسخ» بود، به مشام جان یعقوب علیه السلام رساند و او را سرمست و خرّم و فرحمند گردانید. یعقوب علیه السلام افزود: ﴿اگر مرا به کم خردی نسبت ندهید﴾ یعنی: من بوی یوسف را می‌یابم اگر مرا به خرفتی متّهم نکنید. خرفتی عبارت از: کم‌شدن عقل به‌خاطر زیادی سنّ است.

قَالُوا۟ تَٱللَّهِ إِنَّكَ لَفِى ضَلَٰلِكَ ٱلْقَدِيمِ ﴿٩٥﴾

﴿گفتند: سوگند به خدا که تو سخت در خطای دیرینت هستی﴾ یعنی: حاضران خانواده به وی گفتند: ای یعقوب علیه السلام! قطعاً تو بر همان شیوهٔ همیشگی خود به

سبب افراط در محبّت یوسف علیه السلام ، از قضاوت واقعی در بیراهه قرار داری ، پیوسته به یاد او هستی ، هرگز او را فراموش نمی‌کنی ، می‌پنداری که او زنده است و امیدواری که به‌سویت باز گردد در حالی‌که از زمانی دور به این‌سو ، گرگ او را خورده و او دیگر در قید حیات نمی‌باشد .

البتّه پاسخی به این درشتی در جواب پدر پیر پیامبری ، از ادب به دور بود .

فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلْبَشِيرُ أَلْقَىٰهُ عَلَىٰ وَجْهِهِۦ فَٱرْتَدَّ بَصِيرًا ۖ قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّيٓ أَعْلَمُ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾

﴿پس چون مژده رسان آمد﴾ و به یعقوب علیه السلام رسید ﴿آن پیراهن را بر چهرهٔ او انداخت پس بینا گشت﴾ یعنی : بینایی یعقوب علیه السلام با افکندن پیراهن یوسف علیه السلام بر چهرهٔ وی به وی برگشت و چشمانش سلامتی خود را بازیافت زیرا شادی و نشاط و بهجت ، توان از دست رفتهٔ وی را مجدّداً به وی برگردانید . مژده‌رسان به قول سدّی : یهوذا فرزند یعقوب علیه السلام بود و دلیل این‌که او حامل این مژده شد ، این بود که همو حامل پیراهن آغشته به خون دروغین یوسف علیه السلام نزد پدر نیز بود پس خواست تا آن ننگ را با این رنگ بشوید ﴿گفت﴾ یعقوب علیه السلام ﴿آیا به شما نگفته بودم﴾ که من شمیم عطر یوسف علیه السلام را می‌یابم ولی شما در پاسخم گفتید آنچه گفتید ! و آیا به شما نگفته بودم : ﴿که همانا من از جانب خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید﴾ مراد یعقوب علیه السلام سخنی است که قبلاً به آنان گفته بود : (اِنَّمٰا اَشْكُوْ بَثِّيْ وَ حُزْنِيْ اِلَى اللّٰهِ وَ اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مٰا لاٰ تَعْلَمُوْنَ) [آیهٔ/۸۶] .

قَالُوا۟ يَٰٓأَبَانَا ٱسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِـِٔينَ ﴿٩٧﴾

قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّيٓ ۖ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴿٩٨﴾

﴿**گفتند: پدرجان! برای ما دربارهٔ گناهان ما آمرزش بخواه که ما خطاکار بوده‌ایم**﴾ یعنی: چون برادران یوسف علیه السلام بعد از رسیدن پیک مژده‌رسان به کنعان نزد پدر رسیدند، این سخن را گفتند و این‌گونه به گناه خویش اعتراف کردند. یعقوب علیه السلام به این درخواست‌شان وعدهٔ مساعد داد و ﴿**گفت: به زودی از پروردگارم برای شما طلب آمرزش خواهم کرد، همانا او آمرزندهٔ مهربان است**﴾ زجاج می‌گوید: یعقوب علیه السلام در دم به دعا شتاب نکرد زیرا گناه آنان بسیار بزرگ بود لذا خواست تا در سحرگاهان در خلوت خویش با خدایش در حقّشان دعایی خالصانه نموده و جویای ساعت اجابت گردد چراکه این وقت برای اجابت دعا مساعدتر است. و این از شفقت وی بر فرزندانش بود تا شاید خداوند منّان از تقصیراتشان درگذرد. به قولی دیگر: یعقوب علیه السلام ازآن رو آمرزش خواستن برایشان را به تأخیر افگند تا رأی یوسف علیه السلام را دربارهٔ آنان بداند، یا راستین‌بودن توبهٔ آنان را بیازماید.

فَلَمَّا دَخَلُوا۟ عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ٱدْخُلُوا۟ مِصْرَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ ﴿٩٩﴾

آن‌گاه یعقوب علیه السلام با همهٔ کسان و نزدیکانش به‌سوی مصر حرکت کرد. ابن‌کثیر می‌گوید: چون یوسف علیه السلام از نزدیک‌شدنشان به مصر آگاه شد، به پیشوازشان بیرون آمد و پادشاه امرای خود و بزرگان مردم را فرمان داد تا همراه با یوسف علیه السلام به پیشواز یعقوب پیامبر خدا بیرون آیند ﴿**پس چون بر یوسف در آمدند، پدر و مادر خود را در کنار خویش گرفت**﴾ یعنی: ایشان را به قرارگاه خود نزد خودش فرود آورد. مفسّران می‌گویند: مراد از (مادر یوسف) زن یعقوب علیه السلام است که خالهٔ

یوسف علیه السلام بود زیرا مادر یوسف علیه السلام در هنگام زایمان برادرش بنیامین از دنیا رفته بود. البتّه این روایت به نقل از منابع اهل کتاب است، امّا آنچه از آیه برمی‌آید، گویای این است که مراد، مادر حقیقی یوسف علیه السلام می‌باشد ﴿**وگفت: به خواست خدا با امن و امان وارد مصر شوید**﴾ که از هر امر ناخوشایندی ایمنید. سبب ایمنی‌شان، جایگاه و منزلتی بود که یوسف علیه السلام در مصر داشت. به قولی: وقتی یوسف علیه السلام در خارج از شهر مصر به پیشواز آنان بیرون آمد و به انتظار آنان در محلّی ایستاد و ایشان بر وی وارد شدند، در اینجا بود که: (پدر و مادرش را در کنار خود گرفت و گفت: به خواست خدا با امن و امان وارد مصر شوید).

وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ۖ وَقَالَ يَا أَبَتِ هَٰذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا ۖ وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي ۚ إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ ۚ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿١٠٠﴾

﴿**و پدر و مادرش را به تخت برنشاند**﴾ یعنی: آنان را با خود بر همان تخت پادشاهی‌ای برنشاند که پادشاهان بنا برعادت برآن می‌نشینند ﴿**و آنان در پیشگاه او به سجده در افتادند**﴾ یعنی: پدر و مادر و برادران همه در پیش او به سجده در افتادند و این سجده ــ که سجدهٔ تحیّت و تکریم است نه سجدهٔ عبادت ــ در شریعتشان جایز بود ﴿**و گفت**﴾ یوسف علیه السلام ﴿**ای پدر! این است تعبیر خواب من که**

پیش از این دیده بودم ﴾ و آن را همان وقت به شما حکایت کردم ﴿**به‌یقین پروردگارم آن را راست گردانید** ﴾ با محقّق ساختن تعبیر آن در عرصهٔ واقعیّت ﴿**و حقّا که به من احسان کرد** ﴾ پروردگار بزرگ من ﴿**آن‌گاه که مرا از زندان خارج ساخت** ﴾.

یوسف علیه السلام به بیرون آوردن خود از چاه، اشاره‌ای نکرد زیرا یادآوری آن نوعی سرزنش به برادران بود، درحالی که او خود قبلاً به آنان گفته بود: امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست! ﴿**و شما را از بیابان** ﴾ یعنی: از صحرای کنعان در سرزمین شام ﴿**به اینجا آورد** ﴾ یادآور می‌شویم که خانوادهٔ یوسف علیه السلام اهل بیابان و صاحب چهارپایان بودند و از آب و چراگاهی به آب و چراگاه دیگری کوچ می‌کردند ﴿**پس از آن‌که شیطان میانهٔ من و برادرانم را به‌هم زد** ﴾ و میان ما خلاف افکنده بعضی از ما را علیه بعضی دیگر برشوراند. بدین‌گونه بود که یوسف علیه السلام از روی ادب و به‌لحاظ گرامی‌داشت و رعایت خاطر برادران، گناه آنان را به شیطان حوالت کرد ﴿**بی‌گمان پروردگار من نسبت به آنچه بخواهد لطیف است** ﴾ یعنی: او در برآوردن آنچه که بخواهد، صاحب لطف و مهربانی است و آن را به آسان‌ترین شیوه محقّق می‌گرداند چراکه مشیّت حق تعالی بر هر امر سهل یا دشواری نافذ است ﴿**زیرا او دانا** ﴾ است به خلقش و به راههای مصلحت آنها ﴿**حکیم است** ﴾ در سخنان و افعال و قضا و قَدَر خویش.

۞ رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ ٱلْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِيلِ ٱلْأَحَادِيثِ ۚ فَاطِرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ أَنتَ وَلِيِّۦ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْءَاخِرَةِ ۖ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِٱلصَّٰلِحِينَ ﴿١٠١﴾

﴿**پروردگارا! تو به من بهره‌ای از پادشاهی دادی** ﴾ که آن بهره، تولیت وزارت

دارایی (مالیه) در دولت پادشاهی مصر از سوی وی بود ﴿**و به من از تأویل احادیث**﴾ یعنی : تفسیر کتب الهی و تعبیر خوابها ﴿**آموختی، ای فاطر آسمانها و زمین**﴾ فاطر: یعنی : آفریننده ، ابداع‌گر و پدیدآورنده ﴿**تویی ولیّ من**﴾ یعنی : یاری‌دهنده و متولّی امور من ﴿**در دنیا و آخرت**﴾ کارساز و پشتیبان من در آنها تو هستی ﴿**مرا مسلمان بمیران و مرا به صالحان ملحق گردان**﴾ یعنی : مرا در طول زندگی‌ام بر اسلام پایدار گردان ، به گونه‌ای که از اسلام لحظه‌ای جدا نشوم تا سرانجام بر آن بمیرم و مرا به نیکان و صالحان از پیامبرانﷺ ــ اعم از پدرانم و غیر ایشان ــ ملحق گردان تا به پاداشی همانند پاداش و درجات آنان در نزد تو نایل شوم .

ابن‌کثیر می‌گوید : « در اینجا سه احتمال وجود دارد؛ اوّل این‌که یوسفﷺ این دعا را در هنگام احتضار خویش کرده باشد . دوم این‌که او رحلت از دنیا برحال اسلام و پیوستن به صالحان را در هنگامی که اجلش فرامی‌رسد و عمرش به‌پایان می‌آید ، مسئلت کرده باشد ، نه این‌که دردم خواهان مرگ گردیده باشد . سوم این‌که او در دم طالب مرگ گردیده باشد . باید دانست که طلب مرگ در شریعتشان جایز بوده است » . ابن‌عبّاسؓ می‌گوید : « هیچ پیامبری قبل از یوسفﷺ آرزوی مرگ نکرد » . البتّه چنین آرزویی در شریعت ما جایز نیست چراکه در **حدیث‌شریف** به روایت بخاری و مسلم از رسول خداﷺ آمده است : « هرگز یکی از شما به خاطر رنج و سختی‌ای که به وی فرود آمده ، آرزوی مرگ نکند زیرا اگر او نیکوکار باشد ، با ادامهٔ حیات بر نیکوکاری خود می‌افزاید و اگر بدکار باشد ، چه‌بسا که در ادامهٔ زندگی ، از پروردگار خویش طلب بخشودگی کند پس باید بگوید : اَللّٰهُمَّ أَحْيِنِيْ مَا كَانَتِ الْحَيَاةُ خَيْراً لِيْ، وَ تَوَفَّنِيْ إِذَا كَانَتِ الْوَفَاةُ خَيراً لِيْ ✿ بار خدایا ! مرا تا آن‌گاه که زندگی به خیر من است ، زنده بدار و مرا بمیران آن‌گاه که مرگ به خیر من است » .

امّا در اینجا یک استثنا وجود دارد و آن زمان ظهور فتنه‌ها در دین است که

طلب مرگ دراین هنگام جایز می‌باشد چنان‌که در **حدیث‌شریف** به روایت معاذ آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «... پروردگارا! چون به قومی فتنه‌ای را می‌خواستی، مرا به‌سویت درحالی قبض کن که به آن فتنه درنیفتاده باشم».

یادآور می‌شویم که یوسف علیه السلام در صدوبیست یا صدوهفت سالگی درگذشت و مصریان در محلّ دفنش اختلاف کردند، امّا نهایتاً به این نتیجه رسیدند که او را در صندوقی از مرمر نهاده و در بلندای نیل دفن کنند تا برکت وی هر دو جناح نیل را دربرگیرد، سپس موسی علیه السلام پیکر او را به مدفن پدرانش در فلسطین انتقال داد.

از یعقوب علیه السلام بگوییم: بنابه برخی از روایات؛ او بعد از آمدن به مصر، مدّت بیست و چهارسال با فرزندش یوسف علیه السلام در آنجا اقامت کرد، سپس درگذشت و وصیّت کرده بود که او را درکنار پدرش در شام دفن کنند. پس جنازهٔ او را به آنجا بردند و در کنار پدرش دفن کردند، یوسف علیه السلام بعد از دفن کردن پدر در شام به مصر برگشت و بعد از آن بیست و سه سال دیگر نیز زندگی کرد.

ذَٰلِكَ مِنْ أَنۢبَآءِ ٱلْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ ۖ وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوٓا۟ أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿١٠٢﴾

﴿این داستان از اخبار غیب است که آن را به‌سوی تو وحی می‌کنیم﴾ ای محمّد ﷺ! در حالی که قبل از وحی ما، تو چیزی از این اخبار را نمی‌دانستی ﴿و تو نزد آنان﴾ یعنی: نزد برادران یوسف علیه السلام ﴿نبودی، آن‌گاه که کارشان را هماهنگ و عزمشان را جزم کردند﴾ و با هم بر افگندن یوسف علیه السلام در چاه همداستان شدند ﴿درحالی‌که آنان﴾ در این حالت ﴿نیرنگ می‌کردند﴾ در حقّ یوسف علیه السلام و برایش تاروپود غایله‌ها را می‌تنیدند. پس از آنجا که رسول خدا ﷺ به هنگام وقوع این رویداد نزد آنان نبودند و از آنجا که ایشان در میان قومی که از احوال امّت‌های گذشته آگاه

باشد، نیز نبودند و نه با چنان قومی آمیزش و معاشرت داشتند بنابراین، آگاهی پیامبر ﷺ از این داستان، هیچ منبع دیگری جز وحی الهی ندارد لذا آن حضرت ﷺ فقط از طریق وحی خدای سبحان از این داستان آگاه شدند. پس این برهان خود، برای ایمان آوردن منکران کافی است.

وَمَآ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ ﴿١٠٣﴾

﴿و﴾ لیکن با وصف مشاهدهٔ این همه آیات ﴿**بیشتر مردم هر چند مشتاق باشی**﴾ و در این راه نهایت سعی و تلاش خود را هم به کاربری ﴿**ایمان نمی‌آورند**﴾ به خدای متعال؛ جز کسی که او خود بر وی رحم کند؛ بدان جهت که بیشتر مردم بینایی باطنی خود را از دست داده و بر کفر پدران خویش مصمّم‌اند.

بنا به روایتی: قریش و یهود از رسول خدا ﷺ داستان یوسف علیه السلام و برادرانش را پرسیدند پس رسول خدا ﷺ از طریق وحی از این داستان آگاه و آن را به شیوایی تمام به آنان تشریح کردند، به امید آن‌که این امر سبب ایمانشان گردد امّا آنها ایمان نیاورده و شیوه‌ای را درپیش گرفتند که دور از انتظار رسول خدا ﷺ بود و این امر رسول خدا ﷺ را سخت محزون گردانید، بدین جهت خداوند متعال آن حضرت ﷺ را به صبر و شکیبایی دعوت کرد و دلجویی نمود.

وَمَا تَسۡـَٔلُهُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۚ إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرٞ لِّلۡعَٰلَمِينَ ﴿١٠٤﴾

﴿**و تو از آنان برای آن مزدی نمی‌طلبی**﴾ یعنی: تو در برابر تبلیغ قرآن و تلاوت آن برایشان، مزدی از آنان نمی‌طلبی. یا از آنان در برابر ایمان آوردنشان یا در برابر داستانهایی که برایشان حکایت می‌کنی، مزد و مقرّری‌ای نمی‌طلبی چنان‌که علما و احبار یهود چنین کرده و در برابر ابلاغ آیات تحریف شدهٔ تورات، از مردم اغوا

شدهٔ خویش مزد و پاداش می‌طلبند ﴿آن﴾ یعنی: قرآن ﴿جز پندی برای﴾ عموم ﴿عالمیان نیست﴾ پس فقط به قریش اختصاص ندارد.

وَكَأَيِّن مِّنْ ءَايَةٍ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿١٠٥﴾

﴿و چه بسیار نشانه‌ها در آسمانها و زمین است﴾ که آنان را به یگانگی خداوند ﷻ دلالت و راهنمایی می‌کند؛ که از جملهٔ نشانه‌ها در آسمانها؛ استوار بودن آنها بدون ستون و آراسته بودن آنها به ستارگان درخشان اعم از سیّارات و ثوابت است و از جملهٔ نشانه‌ها در زمین؛ کوه‌ها، بیابانها، دریاها، سبزیها و جاندارانند که بشر را به یگانگی خدای سبحان و این‌که او آفرینندهٔ همهٔ این پدیده‌هاست، دلالت و راهنمایی می‌کنند ولی بیشتر مردم ﴿بر آنها﴾ یعنی: از برابر آن نشانه‌ها ﴿می‌گذرند در حالی که از آنها﴾ یعنی: از تأمّل در آنها ﴿روی بر می‌گردانند﴾ و بی‌اعتنا و بی‌توجّه به آنچه که این نشانه‌ها از دلایل و براهین دربر دارند، وجود آفریننده و یگانگی وی را انکار می‌کنند و اگر هم به چشم خویش در آنها بنگرند، امّا قطعاً از تفکّر و اندیشه و استدلال و عبرت‌گرفتن و درس آموختن از آنها روی‌گردانند.

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِٱللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ ﴿١٠٦﴾

﴿و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند جز این‌که شریک می‌گیرند﴾ یعنی: بیشتر مردم یگانگی آفرینندهٔ روزی‌دهندهٔ زنده‌کنندهٔ میراننده را انکار نموده و غیر او را با وی در عبادت شریک می‌گردانند چنان‌که اهل جاهلیّت چنین می‌کردند زیرا

آنان از یک‌سو به خدای سبحان و به این‌که او آفرینندهٔ آنهاست مُقرّ و معترف بودند ولی از سوی دیگر برای او شرکایی قرارداده و آنها را پرستش می‌کردند تا به ظنّ و گمانشان آن شرکا به خداوند ﷻ نزدیک‌شان گردانند.

باید یادآور شویم که یهودیان و نصاری که کشیشان و خاخام‌های خود را بجز خدا ﷻ به الوهیّت می‌گیرند، نیز مانند آن گروهند. همچنین مانند آنانند معتقدان به مردگان؛ **یعنی کسانی که** مردگان را بر آنچه که هیچ نیروی دیگری جز خدای سبحان **بر آن قادر نیست، توانا** می‌پندارند چنان‌که بسیاری از پرستشگران قبور و مزارات را براین **اعتقاد** می‌بینیم. اینان از سویی به خدای عزّوجلّ ایمان دارند ولی در عین حال، غیر وی را صاحب اختیار نفع و زیان می‌پندارند و بدین‌گونه، بخشی از عبادت و نیایش را صرف آنان می‌کنند ــ که البتّه این عین شرک است.

از ابوموسی‌اشعری ﷺ روایت شده است که رسول خدا ﷺ در **حدیث‌شریف** فرمودند: «هان ای مردم! از شرک بپرهیزید زیرا این شرک از خزیدن موریانه پنهان‌تر است»، سپس به یارانشان روش پرهیز از شرک خفیّ را این‌گونه بیان کردند؛ بگویید: اَللّٰهُمَّ اِنّٰا نَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ نُشْرِكَ بِكَ شَيْئاً نَعْلَمُهُ وَ نَسْتَغْفِرُكَ لِمٰا لاٰنَعْلَمُهُ ✿ بار خدایا! به تو پناه می‌بریم از این‌که چیزی را با تو شریک آوریم که می‌دانیم و از تو برای آنچه که نمی‌دانیم، آمرزش می‌خواهیم».

أَفَأَمِنُوٓاْ أَن تَأۡتِيَهُمۡ غَٰشِيَةٞ مِّنۡ عَذَابِ ٱللَّهِ أَوۡ تَأۡتِيَهُمُ ٱلسَّاعَةُ بَغۡتَةٗ وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ ﴿١٠٧﴾

﴿**آیا ایمنند از این‌که عذاب فراگیر خدا به آنان در رسد**﴾ غَاشِيَةٌ: عذابی است همه‌گیر که همگان را پوشش دهد. به قولی: مراد از غاشیه، همان برپاشدن قیامت است. به قولی دیگر: غاشیه عبارت از صاعقه‌ها و کوبنده‌هاست ﴿**یا قیامت ناگهان**

برآنان فرارسد ﴾ یعنی : غافل‌گیرانه ﴿**در حالی که بی‌خبر باشند**﴾ از آمدن آن؟ پس اگر کار چنین است که آنان در میان فرودآمدن عذاب یا فرارسیدن قیامت قرار دارند ، دیگر چرا ایمان نمی‌آورند و باز هم بر شرک خویش اصرار می‌ورزند؟.

قُلْ هَٰذِهِۦ سَبِيلِىٓ أَدْعُوٓا۟ إِلَى ٱللَّهِ ۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِى ۖ وَسُبْحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٨﴾

﴿**بگو: این است راه من**﴾ این دعوتی که به‌سوی آن فرامی‌خوانم و این راه و روشی که برآن هستم ، راه من است؛ یعنی سنّت من است . سپس این « راه » را چنین تفسیر می‌کند : ﴿**با بصیرت به‌سوی خدا دعوت می‌کنم**﴾ یعنی : با حجّت آشکار و با یقین و برهان و شناختی که از صحّت و درستی پیام خود دارم ، به‌سوی خدا ﷻ دعوت می‌کنم ﴿**من و پیروانم**﴾ یعنی : کسانی که پیرو من‌اند و به راه و روش من رهنمون شده اند نیز به‌سوی این راه دعوت می‌کنند . یا معنی این است : من و پیروانم هر دو بر حجّتی آشکار از سوی خداوند ﷻ قرارداریم ﴿**و خدا منزّه است**﴾ یعنی : او را از هرگونه شریک و همتایی تنزیه و تقدیس می‌کنم ﴿**و من از مشرکان**﴾ به خدای سبحان ، یعنی از کسانی‌که به او شرکا و همتایانی مقرّر می‌کنند ﴿**نیستم**﴾.

وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِىٓ إِلَيْهِم مِّنْ أَهْلِ ٱلْقُرَىٰٓ ۗ أَفَلَمْ يَسِيرُوا۟ فِى ٱلْأَرْضِ فَيَنظُرُوا۟ كَيْفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ۗ وَلَدَارُ ٱلْءَاخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ ٱتَّقَوْا۟ ۗ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٠٩﴾

﴿و پیش از تو نیز جز مردانی از اهل شهرها را﴾ به رسالت ﴿نفرستادیم که به آنان وحی می‌فرستادیم﴾ یعنی: به آن رسولان بشر وحی می‌فرستادیم چنان‌که به تو وحی می‌فرستیم و رسولان ما در میان بشر، فرشته نبوده‌اند پس چگونه آنها فرستادن تو را به رسالت انکار کرده و بعید می‌پندارند.

نظر جمهور علمای اهل سنّت این است که خداوند متعال پیامبرانش را از مردان برانگیخت نه از زنان، از آدمیان برانگیخت نه از فرشتگان و جنّیان و از اهل شهرها برانگیخت نه از اهل صحرا و بیابان؛ زیرا مردم شهرها عاقل‌تر، بردبارتر، فاضل‌تر و داناترند، در حالی که مردم دهات و بیابان، خشک مزاج و خشن می‌باشند، از این جهت علما گفته‌اند: از شرایط رسول این است که آدمی، مرد و مدنی باشد. بنابراین، روایتی که می‌گوید: «در میان زنان نیز چهار تن از انبیاﷺ بوده‌اند: حوّا، آسیه، مریم و مادر موسی»، روایتی بی‌پایه است.

﴿آیا در زمین سیر نکرده‌اند تا فرجام کسانی را که پیش از آنان بوده‌اند، بنگرند؟﴾ یعنی: آیا مشرکان در زمین خدا ﷻ سیر و سفر نکرده‌اند تا به هلاکت‌گاه‌های امّت‌های گذشته نگریسته و از آنان درس عبرت بگیرند و در نهایت از تکذیب و شرک خود دست بردارند ﴿و قطعاً سرای آخرت﴾ یعنی: بهشت ﴿برای متقیان بهتر است﴾ از سرای دنیا ﴿آیا نمی‌اندیشید؟﴾ و فهم نمی‌کنید؟!

حَتَّىٰٓ إِذَا ٱسْتَيْـَٔسَ ٱلرُّسُلُ وَظَنُّوٓا۟ أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا۟ جَآءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّىَ مَن نَّشَآءُ ۖ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ ٱلْقَوْمِ ٱلْمُجْرِمِينَ ﴿١١٠﴾

﴿تا این‌که چون فرستادگان ما نومید شدند﴾ یعنی: قبل از تو جز مردانی را به پیامبری برنینگیختیم ولی پیروزی ایشان به تأخیر افتاد تا سرانجام از پیروزی ناامید شده و پنداشتند که ما اقوام منکرشان را عذاب نمی‌کنیم ﴿و پنداشتند که به دروغ

وعده داده شده‌اند ﴾ به قولی، معنی این است: پیامبران علیهم السلام براثر دیرکرد پیروزی تحت تأثیر این القاء درونی قرارگرفتند که در وعدهٔ پیروزی مورد خلف وعده قرارگرفته‌اند و گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده. این معنی که بنابر قرائت تخفیف یعنی: (کُذِبُوْا) به تخفیف ذال است، از ابن‌عبّاس، عاصم، حمزه و کسائی روایت شده. به قولی دیگر معنی این است: امّتها پنداشتند که پیامبران علیهم السلام در آنچه که از پیروزی وعده داده‌اند، مورد خلف وعده قرار گرفته‌اند. یا معنی بنابر قرائت دیگر که قرائت تشدید: «کُذِّبُوْا» است و این قرائت از عائشه رضی‌الله‌عنها نقل شده، چنین است: پیامبران علیهم السلام از ایمان تکذیب پیشه‌گان قوم خویش مأیوس شده و پنداشتند که مؤمنان امّت‌هایشان نیز آنان را دروغ‌گو شناخته‌اند. ابواللّیث سمرقندی در تفسیر خویش نقل می‌کند که: این تفسیر عائشه رضی‌الله‌عنها نیکوترین تفسیر و شایسته‌تر به مقام انبیای الهی است. ﴿**آن‌گاه بود که نصرت ما به آنان در رسید**﴾ یعنی: بعد از آن بود که نصرت خدای سبحان به طور ناگهانی به پیامبران علیهم السلام در رسید ﴿**پس کسانی را که می‌خواستیم، نجات یافتند**﴾ که آنان، پیامبران علیهم السلام و مؤمنان همراهشان بودند و تکذیب‌کنندگان هلاک شدند ﴿**و عذاب ما از گروه مجرمان**﴾ در هنگامی که برآنان فرود می‌آید ﴿**برگشت ندارد**﴾.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ ۗ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١١١﴾

﴿**به راستی در سرگذشت آنان**﴾ یعنی: در سرگذشت پیامبران علیهم السلام و اقوام و امّتهایشان، یا در سرگذشت یوسف علیه السلام و برادران و پدرش ﴿**برای صاحبان خرد**

عبرتی است ﴾ عبرت: بینایی‌ای است که از جهل و حیرت رها و مبرّا باشد. اولوالالباب: صاحبان خردهای سالمی‌اند که به وسیلهٔ اندیشه و خرد، پند و عبرت می‌گیرند و نهایتاً آنچه را که مصالح دینشان در آن نهفته است، به چشم بصیرت می‌بینند و با دیدهٔ دل می‌نگرند و می‌دانند ﴿**سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد**﴾ یعنی: قرآنی که مشتمل بر این سرگذشتها و داستانهاست، سخنی دروغ و بربافته نیست ﴿**بلکه تصدیق آنچه که پیش از آن بوده**﴾ از کتابهای نازل شده، مانند تورات و انجیل و زبور ﴿**است و روشنگر هر چیز است**﴾ از قوانین و برنامه‌های کلّی‌ای که به شرح و تفصیل نیاز دارند ﴿**و هدایتی است**﴾ در دنیا که هر کس خداوند ﷻ ارادهٔ هدایتش را داشته باشد، به وسیلهٔ آن راه می‌یابد ﴿**و رحمتی**﴾ است در آخرت ﴿**برای مردمی که ایمان می‌آورند**﴾ یعنی: قرآن را تصدیق می‌کنند و به آنچه که قرآن از ایمان به خدا ﷻ، فرشتگان، کتابها، پیامبران، شریعتها و قضا و قَدَر وی متضمّن است باور دارند، امّا جز آنان هر که باشد، از آن نفع نمی‌برد و به آن هدایت نمی‌شود و بنابراین، مستحقّ آنچه که ایشان سزاوار آنند، نیست.

عبرتها و اندرزهایی که از داستان یوسف ﷺ برگرفته می‌شود، بسیار است که از آن جمله به چند مورد آن به‌طور خلاصه می‌پردازیم:

۱ ــ نقمت و محنت، گاهی به نعمت و راحت می‌انجامد، همان گونه که داستان یوسف ﷺ با غمها و حوادث سخت آغاز شد، امّا سرانجام به تخت پادشاهی انجامید.

۲ ــ گاهی ممکن است در میان برادران چنان کینه‌ها و عقده‌هایی پدید آید که آنان را به نابودکردن همدیگر بکشاند.

۳ ــ پیدایش و رشد یوسف ﷺ در خاندان نبوّت و برخورداری وی از تربیت و اخلاق متعالی، روزنه‌هایی از نور و نصرت را در تنگناهای حوادث و محنتها به‌سوی او گشود.

۴ ــ عفّت ، امانت‌داری و استقامت ، منشأ هر خیری برای بشر؛ اعم از مرد و زن است .

۵ ــ خلوت مرد با زن بیگانه ، برانگیزندهٔ فتنه است ، بدین جهت ، اسلام آن را حرام گردانید .

۶ ــ ایمان به اصول و مبادی حق و سرسختی و صلابت در عقیده ، سپری محکم برای رویاروی با هجوم مکاید و توطئه‌هاست؛ چنان‌که یوسف علیه السلام در پناه این سپر ، از مهالک نجات یافت .

۷ ــ چنگ زدن به آستان خدا عزّوجلّ در هنگام سختی ، پشتوانه و تکیه‌گاه مؤمن است .

۸ ــ محنت و مصیبت ، مؤمن را از مسؤولیّت‌هایش در قبال دعوت باز نمی‌دارد چنان‌که زندان ، یوسف علیه السلام را از دعوت در راه خدا عزّوجلّ باز نداشت .

۹ ــ حسد ، سبب خواری و خسران است .

۱۰ ــ صبر ، کلید گشایش است .

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سورهٔ رعد

مدنی است و دارای چهل‌وسه آیه است.

وجه تسمیه: این سوره را به سبب آن‌که در آن از رعد و برق و صاعقه و فرود آوردن باران سخن رفته است، «رعد» نامیدند.

سورهٔ «رعد» از آن بخش از مقاصد سوره‌های مدنی سخن می‌گوید که به مقاصد سوره‌های مکّی شباهت دارد؛ و آن عبارت است از: اثبات توحید، رسالت، معاد و ردّ شبهات مشرکان.

بنا به روایتی، آیاتی از این سوره مکّی است.

ٱلمَّرۚ تِلْكَ ءَايَـٰتُ ٱلْكِتَـٰبِۗ وَٱلَّذِىٓ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ٱلْحَقُّ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١﴾

خوانده می‌شود: ﴿الف، لام، میم، راء﴾ و سخن دربارهٔ حروف مقطّعهٔ اوایل

سوره‌ها در آغاز سورهٔ «بقره» گذشت ﴿این﴾ یعنی: آیات این سوره ﴿آیات کتاب است و آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، حقّ است﴾ مراد کلّ قرآن است، یعنی قرآن موصوف به این وصف است که حقّ است ﴿ولی بیشتر مردم﴾ با وجود وضوح و روشنی این آیات ﴿ایمان نمی‌آورند﴾ به این حقّی که خداوند ﷻ آن را بر تو نازل کرده، از آن رو که در ستیز و عناد و نفاق به‌سر می‌برند و در قرآن به درستی تأمّل و اندیشه نمی‌کنند.

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ ﴿٢﴾

﴿خداوند ذاتی است که آسمانها را بدون ستونهایی که آنها را ببینید، برافراشت﴾ عَمَدْ: ستونهاست. یعنی: آسمانها بدون اتّکا به ستون بر پایند. به قولی؛ معنی این است که: آسمانها دارای ستونهایی ــ مانند نیروی جاذبه ــ هستند ولی شما آنها را نمی‌بینید ﴿سپس بر عرش استیلا یافت﴾ و او خود به کیفیّت این استیلا داناتر است و ما به آن ــ بدون بیان کیفیّت، بدون تشبیه، تأویل و تعطیل ــ ایمان داریم. و چنان‌که امام مالک ﷺ گفته است: «استوا مجهول نیست، امّا درک کیفیّت آن در حیطهٔ عقل نمی‌باشد و ایمان به آن واجب و سؤال‌کردن از آن بدعت است». ﴿و خورشید و ماه را رام گردانید﴾ برای تأمین منافع خلق و مصالح بندگان که باید به وسیلهٔ آنها برآورده شود ﴿هر کدام برای مدّتی معیّن سیر می‌کنند﴾ یعنی: هر یک از خورشید و ماه در مدار فلکی خود تا میعادی معیّن که وقت فنای دنیا و برپایی قیامت است، سیر می‌کنند. به قولی: مراد از (أَجَلٍ مُسَمًّى)

منازل خورشید و ماه است که خورشید این منازل را در مدّت یک سال و ماه آن را در مدّت یک ماه طیّ می‌کند ﴿**خداوند کار آفرینش را تدبیر می‌کند**﴾ یعنی: او آفرینش را آن گونه که بخواهد اداره می‌کند ﴿**و آیات خود را به روشنی بیان می‌کند**﴾ یعنی: نشانه‌هایی را که دالّ بر کمال قدرت و ربوبیّت وی‌اند، به روشنی بیان می‌کند که آنچه گذشت؛ از بر افراشتن آسمانها بدون ستون یا بدون ستون قابل رؤیت، رام کردن خورشید و ماه و به سیر واداشتن آنها تا میعادی معیّن، از جملهٔ این نشانه‌هاست. یا معنی این است: کتاب نازل کردهٔ خود را بیان می‌کند ﴿**باشد که شما به لقای پروردگارتان یقین حاصل کنید**﴾ و در صدق و راستی این ملاقات، هیچ شکّی به خود راه ندهید و بدانید؛ ذاتی که بر آفریدن این اشیا و سامان دادن و ادارهٔ آنها توانا باشد، بر اعادهٔ خلقت شما و گردهم آوردنتان در محضر خویش برای حساب و جزا نیز تواناست.

وَهُوَ ٱلَّذِى مَدَّ ٱلْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَٰسِىَ وَأَنْهَٰرًا ۖ وَمِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ ٱثْنَيْنِ ۖ يُغْشِى ٱلَّيْلَ ٱلنَّهَارَ ۚ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٣﴾

﴿**و اوست آن‌که زمین را گسترانید**﴾ در طول و عرض تا انسان و حیوان امکان گردش و حرکت بالای آن و بهره گیری از منافع آن را بیابند.

با ید دانست که گسترده‌بودن زمین ــ فی نفسه ــ منافی با کرویّت آن نیست، بدان جهت که ابعاد آن طولانی و گسترده است و به‌دلیل همین طول مسافت و دوری ابعاد آن است که زمین ــ با آن که کروی است ــ برای ساکنان خود گسترده

ظاهر می‌شود[۱]. ﴿و﴾ اوست آن‌که ﴿درآن، کوه‌ها و نهرها نهاد﴾ رَوَاسِيَ: کوه‌های شامخ و استوار است.

گفتنی است؛ کتابهای جغرافیا و علم زمین‌شناسی از بیان این حقیقت پر هستند که اگر کوه‌ها نبود، قشر زمین به شکل هولناکی در معرض شکافها، لرزه‌ها و زلزله‌ها قرار می‌گرفت.

آری! حق تعالی زمین را گسترانید ﴿و از هرگونه میوه‌ای در آن زوجی دوگانه قرار داد﴾ یکی نر و یکی ماده. این تصریحی اعجازگرانه بر حقیقتی است که جدیداً در مورد وجود دو جنس نر و ماده در میوه‌ها کشف و شناخته شده و خود یکی از آیات علمی معجز قرآن کریم است[۲].

﴿روز را به شب می‌پوشاند﴾ یعنی: روز را به ظلمت شب پوشانیده و شب را همچون لباسی قیرگون بر چهرهٔ روز می‌نشاند و آن را تیره و تار می‌گرداند، بعد از آن‌که سپید و روشن و روشنگر بود ﴿قطعاً در این امور برای مردمی که تفکّر می‌کنند، نشانه‌هایی وجود دارد﴾ دالّ بر وجود و وحدانیّت خدای تبارک و تعالی زیرا آفرینش آنها با این اهداف و منظورهای متعدّد و گونه‌گون، خود دلیل وجود آفریننده‌ای حکیمی است که کاروبار آنها را بدین نظم و استحکام سامان داده است ولی کسانی که تفکّر نمی‌کنند از دیدن این نشانه‌ها کورند.

وَفِي ٱلْأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَٰوِرَٰتٌ وَجَنَّٰتٌ مِّنْ أَعْنَٰبٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَآءٍ وَٰحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي ٱلْأُكُلِ ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾

---

۱ ــ برای آشنایی با تفسیر علمی کرویّت زمین از نظر قرآن، نگاه کنید به کتاب «جلوه‌های جدید از اعجاز علمی قرآن کریم» ص ۱۸۳، از مترجم.

۲ ــ نگاه؛ مرجع سابق.

﴿و در زمین قطعه‌هایی است﴾ یعنی: کرتهایی است ﴿کنار هم﴾ یعنی: نزدیک و چسبیده به هم که خاک آنها یکی است و آب آنها یکی است ولی این قطعه‌ها و کرتهای متجانس و یکدست با وجود این تجانس، انواع مختلف و گونه‌گونی از میوه‌ها را می‌رویانند ﴿و باغهایی از انگور وکشتزارها و درختان خرما، چه از یک ریشه و چه از غیر یک ریشه﴾ یعنی: در زمین انواع و اصنافی همانند و انواع و اصنافی ناهمانند از درختان انگور و خرما وجود دارد. ابن عبّاس رضی الله عنه می‌گوید: «صِنْوان، درخت خرمایی است که دو سر و یک تنه دارد» ﴿که همه با یک آب سیراب می‌گردند، و﴾ با وجود این ﴿برخی از آنها را در میوه بر برخی دیگر برتری می‌دهیم﴾ پس طعم برخی از آنها شیرین و طعم برخی دیگر ترش است، این یکی در منتهای خوبی و خوش‌مزّگی و آن دیگر در مرتبهٔ پایین‌تر از آن قرار دارد، این یکی سرخ است، آن یکی سپید و آن دیگر زرد... با آن‌که همه از یک زمین روییده و از یک آب سیراب شده‌اند! پس هر کس در این حقایق عمیقاً تأمّل و تفکّر نماید، بی‌تردید به این قطعیّت و یقین می‌رسد که اینها جز ثمرهٔ صنع پروردگار حکیم و آگاه چیز دیگری نیست زیرا هنگامی که کشتزار یکی بوده و کرتهای زمین به هم متّصل و چسبیده باشد و آبی که زمین با آن آبیاری می‌شود نیز یکی باشد، از نظر عقل هیچ عامل و سببی برای اختلاف گونه‌های درخت و میوه ــ جز این قدرت بزرگ و این صُنع عجیب صانع بی‌مِثل و مثال ــ باقی نمی‌ماند ﴿بی‌گمان در این امر دلایل روشنی است برای مردمی که تعقّل می‌کنند﴾ و کار تفکّر و اندیشه را که موجب درک این جلوه‌های پر درخشش از قدرت و صنع پروردگار تواناست، ترک نکرده و مهمل نمی‌گذارند لذا در عرصه‌های عبرت‌آموز موجودات، آنچنان که باید تأمّل نموده و از آنها درسهای ایمان آفرینی بر می‌گیرند.

ملاحظه می‌کنیم که خدای عزّوجلّ در سه آیهٔ فوق، سه دلیل از ادلّهٔ آسمانی و شش دلیل از ادلّهٔ زمینی را بر قدرت و عظمت و وجود و یگانگی خویش گرد

آورده که دلایل آسمانی عبارتند از:

۱ ــ برافراشتن آسمانها بدون ستون قابل رؤیت.

۲ ــ تسلّط بر عرش.

۳ ــ و رام نمودن خورشید و ماه.

امّا دلایل زمینی عبارتند از:

۱ ــ گسترانیدن زمین نسبت به شخص بیننده ــ در عین کرویّت آن.

۲ ــ آرام ساختن و تعادل بخشیدن به زمین به وسیلهٔ کوه‌های استوار.

۳ ــ به جریان انداختن نهرها و شکافتن چشمه‌ها.

۴ ــ قراردادن زوجیّت در میوه‌ها.

۵ ــ پوشانیدن روز به‌وسیلهٔ شب.

٦ ــ تفاوت تولیدات زمین در کیفیّت و کمّیّت، با وجود اتّحاد و یگانگی خاک و آب.

سپس خداوند متعال به بیان سه موقف از مواقف و موضع‌گیریهای کفّار می‌پردازد:

موضع‌گیری اوّل: انکار روز آخرت، موضع‌گیری دوم: به شتاب خواستن عذاب و موضع‌گیری سوم: درخواست معجزات است. خدای متعال این موضع‌گیری‌هایشان را در حالی مطرح می‌کند که در آیات قبل، با تبیین اصل آفرینندگی خود، به ردّ ضمنی آنها پرداخت زیرا پروردگاری که بر آفرینش همهٔ آن پدیده‌های شگرف توانا باشد، بی‌شکّ بر اعادهٔ آفرینش انسان نیز توانا بوده و از فرستادن عذاب دنیوی هم ناتوان نیست، در عین حال، معجزات و نشانه‌هایش بیشتر از آن است که باز از وی نشانه‌های جدید دیگری خواسته شود.

اینک بنگریم به نخستین موضع‌گیری از این مواضع کفّار:

۞ وَإِن تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَءِذَا كُنَّا تُرَٰبًا أَءِنَّا لَفِي خَلْقٍ

جَدِيدٍ ۗ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ ۖ وَأُولَٰئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ ۖ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٥﴾

﴿و اگر تعجب کنی﴾ ای محمد ﷺ از تکذیب آنان ﴿پس این سخن آنان عجیب‌تر است﴾ که در تکذیب معاد گفتند: ﴿آیا وقتی خاک شدیم، به راستی در آفرینش جدیدی خواهیم بود؟﴾ یعنی: آیا از بستر خاکی‌مان دوباره به خلعت وجود آراسته می‌شویم و به میدان حشر و نشر در عرصه‌گاه معاد باز می‌آییم؟ بدین‌گونه، اعادهٔ حیات خویش را انکار کرده و آن را بعید پنداشتند در حالی‌که پروردگار توانا بر ایجاد خلق بی‌هیچ گونه نمونهٔ سابقی، به طریق اولی بر اعادهٔ مجدّدشان نیز توانا می‌باشد ﴿اینان همان کسانی اند که به پروردگارشان کفر ورزیده‌اند﴾ یعنی: این گروهی که منکر قدرت حق تعالی بر بعث و حشرند، در حقیقت کسانی‌اند که در کفر لجاجت ورزیده و در پیمودن درکات منحطّ آن، به پلّهٔ نهایی رسیده‌اند ﴿و در گردنهایشان غل و زنجیرهاست﴾ پس این غل و زنجیرها آنان را از راه ایمان باز می‌گرداند و بنابراین، به ایمان آوردن قادر نمی‌شوند. به قولی: غل و بندها عبارت است از اعمال بدشان که همچون گریبانگیربودن طوق برگردن، گریبانگیرشان می‌شود. ابوحیّان می‌گوید: «در قیامت زنجیرها و طوقها در گردنهایشان است و آنان را با آن زنجیرها به‌سوی دوزخ می‌کشانند» ﴿و ایشانند اهل آتش، جاودانه در آنند﴾.

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِمُ الْمَثُلَاتُ ۗ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ ۖ وَإِنَّ

رَبَّكَ لَشَدِيدُ ٱلْعِقَابِ ﴿٦﴾

آن‌گاه موضع‌گیری دوم کفّار چنین بیان می‌شود: ﴿**و پیش از حسنه، به‌شتاب از تو سیّئه می‌طلبند**﴾ سیّئه: عذاب مهلک، و حسنة: عافیت و راحت و سلامتی است. یعنی: آنان از شدّت کفر، عذاب را قبل از سلامت و عافیت می‌طلبند ﴿**حال آن‌که پیش از آنان عقوبتها گذشته است**﴾ یعنی: برامثالشان از تکذیب‌کنندگان، عذابها گذشته است پس چرا از سرگذشتهای ننگین پیشینیانشان درس عبرت نگرفته و از فرود آمدن نظیر آنچه که بر امّتهای پیشین گذشته است، خود را برکنار نگه نمی‌دارند ﴿**و به‌راستی پروردگارت بر مردم بخشایشگر است**﴾ یعنی: صاحب گذشت و بخشایشی بزرگ است ﴿**با وجود ستمکاربودنشان**﴾ پس با وصف استمرارشان در ارتکاب گناه، به شتاب عذابشان نمی‌کند و این است راز عدم فرودآمدن عذاب عاجل برآنان.

ابن‌عبّاس رضی الله عنه می‌گوید: «این امیدوارترین آیه در کتاب خدا ﷻ است». سعیدبن مسیّب رحمه الله می‌گوید: چون این آیه نازل شد، رسول خدا ﷺ در **حدیث‌شریف** فرمودند: «اگر عفو و گذشت خداوند ﷻ نمی‌بود، هیچ‌کس به گوارایی و خوشی زندگی نمی‌کرد و اگر بیم و عذاب وی نمی‌بود، بی‌گمان هرکس بر عفو و کرمش تکیه می‌کرد»، یعنی: از ارتکاب هیچ محظوری ابا نمی‌ورزید. ﴿**و بی‌گمان پروردگارت سخت کیفر است**﴾ پس سرکشان تکذیب‌کنندهٔ کافر را به عذابی سخت ــ بر وفق آنچه مشیّت وی اقتضا کند ــ عذاب می‌کند، بدین جهت، او مهلت می‌دهد امّا مهمل و متروک نمی‌گذارد و سرانجام به حساب کارها رسیدگی می‌کند.

وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ لَوْلَآ أُنزِلَ عَلَيْهِ ءَايَةٌ مِّن رَّبِّهِۦٓ ۗ إِنَّمَآ أَنتَ

مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴿۷﴾

امّا موضع سوم از مواضع ستیزه‌جویانهٔ کفّار عبارت است از: ﴿**وکافران می‌گویند: چرا بر این پیامبر نشانه‌ای آشکار از سوی پروردگارش نازل نشده است؟**﴾ یعنی: چرا بر او معجزهٔ دیگری غیر از آنچه با خود از آیات معجز آورده، نازل نگردیده، همچون معجزات حسّی‌ای که بر پیامبران دیگر نازل شد، مانند عصای موسی و شتر صالح و امثال آن؟ عجب است که آنها نشانه‌های حسّی‌ای مانند انشقاق قمر، انقیاد درخت، تبدیل‌شدن عصا به شمشیر، جوشیدن آب از بین انگشتان پیامبر ﷺ و امثال آن از معجزات را دیدند، امّا از روی عناد باز هم نشانه‌های جدیدی درخواست کردند. پس بدان که مشکل آنها نبودن نشانه و معجزه نیست ﴿**ای پیامبر! تو فقط هشداردهنده‌ای**﴾ که آنان را از آتش دوزخ بیم و هشدار می‌دهی و کار معجزات به تو هیچ ارتباطی ندارد. آری! رسول خدا ﷺ طبق فرمان الهی مسؤولیّت إنذار و بیم‌دهی را که بر عهده‌شان بود، به نیکوترین شکل به‌سر رسانده و به بلیغ‌ترین وجه انجام دادند ﴿**و برای هرقومی راهنمایی است**﴾ یعنی: پیامبری است که آنان را به‌سوی آنچه‌که هدایت و رشدشان در آن است، دعوت و راهنمایی می‌کند.

ٱللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ وَمَا تَغِيضُ ٱلْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ ۖ وَكُلُّ شَيْءٍ عِندَهُۥ بِمِقْدَارٍ ﴿۸﴾

﴿**خداوند می‌داند آنچه را که هر زنی در شکم بار می‌گیرد**﴾ از نطفه، یا علقه، یا مضغه؛ از نر یا ماده، از زیبا یا زشت، از سعید یا شقیّ و این‌که آن جنین در چه حال و وضعی قرار دارد ﴿**و**﴾ نیز می‌داند ﴿**آنچه را که رحمها می‌کاهند و آنچه را که**

می‌افزایند ﴾ مراد افزایش حجم رَحِم با رشد روبه‌فزون حمل در آن و کم‌شدن حجم رحِم با بیرون آمدن طفل از آن است. یا مراد، افزونی حجم رحِم با افزونی تعداد بچه است زیرا گاهی رحِم حامل دوقلو یا چندقلو می‌شود. یا مراد از کاستی رحِم، کاستی آن با سقط جنین است. همچنان محتمل است که افزونی یا کاستی حجم رحِم، به مدّت زایمان نیز بستگی داشته باشد. پس در هر یک از این امور، معجزه‌ای است ﴿**و هر چیزی نزد او اندازه‌ای معیّن دارد**﴾ که خداوند ﷻ آن را با موازین، مقادیر و نسبت‌های ثابت و معلومی در نزد خویش مرتّب و مقدّر نموده و بر وفق نظام محاسبه شده‌ای آن را به حرکت درآورده است که از جملهٔ این پدیده‌های هدفدار با برنامه و نظم و حساب، یکی هم نوع جنین و حجم رحِم‌های زنان و مدّت حملَ و حیض آنان است.

این یکی دیگر از آیات معجز علمی قرآن کریم است که گسترهٔ تمام علوم و معارف تجربی را در نوردیده به طوری که هر اندازه دانشمندان در عرصه‌های هستی کاوش کنند و هر چه به میدان آورند، در راستای کشف جلوه‌های شهودی این آیه است.

عَٰلِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ ٱلْكَبِيرُ ٱلْمُتَعَالِ ﴿٩﴾

﴿**دانای غیب و شهادت است**﴾ یعنی: خدای متعال دانای هر امر پنهان از میدان حسّ و دانای هر آشکار محسوس و حاضری است. یا دانای هر معدوم و هر موجودی است ﴿**بزرگ بلند مرتبه است**﴾ یعنی: حق تعالی با قدرت و عظمت و سلطهٔ قاهرانهٔ خویش، از هر چیز بزرگ و برتر است.

سَوَآءٌ مِّنكُم مَّنْ أَسَرَّ ٱلْقَوْلَ وَمَن جَهَرَ بِهِۦ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍۭ

بِٱلَّيۡلِ وَسَارِبُۢ بِٱلنَّهَارِ ﴿١٠﴾

﴿یکسان است﴾ در علم وی ﴿کسی از شما سخن را پنهان بدارد و کسی‌که آن را فاش گرداند﴾ پس حق تعالی هر چه را که انسان پنهان کند، می‌داند همان گونه که علم وی به آنچه که او از خیر و شرّ آشکار می‌گرداند، نیز احاطه دارد ﴿و﴾ می‌داند ﴿کسی‌که در شب پنهان است﴾ یعنی. حق تعالی به موجوداتی که در پردهٔ شب پنهان و از عرصهٔ دید چشمها دورند، علم و احاطه دارد ﴿و﴾ نیز احاطه دارد به ﴿کسی که در روز آشکارا حرکت کند﴾ بنابراین، موجودات آشکار، یا پنهان در پردهٔ تاریکی‌ها، همه در پیشگاه علم خدای دانا یکسان و برابرند.

ملاحظه می‌کنیم که در این سه آیه، کمال علم الهی با بیانی نهایت رسا، شافی و کافی متجلّی شده است. آری! حق تعالی به همهٔ جزئیّات و مفردات هستی داناست، به مقادیر و حدود اشیا داناست، به همهٔ موجودات نهان و به همهٔ اشیای آشکار داناست، علم وی بر همهٔ اشیا ــ بی هیچ گونه فرقی میان پنهان‌ها و آشکارها ــ محیط است؛ او ناظر است بر دل تاریکی‌ها چنان‌که ناظر است بر درخشش‌ها و جلوه گریها.

لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡۗ وَإِذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ سُوٓءٗا فَلَا مَرَدَّ لَهُۥۚ وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَالٖ ﴿١١﴾

﴿برای او فرشتگانی‌است از پی یک‌دیگر آینده که او را به فرمان خدا از پیش رو و از پشت سرش نگهبانی می‌کنند﴾ یعنی: بر هر یک از انسانها در همهٔ حالات،

فرشتگانی گماشته‌اند که او را مطابق آنچه که خداوند ﷻ به ایشان فرمان داده است نگهبانی می‌کنند، نه این‌که قادر باشند تا از امر الهی سرپیچی کنند. به قولی: فرشتگان انسانها را از آسیب جنّیان نگهبانی می‌کنند. به قولی دیگر: او را به امر خدا ﷻ از امر وی نگهبانی می‌کنند ولی چون قضا و قَدَر آمد، از وی دست بر می‌دارند. اینان فرشتگان نگهبان (ملائکهٔ حفظه) اند که بعضی از پی بعضی دیگر می‌آیند و اورا از همهٔ جهات و جوانب در نگهبانی خود دارند.

از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت شده است که فرمود: «این آیه کنایه‌ای در مورد شاهان و امیران است که پاسدارانی را از پیش رو و پشت سر برای نگهبانی خود می‌گمارند، خداوند ﷻ می‌فرماید: آیا از آنان در برابر امر من نگهبانی می‌کنند؟ غافل از آن که چون من به کسی بدی‌ای را اراده کنم، هیچ نیرویی توان برگرداندن آن بدی را از وی ندارد و نگهبانان هرگز چیزی را از او دفع نمی‌توانند کرد».

بلی! خدای منّان به هر انسان چهار فرشته را در شب و چهار فرشته را در روز اختصاص داده است که دو تن از آنان نگهبان و دو تن نویسنده‌اند و فرشتگان شب از پی فرشتگان روز می‌آیند. فرشتگان نگهبان وظایفی دارند، مانند نگهبانی انسان در شب و روز از مضرّات و حوادث به اذن و امر و رعایت الهی که این فرشتگان دو تن‌اند، یکی از جلو او را نگهبانی می‌کند و دیگری از پشت سر. دو فرشتهٔ دیگر، مأمور حفظ و نگهبانی اعمال خیر و شرّ انسانند که یکی از آنها به جانب راست وی گمارده است و دیگری به جانب چپش و این دو فرشته، اعمال وی را می‌نویسند، فرشتهٔ دست راست اعمال نیک او و فرشتهٔ دست چپ، اعمال بد او را می‌نویسد. پس مجموع فرشتگان گمارده و موکّل برای هر انسان، چهار فرشته در روز و چهار فرشته در شب اند که در هر نوبت، دو تن محافظ و دو تن نویسنده می‌باشند. چنان که در **حدیث‌شریف** آمده است: «بر شما فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز پی‌درپی می‌آیند و هر دو گروه در نماز صبح و نماز عصر یکجا می‌شوند ...». در **حدیث‌شریف** دیگری آمده است: «همانا با شما کسانی هستند که

هرگز از شما جدا نمی‌شوند مگر در هنگام رفتن به قضای حاجت و در هنگام جماع. پس از آنان حیا کنید و گرامی‌شان بدارید».

﴿در حقیقت خداوند حال قومی را تغییر نمی‌دهد﴾ از نعمت و عافیت ﴿تا وقتی آنان آنچه در دلهایشان دارند﴾ از طاعت خدا ﷻ ﴿تغییر دهند﴾ پس پروردگار نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته است، سلب نمی‌کند تا آن قوم، آنچه را که در ضمیرش از خیر و اعمال نیک است، تغییر ندهد لذا حفظ و نگهداری فرشتگان نعمتی است که خدای عزّوجلّ در هنگام دگرگون شدن نفسها به سوی شرّ، آن را دگرگون می‌کند ﴿و چون خداوند برای قومی بدی‌ای را بخواهد﴾ یعنی: آسیب و نابودی و عذابی را ﴿پس هیچ برگشتی برای آن نیست﴾ یعنی: هیچ برگردانی ندارد. به قولی معنی این است: چون خداوند ﷻ برای قومی بدی‌ای اراده کند، دلهایشان را کور می‌کند تا بلا را برگزینند ﴿و برای آنان بجز او هیچ کار سازی نیست﴾ که کاروبارشان را به سامان آورد و چون به سویش پناه برند، عذاب الهی را از آنان دفع کند. بنابراین، تحوّل از طاعت خدای عزّوجلّ به‌سوی معصیت وی، در نهایت؛ تحوّل از نعمت به سوی مصیبت، از آسایش به سوی رنج و از عزّت به سوی ذلّت است ــ که خدای عزّوجلّ ما را از این ورطهٔ مهلک در پناه خود نگاه دارد.

هُوَ ٱلَّذِى يُرِيكُمُ ٱلْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنشِئُ ٱلسَّحَابَ ٱلثِّقَالَ ﴿١٢﴾

﴿و اوست آن‌که برق را برای بیم و امید به شما می‌نمایاند﴾ تا بترسید و امید بندید. ترس برای مسافر است که با مشاهدهٔ رعدوبرق، دل نگران فرودآمدن باران می‌شود زیرا او از باران متأذّی می‌گردد امّا امید برای مقیم است که چون برق را ببیند، به نزول باران امیدوار می‌شود ﴿و﴾ اوست آن که ﴿ابرهای گرانبار را﴾ که به

سبب آبی که در آنهاست، گرانبارند ﴿پدیدار می‌کند﴾.

وَيُسَبِّحُ ٱلرَّعْدُ بِحَمْدِهِۦ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِۦ وَيُرْسِلُ ٱلصَّوَٰعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَآءُ وَهُمْ يُجَٰدِلُونَ فِى ٱللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ ٱلْمِحَالِ ﴿١٣﴾

﴿رعد به حمد او تسبیح می‌گوید﴾ مانعی از آن وجود ندارد که خداوند متعال رعد را به نطق آورد زیرا صدای مهیب رعد، شاهد عظمت و قدرت خداوند ﷻ است. به قولی: تسبیح رعد، گواهی وی به قدرت خداوند ﷻ است، بی‌آن‌که نطق کند ﴿و فرشتگان نیز از بیم او﴾ تسبیحش می‌گویند ﴿و صاعقه‌ها را می‌فرستد و با آنها هر که را بخواهد﴾ از خلقش ﴿مورد اصابت قرار می‌دهد﴾ و بدین‌گونه او را نابود می‌کند ﴿درحالی که آنان دربارهٔ خدا مجادله می‌کنند و او شدید المحال است﴾ مِحَالْ: مکر است. مکر خداوند ﷻ: رساندن ناخوشی و بدی به هر کسی است که مستحقّ آن باشد.

ابن‌کثیر در بیان **سبب‌نزول** آیه می‌گوید: رسول خدا ﷺ مردی را به‌سوی کسی از فراعنهٔ عرب فرستاده به آن فرستاده فرمودند: «برو و او را به‌سوی من فراخوان». آن مرد رفت و به او گفت: رسول خدا ﷺ تو را فرامی‌خوانند. آن فرعون متکبّر در پاسخ وی گفت: مگر رسول خدا کیست و خدا ﷻ چیست؟ آیا او از طلاست، یا از نقره، یا از سرب؟ آن مرد نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و به ایشان گفت: یا رسول‌الله! من به شما گفتم که او سرکش‌تر از آن است که چنین دعوتی را اجابت گوید، رفتم و او در پاسخم چنین و چنان گفت. رسول خدا ﷺ برای بار دوم او را به سویش فرستادند، او رفت و این‌بار نیز از وی چنین پاسخی شنید. بار سوم در

اثنایی که فرستادهٔ رسول خدا ﷺ با وی در حال گفت‌وگو بود، ناگهان خدای عزّوجلّ ابری را بر سر آن مرد فرعون منش فرستاد، آن ابر غرّیدن گرفت و از آن صاعقه‌ای جهید و بر فرق سرش فرود آمد و نابودش کرد. همان بود که خدای عزّوجلّ این آیهٔ کریمه را نازل فرمود. در بیان سبب نزول این آیه، روایات دیگری نیز آمده است.

در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ چون صدای رعد را می‌شنیدند و برق صاعقه را می‌دیدند، می‌گفتند: «اَللّٰهُمَّ لاتَقْتُلْنا بِغَضَبِكَ وَ لاتُهْلِكْنا بِعَذابِكَ وَ عافِنا قَبْلَ ذٰلِكَ ۞ بار خدایا! ما را با غضب خود نکش، با عذاب خود هلاک نکن و قبل از اینها ما را عافیت بخش». همچنان طبرانی از ابن‌عبّاس رضی الله عنه روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ در **حدیث‌شریف** فرمودند: «چون صدای رعد را شنیدید، خدا ﷻ را یاد کنید زیرا رعد بر ذاکر خدا ﷻ اصابت نمی‌کند». لذا خواندن این دو آیه در هنگام رؤیت رعد و برق سنّت است. همچنین در **حدیث‌شریف** به روایت ابوهریره رضی الله عنه آمده است که چون رسول خدا ﷺ صدای رعد را می‌شنیدند، این آیه را می‌خواندند: «سُبْحانَ مَنْ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْر ۞ پاکا خدایی که رعد به حمد وی و فرشتگان نیز از بیم وی تسبیح می‌گویند و او بر همه چیز تواناست». سپس فرمودند: «اگر کسی این دعا را خواند و باز صاعقه بر او اصابت کرد، دیّت وی بر من‌است». و از آنجاکه صاعقه نقمتی است که خدای عزّوجلّ با آن انتقام می‌گیرد پس این پدیده در آخرالزّمان بسیار واقع می‌شود. چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است: «هنگامی که قیامت نزدیک شود، صاعقه‌ها بسیار می‌شود ...».

لَهُۥ دَعْوَةُ ٱلْحَقِّ ۖ وَٱلَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِۦ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُم بِشَىْءٍ إِلَّا كَبَٰسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى ٱلْمَآءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَٰلِغِهِۦ ۚ وَمَا

دُعَآءُ ٱلْكَـٰفِرِينَ إِلَّا فِى ضَلَـٰلٍ ﴿١٤﴾

﴿ **دعوت حق برای اوست** ﴾ ابن عبّاس رضی الله عنه می‌گوید : « دعوت حق ، کلمهٔ حق یعنی لا اله الا الله است » . یعنی : برای خدا ﷻ است بر عهدهٔ خلق وی که او را به یگانگی بخوانند و دین خویش را برای او خالص گردانند . امام شوکانی در تفسیر « دعوت حق » می‌گوید : « یعنی دعای حق از آن خدای سبحان است و آن عبارت است از دعای انسان به بارگاه الهی در هنگام ترس و بیم زیرا در این حال جز خدای سبحان کسی دیگر به یاری خوانده نمی‌شود چرا که در هنگام انقطاع اسباب مادّی ، فقط حق تعالی قادر به اجابت گفتن انسان درمانده است. پس کسی که او را در این حال بخواند ، بی‌گمان او را به حقّ خوانده است » . ﴿ **وکسانی که جز خدا را می‌خوانند ، به هیچ وجه جوابی به آنان نمی‌دهند** ﴾ یعنی : خدایانی که مشرکان آنها را بجز خدای سبحان می‌خوانند و پرستش می‌کنند ، هیچ پاسخی به هیچ خواسته‌ای از خواسته‌هایشان ــ هر چه که باشد ــ نمی‌دهند ﴿ **مگر مانند کسی که دو دستش را به‌سوی آب بگشاید تا آب به‌دهانش برسد درحالی که هرگز آن** ﴾ آب ﴿ **به او رسنده نیست** ﴾ یعنی : خدایان به پرستشگران خویش در دعاهایشان هیچ پاسخی نمی‌دهند مگر مانند پاسخ دادن آب برای کسی که دو دوستش را از دور به‌سوی آن دراز نموده و می‌خواهد تا آب از همان دوردست حرکت کند و خود را به او برساند ، طبیعی است که آب هیچ پاسخی به این شخص نمی‌دهد زیرا آب نیاز آن شخص را به خود احساس نمی‌کند و قادر نیست که خواستهٔ وی را اجابت گوید . به قولی : کسانی که بتان و مردگان را می‌خوانند ، به کسی تشبیه شده‌اند که دستش را بدون درکار بودن ریسمان و دلوی ، به‌سوی چاه آب دراز نموده و از آن آب می‌طلبد ﴿ **و دعای کافران جز در بی‌فایدگی نیست** ﴾ یعنی : دعای کافران هدر و باطل و نابود است زیرا این دعا به هیچ وجهی از وجوه به حالشان سودی نمی‌بخشد .

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَٰلُهُم بِٱلْغُدُوِّ وَٱلْآصَالِ ﴿١٥﴾

﴿و هر که در آسمانها و زمین است برای خدا ــ خواهان و ناخواهان ــ سجده می‌کند﴾ به سجدهٔ تعبّد و انقیاد در برابر امر و حکم پروردگار، چون امر وی به صحّت و بیماریشان، زندگی و مرگشان و فقر و توانگریشان، چه این سجده به رضا و رغبت باشد؛ مانند سجدهٔ فرشتگان و مؤمنان و چه ناخواسته و از روی کراهیّت؛ مانند سجدهٔ کافران و منافقان در سختی‌ها و تنگناها، یا تسلیم‌بودن اجباری آنها به سنّت‌های مسلّط الهی زیرا کفّار به‌طور ناخواسته در حالات سختی و ضرورت و از ترس شمشیر مجاهدان، به حکم خدای عزّوجلّ گردن می‌نهند چنان‌که مؤمنان به دلخواه خود منقاد اویند و حق تعالی را آن‌گونه که به آنان فرمان دهد، عبادت می‌کنند ﴿و سایه‌هایشان به وقت صبح و شام سجده می‌کنند﴾ مراد از آن: سایهٔ انسان است که او را دنبال می‌کند و این سایه به فرمان خدا ﷻ در هیأت سجده قرار داده شده، به گونه‌ای که چون انسان می‌ایستد، سایهٔ وی به حال سجده بر زمین می‌افتد. صبح و شام را مخصوص ساخت زیرا نمایان‌بودن سایه در این دو وقت، بیشتر مشخّص است. غُدُوّ: جمع «غداة»، عبارت از اوّل روز است چنان‌که آصال: جمع «اصیل»، عبارت از وقت بعد از عصر تا هنگام غروب است.

قُلْ مَن رَّبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ قُلِ ٱللَّهُ ۚ قُلْ أَفَٱتَّخَذْتُم مِّن دُونِهِۦٓ أَوْلِيَآءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا ۚ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي ٱلْأَعْمَىٰ وَٱلْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي ٱلظُّلُمَٰتُ وَٱلنُّورُ ۗ أَمْ

جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ ۚ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿۱۶﴾

سپس خدای سبحان به پیامبرش فرمان داد تا از کفّار سؤال کند: ﴿**بگو: پروردگار آسمانها و زمین کیست؟**﴾ آن‌گاه بی‌درنگ خود فرمود: ﴿**بگو: خدا**﴾ پس گویی پروردگار از پاسخ و باور خود آنان حکایت کرد زیرا کفّار مکّه به این امر که خداوند ﷻ آفریننده است، مقرّ و معتقد بودند ﴿**بگو: پس آیا بجز او سرورانی گرفته‌اید**﴾ یعنی: هرگاه عقیده دارید که خدای عزّوجلّ آفریننده است پس شما را چه شده است که جز او سروران و سرپرستانی گرفته‌اید ﴿**که برای خود هم مالک سود و زیانی نیستند؟**﴾ یعنی: آن سرورانتان چنان عاجز و ناتوانند که برای خود هم اختیار سودی را ندارند تا از آن سود برند و اختیار زیانی را هم ندارند که با آن به غیرخویش زیانی برسانند، یا آن زیان را از خود دفع کنند پس چگونه شما از این خدایان ناتوان امید سود و زیان را دارید در حالی‌که آنان حتّی برای خود هم مالک این سود و زیان نیستند؟ ﴿**بگو: آیا برابرند نابینا**﴾ در دین خود که انسان کافر است ﴿**و بینا**﴾ در دین خود که انسان موحّد است؟ قطعاً برابر نیستند زیرا اوّلی به واجبات و مکلّفیّت‌های خود جاهل، و دوّمی به این واجبات و الزامات داناست ﴿**یا آیا ظلمات و نور**﴾ یعنی: کفر و ایمان ﴿**برابرند؟**﴾ هرگز نه! ﴿**یا مگر برای خدا شریکانی مقرّر کرده‌اند که مانند آفریدن خدا آفریده‌اند پس در نتیجه، این دو آفرینش بر آنان مشتبه شده است؟**﴾ یعنی: آیا برای خدا ﷻ شرکایی را گرفته‌اند که همچون او آفریننده باشند تا در نتیجه، امر آفرینش بر آنان مشتبه شود و بناچار بگویند: این گروه نیز همچون خدا ﷻ آفرینشگرند بنابراین، سزاوار پرستش می‌باشند چنان‌که او سزاوار آن است؟ نه! هرگز چنین نیست بلکه آنها برای خدای سبحان شرکایی گرفته‌اند که عاجز و ناتوانند و حتّی بر آنچه که انسان خود برانجام آن قادر است،

توانا نیستند چه رسد به آنچه که آفرینندهٔ برحق به آن تواناست؛ پس چگونه کار بر آنان مشتبه شده است؟ ﴿بگو: خدا آفرینندهٔ هرچیزی است﴾ پس آفریننده‌ای غیر از او وجود ندارد بنابراین، این‌که حق تعالی شریکی در عبادت داشته باشد در حالی‌که در آفرینش شریکی ندارد، به هیچ وجه با منطقی و معقول نیست ﴿و اوست یگانهٔ قهّار﴾ و غیر او هر چه هست، مقهور و تحت فرمان است پس هر کس چنین شأن و عظمتی داشته باشد، فقط او سزاوار پرستش و اطاعت می‌باشد.

اهل سنّت با این آیه استدلال کرده‌اند براین‌که افعال بندگان همه مخلوق خداوند متعال است و بنده خود خالق فعل خویش نیست زیرا فعل او «شیء» است و حق تعالی خالق هر «شیء» است پس آنچه در حوزهٔ توان انسان است، همانا عمل و انتخاب چیزی است که خداوند ﷻ برایش آفریده است، نه بیشتر از آن.

أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌۢ بِقَدَرِهَا فَٱحْتَمَلَ ٱلسَّيْلُ زَبَدًا رَّابِيًا ۚ وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِى ٱلنَّارِ ٱبْتِغَآءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَـٰعٍ زَبَدٌ مِّثْلُهُۥ ۚ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلْحَقَّ وَٱلْبَـٰطِلَ ۚ فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَآءً ۖ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمْكُثُ فِى ٱلْأَرْضِ ۚ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلْأَمْثَالَ ﴿١٧﴾

﴿همو که از آسمان آبی فروفرستاد پس رودخانه‌هایی روان شدند﴾ یعنی: آب رودخانه‌ها روان شد ﴿به‌اندازهٔ گنجایش خودشان﴾ پس اگر رودخانه کوچک بود، آب کم و اگر رودخانه بزرگ بود، آب بسیار در آن روان گشت. در این آیه،

خداوند ﷻ نزول قرآن را که جامع هدایت و بیان است، به نزول باران، و رودخانه‌ها را به دلها تشبیه کرده است پس برخی از دلها برای گنجاندن خیر و دانش، بزرگ و فراخ‌اند و برخی از آنها برخلاف آن تنگ و کوچک بوده عرصهٔ چندانی برای گنجاندن خیر و حکمت ندارند ﴿**و سیل کفی بلند روی خود برداشت**﴾ زَبَدْ: کف سپید بالا آمده بر روی سیل است. رابی: بلند و بالا آمده بر روی آب ﴿**و از آنچه در آتش می‌گدازند**﴾ از اجسام معدنی ﴿**به طلب پیرایه**﴾ یعنی: برای به‌دست‌آوردن زیورآلاتی چون طلا و نقره که بدان زینت و آرایش می‌کنند ﴿**یا به طلب کالایی**﴾ چون ظرفها و ابزارهایی که از آهن و برنج و مس و سرب می‌سازند ﴿**کفی مانند آن بر می‌آید**﴾ زیرا بر روی گداختهٔ این آهن‌آلات و فلزات نیز، کفی از پلیدی و خاک و فضلات آنها بیرون می‌آید ﴿**خداوند برای حقّ و باطل این‌چنین مَثَل می‌زند؛ امّا آن کف، بیرون افتاده از میان می‌رود**﴾ یعنی: سیل، کف را بر روی زمین می‌افگند و در نتیجه آن کف خشک شده از میان می‌رود و در زمین قرار نمی‌گیرد. همین‌گونه صنعتگر، کف گداخته‌های مذاب معادن را به بیرون افگنده نه از آن زیوری می‌سازد و نه کالا و ابزاری. پس همچنین است باطل که نابود می‌شود ﴿**امّا آنچه به مردم سود می‌رساند**﴾ از آب صاف و گداخته‌های خالص معدنی ﴿**پس بر روی زمین باقی می‌ماند**﴾ یعنی: در زمین قرار می‌گیرد، بدین‌سان که آب به عروق زمین و بافتهای آن سرازیر شده و درنتیجه، مایهٔ انتفاع و بهره‌گیری مردم می‌شود و موادّ مذاب اجسام معدنی نیز در کارگاه‌های زرگری و ریخته‌گری به‌صورت زیورات و ابزار آلات کارآمد و مفید در می‌آیند و این است مَثَل حق.

پس مَثَل مؤمن و عقیده‌اش و منافع ایمان، مانند مَثَل آبی است که از آن در رویاندن گیاهان و درختان زمین و کسب حیات و طراوت موجودات زنده بهره‌برداری می‌شود و منفعت آن همانند منفعت طلا و نقره و سایر جواهر و فلزاتی است که در معرض بهره‌گیری مردم قرار می‌گیرند. امّا مَثَل کافر و کفرش، همانند

کفی است که برباد می‌رود و بسان پلیدی آهن و پلیدیهای دیگری است که آتش از جوهر طلا و نقره به بیرون می‌افکند و به هیچ دردی نخورده از بین می‌رود و به زباله‌دانها افکنده می‌شود ﴿خداوند مَثَلها را این‌چنین می‌زند﴾ یعنی: به مانند این مَثَل‌زدن عجیب، خداوند ﷻ در هر بابی مثلها می‌زند. چنان‌که در سورهٔ «بقره» برای منافقان دو مَثَل زده و در سورهٔ «نور» برای کفّار دو مَثَل زده ــ که بیان آن می‌آید ــ همچنین در سوره‌های دیگر.

خلاصه این‌که مَثَل قرآن کریم ــ این کلام نور و تجلّی‌گاه حقیقت و ایمان ــ در زنده کردن دلها، مانند آبی است که زمین را پس از مردن آن زنده می‌کند و مانند معدن خالص و بی‌آلایشی است که منافع بسیاری را برای مردم تأمین می‌کند. امّا کفر و عقیدهٔ باطل مشرکان، همانند کف روی آب یا غشّ و پلیدی بی‌سود و ثمر برآمده از معادن است.

در سنّت نیز مَثَلهای مشابهی آمده است. چنان‌که رسول خدا ﷺ حال بهره‌گیران از سنّت خود را به حال سه نمونهٔ مختلف زمینی تشبیه کرده‌اند که آب بر آنها فرود می‌آید؛ در **حدیث‌شریف** به روایت ابوموسی اشعری رضی الله عنه از رسول خدا ﷺ آمده است: «در حقیقت مَثَل آنچه ــ از هدایت و علم ــ که خداوند ﷻ مرا بر آن مبعوث کرده، مانند مَثَل بارانی است که بر زمین فرود می‌آید پس بخشی از آن زمین، آب را پذیرفته و جذب می‌کند و درنتیجه گیاه و علف فراوان می‌رویاند و بخشی از آن، خشک و سخت است که آب را جذب نکرده و بر روی خود نگه می‌دارد و درنتیجه مردم از آن بهره‌مند می‌شوند؛ می‌نوشند و به حیوانات خود نوشانده و آبیاری و کشت‌وکار می‌کنند ولی بخشی از آن آب بر زمینی فرود می‌آید که دشت و هامون است، به‌طوری که نه آبی را در خود نگه می‌دارد و نه گیاهی را می‌رویاند. پس این است مَثَل کسی که در دین خدا ﷻ فقیه شده و خدای عزّوجلّ او را از آنچه که مرا بدان برانگیخته و بهره‌مند ساخته، بهره‌مند گردانیده است. چنین کسی خود می‌داند و به دیگران هم می‌آموزاند. همچنین این است

مَثَل کسی که سری برای آن برنیفراشته و هدایت خدای عزّوجلّ را که بدان فرستاده شده‌ام، نمی‌پذیرد».

لِلَّذِينَ ٱسْتَجَابُوا۟ لِرَبِّهِمُ ٱلْحُسْنَىٰ ۚ وَٱلَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا۟ لَهُۥ لَوْ أَنَّ لَهُم مَّا فِى ٱلْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُۥ مَعَهُۥ لَٱفْتَدَوْا۟ بِهِۦٓ ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمْ سُوٓءُ ٱلْحِسَابِ وَمَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ ﴿١٨﴾

﴿برای کسانی که پروردگارشان را اجابت کرده‌اند﴾ آن‌گاه که ایشان را به‌سوی یگانگی خود و تصدیق انبیا و عمل به برنامه‌هایش فراخواند ﴿حسنی است﴾ یعنی: پاداشی بس نیکو است که همانا بهشت برین است ﴿و کسانی که وی را اجابت نکرده‌اند﴾ یعنی: کسانی که دعوت حق تعالی را ردّ کرده‌اند ﴿اگر سراسر آنچه در زمین است﴾ از انواع و اصناف اموال ﴿و مانند آن را با خود داشته باشند﴾ یعنی: مانند سراسر آنچه در زمین است، نیز به آن ضمیمه شود و از آنان باشد ﴿قطعاً آن را برای بازخرید خود﴾ یعنی: برای برطرف‌کردن عذاب بزرگ و هول عظیم روز قیامت که در آن قراردارند ﴿خواهند داد﴾ امّا ــ برفرض اگر این هم در توانشان باشد ــ از آنان هرگز پذیرفته نخواهدشد بلکه ﴿آن گروه﴾ یعنی: کسانی که ندای پروردگارشان را نشنیده گرفته و او را اجابت نکرده‌اند ﴿برای آنان سختی حساب است﴾ در سرای آخرت. سختی حساب آن است که شخص دربرابر کلّ گناهانش مورد محاسبه قرار گیرد و هیچ چیز از گناهانش آمرزیده نشود ﴿و جایشان در دوزخ است﴾ یعنی: دوزخ مسکن و مأوایشان است ﴿و چه بدجایگاهی است﴾ دوزخ که در آن مستقرّ می‌شوند.

۞ أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ٱلْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰٓ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ ﴿١٩﴾

﴿آیا کسی که می‌داند آنچه از سوی پروردگارت به تو نازل شده حقّ است﴾ و هیچ شکّ و شبهه‌ای در آن نیست ﴿مانند کسی است که نابیناست﴾ و کوردل لذا این حقیقت را نمی‌داند؟ ﴿فقط خردمندانند﴾ یعنی: صاحبان خردهای برترند ﴿که پند می‌پذیرند﴾ امّا آنان که از خردی سالم بی‌بهره‌اند، پند نمی‌پذیرند و هر کس پند نپذیرفت، نابیناست.

سپس خدای‌سبحان ویژگی‌های هر دو گروه را بیان می‌کند و در آغاز به اوصاف و ویژگی‌های اهل حق پرداخته می‌فرماید:

ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ ٱلْمِيثَٰقَ ﴿٢٠﴾

﴿همان کسانی که به عهد خدا﴾ یعنی: به پیمانهایی که میان خود و پروردگار خویش، یا میان خود و دیگر بندگان ــ به‌نام خدا ﷻ ــ بسته‌اند ﴿وفا می‌کنند و پیمان او را﴾ که بر خود الزام کرده و آن را با سوگند و امثال آن از صیغه‌های تأکید، مؤکّد و مستحکم ساخته‌اند ﴿نمی‌شکنند﴾ و هرآنچه را که بنده بر خود واجب گرداند یا به گردن بگیرد، چون نذر و مانند آن نیز شامل «میثاق» می‌شود. پس نخستین وصف اهل حق: وفا به عهد است.

وَٱلَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوٓءَ ٱلْحِسَابِ ﴿٢١﴾

دومین وصف اهل حق این است: ﴿**و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده، می‌پیوندند**﴾ همچون صلهٔ رَحِم. در **حدیث‌شریف** به روایت انس رضی الله عنه آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «کسی که دوست دارد تا در رزقش توسعه داده شود و باقی‌ماندهٔ عمرش طولانی شود، باید رَحِم خود را بپیوندد».

سومین وصف اهل حق این است: ﴿**و از پروردگار خویش می‌ترسند**﴾ ترسی که آنان را بر انجام تکالیفشان و اجتناب از محرّمات وامی‌دارد. خشیة: ترسی است که با شناخت کسی که انسان از او می‌ترسد، همراه باشد.

چهارمین وصف اهل حق این است: ﴿**و از سختی حساب می‌ترسند**﴾ حساب سخت: حسابی است همراه با بررسی و دقّت و تجسّس در همهٔ جوانب و اطراف قضیه و مناقشه و پی‌جویی در آن لذا کسی که در حساب مورد پی‌جویی و کاوش قرار گیرد، نمی‌تواند از پس آن برآید و لذا به کیفر روبرو می‌شود. بنابراین، یکی از اوصاف اهل حق این است که قبل از آن که مورد چنین محاسبه‌ای قرار گیرند، با خود محاسبه می‌کنند.

وَٱلَّذِينَ صَبَرُواْ ٱبْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنفَقُواْ مِمَّا رَزَقْنَٰهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ بِٱلْحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمْ عُقْبَى ٱلدَّارِ ﴿٢٢﴾

پنجمین وصف اهل حق این است: ﴿**و کسانی که برای طلب خشنودی پروردگارشان شکیبایی کردند**﴾ مراد: شکیبایی بر طاعت خدا ﷻ، شکیبایی از محرّمات وی و شکیبایی بر مقدّرات دردآور و المناک وی است.

ششمین وصف اهل حق این است: ﴿**و نماز را برپا داشتند**﴾ یعنی: آن را در

اوقات مخصوص آن بروفق آداب و ارکانی که خداوند ﷻ آن را مشروع کرده، همراه با خشوع و اخلاص ادا می‌کنند.

هفتمین وصف اهل حق این است: ﴿و از آنچه روزیشان دادیم، انفاق کردند﴾ لذا زکات اموالشان را ادا کرده و در جایی که واجب یا مستحبّ است، بذل و انفاق کرده‌اند ﴿در نهان﴾ به‌طور خفیه و پنهانی ﴿و آشکارا﴾ به‌طور علنی تا دیگران نیز به ایشان اقتدا کنند. پنهان دادن صدقه در صدقات نفل افضل است و آشکار دادن آن در زکات فرض.

هشتمین وصف اهل حق این است: ﴿و بدی را با نیکی دفع می‌کنند﴾ یعنی: بدی کسی را که به ایشان بد کرده است، با احسان و نیکی به وی دفع می‌کنند، یا عمل بد را با عمل صالح پاسخ می‌دهند، یا گناه را با توبه دفع می‌کنند ﴿آن گروه﴾ موصوف به صفات یاد شده ﴿ایشان راست فرجام خوش آن سرای﴾ یعنی: ایشان راست نیک‌سرانجامی سرای آخرت و دربرگرفتن بهشت و نیز فرجام نیک سرای دنیا و به میراث بردن زمین.

جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ مِنۡ ءَابَآئِهِمۡ وَأَزۡوَٰجِهِمۡ وَذُرِّيَّٰتِهِمۡۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَدۡخُلُونَ عَلَيۡهِم مِّن كُلِّ بَابٖ ﴿٢٣﴾

﴿همان بهشتهای عدن که درآن وارد می‌شوند﴾ بهشتهایی که اهل آن در آن اقامت همیشگی داشته و از آن اصلاً کوچانده نمی‌شوند. عَدْن: لغتاً به معنای اقامت است. در تفسیر کشف‌الاسرار، «جنّات عدن» به «بهشتهای پایندگی» معنی شده است ﴿و﴾ وارد می‌شود در آن ﴿هر که از پدرانشان که نیکوکار باشد﴾ پدران از باب تغلیب ذکر شده‌اند و این عبارت شامل مادران نیز می‌شود ﴿و زنانشان و فرزندانشان﴾ یعنی: هم خودشان به بهشتهای عدن وارد می‌شوند و هم برای

گرامیداشت آنان، پدران و مادران و زنان و فرزندانشان به ایشان ملحق ساخته می‌شوند تا با دیدار دوستان و عزیزان، انس و آرامش تمام یافته و از کمال آسایش برخوردار گردند.

این آیه دلیل بر آن است که با شفاعت و نزدیکی نیکان، درجهٔ انسان علوّ و برتری می‌یابد چنان‌که جملهٔ: (هرکه نیکوکار باشد از پدران و ...) دلیل بر آن است که از نزدیکان این گروه، فقط کسانی وارد بهشت می‌شوند که نیکوکار باشند و صرف این‌که شخص، پدر یا زن یا فرزند کسی از آن گروه باشد ــ بی‌آنکه خود صالح باشد ــ کافی نیست بلکه همراه با نزدیک بودن به ایشان، شرط صلاح نیز شرطی الزامی است. در **حدیث‌شریف** آمده است که، سول خدا ﷺ در بیماری وفاتشان به فاطمه رضی‌الله‌عنها فرمودند: «ای فاطمه دختر محمّد! از مال من هر چه می‌خواهی درخواست کن زیرا من نمی‌توانم هیچ چیز از جانب خدا ﷻ را از تو دفع کنم». ﴿**و فرشتگان از هر دری برآنان وارد می‌شوند**﴾ یعنی: فرشتگان از تمام درهای منازلی که این گروه بهشتی درآنها سکونت می‌گزینند، وارد بهشت شده آن‌گاه به رسم شادباش به ایشان می‌گویند:

سَلَٰمٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ ۚ فَنِعْمَ عُقْبَى ٱلدَّارِ ﴿٢٤﴾

﴿**سلام بر شما**﴾ یعنی: از تمام آفات به سلامت مانید ﴿**به‌پاداش آنچه صبر کردید**﴾ یعنی: این پاداش به سبب صبر شما بر تقوای الهی و رعایت اوامر وی است ﴿**راستی چه نیکوست فرجام آن سرای!**﴾ یعنی: فرجام سرای بهشت. این مدح و ستایشی است برآنچه که خدای عزّوجلّ به ایشان از نیک‌فرجامی عنایت کرده است.

در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «آیا می‌دانید اوّلین کسانی از خلق خدا ﷻ که وارد بهشت می‌شوند کیستند؟ یاران گفتند: خدا ﷻ و

رسولش داناترند. فرمودند: اوّلین کسانی از خلق خدا ﷻ که وارد بهشت می‌شوند، فقرای مهاجرانی هستند که مرزها به وسیلهٔ ایشان نگهبانی می‌شود، سیل ناملایمات و تهاجمات به وسیلهٔ ایشان سدّ می‌گردد و یکی از ایشان می‌میرد درحالی که نیازش در سینه‌اش باقی مانده و توانایی برآوردن آن را در زندگی‌اش نداشته است. پس خداوند ﷻ به کسانی از فرشتگانش که بخواهد می‌گوید: نزد آنان بروید و بر آنان درود و شادباش بگویید. فرشتگان می‌گویند: ما ساکنان آسمانت و برگزیدگان از میان خلقت هستیم، آیا ما را می‌فرمایی که نزد آنان رفته و بر آنان درود و سلام بگوییم؟ پروردگار عزّوجلّ می‌فرماید: ایشان بندگانی برای من بودند که فقط مرا پرستیده و چیزی را با من شریک نمی‌آوردند، مرزها به وسیلهٔ ایشان نگهبانی و بدیها و سختی‌ها به وسیلهٔ ایشان دفع می‌شد و یکی از ایشان می‌مُرد درحالی که نیاز وی در سینه‌اش بود و آن را نمی‌توانست برآورده کند. آن‌گاه فرشتگان نزد ایشان رفته و از هر دری بر ایشان وارد می‌شوند و می‌گویند: سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارْ». همچنین در **حدیث‌شریف** آمده است: رسول خدا ﷺ در رأس هر سال به زیارت قبور شهدا رفته آن‌گاه خطاب به ایشان این آیه را می‌خواندند: (سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارْ).

وَٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعْدِ مِيثَٰقِهِۦ وَيَقْطَعُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِى ٱلْأَرْضِ أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوٓءُ ٱلدَّارِ ﴿٢٥﴾

سپس خداوند متعال به بیان صفات کوردلانی می‌پردازد که حق را نمی‌شناسند و بدان راه نمی‌یابند: **﴿وکسانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می‌شکنند و آنچه را**

خدا به پیوستنش فرمان داده می‌گسلند و در زمین فساد می‌کنند ﴾ با کفر، ارتکاب معاصی و زیان‌رساندن به جانها و مالهای مردم. ﴿**بر آن گروه** ﴾ به‌سبب این فسادافروزیشان ﴿**لعنت است** ﴾ یعنی: طرد و دوری از رحمت خداوند ﷻ است ﴿**و برای آنان بدفرجامی آن سرای است** ﴾ یعنی: بدفرجامی سرای دنیاست که عذاب دوزخ می‌باشد.

ٱللَّهُ يَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَن يَشَآءُ وَيَقْدِرُ ۚ وَفَرِحُوا۟ بِٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَمَا ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا فِى ٱلْـَٔاخِرَةِ إِلَّا مَتَٰعٌ ﴿٢٦﴾

﴿**خدا برای هرکه بخواهد، روزی را گشاده و تنگ می‌گرداند** ﴾ پس حق تعالی گاهی روزی را برای کافر گشایش داده و آن را بر مؤمن ــ از روی ابتلا و امتحان وی ــ تنگ می‌گرداند لذا نه گشایش در روزی دلیل کرامت و بزرگواری انسان است و نه تنگی رزق و روزی، دلیل ذلّت و اهانت وی ﴿**وکافران به زندگی دنیا شاد شدند** ﴾ و نسبت به آنچه که نزد خدا ﷻ است، غافل و جاهل ماندند ﴿**و زندگی دنیا دربرابر آخرت جز بهره‌ای ناچیز نیست** ﴾ در **حدیث‌شریف** آمده است: «دنیا در برابر آخرت جز مانند این‌که یکی از شما این انگشتش را در دریا فروبرد، نیست ــ و به انگشت سبّابهٔ خویش اشاره کردند ــ پس باید بنگرد که با آن چه چیز را از دریا بیرون می‌آورد!».

وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ لَوْلَآ أُنزِلَ عَلَيْهِ ءَايَةٌ مِّن رَّبِّهِۦ ۗ قُلْ إِنَّ ٱللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِىٓ إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ ﴿٢٧﴾

﴿و کافران می‌گویند: چرا از جانب پروردگارش معجزه‌ای براو نازل نشده است؟﴾ گویی ادلّهٔ ایمان ناقص و ناکافی است!! درحالی‌که قرآن عظیم، بزرگترین معجزهٔ الهی می‌باشد. لذا خداوند ﷻ در این آیه و آیات بعد، در پاسخ به این درخواست مشرکان چندین ردّیّه را عنوان می‌کند ﴿بگو: در حقیقت خداست که هرکه را بخواهد گمراه می‌کند﴾ چنان‌که این گروهی را که می‌گویند: چرا بر او معجزه‌ای نازل نشده، گمراه نمود ﴿و هرکس را که به‌سوی او بازگردد﴾ و با توبه و دست‌کشیدن از گناهی که بر آن بوده است، به قلب خویش به‌سوی او روی آورد؛ ﴿به‌سوی خود راه می‌نماید﴾ بنابراین، فرودآوردن نشانه‌ها و معجزات را در امر هدایت و گمراهی هیچ تأثیری نیست بلکه هدایت و گمراهی همه به‌دست خدا ﷻ است. پس هر کس را سزاوار هدایت بداند راه می‌نماید، در غیرآن او را در سراشیبی گمراهی رها می‌کند.

پس شایستگان راه هدایت کیستند؟:

ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَتَطۡمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكۡرِ ٱللَّهِۗ أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ ﴿٢٨﴾

﴿همان کسانی که ایمان آورده اند﴾ یعنی: راه‌یافتگان همان کسانی هستند که خدا ﷻ هدایتشان کرده لذا به‌سوی او بازگشته‌اند و ایمان آورده‌اند ﴿و دلهایشان به‌یاد خدا آرام می‌گیرد﴾ یعنی: دلهایشان با ذکر خدای سبحان به زبان؛ چون تلاوت قرآن، تسبیح، تمجید، تکبیر و کلمهٔ توحید، یا با شنیدن این اذکار از دیگران، انس گرفته و آرامش می‌یابد ﴿آگاه باش که با یاد خدا﴾ نه با یاد دیگران ﴿دلها آرامش می‌یابد﴾ و هرچند نگرش در مخلوقات خدای سبحان و شگفتی‌های آفرینش وی و معجزاتش، فی‌الجمله آرام‌بخش دلهاست ولی آرامش دادن اینها،

همچون آرامشی که یاد خدا ﷻ در انسان ایجاد می‌کند، نیست.

ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَـَٔابٍ ﴿٢٩﴾

سپس حق تعالی اهل ایمان را مژده داده می‌فرماید: ﴿**کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، خوشا به حالشان**﴾ طُوبیٰ: حال خوش است؛ از شادی و آرامش روح، زندگانی گوارا و خیر و نعمت فراوان. به قولی: طوبی درختی در بهشت است چنان‌که در **حدیث‌شریف** به روایت سهل‌بن‌سعد ﷺ آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «طوبی درختی است در بهشت که سوار در سایهٔ آن صد سال راه می‌پیماید، امّا هنوز آن را نمی‌تواند طیّ کند». و هیچ جای شگفتی هم نیست زیرا چنان که در **حدیث‌شریف** آمده است: «در بهشت چیزهایی است که نه آنها را چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب هیچ بشری خطور کرده است». قُرطبی این قول را صحیح‌تر دانسته است. ﴿**و خوش سرانجامی دارند**﴾ و خوش‌جایگاهی که همان سرای بهشت است.

كَذَٰلِكَ أَرْسَلْنَٰكَ فِىٓ أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهَآ أُمَمٌ لِّتَتْلُوَا۟ عَلَيْهِمُ ٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِٱلرَّحْمَٰنِ ۚ قُلْ هُوَ رَبِّى لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ ﴿٣٠﴾

﴿**بدین‌گونه تو را در میان امّتی که پیش از آن امّتهای بسیاری گذشته‌اند**

فرستادیم ﴾ یعنی : تو را در میان گروهی از مردم فرستادیم که پیش از آن گروه‌های بسیاری گذشته‌اند ، گروه‌هایی که به‌سوی آنان نیز پیامبرانی را فرستاده بودیم بنابراین ، این امّت آخرین امّتهاست و تو نیز خاتم پیامبران علیهم السلام هستی ﴿ **تا آنچه را به‌سوی تو وحی کردیم بر آنان بخوانی** ﴾ یعنی : تو را در میان این امّت فرستادیم تا قرآن و سایر وحیانیّات ما را بر آنان بخوانی ﴿ **در حالی که آنان به رحمان کفر می‌ورزند** ﴾ یعنی : مشرکان مکّه منکر آنند که خداوند عزوجل اسمی به‌نام رحمان داشته باشد چنان‌که گفتند : ما نمی‌دانیم که رحمان و رحیم کیست؟ ﴿ **بگو** ﴾ ای محمّد در پاسخ آنها ﴿ **او پروردگار من است** ﴾ یعنی : رحمان آفرینندهٔ من است ﴿ **جز او خدایی نیست** ﴾ یعنی : جز او هیچ کس و هیچ چیز دیگر سزاوار عبادت و پرستش نمی‌باشد ﴿ **بر او توکّل کرده‌ام** ﴾ در تمام امور خویش ﴿ **و به‌سوی اوست** ﴾ نه به‌سوی غیر وی ﴿ **بازگشت من** ﴾ زیرا کسی جز او شایستهٔ آن نیست که مرجع قرار گیرد .

وَلَوْ أَنَّ قُرْءَانًا سُيِّرَتْ بِهِ ٱلْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ ٱلْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ ٱلْمَوْتَىٰ ۗ بَل لِّلَّهِ ٱلْأَمْرُ جَمِيعًا ۗ أَفَلَمْ يَايْـَٔسِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ أَن لَّوْ يَشَآءُ ٱللَّهُ لَهَدَى ٱلنَّاسَ جَمِيعًا ۗ وَلَا يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُوا۟ قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِىَ وَعْدُ ٱللَّهِ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُخْلِفُ ٱلْمِيعَادَ ﴿٣١﴾

﴿ **و اگر قرآنی بود که کوهها بدان روان می‌شد** ﴾ به قولی : این آیه متّصل به جواب این سخن مشرکان است که گفتند : (چرا از جانب پروردگارش معجزه‌ای بر وی

نازل نشده است؟) [آیهٔ/۲۷]. یعنی : اگر آنان تفکّر کنند ، به این حقیقت پی می‌برند که قرآن خود بزرگترین معجزه است زیرا اگر در عرصهٔ هستی کلامی می‌بود که وقتی خوانده می‌شد ، کوهها به‌سبب آن روان گشته و از محلّ استقرار خود به‌حرکت در می‌آمدند؛ ﴿ **یا زمین بدان قطعه قطعه می‌گردید** ﴾ و با خواندن آن از آن چشمه‌ها و انهار جاری می‌شد ، یا زمین از خشیت خدا ﷻ در هنگام قرائت آن شکافته می‌شد ، یا خوانندهٔ آن مسافتهای زمین را به وسیلهٔ آن می‌پیمود . پس این جمله سه وجه دارد . ﴿ **یا مردگان بدان به سخن در می‌آمدند** ﴾ یعنی : یا مردگان با قرائت آن زنده می‌شدند و درنتیجه ، هنگام مخاطب قرارگرفتن به قرآن ، آن را همچون زندگان می‌فهمیدند ، آری ! اگر تحقّق همهٔ این معجزات با کلام و قرائتی منظور و ملحوظ ارادهٔ خدای سبحان می‌بود ، آن کلام بدون شکّ قرآن بود زیرا در عرصهٔ معجزات الٰهی ، حجّت و معجزه‌ای بلیغ‌تر و مؤثّرتر از قرآن در تأثیرگذاری بر اندیشه‌ها ، روانها و ضمایر نازل نشده است ، قرآنی که اگر خدای عزّوجلّ آن را بر کوهی فرود می‌آورد ، یقیناً آن کوه از ترس خدا ﷻ خُرد و درهم‌کوفته و فروتن می‌شد .

امّا اگر پروردگار متعال همهٔ این امور را با قرآن به انجام می‌رساند ، باز هم آن مشرکان ایمان نمی‌آوردند .

ابن‌عبّاس ﷺ در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه می‌گوید؛ مشرکان به رسول خدا ﷺ گفتند : اگر چنان که ادّعا می‌کنی به‌راستی پیامبر هستی؛ پس پدران و بزرگان نخستین ما را که مرده‌اند ، به ما بنمایان [زنده گردان] تا با آنان سخن بگوییم ، همچنین این کوههای مکّه را که به‌سختی در تنگنای آنها قرار داریم برای ما فراخ گردان . همان بود که آیهٔ کریمه نازل شد .

﴿ **بلکه کار همه یکجا از آن خداست** ﴾ یعنی : اگر قرآنی می‌بود که همهٔ درخواستهایشان با آن محقّق می‌شد ، یقیناً آن همین قرآن بود ، از آنجا که چنان اعجازی در آن وجود دارد که اگر همهٔ انس و جنّ گردآیند، نظیر آن را نمی‌توانند

بیاورند و از آنجاکه قرآن چنان کتابی است که باطل از پس و پیش آن بر آن وارد نمی‌شود.

ولی خداوند متعال آن درخواستهایشان را با این قرآن محقّق نکرد بلکه قرآن را بر همین تأثیر و اعجاز لفظی و معنوی کنونی‌اش قرار داد؛ چراکه در برآوردن خواسته‌هایشان حکمت و مصلحتی نهفته نبود و اگر در برآوردن خواسته‌هایشان حکمت و مصلحتی نهفته می‌بود، قطعاً خداوند ﷻ آن را برآورده می‌ساخت. آری! اگر او می‌خواست که آنان قهراً ایمان آورند، یقیناً ایمان می‌آوردند، امّا مشیّت او بر ایمان همهٔ آنان نرفته است بنابراین، نه به‌راه‌افتادن کوهها در آنها تأثیری می‌گذارد و نه تحقّق دیگر پیشنهاداتشان. پس اگر از این نشانه‌ها هر چه بیاید و هر چه ببینند، باز هم بر کفر خویش پای می‌فشرند، به همین جهت فرمود: ﴿**آیا کسانی که ایمان آورده‌اند، ندانسته اند**﴾ و برایشان روشن نشده است ﴿**که اگر خدا می‌خواست، قطعاً مردمان را همه یکجا هدایت می‌کرد**﴾ بی‌آن‌که معجزات و نشانه‌ها را مشاهده کنند؟ ولی حق تعالی جز کسانی را که شایستهٔ هدایت‌اند و عنایت وی در حقّشان پیشی گرفته، هدایت نمی‌کند. در آیهٔ کریمه «یأس» به معنی علم به‌کار رفت زیرا یأس از یک چیز، متضمّن علم به آن است.

روایت است که رسول خدا ﷺ در **حدیث‌شریف** ذیل پیرامون عظمت معجزهٔ قرآن فرمودند: «هیچ پیامبری نیست مگر این‌که به او از نشانه‌هایی داده شده که بشر به مانند آن نشانه‌ها و معجزات ایمان می‌آورد، امّا آنچه که به من داده شده، وحیی است که خداوند ﷻ آن را به من وحی کرده است. پس امیدوارم که پیروان من در روز قیامت از همهٔ آنان بیشتر باشند». معنای این فرمودهٔ پیامبر ﷺ این است که: معجزهٔ هر پیامبری با فوت آن پیامبر ختم شده در حالی‌که قرآن معجزه و حجّتی جاودانه و ابدی است که شگفتی‌های آن هرگز به‌پایان نمی‌آید و دانشمندان و شیفتگان حقیقت هرگز از آن سیر نمی‌شوند و حق تعالی آن را برای صاحبان خرد و اندیشه، معجزه و نشانه‌ای تامّ گردانیده است ﴿**وکسانی که کافر**

شده‌اند، پیوسته به‌سزای آنچه کرده‌اند، مصیبت کوبنده‌ای به آنان می‌رسد ﴾ این هشداری به کفّار مکّه است که به‌سبب آنچه از کفر و تکذیب پیامبر ﷺ مرتکب گردیده‌اند، مصیبتی کوبنده یعنی: بلایی بسیار بزرگ و سخت به آنان می‌رسد؛ مانند کشتن، به‌اسارت درآمدن، جنگ و قحطی. قارعه: رنج و بلا و مصیبت است **﴿یا فرود می‌آید﴾** این ضربهٔ کوبنده **﴿نزدیک خانه‌هایشان﴾** و شهرشان که قطعاً از فرودآمدن آن ترسناک و متوحّش می‌شوند. به قولی معنی این است: تو ای پیامبر! در فتح مکّه نزدیک خانه‌هایشان فرود می‌آیی **﴿تا وعدهٔ خدا فرارسد﴾** با فرارسیدن مرگشان، یا با برپایی قیامت، یا با فتح مکّه ــ به قول ابن‌عبّاس رضی الله عنهما و جمعی دیگر ــ **﴿هرآینه خداوند وعدهٔ خود را خلاف نمی‌کند﴾** و وعده‌اش قطعاً رسیدنی است.

بدین‌گونه پاسخ سؤال و شبههٔ کافران در مورد درخواست معجزه که در [آیهٔ ۲۷] مطرح گردید، به شیوه‌ای مستدلّ و منطقی داده شد. و بازهم پاسخ‌های دیگری عنوان می‌شود، از جمله سومین ردّ بر کافران که ضمن آن رسول خدا ﷺ این‌گونه مورد دلجویی قرار می‌گیرند:

وَلَقَدِ ٱسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا۟ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ ۖ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ ﴿٣٢﴾

﴿و بی‌گمان پیامبران پیش از تو نیز مورد تمسخر قرارگرفتند﴾ لذا تو تنها پیامبری نیستی که با تکذیب و استهزا روبرو شده است **﴿پس به کافران مهلت دادم﴾** املاء: مهلت‌دادن است **﴿سپس آنان را فروگرفتم پس کیفر من چگونه بود﴾** بر گروه‌های کفّاری که به پیامبران استهزا کردند؟!

سپس حق تعالی از قیّومیّت خویش و این‌که مشرکان سزاوار عذاب هستند و از

سنّت خویش در کسانی که ارادهٔ گمراهی‌شان را دارد ، خبر داده می‌فرماید :

أَفَمَنْ هُوَ قَآئِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍۭ بِمَا كَسَبَتْ ۗ وَجَعَلُوا۟ لِلَّهِ شُرَكَآءَ قُلْ سَمُّوهُمْ ۚ أَمْ تُنَبِّـُٔونَهُۥ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِى ٱلْأَرْضِ أَم بِظَٰهِرٍ مِّنَ ٱلْقَوْلِ ۗ بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا۟ عَنِ ٱلسَّبِيلِ ۗ وَمَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنْ هَادٍ ﴿٣٣﴾

﴿ **آیا کسی که بر هر شخصی بدانچه کرده است، مراقب است** ﴾ مانند کسی است که از همه جا بی‌خبر می‌باشد؟ یعنی : آیا خدایی که متولّی امور و مدبّر احوال خلق و تعیین آجال و ارزاقشان و ناظر و مراقب تمام اعمال و احوال آنها می‌باشد ، همانند بتان بی‌جان و بی‌شعور و همانند مردگانی است که مشرکان آنها را ــ بجز وی ــ به خدایی و پرستش گرفته‌اند؟ بتانی که نه بر چیزی ناظر و مراقب هستند و نه تدبیر امری از امور را برعهده دارند؟ قطعاً او همانند آنان نیست ﴿ **و برای خدا شریکانی قرار دادند** ﴾ یعنی : با آن‌که هرگز نمی‌توان میان خدای سبحان و بتان بی‌جان همانندیی دید ، با آن هم ، این کافران برای خدای سبحان شریکانی قرار دادند ﴿ **بگو** ﴾ ای محمّد ! ﴿ **نامهایشان را بیان کنید** ﴾ یعنی : از این شریکانی که برای خدای سبحان قرار داده‌اید ، نام ببرید که آنها کیستند؟ بدانید که آنها حقیرتر از آنند که « خدایان » نامیده شوند . شاه ولیّ‌الله دهلوی می‌گوید : « یعنی : اوصاف آنان را ذکر کنید تا با اوصاف خداوند ﷻ مقابله شود و فنّ مماثلت آشکار گردد ــ والله‌اعلم » . ﴿ **یا مگر او را** ﴾ یعنی : خداوند ﷻ را ﴿ **به آنچه او در زمین نمی‌داند** ﴾ و نمی‌شناسد ﴿ **خبر می‌دهید** ﴾ از شرکایی که می‌پرستید؟ یعنی خدای دانا

با وجود آن که به آنچه در آسمانها و زمین است آگاه می‌باشد و هیچ چیز بر او پنهان نیست، امّا در روی زمین چنین شرکایی را برای خود سراغ ندارد پس شما این شرکا را از کجا آورده‌اید؟ دلیل این‌که حق تعالی فقط زمین را مخصوص ساخت، این است که مشرکان شرکایی را فقط در زمین برایش ادّعا کردند نه در آسمان ﴿**یا به سخنی سرسری فریفته می‌شوید**﴾ بی‌آن‌که برای آن حقیقتی باشد؟ یعنی: یا از پدرانتان در سخنی بی‌اصل و اساس و سطحی و میان‌تهی تقلید می‌کنید؟ ﴿**بلکه برای کافران مکرشان آراسته شده**﴾ مکرشان: کفری است که سردمداران و شیاطین، پیروانشان را به آن می‌فریبند تا به‌وسیلهٔ آن گمراهشان سازند ﴿**و از راه بازداشته شده‌اند**﴾ یعنی: خدای سبحان به‌عنوان مجازاتی بر شرکشان، آنان را از راه خود بازداشته، یا شیطان آنان را از راه حق بازداشته است ﴿**و هر که را خدا گمراه کند**﴾ و مشیّت وی گمراه ساختنش را اقتضا نماید ﴿**او را هیچ راهبری نیست**﴾ که به‌سوی خیر رهنمونی‌اش کند.

حق تعالی در این دو آیه، از طریق اقامهٔ حجّت بر بطلان راه و روشی که مشرکان بر آن قرار دارند، درخواست معجزات از سوی آنان را نیز به‌طور ضمنی ردّ کرده است.

و بعد از اقامهٔ حجّت، این هشدار مطرح می‌شود:

لَّهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا ۖ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ ۖ وَمَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مِن وَاقٍ ﴿٣٤﴾

﴿**برایشان در زندگی دنیا عذابی است**﴾ با کشته‌شدن، به اسارت درآمدن و مصیبتهای دیگر ﴿**و قطعاً عذاب آخرت سخت‌تر است**﴾ از عذاب دنیا زیرا عذاب دنیا سپری می‌شود در حالی‌که عذاب آخرت همیشگی و ابدی است، همچنین آتش

دوزخ نسبت به آتش دنیا هفتاد برابر سوزان‌تر و سخت‌تر است ﴿**و برایشان در برابر خدا هیچ نگهدارنده‌ای نیست**﴾ که آنان را از عذابش نگه دارد و نه هیچ پناه‌دهنده‌ای که از عذاب وی پناهشان دهد.

سپس بشارت به اهل تقوی و هشدار به اهل کفر در یک آیه می‌آید:

۞ مَّثَلُ ٱلْجَنَّةِ ٱلَّتِى وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ ۖ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ ۖ أُكُلُهَا دَآئِمٌ وَظِلُّهَا ۚ تِلْكَ عُقْبَى ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوا۟ ۖ وَّعُقْبَى ٱلْكَٰفِرِينَ ٱلنَّارُ ﴿٣٥﴾

﴿**مَثَل بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده**﴾ یعنی: وصف شگفت‌آسا و شأن والای بهشت برین این است که: ﴿**جویباران از فرودست آن**﴾ یعنی: از فرودست درختان و منازل آن ﴿**جاری است، میوه‌های آن همیشگی است**﴾ که هرگز انقطاعی ندارد، آن‌گونه که میوه‌های درختان دنیا به‌پایان می‌رسد و تمام می‌شود ﴿**و سایهٔ آن همچنین**﴾ همیشگی است، کوتاه نمی‌شود و خورشید آن را از بین نمی‌برد ﴿**این است سرانجام متّقیان و فرجام کافران آتش است**﴾ و آنان جزاین، فرجام و عاقبت دیگری ندارند.

در **حدیث‌شریف** به روایت جابر رضی الله عنه آمده است: «روزی مشغول خواندن نماز ظهر بودیم که ناگهان دیدیم رسول خدا ﷺ جلو رفتند و ما نیز به پیروی از ایشان جلو رفتیم. سپس دست بردند تا چیزی را بگیرند، آن‌گاه واپس آمدند. چون نماز تمام شد، ابیّ‌بن کعب رضی الله عنه به ایشان گفت: یا رسول‌الله! امروز در حال نماز کاری کردید که تاکنون ندیده‌ایم که آن را انجام دهید؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: آری! امروز بهشت، طراوتها، گلها و میوه‌های آن در حال نماز بر من عرضه شد پس از

میوه‌های آن خوشه‌ای انگور را به‌دست گرفتم تا برای شما بیاورم، امّا میان من و آن خوشه مانع ایجاد شد و اگر آن را به شما می‌آوردم و تمام کسانی که در میان زمین و آسمانند از آن می‌خوردند، قطعاً چیزی از آن نمی‌کاستند».

وَٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يَفْرَحُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ ۖ وَمِنَ ٱلْأَحْزَابِ مَن يُنكِرُ بَعْضَهُۥ ۚ قُلْ إِنَّمَآ أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ ٱللَّهَ وَلَآ أُشْرِكَ بِهِۦٓ ۚ إِلَيْهِ أَدْعُوا۟ وَإِلَيْهِ مَـَٔابِ ﴿٣٦﴾

﴿**و کسانی که به ایشان کتاب**﴾ تورات و انجیل را ﴿**داده‌ایم**﴾ و به مقتضای کتابشان عمل می‌کنند ﴿**از آنچه به‌سوی تو نازل شده، شاد می‌شوند**﴾ پس اهل راستین آن دو کتاب، از نزول قرآن شاد می‌شوند زیرا آنان قرآن را موافق و مصدّق کتابهایشان می‌یابند. یا مراد: مسلمانان اهل کتابند؛ چون عبدالله‌بن سلام و همراهانش از یهود و مانند اسلام آوردگان نصاری که هشتاد مرد بودند، چهل تن درنجران، هشت تن در یمن و سی‌ودو تن در حبشه ﴿**و از احزاب کسانی هستند که بخشی از آن را انکار می‌کنند**﴾ یعنی: از احزاب و دسته‌های یهود و نصاری کسانی هستند که بر ضدّ این دین عمل می‌کنند زیرا منکر آنند که احکام و برنامه‌های قرآن، ناسخ برنامه‌های ادیانشان است. بنابراین، شادمانی عدّه‌ای از آنان به نزول قرآن، فقط به آن بخش از قرآن برمی‌گردد که با کتابهایشان موافق است و انکار منکرانشان هم، متوجّه بخشی از قرآن است که مخالف کتابهایشان می‌باشد. در عصر حاضر نیز مبشّران و مستشرقان اهل کتاب همین گونه‌اند. ﴿**بگو: جزاین نیست که من مأمورم تا خدا را بپرستم و به او شرک نورزم**﴾ یعنی: جز این نیست که در کتاب نازل شده بر خود، به عبادت خدای عزّوجلّ و یکتاپرستی‌اش مأمور گردیده‌ام و

این اصلی است که همهٔ کتابهای آسمانی بر آن متّفق بوده و تمام ملل اقتداکننده به پیامبران علیهم السلام نیز بر عدم انکار آن وحدت کامل دارند ﴿به‌سوی او﴾ یعنی: به‌سوی الله ﷻ ﴿دعوت می‌کنم﴾ نه به‌سوی غیر وی ﴿و بازگشتم به‌سوی اوست﴾ نه به‌سوی غیروی پس چگونه دعوتی این‌چنین مورد کفر و انکار قرار می‌گیرد؟!

وَكَذَٰلِكَ أَنزَلْنَٰهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا ۚ وَلَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَآءَهُم بَعْدَ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ ۙ مَا لَكَ مِنَ ٱللَّهِ مِن وَلِىٍّ وَلَا وَاقٍ ﴿٣٧﴾

﴿و بدین‌سان قرآن را حکمی عربی فروفرستادیم﴾ یعنی: قرآن را به گونه‌ای نازل کردیم که دربرگیرندهٔ اصول و فروع شریعت بوده و به زبان عربی روشنی بیان شده است و میان مردم در وقایع و قضایا به مقتضای حکمت حکم می‌کند چنان‌که کتابهای آسمانی دیگر بر پیامبران علیهم السلام را به زبانهای خودشان نازل کردیم ﴿و اگر از هوا و هوسهایشان پیروی کنی﴾ یعنی: از هوا و هوسهای کفّار؛ اعم از مشرکان و اهل کتاب، هوا و هوسهایی که آنان موافقت و همراهی تو را برآنها می‌طلبند، مثلاً از تو می‌طلبند تا بر قبلهٔ آنان ــ پس از منسوخ شدن آن ــ نماز بخوانی ﴿پس از دانشی که به تو رسیده﴾ و خداوند ﷻ آن را به تو تعلیم داده؛ از جمله علمت به منسوخ بودن برنامه‌هایشان، آری! اگر چنان کنی، در آن صورت ﴿دربرابر خدا هیچ دوست و حمایتگری نخواهی‌داشت﴾ که متولّی و کارساز امر تو گردیده تو را یاری دهد و از عذاب وی حفظ کند.

این بیان الهی برای قطع نهایی طمع‌های اهل کتاب و مشرکان و نیز برای تحریک مؤمنان بر ثبات در دین خویش است، یعنی: مؤمن نباید بعد از آن‌که به حجّت چنگ زده است، در هنگام روبروشدن با شبهات، متزلزل گردد.

با این آیه، سومین ردّ قران بر درخواست معجزات از سوی مشرکان، به پایان

می‌رسد.
و اینک ردّ چهارم:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً ۚ وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَن يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ﴿۳۸﴾

﴿**و هرآینه پیش از تو نیز پیامبرانی فرستادیم و برایشان زنان و فرزندانی قراردادیم**﴾ یعنی: پیامبران علیهم السلام نیز از جنس بشرند و طبیعتاً زنانی دارند و فرزندانی که از ایشان و زنانشان به دنیا آمده‌اند زیرا ما پیامبران علیهم السلام را از جنس فرشتگان ــ که نه ازدواج می‌کنند و نه توالد و تناسلی دارند ــ نفرستاده‌ایم. پس ای محمّد ﷺ! تو در این امر تافتهٔ جدابافته از پیامبران دیگر نیستی. امّا شما ای معاندان! چه شده است که در حقّ پیامبر ما ﷺ چیزی را ناجایز می‌پندارید که پیامبران قبل از وی نیز آن را داشته اند؟

کلبی در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه می‌گوید: یهودیان، رسول خدا ﷺ را مورد طعن قرارداده و گفتند: ما برای این مرد جز زنان و نکاح دیگر همّ‌وغمّی نمی‌یابیم و اگر طوری که می‌پندارد او به‌راستی پیامبر می‌بود باید کار نبوّت از زنان بازش می‌داشت! همان بود که خدای عزّوجلّ این آیهٔ کریمه را نازل فرمود. در **حدیث‌شریف** آمده است: «چهار چیز از سنن پیامبران است: استعمال عطر، مسواک، حنا و عقد نکاح». ﴿**و هیچ پیامبری را نرسد که هیچ معجزه‌ای بیاورد**﴾ از جمله، آنچه که کفّار از پیامبر ﷺ درخواست می‌کنند ﴿**مگر به‌اذن خدا**﴾ و به حکم وی ﴿**برای هر قضایی کتابی است**﴾ یعنی: برای هر امری که خداوند ﷻ آن را در حکم و قضای خویش آورده، کتابی است که حق تعالی آن حکم را با میعاد موقّت آن در آن نوشته‌است و آن کتاب: لوح محفوظ است ــ والله‌اعلم. یا معنی

این است : برای هر رخدادی ، وقت و زمان معیّن و محدودی است که احکام و برنامه‌ها نیز بر اساس حکمتی که خداوند متعال به آن داناست در همان وقت و زمان معیّن خود مشروع می‌شوند بنابراین ، برنامه‌های الهی مبتنی بر مفادّ و مصالحی است که با اختلاف احوال و اوقات مختلف می‌شوند ، بدین جهت ، شرایع همهٔ انبیاء علیهم السلام ، متناسب با وقت و زمان خود آمده است . همین‌گونه ، برای عمرها ، ارزاق و اعمال مردم ، وقت و زمان معیّنی است که آن میعاد زمانی در موعد مقرّر و مکتوب خود سر می‌رسد لذا تورات و انجیل به زمانهای خاصّی مربوط بوده‌اند و این قرآن عظیم هم به این بخش باقی مانده از عمر دنیا مربوط است . از این جهت خداوند ﷻ فرمود :

يَمْحُوا۟ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ ۖ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلْكِتَٰبِ ﴿٣٩﴾

﴿ **خداوند آنچه را بخواهد** ﴾ از کتاب‌ها ﴿ **محو می‌کند** ﴾ و منسوخ می‌گرداند چنان‌که کتابهای آسمانی پیشین را با نزول قرآن کریم منسوخ گردانید ﴿ **و آنچه را بخواهد ، اثبات می‌کند** ﴾ و منسوخ نمی‌کند ، چون قرآن‌کریم و شریعت محمّدی ﷺ . به قولی معنی این است : خداوند ﷻ نابودی هر چه را بخواهد ، نابودش می‌کند؛ از شقاوت ، سعادت ، رزق ، عمر ، خیر یا شرّ ، یعنی : این را به آن تبدیل می‌کند و آن را به‌جای این می‌نشاند ﴿ **و امّ‌الکتاب** ﴾ یعنی : اصل کتاب که نه آن را تبدیلی است و نه تغییری ﴿ **نزد اوست** ﴾ به قولی : محو و اثبات در نامه‌هایی است که به‌دست فرشتگان قرار دارد ، امّا لوح محفوظ (امّ‌الکتاب) را نه محوی است و نه تبدیلی بلکه آیات ناسخ و منسوخ و آنچه که محو یا تبدیل می‌شود و آنچه که باقی می‌ماند و حکم آن ازبین نمی‌رود ، همه در آن ثبت و محفوظ است . پس لوح محفوظ ــ به اصطلاح معاصر ــ حکم بانک مرکزی اطّلاعاتی‌ای را دارد که هرگز هیچ چیز از آن محو نمی‌شود .

در **حدیث‌شریف** آمده است : « همانا انسان به سبب گناهی که مرتکب می‌شود ، از رزق محروم می‌گردد و قضا را جز دعا برنمی‌گرداند و در عمر جز نیکوکاری نمی‌افزاید » .

خلاصه : عقیدهٔ ما این است که :

۱ ــ برای قضای خداوند متعال ، دگرگونی و تبدیلی نیست .

۲ ــ محو و اثبات احکام نیز از جملهٔ اموری است که قضای خدا ﷻ سابقاً بر آن رفته است .

۳ ــ بخشی از قضای الهی حتماً واقع می‌شود و آن قضایی است که ثابت و تغییرناپذیر است و بخشی از آن به اسباب برگردانده می‌شود و آن اموری است که به وسیلهٔ اسباب محو و نابود می‌شوند و محو شدن آنها یا به دعاست ، یا به صلهٔ رَحِم و نیکوکاری با نزدیکان .

۴ ــ محو آن بخش از قضای الهی که به اسباب برگردانده می‌شود ، شامل نسخ شریعت‌ها نیز می‌گردد ، یعنی : گاهی شریعتی ، شریعت ماقبل خود را منسوخ می‌کند ، مانند نسخ کتابهای آسمانی دیگر به قرآن . و همهٔ اینها به قضا و قدر خداوند ﷻ مربوط است .

۵ ــ امور همه به اوقات خود وابسته می‌باشند .

که البتّه نصّ آیات و احادیث شریف ، به همهٔ این مواد ناطق است .

وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ ٱلَّذِى نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ ٱلْبَلَٰغُ وَعَلَيْنَا ٱلْحِسَابُ ﴿٤٠﴾

﴿ و اگر پاره‌ای از آنچه را که به آنان وعده می‌دهیم ﴾ از عذاب **﴿ به تو بنمایانیم ﴾** قبل از درگذشت **﴿ یا روح تو را پیش از آن بگیریم ﴾** و تو را قبل از آن‌که

عذابشان را ببینی ، بمیرانیم ﴿**به‌هرحال جزاین نیست که بر تو رساندن پیام است**﴾ یعنی : برعهدهٔ تو جز تبلیغ احکام رسالت نیست ﴿**و بر ماست حساب**﴾ یعنی : محاسبهٔ آنان در برابر اعمالشان و مجازاتشان در برابر این اعمال بر عهدهٔ ما است و تو متکفّل آن نیستی که کار در حیاتت با ایمان‌آوردن یا تعذیبشان به‌پایان برسد .

بدین‌گونه ، خدای عزّوجلّ پیامبرش را دلجویی کرده و او را به عدم شتابزدگی در امر ایمان آوردن یا عذاب نمودنشان فرامی‌خواند .

سپس خداوند متعال نظر کفّار را به سوی یکی از معجزات و نشانه‌ها جلب می‌کند و آن این نشانه است :

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا ۚ وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ ۚ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿٤١﴾

﴿**آیا نمی‌بینند**﴾ مردم مکّه ﴿**که ما قصد می‌کنیم به زمین**﴾ یعنی : به سرزمین کفر ﴿**و از اطراف آن می‌کاهیم؟**﴾ یعنی : ما با فتوحات مسلمین از اطراف و جوانب سرزمین کفر اندک‌اندک می‌کاهیم تا سرانجام با فتح مکّه که مرکز شرک در آن زمان بود ، پایگاه کفر درهم ریخته و کار به‌اتمام رسید . شایان ذکر است که با قرائت علم جدید ، آیهٔ کریمه بر بیضوی‌بودن و گسترده‌بودن زمین و عدم کروی‌بودن آن به‌طور تمام مدوّر دلالت کرده و اثبات می‌کند که زمین از اطراف خود کاسته است و تماماً کروی نیست .

﴿**و خداست که حکم می‌کند، برای حکم او هیچ بازدارنده‌ای نیست**﴾ یعنی : خداوند ﷻ آنچه بخواهد در خلقش حکم می‌کند پس این یکی را بالا برده و آن یکی را به‌زیر می‌کشد ، این یکی را زنده می‌کند و آن یکی را می‌میراند و قطعاً او به

عزّت اسلام و برتری آن بر ادیان دیگر حکم کرده است. (لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ) هیچ کس حکم خدای سبحان را نمی‌تواند برگرداند با کاستن یا تغییردادن آن ﴿**و او سریع‌الحساب است**﴾ پس نیکوکار و بدکار را به سرعت جزا می‌دهد و حسابرسی آنان او رابه دشواری نمی‌اندازد چنان‌که محاسبهٔ یکی از آنان او را از محاسبهٔ دیگری به خود مشغول نمی‌گرداند بلکه او تمام مردم را در یک وقت و زمان محاسبه می‌کند.

البتّه سیاق آیات، متضمّن بشارت به فتح سرزمینهای کفر است.

سپس خداوند متعال به ما از نیرنگ کفّار سخن می‌گوید:

وَقَدْ مَكَرَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ ٱلْمَكْرُ جَمِيعًا ۖ يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ ۗ وَسَيَعْلَمُ ٱلْكُفَّٰرُ لِمَنْ عُقْبَى ٱلدَّارِ ﴿٤٢﴾

﴿**و به‌یقین کسانی که پیش از آنان بودند، نیرنگ کردند**﴾ یعنی: کفّاری که پیش از کفّار مکّه بودند با پیامبرانی که خداوند ﷻ ایشان را به‌سوی آنها فرستاده‌بود، نیرنگ کرده و به ایشان کافر شدند ولی آن نیرنگ‌ها بی‌اثر و نابود گشت ﴿**زیرا تدبیر همه یکجا از آنِ خداست**﴾ و نیرنگ دیگران هیچ اهمّیّتی نداشته و در مقابل مکر خداوند ﷻ با مکرکنندگان، هیچ ارزش و اثری بر نیرنگ آنها مترتّب نیست.

سپس در تفسیر این امر که مکر همه از آن اوست، می‌فرماید: ﴿**آنچه را که هر کسی به‌عمل می‌آورد، می‌داند**﴾ پس هر کس آنچه را که همه به عمل آورند بداند و برای اعمالشان جزای مناسب آن را آماده کند، یقیناً تمام مکر و تدبیر از آن اوست و مکر دیگران در برابر مکرش بی‌اثر است ﴿**و به‌زودی کافران بدانند که فرجام آن سرای از کیست**﴾ یعنی: به زودی می‌دانند که فرجام پسندیده و عاقبت خوش سرای دنیا یا سرای آخرت، از آن کدام یک از دو گروه است، از آن مؤمنان یا غیر

ایشان؟.

وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَسْتَ مُرْسَلاً ۚ قُلْ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَاً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُۥ عِلْمُ ٱلْكِتَٰبِ ﴿٤٣﴾

﴿ **و کافران می‌گویند: تو پیامبر نیستی** ﴾ یعنی: تو ای محمّد! فرستادهٔ خدا ﷻ به‌سوی مردم نیستی ﴿ **بگو: کافی است خدا در میان من و شما گواه باشد** ﴾ لذا حق تعالی برای من در مورد صحّت رسالت و صدق دعوتم گواهی می‌دهد ــ با معجزاتی که به دستم به اجرا گذاشته است ــ و این گواهی برایم کافی است، همچنین او به کذب و بطلان راه و روش شما در مورد تکذیب من و مقابله با گواهی‌اش در حقّ من، آگاه است ﴿ **و بس است کسی که نزد او علم کتاب است** ﴾ یعنی: بس است گواهی علمای اهل کتاب در حقّ من که اوصافم را در کتابهایشان می‌یابند. به قولی این آیه مدنی است و در این صورت معنی این است: گواهی کسانی از اهل کتاب که اسلام آورده‌اند ــ مانند عبدالله‌بن سلام ــ برایم بس است زیرا مسلمانان اهل کتاب بر صدق رسالت من گواهی می‌دهند. به قولی دیگر: مراد کسی است که علم لوح محفوظ نزد اوست و او خود خداوند ﷻ است.

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سورهٔ ابراهیم

مکّی است و دارای پنجاه‌ودو آیه است.

وجه تسمیه: سبب نامگذاری این سوره به نام «ابراهیم»، بیان داستان این پیامبر اولی‌العزم الهی در آن است، داستانی که یادآور حقایق فراوان اعتقادی می‌باشد، همان حقایقی که قریش و مشرکان از آن غفلت کردند.

پیام اصلی و مضمون اساسی سورهٔ «ابراهیم»، بیرون آوردن مردم از تاریکی‌ها به سوی نور است.

الٓرۚ كِتَـٰبٌ أَنزَلْنَـٰهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَـٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلْعَزِيزِ ٱلْحَمِيدِ ﴿١﴾

خوانده می‌شود: ﴿الف، لام، راء﴾ و سخن دربارهٔ حروف مقطّعه اوایل سوره‌ها، در آغاز سورهٔ «بقره» گذشت ﴿کتابی است که آن را به‌سوی تو

فروفرستادیم ﴾ یعنی : ای محمّد ﷺ ! این قرآن کتابی است که ما آن را بر تو نازل کردیم ﴿ **تا مردم را بیرون آوری** ﴾ با دعوتشان به‌سوی این قرآن و تربیت‌نمودنشان بر اساس این قرآن ﴿ **از تاریکی‌ها به‌سوی روشنایی** ﴾ یعنی : از تاریکی‌های کفر و شهوت و شرک و شکّ و جهل و گمراهی ، به‌سوی نور ایمان و علم و هدایت و رهایی ﴿ **به‌اذن پروردگار شان** ﴾ یعنی : به‌وسیلهٔ این حکم و فرمان پروردگار متعال به تو که آنها را به‌سوی ایمان دعوت کنی و احکام و برنامه‌های روشنگر دین حق را به آنان تعلیم دهی . یا معنی این است : احدی از آنان از ظلمت به‌سوی نور بیرون نمی‌رود مگر کسی که خداوند ﷻ به بیرون رفتن وی از آن حکم داده است ، یا احدی از آنان به‌سوی نور بیرون نمی‌رود مگر به امر و توفیق حق تعالی ﴿ **به‌سوی راه آن شکست ناپذیر ستوده** ﴾ راه خداوندی که بر همه چیز غالب و قاهر ، و در همهٔ افعال و اقوال و شرع و امر و نهی خویش ستوده است که آن همان راه‌وروش روشنی است که او برای بندگانش مشروع کرده است .

شیخ سعید حوّی رحمه‌الله در تفسیر « الاساس » می‌گوید : « از این آیه و آیهٔ (وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ ۞ و هیچ امّتی نبوده مگر این‌که در آن هشداردهنده‌ای گذشته است) [فاطر / ۲۵] چنین دانسته می‌شود که : این فهم برخی از مردم که پیامبران الهی جز در منطقهٔ عربی و بلادشام برانگیخته نشده‌اند ، فهم نادرستی است و پیامبران الهی در میان هر امّتی با هر زبانی مبعوث گردیده‌اند » .

اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۗ وَوَيْلٌ لِّلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ ﴿٢﴾

﴿ **خدایی که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است ، از آنِ اوست** ﴾ در آفرینش و در فرمانروایی ﴿ **و ویل بر کافران از عذابی سخت** ﴾ ویل : کلمه‌ای است به معنای عذاب

و هلاکت. لذا با این کلمه، حکم خدای سبحان به «عذاب و هلاکت» بر کفّاری که به وسیلهٔ راهنمایی رسول خدا ﷺ از تاریکی‌های کفر و شرک به‌سوی نور هدایت بیرون نمی‌روند، ثابت و لازم گردیده است. به قولی: معنی (ویل بر آنها از عذابی سخت) این است: کفّار از عذاب سختی که گرفتار آن شده‌اند، داد و واویلا و ضجّه و شیون و ناله سر می‌دهند. به قولی دیگر: ویل، خود عذاب است.

ٱلَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا عَلَى ٱلْءَاخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ فِى ضَلَٰلٍۭ بَعِيدٍ ﴿٣﴾

سپس در بیان صفات کفّار می‌فرماید: ﴿**همانان که زندگی دنیا را**﴾ به‌سبب محبّتی که به آن دارند ﴿**بر آخرت**﴾ یعنی: بر زندگی جاودان آخرت و نعمتهای ابدی آن ﴿**ترجیح می‌دهند**﴾ ازآن‌رو که به آخرت ایمان ندارند ﴿**و مردم را از راه خدا باز می‌دارند**﴾ با برگرداندن و بازداشتن آنان از رفتن به آن راه ﴿**و در آن کجی‌ای می‌طلبند**﴾ یعنی: برای راه‌خدا ﷻ کجی و انحراف و اشتباه می‌طلبند تا با هوی و هوسهایشان سازگار گشته و نیازها و اهدافشان را برآورده کند. یا آن را کج می‌طلبند تا در آن طعن و ایراد وارد کنند ﴿**آنانند که در گمراهی دورودرازی هستند**﴾ از راه حق و صواب. گمراهی به دوری وصف شد زیرا این گمراهی است که صاحب خویش را از راه حق دور می‌کند.

پس این آیات برای کفّار سه وصف را بر می‌شمارد:

۱ ــ برگزیدن زندگانی دنیا بر آخرت.

۲ ــ بازداشتن از راه خدا ﷻ.

۳ ــ طلب کجی و عیب برای راه خدا ﷻ.

البتّه کفّار همه در این سه وصف شریکند.

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡۖ فَيُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ﴿٤﴾

﴿و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم﴾ تا آنچه را که می‌گوید، به‌آسانی دریابند زیرا اگر پیامبر به زبانی غیراز زبان قومش سخن می‌گفت، قطعاً آنان سخنان او را درک نمی‌کردند و خطاب او را در نمی‌یافتند. پس این لطفی است بسیار بزرگ از جانب خدای منّان بر بندگانش ﴿تا بیان کند برایشان﴾ شریعتی را که خداوند متعال برایشان مشروع کرده است و باز قوم آن پیامبرند که شریعتش را به اقوام دیگری که به زبانهای دیگر تکلّم می‌کنند، بیان و تبلیغ می‌کنند تا آنان نیز اوامر خداوند ﷻ و شریعت وی را همچون قوم آن پیامبر و اهل زبانش بفهمند و دریابند ﴿پس خدا هرکه را بخواهد گمراه می‌کند﴾ یعنی: حق تعالی کسانی را که اسباب گمراهی را برگزیده‌اند، گمراه می‌کند ﴿و هرکه را بخواهد هدایت می‌کند﴾ یعنی: کسانی را که اسباب هدایت را برگزیده‌اند، هدایت می‌کند ﴿و اوست غالب باحکمت﴾ غالب است؛ زیرا در خواستهٔ خود مغلوب نمی‌شود و با حکمت است در افعال خویش؛ پس هرکه را که شایستهٔ هدایت است، هدایت و هرکه را که سزاوار گمراهی است، گمراه می‌کند.

حاصل معنی این است: آن‌گاه که پیامبر مرسل، شرع خدای عزّوجلّ را به قومش به زبان خودشان بیان کرد، دیگر او را بر هدایت‌کردن کسی هیچ قدرتی نیست زیرا هدایتگر و گمراه کننده خود خدای عزّوجلّ است. یا معنی چنین است: درحقیقت خدای عزّوجلّ کافرانی را که گفتند: محمّد به زبان ما سخن می‌گوید و او یکی از خودِ ماست پس این نبوّت برایش از کجا آمده؟ گمراه کرده است.

وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَآ أَنۡ أَخۡرِجۡ قَوۡمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى

ٱلنُّورِ وَذَكِّرْهُم بِأَيَّىٰمِ ٱللَّهِ ۚ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ﴿٥﴾

﴿**و هرآینه موسی را با نشانه‌های خود فرستادیم**﴾ یعنی : ای محمّد ! چنان‌که تو را به پیامبری فرستاده و بر تو کتاب نازل کردیم تا مردم را از تاریکی‌ها به‌سوی نور رهبری کنی ، همچنان پیامبران دیگر و از جمله موسی علیه السلام را نیز با همین هدف فرستادیم . مراد از نشانه‌های نازل شده بر موسی علیه السلام ، معجزات نُه گانه‌ای است که به وی داده شد . آری ! موسی علیه السلام را فرستادیم با این پیام : ﴿**که قوم خود**﴾ بنی‌اسرائیل ﴿**را**﴾ که تحت فرمانروایی و در قید بندگی فرعونند ﴿**بیرون آور از تاریکی‌ها**﴾ یعنی : از تاریکی‌های کفر یا جهلی که به‌سبب آن به موسی علیه السلام گفتند : برای ما خدایی قرار ده چنان‌که این بت‌پرستان خدایی دارند ﴿**به‌سوی نور**﴾ یعنی : به‌سوی ایمان ، یا به‌سوی علم ، یا به‌سوی حرّیّت و آزادگی ﴿**و ایّام الله را به آنان یادآوری کن**﴾ ایّام الله : وقایعی است که خداوند عزّوجلّ برای رهایی آنان پدید آورد ، چون واقعهٔ بیرون‌آوردنشان از زیر اسارت فرعون ، شکافتن دریا ، سایبان ساختن ابر ، فرودآوردن منّ و سلوی و دیگر نعمتهایش بر آنان . همچنان مجازاتهای حق تعالی در روزهای بزرگ وی که در آنها از قوم نوح و عاد و ثمود انتقام گرفت ، شامل ایّام‌الله اند. پس ایّام‌الله هم شامل روزهای نعمت است و هم شامل روزهای نقمت و نکبت ﴿**قطعاً در این**﴾ یادآوری از ایّام الله ﴿**نشانه‌هاست**﴾ یعنی : دلالتهای بزرگی است که انسانها را بر توحید و کمال قدرت الهی راه می‌نماید ﴿**برای هر صبّار شکوری**﴾ صبّار: بسیار شکیبا در محنتها و مصیبتهاست . شکور: بسیار سپاسگزار دربرابر نعمتهای خداوند متعال است . چنان‌که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در **حدیث‌شریف** فرمودند : « بی‌گمان کار مؤمن همه شگرف و شگفت است؛ خداوند عزّوجلّ هیچ قضایی را در حق وی مبرم نمی‌سازد مگر این‌که آن قضا به خیر اوست ، چه اگر به او آفت و رنجی برسد ، شکیبایی می‌کند و این به خیر اوست و اگر هم به او خوشی و نعمتی برسد ، شکر می‌گزارد و این نیز به خیر

اوست».

جملهٔ: (إِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُوْرٍ) مفید آن است که: فقط کسی از ایام الله عبرت می‌گیرد که در او دو وصف صبر و شکر وجود داشته باشد.

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنجَاكُم مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ ۚ وَفِي ذَٰلِكُم بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿٦﴾

سپس خداوند متعال از سخنان موسی علیه السلام در یادآوری از ایّام‌الله برای قومش، چنین حکایت می‌کند: ﴿**و یاد کن هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: نعمت خدا را بر خود به‌یاد آورید آن‌گاه که شما را از فرعونیان رهانید**﴾ آن‌گاه که من شما را از سرزمین مصر کوچاندم و خدای عزّوجلّ دریا را برایتان گشود و فرعون و لشکریانش را درآن غرق ساخت ﴿**همان کسانی که بر شما عذاب سخت می‌چشانیدند**﴾ که آن عذاب سخت عبارت بود از: برده کردن بنی‌اسرائیل و به‌کارگرفتنشان در اعمال شاقّه ﴿**و پسرانتان را سر می‌بریدند و دخترانتان را زنده می‌گذاشتند**﴾ تا خوار و بی‌مقدارشان سازند ﴿**و در این امر**﴾ که ذکر شد از افعال فرعونیان علیه شما و سپس رهانیدنتان از چنگال آنان ﴿**برای شما از جانب پروردگارتان آزمایشی بزرگ بود**﴾ تا در عرصهٔ ظهور معلوم دارد که شما این نعمتها را چگونه پاس می‌دارید! یا معنی این است: نجات‌دادنتان نعمتی عظیم از جانب حق تعالی بود که شما از شکرگزاری آن عاجزید.

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن

كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ﴿۷﴾

﴿و آن‌گاه که پروردگارتان اعلام کرد﴾ به شما به اعلامی عام و همگانی تا سخن او را بشنوید و آن را به‌درستی دریابید: ﴿که اگر شکر کنید﴾ یعنی: اگر نعمت‌های یاد شدهٔ مرا بر خود واقعاً سپاسگزاری کنید ﴿بر نعمت شما می‌افزایم﴾ یعنی: نعمتی بر نعمت دیگر بر شما می‌افزایم، به‌عنوان بخششی از جانب خود. و به قولی معنی این است: قطعاً از طاعت خود بر شما می‌افزایم و شما را بیشتر از پیش، گرویدهٔ راه حق می‌سازم ﴿و اگر ناسپاسی کنید﴾ این نعمتهایم را و آن را انکار نمایید ﴿قطعاً عذاب من سخت است﴾ با سلب کردن این نعمتها. پس ناگزیر آنچه که باید، از این عذاب سخت بر شما رسیدنی است و هیچ برگشتی ندارد.

قشیری از صوفیّه در تعریف شکر می‌گوید: «حقیقت شکر نزد اهل تحقیق، مقرّ بودن به نعمت منعم بر وجه فروتنی است». شبلی می‌گوید: «شکر، دیدن منعم بوَد، نه دیدن نعمت».

وَقَالَ مُوسَىٰ إِن تَكْفُرُوا أَنتُمْ وَمَن فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴿۸﴾

﴿و موسی گفت: اگر شما و هرکه در روی زمین است همگی کفر ورزید﴾ یعنی: اگر شما و تمام خلق همه یکجا نعمتهای حق تعالی را ناسپاسی کنید و آن را هیچ شکر و سپاس نگزارید ﴿بی‌گمان خدا بی‌نیاز است﴾ از شکرگزاری شما و بدانید که از این ناسپاسی شما هیچ نقصی هم دامنگیر وی نمی‌شود ﴿ستوده است﴾ یعنی: سزاوار ستایش است؛ به‌خاطر ذات خود، به‌خاطر بسیار بودن نعمتهایش و به‌خاطر منافعی که از شکرگزاری و ستایشتان برای وی به خود شما عاید می‌گردد چراکه حق تعالی

با این شکرگزاری از شما راضی شده و به فضل و بخشایش خود برشما می‌افزاید.

أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُا الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَ
الَّذِينَ مِن بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ
فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ
وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ ﴿٩﴾

﴿آیا خبر کسانی که پیش از شما بودند؛ قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که بعد از آنان﴾ یعنی: بعد از اقوام ذکر شده **﴿آمدند، به شما نرسیده است؟ کسی جز خدا از آنان آگاهی ندارد﴾** یعنی: کسی جز خدای سبحان شمار آنها را نمی‌داند و بر آنان به سبب کثرت‌شان احاطهٔ علمی ندارد. مفسّران از این تعبیر چنین فهمیده‌اند که شناخت دقیق تاریخ زندگی بشر امری است که از حیطهٔ توان بشر خارج است بنابراین، به آنچه مورّخان در این باره نوشته‌اند، نمی‌توان اعتماد مطلق کرد.

محتمل است که این آیه نیز حکایت دنبالهٔ سخنان موسیﷺ به قومش باشد بنابراین، این آیه در مضمون یادآوری از ایّام‌الله برای آنها، داخل است. همچنین احتمال دارد که این آیه بر سبیل «استطراد»[1]، آیه‌ای مستقلّ و جملهٔ مستأنفه‌ای از کلام خدای سبحان خطاب به امّت محمّدﷺ باشد که آنان را از مخالفت با آن ذات متعال هشدار می‌دهد. ابن‌کثیر احتمال دوم را ترجیح داده، به دلیل این‌که داستان عاد و ثمود در تورات نیامده است.

---

۱ ــ استطراد: انتقال از موضوعی به موضوع دیگری است ــ به‌دنبال کوچکترین مناسبت.

﴿پیامبرانشان بیّنات﴾ یعنی: حجّتها و دلایل روشن و معجزات را ﴿برایشان آوردند ولی آنان دستهایشان را در دهانهایشان نهادند﴾ تا از روی غیظ و خشم از آنچه که پیامبرانﷺ برایشان آورده‌اند، پشت دست به دندان بگزند زیرا پیامبرانﷺ درواقع بر بی‌خردی و سفاهتشان و بر بی‌اعتبارساختن بتانشان حجّتهای کوبنده آوردند. به قولی مراد این است که: آن امّت‌ها دستانشان را بر دهان پیامبرانﷺ نهادند تا ایشان را خاموش گردانند؛ به‌انگیزهٔ ردّ و اعتراض بر سخنانشان ﴿وگفتند: ما به آنچه شما به آن فرستاده شده‌اید، کافریم و همانا از آنچه ما را بدان می‌خوانید﴾ از ایمان به خدای یگانه و ترک ماسوای آن ﴿سخت در شکیم﴾ یعنی: حقیقت آنچه که شما برایمان آورده‌اید، موجب شکّ و شبهه‌ای سخت و اضطراب و نگرانی بسیار است. پس هرگاه این پیام توحیدی شما امری مشکوک و غیر یقینی است، دیگر چگونه از ما می‌خواهید تا بدان ایمان آوریم در حالی‌که ما در اصل صحّت نبوّت شما شکّ داریم؟ همچنان محتمل است که آنان علیه پیامبرانﷺ ادّعایی بدین مضمون کرده باشند که: شما غیر از آنچه اظهار می‌دارید، نیّات و اهداف اعلام نشدهٔ دیگری دارید که عبارت است از به‌دست‌آوردن قدرت و حاکمیّت در میان اقوامتان، به‌دست‌آوردن اموال و دستیابی به ثروتهای کلان.

البتّه آنها این سخن را به خاطر آن گفتند تا عزم پیامبرانﷺ را در کار دعوت به‌سوی حق سست ساخته و ارادهٔ ایشان را متزلزل کنند.

۞ قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ
يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ۚ قَالُوا
إِنْ أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا

فَأْتُونَا بِسُلْطَٰنٍ مُّبِينٍ ﴿۱۰﴾

﴿پیامبرانشان گفتند: مگر در بارهٔ خدا ــ آفرینندهٔ آسمانها و زمین ــ شکّی هست؟﴾ یعنی: آیا در وجود و یگانگی حق تعالی ــ ذاتی که اختراع‌کننده و ایجادگر آسمانها و زمین بعد از عدم آنهاست ــ شکّ و تردیدی هست؟ درحالی‌که وجود و وحدانیّت او در منتهای روشنی و وضوح بوده و فطرتها گواه وجود او می‌باشند؟ استفهام انکاری است، یعنی: در این‌باره هیچ شکّی وجود ندارد ﴿او شما را دعوت می‌کند﴾ به‌سوی ایمان به وجود و یگانگی خود ﴿تا بر شما از گناهانتان بیامرزد﴾ یعنی: تا حق تعالی پاره‌ای از گناهانی را که آمرزش آن را بخواهد، بر شما بیامرزد ﴿و تا مدّتی معیّن شما را مهلت دهد﴾ و در دنیا عذابتان نکند. آن مهلت، وقت مرگ شماست ﴿گفتند﴾ هر یک از امّتهای تکذیب‌کننده درپاسخ پیامبرانشان: ﴿شما جز بشری مانند ما﴾ در شکل و شمایل و صورت خود ﴿نیستید﴾ می‌خورید و می‌آشامید چنان‌که ما می‌خوریم و می‌آشامیم و شما فرشته نیستید ﴿می‌خواهید که ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند﴾ از بتان و مانند آنها ﴿بازدارید پس﴾ اگر شما در این ادّعا که از نزد خدا ﷻ فرستاده شده‌اید، صادقید ﴿برای ما حجّتی آشکار بیاورید﴾ که بر صحّت ادّعایتان دلالت کند. این درخواست را درحالی مطرح کردند که پیامبران ﷺ برایشان حجّتهای آشکار آورده بودند. پس این‌گونه برخورد با پیامبران ﷺ، نمایانگر نوعی تعصّب و سرسختی در عقاید فاسدشان بود.

قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦ ۖ وَمَا كَانَ لَنَآ أَن نَّأْتِيَكُم بِسُلْطَٰنٍ إِلَّا

بِإِذْنِ ٱللَّهِ ۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ ﴿۱۱﴾

﴿پیامبرانشان به آنان گفتند: آری﴾ چنان‌که شما گفتید ﴿ما جز بشری مانند شما نیستیم﴾ در شکل و هیأت و خلقت حقیقی خود ﴿ولی خدا بر هر کس از بندگانش که بخواهد منّت می‌گذارد﴾ با برگزیدنش به نبوّت پس او خواسته‌است تا با انتخاب مابه نبوّت، بر ما فضل و منّت گذارد ﴿و ما را نرسد که برای شما سلطانی بیاوریم﴾ یعنی: برای ما مقدور نیست که به شما حجّتی از حجّتها را بیاوریم ﴿جز به‌اذن خدا﴾ یعنی: به مشیّت وی. به قولی: مراد از «سلطان» در اینجا، معجزاتی است که کفّار بر سبیل سرسختی و لجاجت و تعصّب از پیامبران علیهم السلام می‌طلبیدند ﴿و مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند﴾ نه بر چیز دیگری. گویی سخن پیامبران علیهم السلام در بیان این ویژگی برای مؤمنان، در قدم اوّل ناظر بر خودشان بود و ایشان خود را مدّ نظر داشتند. یعنی: توکّل ما پیامبران علیهم السلام باید فقط بر خدای عزّوجلّ باشد، نه بر گرایش شما به ایمان و پشتیبانی‌تان از ما.

وَمَا لَنَآ أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى ٱللَّهِ وَقَدْ هَدَىٰنَا سُبُلَنَا ۚ وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَآ ءَاذَيْتُمُونَا ۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُتَوَكِّلُونَ ﴿۱۲﴾

سپس پیامبران علیهم السلام به سخن خود چنین ادامه دادند: ﴿و چرا بر خدا توکّل نکنیم﴾ یعنی: ما چه عذری داریم که بر حق تعالی توکّل نکنیم ﴿و حال آن‌که ما را به راههایمان هدایت کرده است؟﴾ یعنی: حال آن‌که حق تعالی با ما به‌گونه‌ای عمل کرده است که توکّل ما را بر او واجب و لازم می‌گرداند، از آن‌جمله، هدایت‌نمودن ما به‌سوی راهی است که ما را به سرمنزل رحمتش می‌رساند ﴿و البتّه ما بر آزار شما صبر خواهیم‌کرد﴾ یعنی: ما سوگند می‌خوریم بر این‌که در آنچه از

سوی شما علیه ما از تکذیب و طرح درخواستهای باطل و سرسختی‌های بی‌جا روی می‌دهد، صابر و شکیبا خواهیم بود ﴿**و توکّل‌کنندگان باید تنها بر خدا توکّل کنند**﴾ نه بر غیروی. تکرار این جمله، مفید پایداری پیامبران علیهم السلام در مقام توکّل است.

وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُم مِّنْ أَرْضِنَآ أَوْ لَتَعُودُنَّ فِى مِلَّتِنَا ۖ فَأَوْحَىٰٓ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٣﴾ وَلَنُسْكِنَنَّكُمُ ٱلْأَرْضَ مِنۢ بَعْدِهِمْ ۚ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِى وَخَافَ وَعِيدِ ﴿١٤﴾

در اینجا بود که آن اقوام سرکش به تهدید متوسّل شدند: ﴿**و کافران**﴾ متمرّد و سرکش ﴿**به پیامبرانشان گفتند: البتّه شما را از سرزمین خود اخراج می‌کنیم، یا این‌که به دیش ما بازگردید**﴾ چنین بود که آنان پیامبران علیهم السلام را میان بیرون‌رفتن از سرزمین خود یا بازگشتن به آیین کفر مخیّر ساختند، یعنی: اصرار کردند تا یکی از این دو امر را بر پیامبران علیهم السلام تحمیل نمایند. البتّه این ظلم و تجاوزی آشکار از سوی آنان بود که پیامبران علیهم السلام را به صرف این‌که دعوت خداوند عزّوجلّ را برایشان آورده‌اند، از خانه و سرزمین خودشان و از میان کسان و نزدیکانشان اخراج نمایند ﴿**پس پروردگارشان به آنان**﴾ یعنی: به پیامبران خویش در این حالت خطیر ﴿**وحی کرد که حتماً ستمگران را**﴾ یعنی: همین گروه کافر متمرّد را ﴿**هلاک خواهیم‌کرد**﴾.

﴿**و قطعاً شما را پس از آنان**﴾ یعنی: پس از نابودکردنشان ﴿**در آن سرزمین سکونت خواهیم داد**﴾ یعنی: در سرزمین این کافرانی که شما را به اخراج از آن، یا

بازگشت به دین خود تهدید کرده‌اند ﴿این﴾ وعده‌ای که گذشت؛ از به‌هلاکت‌رساندن ستمگران و سکونت دادن مؤمنان در منازل و مساکن آنان ﴿برای کسی است که از ایستادن در حضور من﴾ در روز حشر و حساب ﴿بترسد﴾ به قولی دیگر معنی این است: این وعده‌ای که گذشت؛ از به‌هلاکت‌رساندن ستمگران و سکونت دادن مؤمنان در منازل و مساکنشان، برای کسی است که از حضور من بالای سر خود و مراقبت و نظارت من بر خود بترسد چراکه من بر همهٔ اعمال بندگان حاضر و ناظر هستم ﴿و از هشدار من بترسد﴾ یعنی: از تهدید و هشدارم به عذاب، بیم داشته باشد. به قولی: مراد از هشدار، خود عذاب است. یعنی: از عذاب من بترسد.

وَٱسْتَفْتَحُوا۟ وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ﴿١٥﴾

﴿و طلب فتح کردند﴾ یعنی: پیامبرانﷺ از خدای عزّوجلّ علیه دشمنانشان فتح و گشایش و نصرت خواستند. یا معنی این است: کفّار به گمان این‌که حق با آنهاست از خدا ﷻ خواستند تا میان آنان و پیامبرانﷺ داوری نموده، ظالم را نابود ساخته و مظلوم را یاری نماید پس چون خدای عزّوجلّ میانشان داوری کرد، پیامبرانﷺ و مؤمنان را نصرت داد ﴿و سرانجام هر جبّار عنیدی ناکام شد﴾ جبّار: متکبّر و زورگویی است که برای هیچ‌کس بر خود حقّی را به رسمیّت نمی‌شناسد. عنید: معاند و ستیزه‌جویی است که در برابر حق ستیزه پیشه کرده و از آن کناره می‌جوید، یعنی: کسی است که از اقرار به کلمهٔ توحید: «لا اله الا الله» سرباز می‌زند.

مِّن وَرَآئِهِۦ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِن مَّآءٍ صَدِيدٍ ﴿١٦﴾

﴿آن کس که دوزخ پیش روی اوست﴾ یعنی: دوزخ در طلب آن گردنکش ستیزنده است و به‌زودی او را درخواهد یافت ﴿و از آبی چرکین به او نوشانده می‌شود﴾ صَدِیْد: آبی است از چرک و خون که از پوست دوزخیان سرازیر می‌شود.

در **حدیث‌شریف** آمده است: «دوزخ در روز قیامت حاضر ساخته می‌شود، آن‌گاه خلایق را نداکرده و می‌گوید: همانا من بر هر گردنکش ستیزنده‌ای گمارده شده‌ام ...».

يَتَجَرَّعُهُۥ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُۥ وَيَأْتِيهِ ٱلْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ ۖ وَمِن وَرَآئِهِۦ عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿١٧﴾

﴿آن را﴾ یعنی: آن آب چرکین را ﴿جرعه جرعه می‌نوشد﴾ به دفعات، نه به‌یکباره، به سبب این‌که آن چرکاب بسیار تلخ و داغ است ﴿و نزدیک نیست که آن را به‌سهولت فروبرد﴾ چراکه آن آب زهرآگین گلوگیر او می‌شود. پس عذاب آن جبّار عنید به درازا می‌کشد؛ باری با تشنگی سخت و بار دیگر با نوشیدن این زردآب در این حال مرگبار ﴿و مرگ﴾ یعنی: اسباب مرگ ﴿از هر سو به‌سراغ او می‌آید ولی نمی‌میرد﴾ تا از آن دردها و سختی‌های جان‌فرسا راحت شود ﴿و عذابی سخت و سنگین در پیشاپیش خود دارد﴾ یعنی: برای او بعد از همهٔ اینها، عذاب سخت و سنگین دیگری است که از عذاب قبلی بسیار تلخ‌تر و دردناک‌تر است.

مَّثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ بِرَبِّهِمْ ۖ أَعْمَٰلُهُمْ كَرَمَادٍ ٱشْتَدَّتْ بِهِ ٱلرِّيحُ فِى يَوْمٍ عَاصِفٍ ۖ لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا۟ عَلَىٰ شَىْءٍ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ

ٱلضَّلَـٰلُ ٱلۡبَعِيدُ ﴿۱۸﴾

سپس خداوند ﷻ برای اعمال تمام کفّار مَثَلی زده می‌فرماید: ﴿**مَثَل کسانی که به پروردگار خود کافر شدند، اعمال آنان مانند خاکستری است که بادی تند در روزی طوفانی بر آن بوزد**﴾ یعنی: اعمال نیک کفّار ــ مانند صلهٔ رحم، دادن صدقه به فقرا، نیکی با والدین و امثال آن ــ تباه و مردود است و خداوند ﷻ آن را محو و نابود می‌کند چنان‌که باد تند در روز طوفانی به سرعت خاکستر را برداشته و آن را به همه‌جا می‌پراکند، به‌طوری که آن خاکستر کلّاً نابود شده و جای آن چنان خالی می‌ماند که گویی در آنجا هیچ چیزی نبوده است ﴿**بر هیچ چیز از آنچه کسب کرده بودند، قدرت ندارند**﴾ یعنی: کفّار از این اعمال به هدر رفته و بی‌اثر، هیچ نشانی در آخرت نمی‌بینند تا دربرابر آن پاداش و ثوابی دریافت دارند زیرا این اعمالشان بر زیربنای ایمان استوار نبوده تا باقی بماند ﴿**این است همان گمراهی دور و دراز**﴾ از راه حقّ و صواب.

أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ بِٱلۡحَقِّۚ إِن يَشَأۡ يُذۡهِبۡكُمۡ وَيَأۡتِ بِخَلۡقٍ جَدِيدٍ ﴿۱۹﴾

﴿**آیا درنیافته‌ای**﴾ ای انسان! ﴿**که خدا آسمانها و زمین را به‌حقّ آفرید؟**﴾ یعنی: آنها را بر وجه درست و تدبیر محکمی آفرید و حق هم این بود که آنها را این‌گونه بیافریند تا با این آفرینش متین، بر کمال قدرت وی استدلال شود ﴿**اگر بخواهد شما را می‌برد و خلق جدیدی به‌میان می‌آورد**﴾ یعنی: او توانایی دارد تا نافرمانان را ازمیان برده و کسانی از خلقش را ــ از نوع انسان یا نوع دیگری ــ به میان آورد که از او فرمان برند.

وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ بِعَزِيزٍ ﴿٢٠﴾

﴿و این کار بر خداوند دشوار﴾ و ممتنع ﴿نیست﴾ زیرا حق تعالی بر هرچیز قادر است. به‌همین جهت، تابلویی از تابلوهای قیامت را در برابر ما این‌گونه به تصویر می‌کشد:

وَبَرَزُوا۟ لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ ٱلضُّعَفَٰٓؤُا۟ لِلَّذِينَ ٱسْتَكْبَرُوٓا۟ إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنتُم مُّغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ ٱللَّهِ مِن شَىْءٍ ۚ قَالُوا۟ لَوْ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ لَهَدَيْنَٰكُمْ ۖ سَوَآءٌ عَلَيْنَآ أَجَزِعْنَآ أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِن مَّحِيصٍ ﴿٢١﴾

﴿و همگی در پیشگاه خداوند ظاهر می‌شوند﴾ یعنی: همگی در روز قیامت از قبرهای خود به‌سوی «بَراز» بیرون می‌آیند و آن عرصهٔ محشر است که جایی است فراخ و نمایان و همگی ــ اعم از نیکوکار و بدکار ــ یکجا در آن گرد می‌آیند ﴿پس ناتوانان﴾ در اندیشه و خرد ﴿به گردنکشان﴾ و رؤسای متکبّری که در دنیا رئیس و سردمدارشان بوده‌اند ﴿می‌گویند: همانا ما پیرو شما بوده‌ایم﴾ در دنیا و به پیروی از شما، پیامبران علیهم‌السلام را تکذیب کرده و به خدای سبحان کفر ورزیده‌ایم ﴿پس آیا شما چیزی از عذاب خدا را﴾ یعنی: بعضی از چیزها را که همانا عذاب خدا ﷻ است، یا بعضی از این عذاب خدا ﷻ را که در آن قرار داریم ﴿از ما دفع‌کننده هستید؟ می‌گویند﴾ آن گردنکشان در پاسخشان ﴿اگر خداوند ما را هدایت کرده بود﴾ به‌سوی ایمان ﴿ما نیز قطعاً شما را هدایت می‌کردیم﴾ به‌سوی آن ﴿برای

ما یکسان است، چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبایی ورزیم، ما را هیچ گریزگاهی نیست ﴾ یعنی: بی‌قراری و اضطراب و صبر و شکیبایی هر دو برای ما یکسان است و نتیجهٔ کار را تغییر نمی‌دهد زیرا ما به‌هیچ‌وجه از عذاب خلاصی نداریم.

وَقَالَ ٱلشَّيْطَٰنُ لَمَّا قُضِيَ ٱلْأَمْرُ إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ ٱلْحَقِّ وَ
وَعَدتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ ۖ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِّن سُلْطَٰنٍ إِلَّآ أَن دَعَوْتُكُمْ
فَٱسْتَجَبْتُمْ لِي ۖ فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُم ۖ مَّآ أَنَا۠ بِمُصْرِخِكُمْ
وَمَآ أَنتُم بِمُصْرِخِيَّ ۖ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَآ أَشْرَكْتُمُونِ مِن
قَبْلُ ۗ إِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٢﴾

﴿ **و چون کار یکسویه شد** ﴾ یعنی: چون داوری صورت گرفت و بهشتیان به بهشت و دوزخیان به دوزخ درآمدند ﴿ **شیطان گفت: همانا خداوند به شما وعده داد، وعدهٔ راست** ﴾ در امر رستاخیز و حساب و پاداش‌دادن نیکوکار دربرابر نیکوکاری‌اش و مجازات بدکار دربرابر بدکاری‌اش ﴿ **و من به شما وعده دادم** ﴾ وعدهٔ نادرست؛ که رستاخیز و حساب و بهشت و دوزخی در کار نیست ﴿ **پس با شما خلاف کردم** ﴾ آنچه را که وعده داده بودم زیرا وعدهٔ من دروغی بیش نبود ﴿ **و مرا بر شما هیچ تسلطی نبود** ﴾ و اگر شما خود نمی‌خواستید، نمی‌توانستم به زور و اجبار شما را به کفر درآورم ﴿ **جز این‌که شما را دعوت کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید** ﴾ یعنی: لیکن آنچه بود، فقط این بود که من شما را به‌سوی کفر دعوت کرده و آن را دربرابر شما آراستم و شما هم شتابان مرا اجابت گفتید لذا هیچ الزام

و اجباری از سوی من بر شما نبود ﴿**پس مرا ملامت نکنید**﴾ در آنچه که به‌سبب وعدهٔ نادرست و بی‌اساس من به آن در افتاده‌اید ﴿**و خود را ملامت کنید**﴾ در این‌که به دعوتم لبّیک گفته و وعدهٔ راستین خدا ﷻ و دعوت وی به‌سوی سرای سلامتی را فروگذاشتید، با وجود آن‌که حجّت حق برپا، و برهانهایش که بر هیچ عاقلی پنهان نیست در میان بود و آن برهانها فقط بر کسانی پوشیده ماند که تن به خواری و رسوایی سپرده و خفّت و ذلّت پیروی مرا خریدار شدند؛ ﴿**من فریادرس شما نیستم و شما هم فریادرس من نیستید**﴾ تا بتوانم به شما در این عذابی که گرفتار آن شده اید، یاری و کمکی بکنم، یا شما بتوانید مرا از این عذاب رسواگر نجات دهید. یعنی: شیطان خود در این حالت به همان عذابی مبتلاست که آنان گرفتار آنند و او خود محتاج فریادرسی است که به‌فریادش برسد و او را از آن عذاب خفّت‌بار برهاند. پس چگونه طمع به یاری و فریادرسی کسی می‌بندند که او خود نیازمند یاریگری و فریادرسی است ﴿**هرآینه من به آنچه که پیش از این مرا در کار خدا شریک می‌دانستید، کافرم**﴾ اینک امروز به‌شما تصریح می‌کنم که به کار شما در شریک آوردنم در ربوبیّت خدای سبحان، کافرم. بدین‌گونه است که شیطان در روز قیامت در برابر پیروانش موضع و موقفی در پیش می‌گیرد که پشتشان را می‌شکند و دلهایشان را ازهم می‌درد ﴿**هرآینه ستمکاران، برایشان عذابی دردناک است**﴾.

در این‌که آیا این جملهٔ اخیر از تتمّهٔ سخن ابلیس است که خدای عزّوجلّ آن را به ما حکایت می‌کند، یا سخن مستقلّی است؟ مفسّران بر دو قول‌اند و در این‌که آیا این سخنرانی ابلیس برای پیروانش قبل از ورودشان به دوزخ است یا بعد از آن؟ نیز دو قول است که ابن‌کثیر قول دوم را ترجیح داده. ولی مفسّران در تأیید قول اوّل حدیثی نقل کرده‌اند و از آن چنین بر می‌آید که سخنرانی ابلیس بعد از فیصله‌شدن کار حساب و قبل از ورود به دوزخ خواهد بود.

وَأُدْخِلَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جَنَّٰتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ ۖ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَٰمٌ ﴿٢٣﴾

﴿وکسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، به بهشت‌هایی درآورده می‌شوند که از زیر درختان آن جویبارها روان است، به‌حکم پروردگار خویش در آنجا جاودانند و دعای خیرشان در آنجا سلام است﴾ یعنی: درود فرشتگان به بهشتیان در بهشت، سلام‌گفتن برایشان به‌حکم پروردگارشان است. یا درود برخی از بهشتیان بر برخی دیگر در بهشت سلام گفتن است.

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِى ٱلسَّمَآءِ ﴿٢٤﴾

﴿آیا ندیدی﴾ یعنی: آیا ندانستی ﴿که خداوند چگونه مَثَلی زد؛ سخن پاکیزه را مانند درخت پاکیزه ساخت﴾ سخن پاک، همانا کلمهٔ اسلام؛ یعنی «لا اله الا الله» یا هر سخنی است که به معروف امر یا از منکر نهی کند. یعنی: حق تعالی کلمهٔ طیّبه و سخن پاکیزه را به درخت پاکیزه‌ای تشبیه کرده ﴿که ریشه‌اش استوار است﴾ و گشن بیخ، محکم و پایدار است در زمین ﴿و شاخه‌اش در آسمان است﴾ مانند درخت خرما و غیر آن از درختان مثمر. پس همچنین است کلمهٔ توحید که در قلب مؤمن استوار است، هم در دنیا و هم در آخرت.

در **حدیث‌شریف** به روایت انس رضی الله عنه آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «در حقیقت داستان ایمان مانند داستان درختی استوار است، درختی که ایمان عروق آن، نماز ریشهٔ آن، زکات بیخچه‌های آن، روزه شاخه‌های آن، آزاردیدن در

راه خدا ﷻ سبزهٔ آن، حسن خلق برگهای آن و بازداشتن خود از محرّمات خدا ﷻ میوهٔ آن است».

تُؤْتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍۭ بِإِذْنِ رَبِّهَا ۗ وَيَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٥﴾

آری! آن درخت؛ ﴿میوه‌اش را لحظه‌به‌لحظه به‌اذن پروردگارش﴾ یعنی: به‌اراده و مشیّت وی ﴿می‌دهد﴾ به قولی: مراد از این درخت پاکیزه، درخت خرمایی است که در تمام اوقات شبانه روز، بدون فرق میان زمستان و تابستان میوه می‌دهد. پس همچنین است کلمهٔ توحید و کلمهٔ خیر که همیشه میوهٔ خیر داده و حامل خویش را در هر زمانی به‌سوی عمل نیک پیش می‌افگند و انسان مؤمن به‌سبب آن وارد بهشت می‌شود. **حدیث‌شریف** ذیل مؤیّد قول فوق است که رسول خدا ﷺ خطاب به اصحاب ﷺ فرمودند: «به من از درختی خبر دهید که همانند انسان مسلمان است، از برگهای آن هیچ نمی‌ریزد و میوهٔ خود را در هر زمانی می‌دهد؟ سپس خود فرمودند: این درخت، درخت خرماست» ﴿و خدا برای مردم مثلها می‌زند تا بوَد که متذکّر شوند﴾ چراکه زدن مَثَلها، یادآوری، تفهیم و تصویر معانی را تسریع و به آن کمک شایانی می‌کند.

وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ ٱجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ ٱلْأَرْضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٍ ﴿٢٦﴾

﴿و مَثَل سخنی ناپاک﴾ که عبارت از کلمهٔ کفر و هر سخنی است که به‌سوی شرّ و

بدی فراخواند ﴿**چون درختی ناپاک است که از روی زمین کنده شده**﴾ یعنی : ریشه کن شده لذا باد آن را درهم می‌تکاند و دیری نمی‌پاید که آن درخت از بین می‌رود. بـه قـولی : مـراد از ایـن درخت ، درخت « حـنظل » است ﴿**آن را هیچ قراری نیست**﴾ یعنی : آن درخت بر روی زمین هیچ استقراری ندارد. پس همچنین است کلمهٔ کفر و باطل و شرّ که اگر چندی در میان مردم رونق گیرد ولی به‌زودی از رمق افتاده راه فنا درپیش می‌گیرد و از آنجا که کلمهٔ کفر و شخص کافر اساساً از هیچ حجّتی بهره‌مند نیست پس نه در آن ثباتی است ، نه هرگز از آن خیری بـه‌دست می‌آید و نه از آن سخن یا عملی پاک پدیدار می‌شود در حالی‌که کـلمهٔ حـق و انسان مؤمن هم در ملکوت اعلی شاخ‌وبرگ دارد و هـم در دنـیا پـیوسته اوج و صعود تازه‌ای می‌یابد و مردم از او بهره‌مند می‌شوند.

يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ بِٱلْقَوْلِ ٱلثَّابِتِ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَفِى ٱلْـَٔاخِرَةِ ۖ وَيُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلظَّـٰلِمِينَ ۚ وَيَفْعَلُ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ ﴿٢٧﴾

﴿**خدا مؤمنان را با سخن استوار**﴾ که همانا کلمهٔ طیّبهٔ : «أشهد ان لا اله الا الله و انّ محمّداً رسول‌الله» و سایر سخنان حقّ است ﴿**ثابت می‌گرداند**﴾ زیرا گـویندگان ایـن سخن استوار ، برآن استمرار ورزیده و پـیوسته بـرآن پـایدار مـی‌مانند ، هـم ﴿**در زندگی دنیا**﴾ چراکه هرگاه دشمنان خدا ﷻ در دنیا ایشان را زیر فشار قرار دهند ، یا شیطانهای انسی و جنّی ایشان را به وسوسه درافکنند ، ایشان بر کلمهٔ حق ثـابت و پایدار باقی می‌مانند ﴿**و**﴾ هم ﴿**در آخرت**﴾ یعنی : خـدای عـزّوجلّ مـؤمنان را در وقت پرسش نکیر و منکر در قبر و در روز قـیامت نـیز ، بـا سـخن اسـتوار ثـابت می‌گرداند.

جمهور مفسّران برآنند که مراد از استواری مؤمن در زندگی آخرت ، استواری

وی در گفتن کلمهٔ حق در قبر است ، یعنی : وقتی مؤمنان از دین و معتقدات خود در قبر موردپرسش قرار گیرند ، آن را با سخنان ثابت ، استوار و روشن ، بی هیچ لکنت و تردّد و یا نادانی‌ای بیان می‌کنند چنان‌که در جانب مقابل ، کسی که از این توفیق بی‌بهره است ، در پاسخ سؤال نکیر و منکر می‌گوید : « نمی‌دانم ! » . آن‌گاه به وی گفته می‌شود : « نه دانستی و نه هم خواندی » . امام رازی نیز می‌گوید : « به قول مشهور ، این آیه دربارهٔ پرسش دو فرشتهٔ نکیر و منکر در قبر و این‌که خداوند ﷻ کلمهٔ حق را بر مؤمن تلقین نموده و او را بر گفتن حق استوار می‌گرداند ، آمده است » . ﴿ **و خدا ستمگران را گمراه می‌کند** ﴾ یعنی : حجّتشان را از نزدشان گم‌وگور می‌کند. پس در قبرهایشان و در هنگامهٔ حساب روز حشر ، قادر به بیان آن نمی‌شوند .

در **حدیث‌شریف** به روایت عثمان‌بن عفّان ﷺ آمده است : « چون رسول خدا ﷺ از دفن میّت فارغ می‌شدند ، بر سر قبر وی می‌ایستادند و می‌فرمودند : برای برادرتان آمرزش بخواهید و برایش پایداری مسئلت کنید زیرا او همین حالا مورد پرسش قرار می‌گیرد » . ﴿ **و خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد** ﴾ یعنی : در وقت مرگ توفیق ادای کلمهٔ شهادت می‌دهد و در وقت سؤال نکیر و منکر مؤمن را به قول حق گویا می‌کند لذا مشیّت وی مطلق است و از آنچه می‌کند مورد پرسش قرار نمی‌گیرد .

از ابن‌عبّاس ﷺ روایت شده است که فرمود : « چون مرگ مؤمن فرارسد ، فرشتگان نزد او حاضر شده و بر او سلام می‌گویند ، آن‌گاه به او مژدهٔ بهشت می‌دهند و چون بمیرد با جنازهٔ وی همراه می‌شوند ، سپس همراه مردم بر او نماز می‌گزارند ، آن‌گاه چون دفن شود ، در قبر خویش نشانده می‌شود و به او گفته می‌شود : پروردگارت کیست؟ می‌گوید : پروردگارم خداوند ﷻ است . سپس به او گفته می‌شود : پیامبرت کیست؟ می‌گوید : پیامبرم محمّد ﷺ است . سپس به او گفته می‌شود : شهادتت چیست؟ می‌گوید : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمّداً

رسول الله . در این هنگام قبرش به‌اندازهٔ امتداد ساحهٔ دیدش بر وی فراخ ساخته می‌شود . امّا کافر؛ پس حکایت وی چنین است که فرشتگان در هنگام مرگ بر وی فرود می‌آیند و بر چهره و پشتش می‌زنند و چون به قبر درآورده شود ، او را می‌نشانند ، آن‌گاه به او گفته می‌شود : پروردگارت کیست؟ امّا او هیچ جوابی نمی‌دهد زیرا خداوند ﷻ این حقیقت را فراموش وی می‌گرداند و چون به وی گفته‌شود : پیامبری که به‌سویت مبعوث شده کیست؟ باز هم درمی‌ماند و هیچ پاسخی نمی‌دهد . و خدا ستمگران را این‌چنین گمراه می‌کند » .

۞ أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُوا۟ نِعْمَتَ ٱللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا۟ قَوْمَهُمْ دَارَ ٱلْبَوَارِ ﴿٢٨﴾

جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا ۖ وَبِئْسَ ٱلْقَرَارُ ﴿٢٩﴾

﴿آیا به کسانی که شکر نعمت خدا را به ناسپاسی بدل کردند ، ننگریستی؟ ﴾ خداوند متعال ، پیامبرش ﷺ را از حال کفّار مکّه به تعجّب فرا می‌خواند ، از آنجا که آنان با تکذیب وی؛ نعمت عظمای بعثت ایشان را از میان خود به پیامبری ، مورد ناسپاسی قرار دادند ، در حالی که گزینش آن حضرت ﷺ از میانشان ، انعامی بزرگ و بی‌مانند برآنان بود که می‌باید برآن شکرگزار می‌بودند **﴿و﴾** با این ناسپاسی **﴿قوم خود را به سرای هلاکت فرود آوردند ﴾** که جهنّم است . بوار : هلاکت است . به قولی : مراد از این گروه ، سران قریش بودند که در روز بدر ، قوم خویش را با کشته‌شدنشان به‌دست لشکر اسلام به سرای نیستی که عذاب نابود کنندهٔ آخرت است فرود آوردند .

آن‌گاه (دارالبوار) را این‌گونه معرّفی می‌کند : **﴿در آن سرای هلاکت که جهنّم**

است، در آن وارد می‌شوند و چه بد قرارگاهی است! ﴾.

وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَندَادًا لِّيُضِلُّوا عَن سَبِيلِهِ ۗ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ﴿٣٠﴾

﴿و﴾ این گروهی که به جهنّم در می‌آیند ﴿**برای خداوند همتایانی**﴾ یعنی: شرکایی در ربوبیّت ﴿**قرار دادند تا از راه او گمراه کنند**﴾ یعنی: تا قوم خویش را از راه خدا ﷻ به بیراهه در افگنند و این است کار سران شرک و کفر؛ از متولّیان بتان و دیگر سردمداران مذاهب ضالّه‌ای که از سوی مردم گمراه مورد پیروی قرار می‌گیرند ﴿**بگو: برخوردار شوید**﴾ به آنچه که در آن هستید از شهوات و گمراه سازی مردم ﴿**و بدانید که قطعاً بازگشت شما به‌سوی آتش است**﴾ یعنی: قطعاً مرجع و مقام نهایی شما آتش دوزخ و همان «دارالبوار» است. گویی گفته شد: اگر بر این شیوه ادامه دهید، بدانید که حتماً بازگشت شما به‌سوی دوزخ است.

قُل لِّعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ ﴿٣١﴾

﴿**به آن بندگانم که ایمان آورده‌اند، بگو**﴾ خداوند متعال از باب تشریف و گرامیداشت، مؤمنان را به بندگی خودش نسبت داده. آری! به ایشان بگو: ﴿**نماز را برپا دارند**﴾ با ادای آن در اوقات مخصوص آن و رعایت ارکان و آداب آن ﴿**و**﴾ به ایشان بگو: ﴿**از آنچه ما به آنان روزی داده‌ایم، پنهان و آشکارا انفاق کنند پیش از آن‌که روزی فرارسد که در آن نه خرید و فروشی باشد و نه دوستی‌ای**﴾ یعنی: در روز

قیامت دادوستدی نیست تا کسی که در عمل کوتاهی کرده، با دادن عوض و جریمه‌ای خود را از عذاب خداوند ﷻ بازخرید کند همچنین در آن روز پیوندهای دوستی و رفاقت نیز وجود ندارد تا دوست برای دوستش میانجیگری و شفاعت کرده او را از عذاب برهاند بنابراین، بنده باید برای نجات خویش، خود توشه و زادوبرگ ایمانی کسب کرده به نماز و انفاق و دیگر اعمال شایسته روی آورد.

به قولی: انفاق پنهانی، در صدقات نافله و اختیاری بهتر است و انفاق آشکار در زکات فرض.

ٱللَّهُ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضَ وَ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَخْرَجَ بِهِۦ مِنَ ٱلثَّمَرَٰتِ رِزْقًا لَّكُمْ ۖ وَ سَخَّرَ لَكُمُ ٱلْفُلْكَ لِتَجْرِىَ فِى ٱلْبَحْرِ بِأَمْرِهِۦ ۖ وَ سَخَّرَ لَكُمُ ٱلْأَنْهَـٰرَ ﴿٣٢﴾

بعد از آن که خداوند ﷻ احوال و اوصاف نیکبختان و بدبختان را روشن ساخت، اینک ادلّه‌ای را که بر وجود و یگانگی و کمال علم و قدرتش دلالت می‌کند، بیان می‌کند تا وجوب شکرش بر بندگان محرز شود و کفّاری که این نعمتها را ناسپاسی می‌کنند، در معرض توبیخ بیشتر قرار گیرند: ﴿**خدا آن ذاتی است که آسمانها و زمین را آفرید و از آسمان آبی فروفرستاد پس به‌وسیلهٔ آن آب، از میوه‌ها برای شما روزی‌ای بیرون آورد**﴾ یعنی: از محصولات و میوه‌های گوناگون روزی‌ای برای بنی‌آدم بیرون آورد که به وسیلهٔ آن زندگی کنند. پس کسی که این‌چنین جایگاهی داشته باشد، بی‌شکّ سزاوار آن است که مورد پرستش قرار گرفته و در راه وی انفاق شود ﴿**وکشتی را برای شما رام گردانید تا به فرمان او**﴾ طبق خواستهٔ شما ﴿**در دریا روان شود**﴾ و آن را در مصالح و منافع خود به‌کار گیرید ﴿**و رودها را**

برای شما مسخر کرد ﴾ تا آنها را در هرجایی که می‌خواهید به جریان اندازید و نیز بر رودخانه‌ها کشتیرانی کنید. پس خدایی که این همه بر شما منّت نهاد، بی‌شک سزاوار پرستش و شکر است.

وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ دَآئِبَيْنِ ۖ وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ ﴿٣٣﴾

﴿ **و برای شما خورشید و ماه را ــ که پیوسته روانند ــ رام گردانید** ﴾ تا از نور و روشنی و سایر منافع آنها استفاده کنید، خورشید و ماهی که پیوسته فعّالند و به حیات انسان، حیوان، رستنی‌ها و غیره نیرو و مدد می‌رسانند. یا معنی این است: خورشید و ماه، همیشه به پیروی از فرمان خدا ﷻ در حرکت و جریانند و هرگز از سیر و حرکت باز نمی‌مانند ﴿ **و رام ساخت برای شما شب و روز را** ﴾ که از پی یکدیگر می‌آیند. پس روز برای سعی و تلاشتان در امور معاش است و شب هم برای آرام‌گرفتن و استراحتتان و این همه، شکر و سپاس او را می‌طلبند.

وَءَاتَىٰكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ ۚ وَإِن تَعُدُّوا۟ نِعْمَتَ ٱللَّهِ لَا تُحْصُوهَآ ۗ إِنَّ ٱلْإِنسَٰنَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ﴿٣٤﴾

﴿ **و از هر چه که از او خواستید به شما عطا کرد** ﴾ و از هر چه هم که نخواستید، امّا مورد نیاز شماست و از آن بهره‌مند می‌شوید، نیز به شما عطا کرد ﴿ **و اگر نعمت خدا را شماره کنید، نمی‌توانید آن را به‌شمار درآورید** ﴾ یعنی: به‌هیچ وجهی از وجوه، توان شمارش و احاطهٔ نعمتهای حق تعالی را ندارید و اگر فردی از افراد بشر بخواهد تا

نعمتهای خدای عزّوجلّ را بر خود در آفرینش عضوی از اعضا یا حسّی از حواسّش به‌شمار آورد، هرگز بر این کار قادر نیست پس چگونه خواهد بود شمارش دیگر نعمتهایی که حق تعالی در کلّ اعضای وجودش آفریده است و نیز سایر نعمتهایی که از خارج وجودش بر او احاطه کرده و با اجناس و الوان مختلف و متنوّع خود، او را در هر وقت و هر زمان از همه جهت زیر پوشش خویش قرارداده است.

امام فخر رازی در «تفسیر کبیر» می‌گوید: «چون خواهی لقمهٔ نانی برگیری و به دهان بری... در این امر نیک تأمّل کن که این لقمهٔ نان به‌سامان نمی‌رسد مگر آن‌که این عالم به تمام‌وکمال بر درست‌ترین وجه فعّال باشد»، سپس او شرحی شافی و کافی از روند شکل‌یابی این امر ارائه کرده و در پایان می‌گوید: لذا با آنچه یاد کردیم، آشکار شد که شناخت سود و منافع همین یک لقمه، جز با شناخت جزئیّات بسیار دیگری مقدور نیست و عقل‌ها از درک ذرّه‌ای از این مباحث قاصرند». در **حدیث‌شریف** به روایت بخاری آمده است که رسول اکرم ﷺ در دعای خویش می‌گفتند: «اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ غَيْرَ مُكْفِيٍ وَ لاٰ مُوَدَّعٍ وَ لاٰ مُسْتَغْنِي عَنْهُ رَبَّنٰا ۞ بارخدایا! شکر و سپاس برای توست، بی‌آن‌که تو به شکر و سپاس ما نیازی داشته باشی، یا آن را ترک کنیم و با آن وداع گوییم، یا از آن بی‌نیاز باشیم پروردگارا». پس بارخدایا! ما تو را بر هر نعمتی که به ما داده‌ای و جز تو هیچ‌کس دیگر، حدّ و مرز و مقدار آن را نمی‌داند، شکر و سپاس می‌گوییم: «اَللّٰهُمَّ إِنّٰا نَشْكُرُكَ عَلىٰ كُلِّ نِعْمَةٍ اَنْعَمْتَ بِهٰا عَلَيْنٰا مِمَّا لاٰ يَعْلَمُهُ اِلاّٰ اَنْتَ» ﴿**همانا انسان ستم پیشه است**﴾ بر خود با غفلت از شکر نعمت ﴿**ناسپاس است**﴾ کفّار: بسیار ناسپاس است نعمتهای خداوند ﷻ را بر خود و منکر آن نعمتهاست و چنان‌که باید شکرگزار آنها نیست.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَٰهِيمُ رَبِّ ٱجْعَلْ هَٰذَا ٱلْبَلَدَ ءَامِنًا وَٱجْنُبْنِي وَبَنِيَّ

أَن نَّعْبُدَ ٱلْأَصْنَامَ ﴿٣٥﴾

﴿ **و یاد کن هنگامی را که ابراهیم گفت** ﴾ بعضی از مفسّران برآنند که ذکر داستان ابراهیم علیه السلام در اینجا همچون مثالی برای کلمهٔ پاکی است که در هروقت میوه‌ای پاک می‌دهد[۱] لذا ابراهیم علیه السلام در عبادت خدای عزّوجلّ الگو و نمونه است و باید موحّدان به او اقتدا کنند. آری! ابراهیم علیه السلام دعای پایداری بر آیین توحید کرد و گفت: ﴿ **پروردگارا، این شهر را** ﴾ یعنی: مکّه را ﴿ **جایی امن بگردان و مرا و فرزندانم را از پرستیدن بتان دور دار** ﴾ به قولی: مراد وی فرزندان صلبی‌اش، و به قولی دیگر: مراد وی تمام ذریّه و تبارش بود. صنم: تمثالی بود که اهل جاهلیّت از سنگ و مانند آن می‌ساختند و آن را پرستش می‌کردند.

وقتی ابراهیم علیه السلام ــ این قافله‌سالار توحید و پدر پیامبران علیهم السلام ــ از عبادت بتان به خدا عزّوجلّ پناه برده و دعا می‌کند که حق تعالی او را از آن دور بدارد پس دیگران به ترس از افتادن در این ورطه سزاوارترند زیرا هر عصری دارای بتان و اصنام مخصوص به خود است که گاهی حتّی بر تیزبینان آن عصر هم پنهان و ناشناخته می‌مانند لذا باید به‌هوش بود و بتان زمان خویش را شناخت.

رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلنَّاسِ ۖ فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّي ۖ وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٣٦﴾

﴿ **پروردگارا، آنها بسیاری از مردم را گمراه کردند** ﴾ یعنی: با آن‌که این بتان جماداتی بی‌درک و شعور بیش نیستند، امّا سبب گمراهی بسیاری از مردم شده‌اند

---

۱ ــ نگاه کنید به [آیهٔ/۲۵] از همین سوره.

پس گویی مردم را گمراه کرده‌اند ﴿**پس هرکه از من پیروی کند**﴾ در دینم و مسلمانی موحّد شود ﴿**بی‌گمان او از من است**﴾ یعنی: از اهل دین من است ﴿**و هرکه مرا نافرمانی کند**﴾ و از من پیروی نکرده و در آیین من در نیاید ﴿**پس به یقین تو آمرزندهٔ مهربانی**﴾ هر چند گناه وی هم بزرگ باشد.

به این مناسبت خاطر نشان می‌شود که: اهل سنّت و جماعت میان جایز عقلی و جایز شرعی در حقّ خداوند متعال فرق می‌گذارند، یعنی در نزد آنان عقلاً جایز است که خداوند متعال هر گناهی را بیامرزد ولی چون خود او خبر داده که شرک را نمی‌آمرزد پس عقیده به این‌که آمرزش شرک مستحیل‌الوقوع (غیرممکن) می‌باشد، نیز واجب است. هرچند به قولی: مراد ابراهیم علیه السلام در اینجا از نافرمانی، نافرمانی از وی در غیر شرک است.

رَبَّنَآ إِنِّيٓ أَسۡكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيۡرِ ذِي زَرۡعٍ عِندَ بَيۡتِكَ ٱلۡمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ فَٱجۡعَلۡ أَفۡـِٔدَةٗ مِّنَ ٱلنَّاسِ تَهۡوِيٓ إِلَيۡهِمۡ وَٱرۡزُقۡهُم مِّنَ ٱلثَّمَرَٰتِ لَعَلَّهُمۡ يَشۡكُرُونَ ﴿٣٧﴾

﴿**پروردگارا! هرآینه من بعضی از فرزندانم را**﴾ مراد فرزندش اسماعیل علیه السلام است ﴿**در وادیی بی‌کشت**﴾ و بی‌آب و علف که وادی مکّه است ﴿**نزد خانهٔ محترم تو سکونت دادم**﴾ به قولی: خانهٔ کعبه را از آن رو «محرّم» نامیدند که بر متجاوزان ستمگر هتک حرمت آن حرام گردیده و نیز هرنوع بی‌احترامی و استخفاف و اهانت به آن حرام است ﴿**پروردگارا! تا نماز را برپا دارند**﴾ یعنی: ایشان را در این وادی اسکان دادم تا در آن نماز را بر پا دارند ﴿**پس دلهای برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده**﴾ به سبب محبّت خود و خانه‌ات و به تبع آن محبّت مجاوران

خانه‌ات تا در آن حجّ و عبادت انجام دهند. ابن‌عبّاس رضی الله عنه می‌گوید: اگر ابراهیم علیه السلام به‌جای «دلهای برخی از مردم»، «دلهای همهٔ مردم» می‌گفت، قطعاً دلهای فارس و روم و تمام مردم به کعبه مشتاق می‌شد. ﴿و آنان را از محصولات مورد نیازشان روزی‌ده﴾ محصولاتی که در آن می‌رویانی، یا به‌سوی آن از جاهای دیگر جلب می‌کنی ﴿باشد که سپاسگزاری کنند﴾ نعمتهای تو را.

پس خداوند عزوجل دعای ابراهیم علیه السلام را اجابت کرد و کعبه را حرم امنی گردانید که تمام محصولات به‌سوی آن آورده می‌شود تا بدانجا که انسان میوهٔ بهاری و تابستانی و پاییزی و زمستانی را در یک روز واحد در آن می‌یابد

رَبَّنَآ إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ ۗ وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى ٱللَّهِ مِن شَيْءٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ ﴿٣٨﴾

﴿پروردگارا! بی‌گمان تو آنچه را که پنهان می‌داریم و آنچه را که آشکار می‌کنیم، می‌دانی و چیزی در زمین و در آسمان بر خدا پوشیده نمی‌ماند﴾ آری! تو به احوال و مصالح ما از خود ما داناتری و از خود ما به خود ما مهربان‌تری پس نیازی وجود ندارد که ما طلب کنیم، لیکن ما تو را برای اظهار عبودیّت و ابراز فقر خود به‌سوی رحمتت می‌خوانیم؛ همچنین بدان جهت که ما به دریافت این برکات شتاب داریم.

تکرار ندای «ربّنا» برای مبالغه در تضرّع و زاری به بارگاه حق تعالی است.

ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى ٱلْكِبَرِ إِسْمَٰعِيلَ وَإِسْحَٰقَ ۚ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ ٱلدُّعَآءِ ﴿٣٩﴾

﴿سپاس خداوندی را که با وجود سالخوردگی﴾ من و زنم ﴿اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. به‌راستی پروردگار، شنوای دعاء است﴾ به قولی: اسماعیل علیه السلام در نودونُه‌سالگی و اسحاق علیه السلام در صدودوازده‌سالگی ابراهیم علیه السلام به‌دنیا آمدند.

رَبِّ ٱجْعَلْنِي مُقِيمَ ٱلصَّلَوٰةِ وَمِن ذُرِّيَّتِي ۚ رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَآءِ ﴿٤٠﴾

﴿پروردگارا! مرا برپادارندهٔ نماز قرار ده و از فرزندان من نیز﴾ یعنی: برخی از نسل و تبارم را نیز برپادارندهٔ نماز قرار ده. ابراهیم علیه السلام همه را در دعای خویش شامل نساخت زیرا می‌دانست که بعضی از آنان از جملهٔ کفّار خواهند بود و نماز را برپا نخواهند داشت و خدای عزّوجلّ خود او را از این امر آگاه کرده بود ﴿پروردگارا! و دعای مرا بپذیر﴾ یعنی: دعایم را اجابت کن، یا عبادتم را بپذیر.

رَبَّنَا ٱغْفِرْ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ ٱلْحِسَابُ ﴿٤١﴾

﴿پروردگارا! روزی که حساب برپا می‌شود﴾ یعنی: روز ثبوت حساب بر مکلّفان در محشر و این تعبیر چنان است که گفته می‌شود: بازار برپا شد ﴿بر من و بر پدر و مادرم بیامرز﴾ به قولی: او قبل از آن‌که بداند پدر و مادرش دشمن خدای سبحانند، برای آنها طلب مغفرت کرد ﴿و بر مؤمنان﴾ نیز بیامرز. از میان بندگان خدا عزّوجلّ مؤمنان را به دعای مغفرت مخصوص ساخت زیرا دعای مغفرت در حقّ کفّار جایز نیست.

وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱللَّهَ غَٰفِلًا عَمَّا يَعْمَلُ ٱلظَّٰلِمُونَ ۚ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ ٱلْأَبْصَٰرُ ﴿٤٢﴾

﴿**و خدا را از آنچه ستمکاران می‌کنند، غافل مپندار**﴾ یعنی: چون ستمگران را در سلامتی و امنیّت و نعمت دیدی، این پندار بر ذهن و ضمیرت غالب نشود که خدای سبحان از سزاوار بودن آنها برای عذاب غافل است ﴿**جز این نیست که آنان را**﴾ یعنی: مجازات آنان را دربرابر ستمشان ﴿**برای روزی که چشمها در آن خیره شود به‌تأخیر می‌اندازد**﴾ یعنی: آنها را دردم مجازات نمی‌کند بلکه کیفر آنان را برای روزی به‌تأخیر می‌اندازد که چشمهای محشریان در آن باز مانده و بسته نمی‌شود؛ از هول آنچه که در این روز می‌بینند و از شدّت حیرت و دهشتی که بر آنها چیره می‌شود.

مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ ۖ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ ﴿٤٣﴾

سپس خداوند متعال کیفیّت برخاستنشان از قبرها و شتافتن‌شان به سوی میدان حشر را بیان کرده می‌فرماید: ﴿**شتابانند**﴾ به‌سوی محشر در پی ندای دعوتگر ﴿**سر به بالا برداشتگان**﴾ به‌سوی آسمان و نگاه کنندگان به‌سوی آن؛ با نگاه‌های پراز هول و هراس و بیچارگی و ذلّت، به‌طوری‌که همه سر به آسمان دارند و کسی به دیگری نمی‌نگرد ﴿**چشمشان به‌سویشان باز نمی‌گردد**﴾ یعنی: چشمهایشان همچنان باز و مبهوت باقی می‌ماند ﴿**و دلهایشان خالی است**﴾ از عقل و فهم و جرأت، به‌سبب پریشانی و هراس و حیرت و دهشتی که به آن در افتاده‌اند.

وَأَنذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُّجِبْ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ الرُّسُلَ ۗ أَوَلَمْ تَكُونُوا

أَقْسَمْتُم مِّن قَبْلُ مَا لَكُم مِّن زَوَالٍ ﴿٤٤﴾

﴿و بترسان﴾ ای پیامبر! ﷺ ﴿مردم را از روزی که عذاب بر آنان می‌آید﴾ که آن روز، روز قیامت است ﴿پس آنان که ستم کرده‌اند، می‌گویند﴾ یعنی: کافران در آن روز می‌گویند: ﴿پروردگارا! ما را تا چندی مهلت بخش﴾ ما را تا زمانی معیّن که دور نیست، مهلت ده و به دنیا برگردان ﴿تا دعوت تو را﴾ که بر زبان پیامبرانت مطرح کرده‌ای ﴿اجابت کنیم و از پیامبران پیروی کنیم﴾ در آن برنامه‌ها و تکالیفی که به ما ابلاغ کرده‌اند و در این مهلت، آنچه را که در قبال آن کوتاهی و اهمال کرده‌ایم، جبران کنیم.

در اینجاست که به شیوهٔ توبیخ در پاسخشان گفته می‌شود: ﴿مگر شما پیش از این قسم نمی‌خوردید که شما را هیچ زوالی نیست؟﴾ آیا این شما نبودید که در دنیا سوگند می‌خوردید که فناناپذیرید و هرگز در پی آن دنیا قیامت و معادی نیست؟!

وَسَكَنتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمُ الْأَمْثَالَ ﴿٤٥﴾

﴿و سکونت گزیدید﴾ یعنی: مستقرّ شدید ﴿در منازل کسانی که بر خود ستم کردند﴾ آن منازل عبارت از: شهرهای ثمود و مانند آن از اماکن کفّاری است که با کفر به خدای سبحان و نافرمانی وی بر خویشتن ستم کردند ﴿و برای شما آشکار شد﴾ با مشاهدهٔ آثار عذابشان ﴿که با آنان چگونه معامله کردیم﴾ و چه مجازات و عذاب سختی در برابر جرایم و گناهان و نافرمانی‌هایشان به آنان رساندیم، امّا با وجود مشاهدهٔ این آثار، درس عبرت نگرفتید ﴿و مَثَلها برای شما زدیم﴾ در کتابهای خود و بر زبان پیامبران خویش؛ به‌جهت توضیح و بیان بیشتر و اتمام و

اکمال حجّت. یعنی: پس چرا آن همه حجّت را مورد انکار قرارداده و از آنها درس نگرفتید؟!

وَقَدْ مَكَرُوا۟ مَكْرَهُمْ وَعِندَ ٱللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِن كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ ٱلْجِبَالُ ﴿٤٦﴾

﴿**و به‌یقین آنان نیرنگ خود را به‌کار بردند**﴾ در انکار حق و اثبات باطل بزرگی که تمام توش و توان خود را در راه آن نهاده‌اند ﴿**و مکرشان نزد خداست**﴾ یعنی: با دوستان خدای سبحان مکر می‌ورزند در حالی‌که او آنان را در حال مکرورزی می‌بیند و بر مکر و نیرنگشان احاطه داشته و آن را دقیقاً می‌داند ﴿**هرچند از مکرشان کوهها از جای برآیند**﴾ یعنی: هرچند نیرنگ آنان تا بدان پایه نیرومند باشد که به از جا کنده‌شدن کوهها بینجامد، امّا باوجود آن نیرنگ بزرگ، خدای عزّوجل دین خویش را نصرت می‌دهد. به قولی دیگر معنی این است: خداوند ﷻ از نیرنگشان آگاه است و او نیرنگشان را چنان بزرگ نمی‌داند که کوهها بر اثر آن از جای برآیند بلکه نیرنگشان بسیار ضعیف است. پس درحالی‌که آفرینش کوهها با آن بزرگی بر خدای عزّوجلّ بس آسان است، چگونه بی‌اثر ساختن نیرنگشان بر وی دشوار می‌باشد؟ به قولی دیگر: خداوند ﷻ در این آیه اهل ایمان را به کوه‌ها تشبیه کرده است.

فَلَا تَحْسَبَنَّ ٱللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِۦ رُسُلَهُۥٓ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ ذُو ٱنتِقَامٍ ﴿٤٧﴾

﴿پس مپندار که خداوند وعدهٔ خود به پیامبرانش را خلاف می‌کند﴾ مراد، وعدهٔ خدای سبحان به پیامبرانش با این فرمودهٔ وی است: (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا ۞ ما قطعاً پیامبران خود را نصرت می‌دهیم) [غافر ۵۱/۴۰] و فرمودهٔ وی: (كَتَبَ اللهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي ۞ خداوند فیصله کرده است که قطعاً من و پیامبرانم پیروز می‌شویم) [مجادله ۲۱/۵۸]. ﴿بی‌گمان خداوند غالب﴾ است پس هیچ کس نمی‌تواند بر او غلبه کند ﴿صاحب انتقام است﴾ پس قطعاً از دشمنانش برای دوستانش انتقام می‌گیرد.

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ ۖ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴿٤٨﴾

﴿روزی که زمین به غیر این زمین مبدّل گردانیده شود﴾ در رأی اکثر مفسّران، مراد از آن: تغییر دادن اوصاف زمین است. امّا به قولی: مراد تغییر دادن ذات زمین می‌باشد ﴿و آسمانها به غیر این آسمانها مبدّل گردانیده شود﴾ تغییردادن آسمانها نیز ــ بنا بر اختلاف فوق در میان مفسّران ــ به‌معنای تغییر دادن اوصاف یا تغییر دادن ذات آنهاست.

تغییر دادن اوصاف زمین در روز قیامت عبارت است از: هموارکردن تلها و بلندیهای آن، درهم‌کوبیدن و هموارکردن کوههای آن و گستراندن و هم‌سطح‌ساختن نابرابریهای آن. و تبدیل‌کردن اوصاف آسمانها عبارت است از: متلاشی ساختن و درهم‌شکافتن ستارگان، درهم پیچاندن خورشید و تاریک‌کردن ماه. در **حدیث‌شریف** آمده است: «مردم در روز قیامت بر زمین سفید بی‌نشانی حشر می‌شوند که همانند قرص نان پاک و صافی[1] است و در آن از هیچ کس علامت و

۱ــ عبارت حدیث شریف «قرصة‌النّقی» است، قرصة‌النّقی نانی است که آرد آن چندین بار غربال شده باشد.

نشانی وجود ندارد». در روایت دیگری آمده است: «زمین محشر، زمینی است سفید که نه بر آن خونی ریخته است و نه بر آن گناهی انجام گرفته است». همچنین از عائشه رضی‌الله‌عنها روایت شده است که فرمود: از رسول خدا ﷺ دربارهٔ آیهٔ: (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ...) سؤال کردم و گفتم: یا رسول‌الله! در آن روز که زمین به زمین دیگری تبدیل می‌شود، مردم کجا هستند؟ فرمودند: «بر بالای صراط». ﴿و مردم به حضور خداوند یگانهٔ قهّار ظاهر شوند﴾ یعنی: مردم از قبرهای خود ظاهر و آشکار شوند، یا آنچه را که در دنیا از اعمال خود کتمان می‌کردند، آشکار شود. ذکر وحدانیّت حق تعالی در کنار قهّاریّت وی، مفید آن است که کار در آن روز، نهایت سخت و سنگین است.

وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ﴿٤٩﴾

﴿و مجرمان را در آن روز دست و پا به‌هم بسته در زنجیرها می‌بینی﴾ یعنی: مشرکان را در روز قیامت می‌بینی که در زنجیرها به هم بسته شده‌اند، یا با شیاطین به‌هم بسته شده‌اند، یا دستهایشان در زنجیرها و بندها به پاهایشان بسته شده است. چنان‌که در ترجمهٔ شاه ولیّ‌الله دهلوی رحمه‌الله آمده است.

سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٍ وَتَغْشَىٰ وُجُوهَهُمُ النَّارُ ﴿٥٠﴾

﴿تن پوشهایشان از قطران است﴾ یعنی: لباسها و پیراهنهایشان از مادّهٔ «قطران» است که از آن بر پوست بدنشان مالیده می‌شود. و چرا این مادّه انتخاب شده است؟ زیرا آتش در این مادّه به سرعت مشتعل می‌شود و نیز این مادّه بوی گندیده‌ای دارد. قطران: صمغی رقیق، چسبنده و سیاهرنگ است که از جوشاندن چوب و زغال یا مانند آن به دست می‌آید و سخت قابل اشتعال می‌باشد.

ابن‌عبّاس رضی الله عنه می‌گوید: «قطران مس گداخته است». در بعضی از ترجمه‌ها «قطران» به «قیر» معنی شده است ﴿وآتش چهره‌هایشان را می‌پوشاند﴾ یعنی: آتش بر روی چهره‌هایشان زبانه می‌کشد و آنان را عذاب می‌دهد. مخصوصاً پوشش آتش بر چهره‌هایشان ذکر شد زیرا حواسّ مدرکه در چهره قرار دارد و چهره گرامی‌ترین بخش ظاهری بدن است چنان‌که قلب گرامی‌ترین عضو باطنی بدن می‌باشد.

لِيَجْزِيَ ٱللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ ﴿٥١﴾

﴿تا خداوند هر کسی را، بر وفق آنچه کرده است﴾ از خیر یا شرّ ﴿جزا دهد، همانا خداوند زود حساب‌گر است﴾ چیزی او را از کار حساب به خود مشغول نمی‌سازد همچنین حساب یکی از آنان او را از حساب دیگران به خود مشغول نمی‌سازد لذا او این حساب را همزمان با تمام خلایق انجام می‌دهد.

هَٰذَا بَلَٰغٌ لِّلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا۟ بِهِۦ وَلِيَعْلَمُوٓا۟ أَنَّمَا هُوَ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُو۟لُوا۟ ٱلْأَلْبَٰبِ ﴿٥٢﴾

﴿این بلاغی است﴾ یعنی: این قرآن، یا آنچه که در این سوره آمده است ابلاغی است که برای پند و اندرز گرفتن کافی است؛ ﴿برای مردم﴾ همگی‌شان؛ زیرا با قرآن، حجّت کامل برآنان اقامه می‌شود ﴿و تا بدان بیم یابند﴾ یعنی: تا با این ابلاغ، به خود آیند و به راه گرایند ﴿و تا بدانند که او معبودی یگانه است﴾ یعنی: تا با ادلّهٔ تکوینی‌ای که قبلاً ذکر شد و با آیات قرآنی تلاوت شده در این سوره، به وحدانیّت خدای سبحان و عدم وجود شریکی برای او پی برده و به خوبی به این

امر دانا گردند ﴿و تا صاحبان خرد پند گیرند﴾ و با این ابلاغ، از تاریکی‌ها به سوی نور بیرون آیند.

به این ترتیب، این آیهٔ کریمه مقاصد این سوره را در ابلاغ، انذار، اعلام وحدانیّت خداوند ﷻ و پند و تذکّر برای مردم خلاصه کرده است.

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سورهٔ حِجر

مکّی است و دارای نود و نه آیه است.

وجه تسمیه: این سورهٔ مبارکه به سبب بیان داستان اصحاب حِجْر در آن، «حِجْر» نام گرفت. «حِجْر» وادی‌ای است در میان مدینه و شام و اصحاب حِجْر، قوم ثمود اند.

این سوره در موضوع خود اهداف سوره‌های مکّی را دنبال می‌کند، یعنی محور آن: اثبات توحید، نبوّت و معاد می‌باشد.

الٓرٓ ۚ تِلْكَ ءَايَـٰتُ ٱلْكِتَـٰبِ وَقُرْءَانٍ مُّبِينٍ ﴿١﴾

خوانده می‌شود: ﴿الف، لام، راء﴾ و بحث بر سر حروف مقطّعه، در آغاز سورهٔ «بقره» گذشت ﴿این﴾ آیاتی که سورهٔ حِجْر متضمّن آن است؛ ﴿آیات کتاب و قرآن مبین است﴾ مراد از کتاب نیز قرآن است و در اینجا هر دو اسم برای آن باهم ذکر شد. مُبین: یعنی روشنگر و مفید بیان. آری! قرآن روشنگر و اثبات کنندهٔ وجود، صفات و سنن الهی، بیانگر دین و شریعت، تبیین کنندهٔ طبیعت و

ویژگی‌های انسان، گویای دردها و درمانهای او و نهایتاً روشنگر تمام نیازهای او می‌باشد.

رُّبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡ كَانُواْ مُسۡلِمِينَ ﴿٢﴾

﴿چه‌بسا کسانی که کافر شدند، آرزو کنند که کاش مسلمان بودند﴾ مراد این است که چون در روز قیامت پرده‌های ظلمانی دنیای مادّی از برابر دل و دیدهٔ انسانها به کنار رود و حقیقت بر کفّار آشکار گشته بطلان شیوهٔ کافریشان روشن گردد و این امر بر آنان هویدا شود که دین حق نزد خدای سبحان همانا دین اسلام است و دین حقّی غیر از آن وجود نداشته، در این هنگام است که آنان در این آرزو می‌افتند که کاش مسلمان می‌بودند ولی این آرزویشان فقط از روی حسرت و ندامت و ملامت‌کردن نفس‌هایشان از قصور در پیشگاه خداوند ﷻ است و هیچ سود و ثمری برایشان در بر ندارد. به‌قولی: کفّار در وقت جان‌کندن این آرزو را می‌کنند آن‌گاه که حجاب‌ها از برابر آنان کنار زده می‌شود. به‌قولی دیگر: هنگامی این آرزو را می‌کنند که مسلمانان به بهشت وارد می‌شوند چنان‌که در **حدیث‌شریف** به روایت ابوموسی‌اشعری رضی الله عنه از رسول خدا ﷺ آمده است که فرمودند: «چون دوزخیان و کسانی از اهل قبله که خداوند ﷻ خواسته است [یعنی گنهکارانشان] در دوزخ با هم یک‌جا شوند، کفّار به مسلمانان می‌گویند: آیا شما مسلمان نبوده‌اید؟ می‌گویند: چرا؛ مسلمان بوده‌ایم. می‌گویند: امّا اسلام شما هیچ بلایی را از شما دفع نکرد و اینک با ما در دوزخ همدم گشته‌اید؟ مسلمانان در پاسخشان می‌گویند: ما گناهانی داشته‌ایم که بدانها مورد مؤاخذه قرارگرفته‌ایم! آن‌گاه خدای عزّوجل که شنوای گفت‌وگوی آنان است، دستور می‌دهد تا کسانی از اهل قبله را که در دوزخ هستند از آن بیرون آورند. پس چون کفّار این رویداد را می‌بینند، می‌گویند: ای کاش ما هم مسلمان بودیم تا چنان‌که آنان از دوزخ بیرون

آورده شدند، ما نیز از آن بیرون آورده می‌شدیم».

دلیل این‌که از آرزوی کفّار به (رُبَمَا) که مفید تقلیل است، تعبیر شد درحالی‌که در چنان مقامی باید چنین آرزویی بسیار باشد، این است که: کفّار چنان در هول و هراس دوزخ و قیامت گرفتار می‌شوند که این هول و هراس، مجال فکر کردن در چنین اموری را به آنان نمی‌دهد.

ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿٣﴾

سپس خداوند متعال کفّار را چنین مورد تهدید قرار می‌دهد: ﴿**بگذارشان**﴾ ای پیامبر ﷺ! ﴿**تا بخورند و برخوردار شوند و آرزوی دراز سرگرمشان کند پس به‌زودی خواهند دانست**﴾ یعنی: رهایشان کن تا سرگرم دنیای دون خودشان بوده، هرگز به خود نیایند و هیچ‌گاه از باطل به‌سوی حقّ ره نسپرند، بگذارشان در فرورویهای باطل و بیهوده‌شان؛ مانند خوردن، خوابیدن و بهره‌مندشدن از لذایذ و خوش گذارانی‌های دنیا زیرا آنان همانند چهارپایانی هستند که جز این دیگر همّ و غمّی ندارند. آری! بگذارشان در این آرزوهای طولانی و «طول أمل»؛ تا آرزوهای پرپهنای دنیوی، آنان را از پیروی‌ات به خود سرگرم سازد امّا به‌زودی زشتی و پلیدی عملکرد و فرجام عبرتبار کار خویش را خواهند دانست.

شایان ذکر است که در نکوهش طول «أمل» ــ یعنی آرزوهای طویل مادّی و دنیوی ــ احادیث زیادی آمده است؛ از جمله این **حدیث‌شریف** است: «فرزند آدم پیر می‌شود امّا دو چیز همچنان در او جوان می‌گردد: حرص و أمل». در**حدیث‌شریف** دیگری آمده است: «چهار چیز از بدبختی است: خشک بودن چشم، قساوت قلب، طول آرزو و حرص بر دنیا».

هدف آیهٔ کریمه، نومیدساختن پیامبر ﷺ از این امر است که کفّار به خود آیند و از کفر بازایستند و اعلام این واقعیّت به ایشان است که آنان اهل خواری و

خفّت‌اند لذا نصیحتشان هیچ سودی در بر ندارد.

وَمَآ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَّعْلُومٌ ﴿٤﴾

بعد از آن‌که خداوند ﷻ پیامبرش ﷺ را به ترک کردن این گروه از کفّار فرمان داد، علل این فرمان را در آیات ذیل چنین بیان می‌کند:

﴿**و ما هیچ شهری را نابود نکردیم مگر آن‌که اجل مکتوب معیّنی داشت**﴾ که آن اجل نزد خدای عزّوجلّ در لوح محفوظ نوشته است. لذا نابودی مجرمان نه از آن موعد پیش می‌افتد و نه پس و این موعد نزد حق تعالی نه مجهول است و نه فراموش شده.

مَّا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَـْٔخِرُونَ ﴿٥﴾

﴿**هیچ امّتی از اجل خویش نه پیش می‌افتد**﴾ یعنی: قبل از فرارسیدن اجل خود نابود نمی‌شود ﴿**و نه پس می‌ماند**﴾ از اجل خویش لذا مهلتی که به امّت‌ها داده می‌شود، نباید عاقلان را فریفتهٔ خود گرداند.

بنابراین، سنّت و قانونمندی خداوند ﷻ در امّت‌ها یکی است و آن این است که: او مردم هیچ سرزمینی را هلاک نمی‌کند مگر بعد از اقامهٔ حجّت بر آنان و به نهایت‌رسیدن اجل مقرّر و موعودشان در لوح محفوظ. پس وقتی سنّت الهی این است، بدان ای محمّد! که اجل محتوم کفّاری که با تو ستیزه درپیش گرفته‌اند نیز فرامی‌رسد، بدین جهت، آنان را در حال و روزگار تأسّف‌بارشان فروگذار.

وَقَالُواْ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِى نُزِّلَ عَلَيْهِ ٱلذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ ﴿٦﴾

لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَٰٓئِكَةِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّٰدِقِينَ ﴿۷﴾

﴿وگفتند﴾ کفّار مکّه به رسول خدا ﷺ از روی تهکّم و استهزا ﴿**ای آن‌که قرآن بر او نازل شده است**﴾ یعنی: ای کسی که به زعم و ادّعایش بر او قرآن نازل شده است ﴿**به یقین تو دیوانه‌ای**﴾ یعنی: تو به سبب این ادّعا که می‌گویی رسول خدا ﷺ و مأمور تبلیغ احکام وی هستی، یقیناً دیوانه‌ای زیرا به نظر ما کسی که عاقل باشد، چنین ادّعای بزرگی نمی‌کند. آری! علّت دیگری که باید کفّار مکّه را به‌حالشان واگذاری این گونه سخنان است.

آن گاه کفّار مکّه افزودند: ﴿**اگر از راست‌گویان هستی، چرا فرشته‌ها را پیش ما نمی‌آوری**﴾ تا بر راستگویی‌ات گواهی دهند؟ به‌قولی معنی این است: اگر از راست‌گویان هستی، چرا فرشتگان را بر سر ما نمی‌آوری تا ما را به سبب تکذیب تو مجازات کنند؟.

مَا نُنَزِّلُ الْمَلَٰٓئِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوٓا۟ إِذًا مُّنظَرِينَ ﴿۸﴾

خداوند متعال این سخنانشان را ردّ کرده می‌فرماید: ﴿**فرشتگان را جز به حق**﴾ یعنی: جز برای آنچه که حکمت و مشیّت ربّانی ما اقتضا کند ﴿**فرو نمی‌فرستیم**﴾ و آن مناسبت حق، یا در فرودآوردن پیام و وحی است، یا در نازل کردن عذاب پس درخواست شما از آن اموری نیست که فرستادن فرشتگان در آن لازم و قرین حکمت باشد ﴿**و در آن هنگام، دیگر مهلت نیابند**﴾ یعنی: اگر ما فرشتگان را فرودآوریم، قطعاً کفّار در آن هنگام مورد مجازات سخت قرار می‌گیرند ونابود ساخته می‌شوند زیرا سنّت ما این است که اگر طبق درخواست مردم معجزهٔ حسّی نازل کنیم امّا آنها بعد از مشاهدهٔ آن ایمان نیاورند، به‌دنبال آن بی‌درنگ عذاب ریشه‌کن کننده بر آنها نازل می‌کنیم لذا فرودآوردن فرشتگان

مسلّماً به زیان آنهاست نه به سودشان و حکمت ما بر این نیست که به شتاب عذابشان کنیم زیرا این امر در علم ازلی ما سبقت گرفته که برخی از آنان و از فرزندانشان به زودی ایمان می‌آورند.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ﴿٩﴾

سپس حق تعالی در ردّ اتّهام جنون به رسول خدا ﷺ به سبب نزول قرآن بر ایشان، می‌فرماید: ﴿بی‌تردید ما این قرآن را نازل کرده‌ایم﴾ یعنی: این قرآنی را که آنها منکر آنند و تو را به سبب آن به دیوانگی متّهم می‌کنند، ما فرود آورده‌ایم ﴿و قطعاً ما خود نگهبان آنیم﴾ از اشتباه و تحریف و افزودن و کاستن و مانند اینها؛ از آنچه که سزاوار آن نیست. آری! این ویژگی مهمّ قرآن کریم است که حق تعالی در گذر زمان تا ابدالدّهر عهده دار حفظ و نگهداشت آن گردیده، بر خلاف کتاب‌های پیشین که علما و روحانیّون مأمور حفظ آنها بودند ولی امانت را رعایت نکرده و آن کتابها را تبدیل و تحریف نمودند بلکه حتّی کار را بدانجا رساندند که اصل آن کتابها نابود و ناپدید شد و امروز دیگر اثری از آنها برجای نیست.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِى شِيَعِ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿١٠﴾

آن‌گاه خداوند متعال از باب تسلیت و دلجویی پیامبرش خطاب به ایشان می‌فرماید: ﴿و به‌یقین پیش از تو نیز در گروه‌های پیشینیان﴾ یعنی: در امّت‌ها، فرقه‌ها و طوائف نخستین و آیندگان آنان ﴿پیامبرانی فرستادیم﴾ پس ای محمّد ﷺ! تنها تو نیستی که در میدان رسالت، با این امواج سرکش مخالفت روبرو شده‌ای. شِیَع: جمع شیعه است و شیعه: فرقه یا گروهی است که در عقیده، یا در مذهب، یا در اندیشه بر یک رأی متّفق باشد.

وَمَا يَأْتِيهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِۦ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿١١﴾

﴿و هیچ پیامبری برآنان نیامد جز آن‌که او رابه مسخره می‌گرفتند﴾ چنان‌که ای محمّد ﷺ ! این گروه کفّار با تو چنین رویّه‌ای در پیش‌گرفتند.

كَذَٰلِكَ نَسْلُكُهُۥ فِي قُلُوبِ ٱلْمُجْرِمِينَ ﴿١٢﴾

﴿بدین‌گونه آن را در دل مجرمان راه می‌دهیم﴾ یعنی: گمراهی را در دل مجرمان و بزهکاران جدید راه می‌دهیم چنان‌که آن را در دل مجرمان پیشین راه دادیم. به‌قولی معنی این است: بدین‌گونه قرآن را در دل آنان راه می‌دهیم پس آن را تکذیب می‌کنند چنان‌که پیشینیان پیامهای ما را تکذیب کردند.

لَا يُؤْمِنُونَ بِهِۦ ۖ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿١٣﴾

﴿که به آن ایمان نمی‌آورند﴾ یعنی: به قرآنی که آن را فرود آوردیم، ایمان نمی‌آورند ﴿و هرآینه سنّت پیشینیان گذشت﴾ یعنی: راه و رسم پیشینیان پیوسته چنین بوده است. همچنین سنّتی که خداوند ﷻ در نابود کردنشان بنیان گذاشته ــ آنجاکه روش تکذیب و استهزا را در پیش گیرند ــ تغییر ناپذیر است، بدین جهت ای محمّد ﷺ ! به مسلمان شدنشان طمع مبند و آنهارا فروگذار تا در باتلاق اندیشه‌ها و آرزوهای پست خود فرو روند.

وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ ﴿١٤﴾
لَقَالُوٓا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَٰرُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْحُورُونَ ﴿١٥﴾

﴿و اگر بر آنان﴾ یعنی: بر این گروه معاند تکذیب‌کنندهٔ استهزاگر به محمّد ﷺ ﴿دری از آسمان می‌گشودیم﴾ و به آنان امکان می‌دادیم تا برآن صعود کنند ﴿پس همواره در آن بالا می‌رفتند﴾ به‌وسیلهٔ ابزار و تجهیزات فضایی، یا بدون ابزار تا آنچه را در آسمان از عجایب ملکوت است، مشاهده کنند، آری! اگر چنین می‌کردیم ﴿قطعاً می‌گفتند﴾ این کفّار نابکار؛ از فرط عناد و سرکشی و لجاجت‌شان ﴿جز این نیست که ما چشم‌بندی شده‌ایم﴾ و چشمان ما از دریافت، حقیقت بسته شده است. به‌قولی معنای سخنشان این است: اختلال پدید آمده در دیدگان ما بر اثر مستی شراب است ﴿بلکه ما مردمی هستیم که افسون شده‌ایم﴾ بنابراین، آنچه می‌بینیم هیچ حقیقتی ندارد.

این تصویری است واقعی از عنادشان زیرا وقتی آنان معجزهٔ حسّی‌ای که ایمان به خدا ﷻ، فرشتگان، پیامبران ﷺ و کتبش را بر آنان الزام می‌کند ببینند ولی به بینایی خود این نسبت را بدهند که ادراک آن به سبب عارضهٔ سکر و مستی یا جادو و افسون‌زدگی، ادراکی حقیقی و منطبق با واقع نیست پس در چنین حال و وضعی، جز فروگذاشتنشان دیگر چه راهی باقی می‌ماند؟ مگر پند و موعظه سودی به حالشان دارد؟!

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي ٱلسَّمَآءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّٰهَا لِلنَّٰظِرِينَ ﴿١٦﴾

﴿و بی‌گمان در آسمان برجهایی آفریدیم﴾ مراد از برجها: ستارگان سیّار دوازده‌گانهٔ مشهورند که نامهای آنها عبارت است از: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت. گفتنی است که دانش نجوم و شناخت منازل ستارگان از بزگترین علوم است که اندیشمندان از تعمّق در آنها به عظمت خالق متعال راه می‌یابند، به‌علاوهٔ این‌که بشر از فواید و منافع این شناخت نیز برخوردار می‌گردد؛ زیرا از آن در جهت یافتن راههای

خشکی و دریا، شناخت اوقات و امور بسیار دیگری بهره می‌برد ﴿و آن را﴾ یعنی: آسمان را ﴿برای بینندگان آراستیم﴾ و نقش ستارگان در زیباسازی آسمان بر هیچ‌کس پوشیده نیست، بویژه بر اندیشمندانی که در آنها به دیدهٔ عبرت و تأمّل می‌نگرند و بر دانشمندانی که دست‌اندرکار علم نجوم و بهره‌گیری از فواید آن بوده و از آن به وجود و قدرت آفریدگار بزرگ راه می‌برند.

وَحَفِظْنَٰهَا مِن كُلِّ شَيْطَٰنٍ رَّجِيمٍ ﴿۱۷﴾
إِلَّا مَنِ ٱسْتَرَقَ ٱلسَّمْعَ فَأَتْبَعَهُۥ شِهَابٌ مُّبِينٌ ﴿۱۸﴾

﴿و آن را﴾ یعنی: آسمان را ﴿از هر شیطان رانده شده‌ای حفظ کردیم﴾ به‌طوری که شیاطین نمی‌توانند به آن دستبرد زده و چیزی از وحی یا غیر آن را بشنوند ﴿مگر کسی که دزدیده گوش فرادهد که شهابی روشن در پی او می‌افتد﴾ و بی‌درنگ او را دنبال کرده یا به قتلش می‌رساند، یا او را آشفته‌حال و درمانده می‌گرداند چنان‌که در هر حال از استراق سمع بازش می‌دارد.

ابن‌عبّاس رضی الله عنه می‌گوید: «قبل از تولّد عیسی علیه السلام شیاطین از آسمانها بازداشته نبودند لذا به آسمانها وارد شده اخبار غیب را از فرشتگان می‌شنیدند و سپس آن را به منجّمان و کاهنان انتقال می‌دادند و چون عیسی علیه السلام متولّد شد، شیاطین از سه آسمان بازداشته شدند و بعد از آن‌که رسول خدا ﷺ متولّد شدند، آنها از همهٔ آسمانها ممنوع شدند، از این جهت کار کاهنی با بعثت رسول خدا ﷺ از رونق افتاد».

وَٱلْأَرْضَ مَدَدْنَٰهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَٰسِيَ وَأَنۢبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَيْءٍ

مَّوۡزُونٍ ﴿۱۹﴾

﴿**و زمین را گستراندیم**﴾ یعنی: آن را مانند فرشی هموار گردانیدیم تا برای زندگی‌کردن انسان و حیوان آماده باشد. گفتنی است که گسترده بودن زمین با کرویّت آن منافاتی ندارد بلکه خود یکی از دلایل علمی کرویّت آن می‌باشد که اندیشمندان از تأمّل در آن به عظمت آفریدگار متعال راه می‌برند[1] ﴿**و در آن کوههای استوار افگندیم**﴾ تا انسان بر سطح آن دچار اضطراب نشده تعادلش را از دست ندهد و با آرامش و آسایش زندگی نماید ﴿**و از هر چیز، به‌طور سنجیده در آن رویانیدیم**﴾ یعنی: در زمین از هر چیزی در حدّی معیّن و به اندازه و سنجش رویانیدیم. چنان‌که دانشمندان گفته‌اند: هرچیزی که در زمین است، با ترازوی حکمت سنجیده و به حدّ حاجت مقدّر شده است.

بایستهٔ یادآوری است که در روشنی اکتشافات علمی جدید، معجزات بس بزرگی از این آیات متجلّی شده است.

وَجَعَلۡنَا لَكُمۡ فِيهَا مَعَٰيِشَ وَمَن لَّسۡتُمۡ لَهُۥ بِرَٰزِقِينَ ﴿۲۰﴾

﴿**و برای شما در زمین اسباب معیشت قرار دادیم**﴾ از خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها، پوشیدنی‌ها و غیره، که به‌وسیلهٔ آنها زندگی می‌کنید. به‌قولی: «معایش» عبارت از تصرّف در اسباب رزق و روزی در مدّت زندگانی است ﴿**و برای کسانی که شما روزی دهندهٔ آنها نیستید**﴾ نیز در زمین اسباب و وسایل معیشت قرار دادیم که آنان مردم دیگر غیر از شما و نیز چهارپایان و جانوران دیگر ــ با اختلاف انواع و

۱ــ شیخ محمّد متولی الشعراوی رحمه‌الله در کتاب «معجزة‌القرآن‌الکریم» کرویّت زمین را از این آیه استنباط کرده و در روشنی علم مستدلاً آن را به بررسی گرفته، که مترجم آن مبحث را در کتاب «جلوه‌هایی جدید از اعجاز علمی قرآن کریم» نقل کرده است پس به آن کتاب مراجعه کنید.

اجناس خود ــ می‌باشند.

وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَآئِنُهُۥ وَمَا نُنَزِّلُهُۥٓ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ ﴿٢١﴾

﴿و هیچ چیز نیست مگر آن‌که گنجینه‌های آن نزد ماست﴾ یعنی: همهٔ ممکنات، مملوک و مقدور قدرت حق تعالی است و آنها را به هر کمّ و کیفی که بخواهد، از عدم به عرصهٔ وجود می‌آورد ﴿و ما آن﴾ اشیاء ﴿را جز به اندازهٔ مقرر فرود نمی‌آوریم﴾ از آسمان به‌سوی زمین. یا آن را برحسب مشیّت و حکمت بالغه و رحمت بی‌کران خود به خلق خویش، به مقدار نیاز آنان پدید می‌آوریم.

در این آیهٔ مبارکه نیز اعجازهای عظیم علمی به تجلّی نشسته است، که علوم جدید دست اندرکار آنهاست.

وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ فَأَنزَلْنَا مِنَ السَّمَآءِ مَآءً فَأَسْقَيْنَٰكُمُوهُ وَمَآ أَنتُمْ لَهُۥ بِخَٰزِنِينَ ﴿٢٢﴾

﴿و بادها را بارداركننده فرستاديم﴾ که ابرها را با بخار آب بارور می‌سازند و در نتیجه ابرها از آب گرانبار می‌شوند. همچنین بادها را سبب باردار شدن درختان گردانیدیم، با انتقال‌دادن گردهٔ نر و تلقیح آن با گردهٔ ماده تا درنتیجهٔ این پیوند، میوه‌ها شکل گیرند و متولّد شوند.

این بخشی دیگر از معجزات علمی قرآن کریم است که در عصر جدید تجلّیات آن بهتر شناخته شده، هرچند که مفسّران قدیم ــ مانند ابن‌کثیر ــ توانسته‌اند با فهم هر چند محدود آن، از عصر خود جلوتر باشند مثلاً ابن‌کثیر در تفسیر آن

می‌گوید: «أی تلقح السحاب فتدر ماءً و تلقح الشجر ...»[۱]. ﴿پس شما را بدان سیراب نمودیم﴾ یعنی: آن آب باران را برای نوشیدن شما و حیواناتتان و سیراب‌ساختن اراضی‌تان آماده و مهیّا کردیم ﴿و شما آن را خزینه‌کننده نیستید﴾ در ابرها، چاهها، آب‌گیرها، چشمه‌ها و کلّاً در دل زمین بلکه این ما هستیم که آن را نگه داشته و از بین نمی‌بریم تا شما و همهٔ موجودات زندهٔ حیوانی و نباتی از آن بهره برید.

وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِۦ وَنُمِيتُ وَنَحْنُ ٱلْوَٰرِثُونَ ﴿٢٣﴾

﴿و بی‌تردید، این ماییم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم﴾ پس پدیدهٔ زنده‌ساختن و میراندن به طور قطع، بر وجود و وحدانیّت ما دلالت می‌کند ﴿و ما وارث هستیم﴾ زمین و همه چیزهایی راکه برروی آن است زیرا این فقط ماییم که بعد از فنای خلق خویش نیز باقی و پایدار و حیّ و قیّوم هستیم. آری! حق تعالی بازماندهٔ جاویدانی است که زندهٔ لایزال است و هرگز نمی‌میرد.

وَلَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَقْدِمِينَ مِنكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَـْٔخِرِينَ ﴿٢٤﴾

﴿و بی‌گمان پیشینیان شمارا دانسته‌ایم و قطعاً پسینیان شما را نیز دانسته ایم﴾ مراد کسانی‌اند که در تولّد و مرگ متقدّم یا متأخّر می‌باشند. یعنی: دانسته‌ایم همهٔ کسانی راکه از زمان آدمؑ زنده شده و مرده‌اند و همچنین کسانی راکه هم‌اکنون زنده‌اند یا بعداً تا روز قیامت زنده می‌شوند و می‌میرند و علم محیط ما به همهٔ امور و احوال آنها فراگیر است. حسنؒ در تفسیر آن می‌گوید: «دانسته‌ایم پیشاهنگان

۱ــ ترجمه: بادها ابرها را بارور می‌سازند و در نتیجه ابر باران را فرو می‌ریزاند و نیز همین بادها با عمل تلقیح درختان را بارور می‌سازند.

در اطاعت خویش ــ همچون نمازگزاران در اوّل وقت و اوّل صفّ و پیشاهنگان جبههٔ جهاد ــ و پس آمدگان در آن را زیرا پیشاهنگی در این امور، بی‌تردید از فضیلت برخوردار است».

وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ ۚ إِنَّهُۥ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴿٢٥﴾

﴿و مسلماً پروردگار توست که آنان را محشور می‌کند﴾ پس نیکوکار را در برابر نیکوکاری و بدکار را در قبال بدکرداری‌اش پاداش و جزا می‌دهد زیرا هدف از حشر و نشر همین است و جز حق تعالی کس دیگری بر این کار توانا نیست ﴿هرآینه او حکیم داناست﴾ از حکمت خود هر چیز را در جای مناسب آن قرار می‌دهد و دانش او نیز بر همه چیز فراگیر است پس چگونه کافران به او کفر می‌ورزند؟!

وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ مِن صَلْصَٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿٢٦﴾

﴿و بی‌گمان انسان را از گل خشک از نوع لای سیاه بوی گرفته آفریدیم﴾ مراد آفرینش آدمؑ است. صلصال: گل خشک است که چون حرکت داده شود صدا و آواز می‌دهد و همین گل خشک چون در آتش پخته شود تبدیل به سفال (فخار) می‌شود. حمأ: گل سیاه دگرگون شده. مسنون: بدبو و گندیده. پس وقتی خاک خیس شود، به گل تبدیل می‌گردد و چون آن گل بدبو و گندیده شود به «حمأمسنون» تبدیل می‌گردد و چون خشک شود، به «صلصال» تبدیل می‌گردد.

وَٱلْجَآنَّ خَلَقْنَٰهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ ٱلسَّمُومِ ﴿٢٧﴾

﴿و پیش از آن﴾ یعنی: پیش از آدمؑ ﴿جنّ را از آتش سموم خلق کردیم﴾ مراد

پدر جنّیان ابلیس علیه‌اللّعنه است و او را جنّ یا «جانّ» نامیدند، به سبب آن‌که از چشمها پنهان است. سموم: باد سوزانی است که در روزهای گرم پدیدار گشته و در منافذ جلد نفوذ می‌کند. این تعبیر اشاره‌ای است بر برودت طبع انسان و حرارت طبع جنّ و تنبیهی است بر شرف و برتری آدم بر جنّ.

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي خَٰلِقٌۢ بَشَرًا مِّن صَلْصَٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿٢٨﴾

﴿و یادکن هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: هرآینه من بشری را از گل خشک از قسم لای سیاه بوی گرفته خواهم آفرید﴾ اعلام این امر به فرشتگان، گرامیداشتی از آنان و تعلیمی برای بندگان است تا شایستگان را از کارهای خود آگاه ساخته و اهل خبره و خرد را در جریان تصامیم خویش قراردهند.

فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا۟ لَهُۥ سَٰجِدِينَ ﴿٢٩﴾

﴿پس وقتی آن را آفریدم﴾ یعنی: وقتی صورت انسانی آن را برابر و به سامان آورده و اجزای وجودش را کامل کردم **﴿و در آن از روح خود دمیدم پس پیش او به سجده درافتید﴾** ای فرشتگان! به سجدهٔ شادباش و گرامی‌داشت، نه سجدهٔ عبادت و نیایش. قُرطبی می‌گوید: «روح جسمی است لطیف که عادت خداوند ﷻ بر آن رفته تا حیات را در بدن با این جسم لطیف بیافریند». البتّه خداوند ﷻ روح را از باب نسبت‌دادن آفریده به آفریدگار، به خودش نسبت داد، یعنی: در آن از روحی دمیدم که آفریدهٔ عجیبی از آفریدگان من است. در عین حال، اضافت روح به‌سوی پروردگار، تشریف و تکریمی برای آدم ﷺ نیز هست.

باید دانست که خدای عزّوجلّ هر کس از مخلوقاتش را که بخواهد، به هر کیفیّتی که بخواهد و به وسیلهٔ هر چیزی که بخواهد، مورد إکرام و گرامی‌داشت خویش قرار می‌دهد؛ و این از مواهب حق تعالی است که کسی نمی‌تواند بر آن اعتراض کند.

فَسَجَدَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴿٣٠﴾

﴿پس فرشتگان همگی یکباره سجده کردند﴾ در هنگام صدور فرمان الهی؛ بی هیچ‌گونه تأخیر و درنگی.

إِلَّآ إِبْلِيسَ أَبَىٰٓ أَن يَكُونَ مَعَ ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿٣١﴾

﴿جز ابلیس که سر باز زد از این‌که با سجده‌کنندگان باشد﴾ به‌قولی: ابلیس از جنس فرشتگان بود ولی از روی استکبار و حسد به آدم، از سجده کردن سر باز زد و در نتیجه سزاوار عذاب الهی شد. به‌قولی دیگر: او از فرشتگان نبود ولی همراه آنان بود، بدین‌جهت نام فرشتگان بر وی غلبه یافت و به همان امری مأمور شد که آنان بدان مأمور شدند امّا از روی ردّ و انکار سجده نکرد.

قَالَ يَٰٓإِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿٣٢﴾

﴿خداوند فرمود: ای ابلیس! تو را چه شده است که با سجده‌کنندگان نیستی؟﴾ یعنی: از سجده‌نکردن برای آدم چه هدفی را دنبال می‌کنی؟.

قَالَ لَمْ أَكُن لِّأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُۥ مِن صَلْصَٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿٣٣﴾

﴿گفت: من آن نیستم که برای بشری که او را از گل خشک، از قسم لای سیاه بد بو آفریده‌ای، سجده کنم﴾ پندار ابلیس این بود که عنصر آفرینش او برتر از عنصر آفرینش آدم است.

قَالَ فَٱخۡرُجۡ مِنۡهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٞ ﴿٣٤﴾

﴿فرمود: پس از این مقام﴾ یعنی: از بهشت یا از آسمان و مقام بزرگی که در آن قرارداری ﴿بیرون شو، بی‌گمان تو رانده شده‌ای﴾ یعنی: تو ملعون هستی و از رحمت من مطرودی. حق تعالی او را «رجیم ✿ سنگباران شده» نامید زیرا کسی‌که طرد شود، با سنگ زده می‌شود.

وَإِنَّ عَلَيۡكَ ٱللَّعۡنَةَ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلدِّينِ ﴿٣٥﴾

﴿و هرآینه تا روز قیامت بر تو لعنت است﴾ یعنی: طرد و دوری و راندن از رحمت من تا روز جزا به‌طور مستمرّ گریبانگیر توست و هرگز از آن جدایی نداری.

قَالَ رَبِّ فَأَنظِرۡنِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ ﴿٣٦﴾

﴿گفت﴾ ابلیس ﴿پروردگارا! پس مرا مهلت ده﴾ یعنی: اجلم را به تأخیر انداز و مرا نمیران ﴿تا روزی که برانگیخته شوند﴾ آدم و نسل وی. گویی او درخواست کرد تا هرگز نمیرد زیرا هرگاه مرگش تا روز رستاخیز به تأخیر افتد پس دیگر مرگی در کار نیست چراکه روز رستاخیز روزی است که در آن حیات از نو اعاده می‌شود و در آن برای مکلّفان مرگی نیست. به‌قولی: ابلیس درخواست نکرد که نمیرد بلکه

درخواست کرد که عذابش تا روز قیامت به تأخیر افتد و در دنیا معذّب نشود.

در این آیه و آیات دیگر ملاحظه می‌کنیم که ابلیس می‌گوید: (پروردگارا!) و این دلیل بر آن است که او به وجود و ربوبیّت خداوند ﷻ معترف است. پس از این تعبیر چنین بر می‌آید که هر کس به وجود و ربوبیّت خداوند ﷻ معترف بود، لزوماً مؤمن و مسلمان و نجات یابنده نیست بلکه این اعتراف باید با ملزومات خود ــ از جمله اطاعت بی‌چون و چرا از حق تعالی ــ همراه باشد.

قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ ٱلْمُنظَرِينَ ﴿٣٧﴾
إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْوَقْتِ ٱلْمَعْلُومِ ﴿٣٨﴾

﴿**فرمود: هرآینه تو از مهلت داده‌شدگانی**﴾ پروردگار متعال درخواست ابلیس را پذیرفت و به او خبر داد که او از جملهٔ آن مخلوقاتی است که اجلهایشان را ﴿**تا روز وقت معلوم**﴾ یعنی: تا روز قیامت به تأخیر انداخته است و در این روز است که ابلیس همراه سایر خلایق با نفخهٔ اوّل می‌میرد.

بنابراین، خداوند متعال برای او تا برانگیخته‌شدن مجدّد خلق مهلت نداد بلکه براساس سنّت خود در خلایقش، مرگ و فنا در دنیا را بر وی حتمی گردانید.

قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٣٩﴾

﴿**گفت: پروردگارا! به سبب آن‌که مرا گمراه ساختی، البتّه من هم برایشان در زمین می آرایم**﴾ گناهانشان را. یعنی. به گمراه ساختنت سوگند می‌خورم که البتّه تا آن‌گاه که بندگانت در دنیا باشند، گناهانشان را برایشان بیارایم. گفتنی است که این آراستن از جانب ابلیس، یا به آراستن گناهان در چشم و نفس آدمیان و افگندنشان

در ورطهٔ آن است ، یا با مشغول‌ساختنشان به زینت‌ها و آرایشهای دنیاست تا از پرداختن به اوامر الهی غافل شوند ، به‌طوری‌که در مشغلهٔ شهوات خویش سرگرم بوده و هیچ التفاتی به غیر آن نکنند . سپس ابلیس افزود : ﴿ **والبتّه آنان را همه ، یکجا گمراه می‌سازم** ﴾ از راه هدایت و آنان را به راه اغوا و گمراهی در می‌افگنم .

إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ ﴿٤٠﴾

﴿ **مگر بندگان خالص تو از میان آنان را** ﴾ یعنی : جز کسانی را که تو از میان مردم برای عبادت خویش خالص ساخته و از شائبه‌ها و آلایش‌ها پاکشان ساخته‌ای . در قرائتی دیگر : (اَلْمُخْلِصِيْن) به کسر لام نیز خوانده شده ، که معنی چنین می‌شود : مگر بندگانی که عبادت خود را برای تو از ریا یا فساد خالص ساخته‌اند . ابلیس لعین این سخن را از آن روی گفت که می‌دانست؛ کید وی در مخلصان واقعی کارگر نیست . پس دعا می‌کنیم : اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُخْلَصِيْن ۞ خدایا ! ما را از خالص شدگان خویش قرارده .

قَالَ هَٰذَا صِرَٰطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ ﴿٤١﴾

﴿ **خداوند فرمود: این راهی است راست که به من می‌رسد** ﴾ یعنی : من بر خود حقّ و واجب گردانیده‌ام که تو را بر بندگان خالصم سلطه‌ای نباشد . به‌قولی : معنی چنان است که چون کسی را تهدید می‌کنی ، به او می‌گویی : راه تو بر من و بازگشتت هم به‌سوی من است . یا معنی این است : راه اخلاص راهی راست است که رأساً به‌سوی من منتهی می‌شود .

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَٰنٌ إِلَّا مَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلْغَاوِينَ ﴿٤٢﴾

﴿در حقیقت، تو را بر بندگان من تسلّطی نیست﴾ مراد از بندگان در اینجا، بندگان بااخلاص خداوند ﷻ اند ﴿مگر کسانی از گمراهان که از تو پیروی کنند﴾ پس این گمراهانند که از تو پیروی می‌کنند تا بدانجا که زمام خود را به دست می‌دهند تا آنها را به وادی های گمراهی و سرانجام به دوزخ رهسپارکنی. پس همانانند که تو را بر آنها سلطه و غلبه‌ای است.

وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٤٣﴾
لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ ﴿٤٤﴾

﴿و قطعاً وعده‌گاه همهٔ آنان﴾ یعنی: وعده گاه همهٔ پیروان گمراه تو ﴿دوزخ است﴾.

﴿که برای آن﴾ یعنی: برای دوزخ ﴿هفت در است﴾ که دوزخیان از آنها داخل می‌شوند. علّت این‌که دوزخ هفت در دارد، بسیاری تعداد اهل دوزخ است ﴿برای هر دری، از آنان﴾ یعنی: از پیروان گمراه شیطان ﴿بخشی معیّن است﴾ که از بخش‌های دیگر متمایز می‌باشد.

بخاری ــ در تاریخ خود ــ و ترمذی از ابن‌عمر رضی‌الله‌عنهما روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ دراین **حدیث‌شریف** فرمودند: «جهنّم هفت در دارد و دری از آن مخصوص کسانی است که بر روی امّت من شمشیر کشیده‌اند». همچنین از علی ﷺ روایت شده است که فرمود: «درهای جهنّم بعضی بر بالای بعضی دیگر قرار دارد پس در اوّل پر می‌شود آن‌گاه در دوم، سپس در سوم تا آن‌که همه درهای آن پر می‌شود». ابن‌جریج می‌گوید: «درهای دوزخ هرکدام نامی دارد: در اوّل جهنّم، در دوّم لظی، در سوّم حطمه، در چهارم سعیر، در پنجم سقر، در ششم جحیم و در هفتم هاویه است». از ابن‌عبّاس ﷺ نیز مانند آن روایت شده

است .

إِنَّ ٱلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٍ وَعُيُونٍ ﴿٤٥﴾
ٱدْخُلُوهَا بِسَلَٰمٍ ءَامِنِينَ ﴿٤٦﴾

﴿بی‌گمان، پرهیزگاران در باغها و چشمه‌سارانند﴾ و به ایشان قبل از آن‌که به آن وارد شوند ، گفته می‌شود : ﴿در آنجا با سلامت و ایمنی درآیید﴾ یعنی : با سلامت از آفات و ایمنی از هر آنچه که اسباب خوف و هراس است . یا معنی این است : درآیید همراه با سلامی بر شما از جانب خدای عزّوجلّ و از سوی فرشتگان . یا معنی این است : آن‌گاه که بهشتیان وارد باغهای بهشت می‌شوند ، چون از باغی به باغ دیگری می‌روند ، به آنان گفته می‌شود : در آن به سلامتی و ایمنی وارد شوید .

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَٰبِلِينَ ﴿٤٧﴾

﴿و آنچه در سینه‌های آنان از غلّ بود، بیرون کشیم﴾ غلّ: کینه و دشمنی است . یعنی : اگر یکی از بهشتیان در دنیا بر دیگری کینه‌ای داشته است ، خدای عزّوجلّ آن کینه را از قلب وی بیرون کشیده و دلهایشان را نسبت به همدیگر پاک و صاف می‌گرداند ﴿برادر یک‌دیگر شده﴾ یعنی : آنها چنان باهم صاف و صمیمی می‌شوند که در دین و دوستی و مهربانی ، برادران هم گشته‌اند و این خود دلالت دارد بر این‌که « اخوّت » و « غلّ » با هم در منافات قرار دارند. پس مسلمان باید مشتاق باشد که در رابطه‌اش با مؤمنان دل خود را از غلّ و کینه و حسد پاک سازد ﴿بر تختها، روبه‌روی یک‌دیگر کرده﴾ یعنی : بهشتیان برادروار و صمیمی بر تختها و تکیه گاه‌ها نشسته به چهره‌های یک‌دیگر نظاره می‌کنند ، از جام صهبای عاطفه و

مهر برادری سر می‌کشند و بر چمن‌های سرسبز بهشت، شمیم دل‌آسای همدلی و همزبانی را استشمام می‌کنند. سریر: جایگاه بلندی است که برای محفل شادمانی آماده ساخته می‌شود.

از چندین طریق روایت شده است که علی ﷺ بعد از واقعهٔ جمل به فرزند طلحة‌بن‌زبیر ﷺ که پدرش در آن واقعه کشته شده بود، گفت: حقیقتاً من امیدوارم که من و پدرت از کسانی باشیم که خداوند ﷻ در شأن آنان فرموده است: (وَنَزَعْنَا مَا فِيْ صُدُوْرِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِيْنَ). در **حدیث‌شریف** آمده است: «مؤمنان از آتش رهایی یافته آن‌گاه بر روی پلی که در میان بهشت و دوزخ است نگه داشته می‌شوند، سپس از برخی از آنان برای برخی دیگر در مظالمی که میانشان در دنیا بوده است، قصاص گرفته می‌شود و آن‌گاه که همه پاک و مهذّب شدند، به ایشان اذن ورود به بهشت داده می‌شود».

لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ ﴿٤٨﴾

﴿**در آنجا**﴾ یعنی: در بهشت ﴿**به آنان هیچ رنجی**﴾ یعنی: هیچ خستگی و ماندگی‌ای ﴿**نمی‌رسد و آنان از آنجا بیرون شدنی نیستند**﴾ که این بزرگترین دلیل کمال نعمت بر ایشان است. آری! کدام نعمت از جاودانگی در نعمت بزرگتر می‌باشد؟.

۞ نَبِّئْ عِبَادِيٓ أَنِّيٓ أَنَا ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴿٤٩﴾

﴿**به بندگان من خبر ده**﴾ ای محمّد ﷺ! ﴿**که منم آمرزندهٔ مهربان**﴾ یعنی: من بسیار آمرزندهٔ گناهانشان هستم و برایشان بسیار مهربانم. در بیان **سبب‌نزول** آمده است: «رسول خدا ﷺ بر جمعی از یارانشان ــ درحالی‌که آنان خندان

بودند ــ وارد شدند پس به ایشان فرمودند: «بهشت را به یاد آورید ولی دوزخ را نیز به یاد آورید». آن‌گاه این آیه نازل شد و جبرئیل علیه السلام به رسول خدا، پیغام داد که پروردگار عزّوجلّ می‌فرماید: ای محمّد! چرا بندگانم را نومید می‌کنی؟».

وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ﴿٥٠﴾

﴿و﴾ به بندگان من خبر ده ﴿که همانا عذاب من، عذابی است دردناک﴾.

این دو آیه در کنار هم، بر دو مقام خوف و رجا دلالت می‌کند. در **حدیث‌شریف** آمده است: «اگر بنده اندازهٔ عفو خداوند عزّوجلّ را می‌دانست، هرگز از هیچ حرامی پرهیز نمی‌کرد و اگر مقدار عذاب او را می‌دانست، بی‌گمان خود را نابود می‌ساخت». یعنی: از بسیاری غم و غصّه.

گفتنی است که دو آیهٔ فوق، به عنوان مقدّمه‌ای بر داستانهایی است که بعد از آن می‌آید که بخشی از این داستانها از مصادیق خبر رحمت و برخی هم از مصادیق خبر عذاب است.

وَنَبِّئْهُمْ عَن ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ ﴿٥١﴾

﴿و به آنان خبر ده﴾ یعنی: به امّت خویش ﴿از میهمانان ابراهیم﴾ ایشان فرشتگانی بودند که به صورت بشر نزد وی آمدند. کلمهٔ «ضیف» برای مفرد، تثنیه، جمع، مؤنث و مذکّر به یک لفظ به‌کار می‌رود. یعنی به امّت خود از آنچه که برای ابراهیم علیه السلام اتّفاق افتاد و در آن خوف و رجا هر دو جمع شده بود، خبر ده تا از این داستان پند بگیرند و به سنّت خدای سبحان در مورد بندگانش پی برند.

إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنكُمْ وَجِلُونَ ﴿٥٢﴾

﴿هنگامی‌که براو وارد شدند و سلام گفتند. ابراهیم گفت: همانا ما از شما هراسانیم﴾ ابراهیم علیه السلام این سخن را بعد از آن گفت که گوسالهٔ بریان را به آنان نزدیک کرد تا بخورند امّا آنها چیزی از آن نخوردند. چنان‌که در سورهٔ «هود» گذشت.

قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ ﴿٥٣﴾

﴿گفتند﴾ فرشتگان به ابراهیم علیه السلام ﴿نترس﴾ و از ما هیچ هراسی به‌دل راه نده ﴿همانا ما تو را به پسری دانا﴾ که اسحاق علیه السلام است ﴿مژده می‌دهیم﴾ یعنی: تو ایمن و حتّی مورد بشارت هستی پس هیچ دلیلی برای ترس و هراست وجود ندارد.

قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَن مَّسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ ﴿٥٤﴾

﴿گفت﴾ ابراهیم علیه السلام؛ تعجّب‌کنان از این مژدهٔ آنان ﴿آیا با وجود آن‌که پیری به من رسیده است، بشارتم دادید﴾ یعنی: من و این حالت سالخوردگی و فرزند؟ یعنی چه؟ ﴿پس چه بشارتی به من می‌دهید؟﴾ من در شگفتم از این‌که با وجود این پیری و سالخوردگی برایم فرزندی به دنیا آید و اساساً بشارت دادن به آنچه که عادتاً وقوع آن ممکن نیست، موضوعیّتی ندارد.

قَالُوا بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُن مِّنَ الْقَانِطِينَ ﴿٥٥﴾

﴿گفتند: ما تو را به حق﴾ یعنی: به امری یقینی که هیچ خلافی در آن نیست ﴿مژده دادیم پس از نا امیدان﴾ در آنچه تو را به آن بشارت داده‌ایم ﴿مباش﴾.

قَالَ وَمَن يَقْنَطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ ﴿٥٦﴾

﴿گفت: چه کسی ــ جز گمراهان ــ از رحمت پروردگارش نومید می‌شود؟﴾ یعنی: من پدید آمدن فرزند را برای خود نه به سبب ناامید بودن از رحمت پرودگارم بلکه از آن جهت بعید پنداشتم که سالخورده‌ام.

قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿٥٧﴾

﴿گفت: پس چیست خبر شما ای فرستادگان؟﴾ یعنی: مأموریّت دیگرتان چیست و بجز این مژده‌ای که به من دادید، دیگر چه خبری با خود آورده‌اید؟.

قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُجْرِمِينَ ﴿٥٨﴾

﴿گفتند: همانا ما به‌سوی گروه مجرمان فرستاده شده‌ایم﴾ مرادشان، قوم لوط بود.

إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٥٩﴾

﴿مگر آل لوط﴾ یعنی: کسان و پیروان و خانواده‌اش ﴿که ما قطعاً همهٔ آنان را نجات می‌دهیم﴾ یعنی: ما یقیناً خانواده و پیروان و اهل دین لوط علیه السلام را که مجرم نیستند، از عذاب نجات می‌دهیم.

إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ ﴿٦٠﴾

﴿جز زنش را که مقدّر کرده‌ایم او از بازماندگان باشد﴾ یعنی: حکم کرده‌ایم که او همراه با کافران از باقی‌ماندگان در عذاب باشد. فرشتگان این حکم را به خود

نسبت دادند در حالی‌که این حکم از خدای سبحان است، به سبب قرب و اختصاصی که به حق تعالی دارند.

فَلَمَّا جَآءَ ءَالَ لُوطٍ ٱلْمُرْسَلُونَ ﴿٦١﴾
قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُّنكَرُونَ ﴿٦٢﴾

﴿پس چون فرستادگان﴾ یعنی: فرشتگان ﴿نزد خاندان لوط آمدند، لوط گفت: همانا شما گروهی ناآشنا هستید﴾ یعنی: شما مردمی ناشناس هستید و من شما را نمی‌شناسم.

قَالُوا۟ بَلْ جِئْنَٰكَ بِمَا كَانُوا۟ فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿٦٣﴾

﴿گفتند﴾ نه ﴿بلکه برای تو چیزی آورده‌ایم که درآن تردید می‌کردند﴾ یعنی: عذابی را بر دشمنانت به همراه آورده‌ایم که قومت در آن شکّ می‌کردند بنابراین، حامل چیزی هستیم که تو را خشنود می‌سازد.

وَأَتَيْنَٰكَ بِٱلْحَقِّ وَإِنَّا لَصَٰدِقُونَ ﴿٦٤﴾

﴿و حق را﴾ یعنی: وعدهٔ راستین را که همانا عذاب قطعی فرودآینده بر قوم توست ﴿برای تو آورده‌ایم و قطعاً ما راستگویانیم﴾ در این خبری که به تو دادیم.

فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِّنَ ٱلَّيْلِ وَٱتَّبِعْ أَدْبَٰرَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ

مِنكُمْ أَحَدٌ وَٱمْضُوا۟ حَيْثُ تُؤْمَرُونَ ﴿٦٥﴾

﴿پس پاسی از شب گذشته، خانواده‌ات را همراه ببر﴾ تفسیر نظیر این عبارت در سورهٔ «هود/آیهٔ ۸۱» گذشت ﴿و خودت به دنبال آنان برو﴾ یعنی: تو از پی آنان باش تا از ایشان مراقبت کنی که مبادا یکی از ایشان عقب بماند و درنتیجه گرفتار عذاب شود. مفسّران می‌گویند: سنّت همیشگی پیامبر ما ﷺ نیز این بود که در راه، یاران خویش را پیش می‌انداختند و می‌فرمودند: «پشت سرم را برای فرشتگان بگذارید». ﴿و هیچ یک از شما نباید که به عقب بنگرد﴾ یعنی: نه تو و نه هیچ یک از آنان نباید که به عقب خویش بنگرد زیرا در آن صورت عذابی را که بر آنان نازل شده می‌بینید و به آن مشغول می‌شوید لذا سرعت حرکت‌تان کند می‌شود و باز می‌مانید. یا بر احوال و عذاب سهمگینشان آگاه شده و چنان صحنه‌های هولناکی را می‌بینید که دیدن آنها را تاب نمی‌آورید ﴿و آنجا که به شما دستور داده می‌شود، بروید﴾ یعنی: به همان سمتی که خدای سبحان شما را به رفتن آن دستور داده، بروید. به‌قولی: جایی که باید می‌رفتند، سرزمین ابراهیم خلیل ﷺ بود.

وَقَضَيْنَآ إِلَيْهِ ذَٰلِكَ ٱلْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَٰٓؤُلَآءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ ﴿٦٦﴾

﴿و به سوی او وحی فرستادیم﴾ یعنی: به‌سوی لوط ﷺ ﴿این امر را﴾ یعنی: نابودی قومش را. سپس «امر» را با این فرموده‌اش تفسیر می‌کند: ﴿که ریشهٔ آن گروه، صبحگاهان بریده می‌شود﴾ یعنی: آخرین کسی که از آنان باقی مانده، نیز صبحگاهان هلاک می‌شود.

وَجَآءَ أَهْلُ ٱلْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿٦٧﴾

﴿و﴾ از سوی دیگر ﴿مردم شهر شادی‌کنان روی آوردند﴾ یعنی: مردم شهر «سدوم» که شهر قوم لوط بود، درحالی‌که از قدوم میهمانان لوط شاد و مسرور بودند، به انگیزهٔ طمع در ارتکاب عمل فحشا با آنان، به‌سوی خانهٔ لوط روی آوردند.

قَالَ إِنَّ هَٰٓؤُلَآءِ ضَيۡفِي فَلَا تَفۡضَحُونِ ﴿٦٨﴾

﴿گفت﴾ لوط علیه السلام به قومش ﴿هرآینه اینان مهمانان منند﴾ لوط علیه السلام فرشتگان را به هیأت مهمانان دید، درحالی‌که قومش ــ به عنوان ابتلایی از سوی حق تعالی ــ ایشان را امردانی نیکوروی دیدند، از این جهت در آنان طمع کردند. لوط علیه السلام افزود: ﴿پس مرا رسوا نکنید﴾ با تعرّض به آنان به منظور ارتکاب فحشا زیرا در آن صورت آنها می‌دانند که من از حمایتشان به عنوان کسانی که به مثابهٔ میهمان نزدم فرود آمده‌اند، ناتوانم و این رسوایی‌ای برای من است.

وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَلَا تُخۡزُونِ ﴿٦٩﴾

﴿و از خدا پروا کنید﴾ در کارشان ﴿و مرا خوار نسازید﴾ خِزْی: ذلّت و خواری است. لوط علیه السلام از آن ترسید که اگر از حمایت میهمانانش عاجز شود، ذلیل و بی‌مقدار خواهد شد.

ابن‌کثیر می‌گوید: «لوط علیه السلام این سخن را به قومش قبل از آن گفت که بداند؛ آنان فرستادگان خداوند عزوجل‌اند ــ چنان‌که در سورهٔ «هود» آمده است ــ و در اینجا نیز سیاق آیات مقتضی ترتیب نیست، چراکه برخلاف این ترتیب، دلیل آمده است.

قَالُوٓاْ أَوَلَمۡ نَنۡهَكَ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿٧٠﴾

﴿گفتند: آیا تو را از جهانیان منع نکرده بودیم؟﴾ یعنی: آیا قبلاً نزد تو نیامدیم و تو را منع نکردیم از این‌که با ما دربارهٔ احدی از مردم ــ چون بر او قصد ارتکاب فحشا کردیم ــ سخن نگویی؟ نقل است که آنان بر هر شخص غریبی تعرّض می‌کردند و لوط علیه السلام هم به قدر توان خود آنان را از این تجاوز و تعرّض منع می‌کرد. به‌قولی: قوم لوط علیه السلام او را از میهمان‌کردن مردم بیگانه منع کرده بودند.

قَالَ هَـٰٓؤُلَآءِ بَنَاتِيٓ إِن كُنتُمْ فَـٰعِلِينَ ﴿٧١﴾

﴿گفت: اینان دختران منند﴾ پس به نکاح‌شان درآورید ﴿اگر می‌خواهید کاری انجام دهید﴾ یعنی: اگر می‌خواهید با میهمانان من مرتکب فحشا شوید، یا اگر می‌خواهید از خود دفع شهوت کنید پس اینک اینان دختران منند، آنان را به نکاح حلال بگیرید و مرتکب حرام نشوید. به‌قولی: مراد او از دخترانش، زنان قومش بودند زیرا پیامبر یک قوم، حکم پدر آن قوم را دارد.

لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿٧٢﴾

﴿سوگند به عمر تو﴾ اهل تفسیر اتّفاق نظر دارند براین‌که این عبارت، سوگندی از سوی خداوند عزّوجلّ بر مدّت حیات پیامبرش حضرت محمّد ﷺ است. گفتنی است که خدای سبحان به هر چه و هر که از مخلوقاتش که بخواهد سوگند یاد می‌کند، مانند سوگند خوردنش به ستاره، به وقت چاشت، به خورشید، به شب و مانند اینها. ابن‌عبّاس رضی الله عنهما می‌گوید: «نشنیده‌ام که خدای عزّوجلّ به حیات کسی جز حیات محمّد ﷺ سوگند یاد کرده باشد زیرا او کسی را گرامی‌تر نزد خود از محمّد ﷺ نیافریده است». آری! سوگند به جان تو ای محمّد ﷺ؛ ﴿که آنان در مستی خود سرگشته بودند﴾ سَكْرَةٌ: در اینجا به معنای طغیان شهوت حرام است.

یعنی : آنان در گمراهی و سرمستی‌شان چنان سرگردان و مستغرق بودند که طغیان شهوت حرام و لجام‌گسیختگی نفس ، عقل و بصیرت را از سر و نهادشان گریزانده بود . حق تعالی آنان را در گمراهی‌شان سرگشته خواند زیرا گمراهی ، خرد را از سر صاحب خود می‌برد چنان‌که مستی شراب ، خرد را از بین می‌برد .

فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ ﴿٧٣﴾

﴿ **پس آنان را فریاد هولناک** ﴾ و مرگبار ، یا فریاد جبرئیل علیه السلام ﴿ **فروگرفت** ﴾ درحالی‌که ﴿ **به هنگام طلوع آفتاب** ﴾ قرارداشتند . یعنی : وقت طلوع آفتاب برآنان درآمده بود .

فَجَعَلْنَا عَٰلِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ ﴿٧٤﴾

﴿ **پس آن شهر را زیر و زبر کردیم** ﴾ یعنی : شهر آنان را با کسانی از مردم که در آن بودند ، زیروزبر و نگونسار کردیم ، بدین‌گونه که جبرئیل علیه السلام آن را به آسمان برداشت و سپس به حالت معکوس آن را بر زمین واژگون کرد به‌طوری‌که همه در زیر آن دفن و نابود شدند ﴿ **و برآنان سنگهایی از سنگ گل باراندیم** ﴾ یعنی : از گل پختهٔ سنگواره .

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَٰتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ ﴿٧٥﴾

﴿ **بی‌گمان در این** ﴾ بیانی که ذکر شد؛ از داستان و سرگذشت عبرتبار آنان ﴿ **برای عبرت‌گیرندگان نشانه‌هاست** ﴾ یعنی : متفکّرانی که درآن هوشیارانه می‌نگرند و تأمّل می‌کنند ، به وسیلهٔ آن به حقیقت راهیاب می‌شوند . وَاسِمْ : کسی است که از فرق

سر تا قدم به‌سویت می‌نگرد. در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «از فراست مؤمن بپرهیزید زیرا او با نور خدا می‌نگرد» سپس این آیهٔ کریمه را تلاوت کردند.

وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ ﴿٧٦﴾

﴿**و هرآینه آن شهر بر سر راهی دایر برجاست**﴾ یعنی: شهر قوم لوط بر سر راهی است که همیشه رفت و آمد در آن جریان دارد و آن راه مدینه به‌سوی شام است و آثار برجای مانده از خرابه‌های قوم لوط هنوز محو نگردیده و عابران آن را مشاهده می‌کنند پس آیا از دیدن آن درس عبرت نمی‌گیرند؟!

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٧٧﴾

﴿**بی‌گمان در این**﴾ بیانی که ذکر شد؛ از سرگذشت عبرتبار مردم شهر لوط و عذاب خفّت‌باری که برآنان به سبب تکذیب و نافرمانی پیامبرشان، ارتکاب فحشای لواط، راهزنی و اصرارشان بر ارتکاب منکرات دیگر به‌طور علنی فرود آورده شد ﴿**برای مؤمنان نشانه‌ای است**﴾ که بدان عبرت می‌گیرند.

وَإِن كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ ﴿٧٨﴾

این داستان سوم پس از داستان آدم علیه السلام و ابلیس و داستان ابراهیم علیه السلام و لوط علیه السلام است که در این سوره بیان می‌شود.

﴿**و هرآینه اهل أیکه ستمگر بودند**﴾ أیْکَه: بیشه، یعنی تودهٔ انبوهی از درخت است. به‌قولی: أیْکَه نام قریه‌ای است که اهل أیکه، یعنی قوم شعیب علیه السلام در آن

به‌سر می‌بردند. البتّه نباید اهل أیکه با اهل مدین که شعیب علیه السلام به سوی آنان نیز فرستاده شد یکی تصوّر شوند چنان‌که در **حدیث‌شریف** به روایت عبدالله‌بن‌عمرو رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که فرمودند: «مدین و اصحاب أیکه دو امّت اند که خداوند عزّ و جلّ شعیب علیه السلام را به‌سوی [هر دوی] آنان فرستاد».

فَٱنتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ ﴿٧٩﴾

﴿**پس، از آنان انتقام گرفتیم**﴾ و هلاکشان ساختیم، با گرمی سوزان بی سایهٔ هفت روزه و سپس فرستادن آتشی بر آنان ﴿**و آن دو شهر بر سر راهی آشکار است**﴾ یعنی: شهر قوم لوط و محلّ زیست أهل أیکه هر دو بر سر راه آشکاری قراردارند پس آیا کسانی که از کنار آنها عبور می‌کنند، از مشاهدهٔ آثار و ویرانه‌های آنها درس عبرت نمی‌گیرند؟ و آیا آگاهان در این فرجام عبرتبار تأمّل نمی‌کنند؟.

وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَٰبُ ٱلْحِجْرِ ٱلْمُرْسَلِينَ ﴿٨٠﴾

﴿**و بی‌گمان اهل حِجْر پیامبران ما را تکذیب کردند**﴾ حِجْر: نام شهر قوم ثمود ــ یعنی قوم پیامبر خدا صالح علیه السلام ــ است که در میان مکّه و تبوک قرار دارد. اعراب هر مکانی را که به سنگها و صخره‌ها محاط شده باشد، حِجْر می‌نامند. و از آنجا که آنها پیامبر خویش صالح علیه السلام را تکذیب کردند و هر کس یکی از پیامبران علیهم السلام را تکذیب کند، در واقع همهٔ ایشان را تکذیب کرده است، از این رو، از تکذیب آنها به صیغهٔ جمع (مُرْسَلِیْن) خبر داده شد.

وَءَاتَيْنَٰهُمْ ءَايَٰتِنَا فَكَانُوا۟ عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿٨١﴾

﴿و آیات خود را﴾ که بر پیامبرشان فرو فرستاده شده بود ﴿به آنان دادیم﴾ که جملهٔ این آیات و معجزات، یکی هم آن شتر معروف بود ﴿ولی از آنها روی‌گردان شدند﴾ به آیات ما هیچ اهمّیّتی نداده و در آنها اندیشه نکردند به همین جهت شتر را پی کرده و دستورهای پیامبرشان را نادیده گرفتند.

وَكَانُوا۟ يَنْحِتُونَ مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتًا ءَامِنِينَ ﴿٨٢﴾

﴿و از کوهها خانه‌هایی می‌تراشیدند﴾ یعنی: قوم صالح علیه السلام درون کوهها را می‌شکافتند و در آن برای خود خانه‌ها می‌تراشیدند ﴿که در امان بمانند﴾ از عذاب، با تکیه بر نیرومندی و محکمی آن خانه‌ها. یا در امان بمانند از این‌که خانه‌ها بر سرشان ویران شود، یا دزد بر آنها نقب بزند.

فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ ﴿٨٣﴾

﴿پس صبحدم بانگ مرگبار آنان را فروگرفت﴾ و آن در چهارمین صبحگاه از آن روزی بود که صالح علیه السلام آنان را به عذاب تهدید کرده بود.

فَمَآ أَغْنَىٰ عَنْهُم مَّا كَانُوا۟ يَكْسِبُونَ ﴿٨٤﴾

﴿پس آنچه کسب می‌کردند از آنان دفع نکرد﴾ یعنی: آنچه از اموال که به دست آورده بودند و آنچه از خانه‌ها و قلعه‌های مستحکم که در کوهها می‌تراشیدند، چیزی از عذاب خدای سبحان را از آنان دفع نکرد بلکه از یک‌سو زلزله آنان را فروگرفت و از سویی جبرئیل علیه السلام بر آنان بانگی مرگبار در داد که همه هلاک شدند. پس سنّت خداوند متعال در نابودساختن امّت‌هایی که پیامبرانش را تکذیب کنند،

جاری است ولی هر چیز نزد او میعادی دارد.

یادآور می‌شویم که تفسیر داستان اهل حجْر در (آیات ۸۳ ـ ۸۲) سورهٔ «هود» با تفصیلی بیشتر از اینجا گذشت.

وَمَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَآ إِلَّا بِٱلْحَقِّ ۗ وَإِنَّ ٱلسَّاعَةَ لَءَاتِيَةٌ ۖ فَٱصْفَحِ ٱلصَّفْحَ ٱلْجَمِيلَ ﴿٨٥﴾

﴿و ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آن دو است جز به حق نیافریده‌ایم﴾ یعنی: آنها را به آفرینشی حق و با هدف آفریده‌ایم، نه به باطل و بیهوده. یا مراد از این حق، فواید و مصالحی است که در آنها وجود دارد. یا مراد از حق، پاداش‌دادن نیکوکار در قبال نیکوکاریش و مجازات بدکار در قبال بدکاری وی است ﴿و یقیناً قیامت آمدنی است﴾ پس خداوند ﷻ در هنگام فرارسیدن آن، از کسانی که سزاوار عذابند انتقام گرفته و به کسانی که سزاوار احسانند، احسان می‌کند ﴿پس به درگذشتی نیکو درگذر﴾ از بی‌ادبی‌های آنان و با عفو و گذشتی نیکو عفوشان کن و با آنان به بردباری و گذشت و حلم رفتار نما. به‌قولی: این حکم با آیهٔ قتال منسوخ گردید.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ ٱلْخَلَّٰقُ ٱلْعَلِيمُ ﴿٨٦﴾

﴿هرآینه پروردگار تو همان آفرینندهٔ داناست﴾ یعنی: او آفرینندهٔ تمام خلق است لذا به احوال تو و احوال آنان و به کسانی از آنان که نیکوکار یا بدکارند، داناست.

وَلَقَدْ ءَاتَيْنَٰكَ سَبْعًا مِّنَ ٱلْمَثَانِى وَٱلْقُرْءَانَ ٱلْعَظِيمَ ﴿٨٧﴾

﴿و به راستی، به تو سبع‌المثانی را عطا کردیم﴾ اکثر مفسّران برآنند که مراد از «سبع‌المثانی»، آیات هفت‌گانهٔ سورهٔ «فاتحه» است. آنها را مثانی نامیدند، بدان جهت که در هر نمازی تکرار می‌شوند. به‌قولی دیگر: مراد از «سبع‌المثانی»، هفت سورهٔ بلند قرآن است که عبارتند از سوره‌های: بقره، آل‌عمران، نساء، مائده، انعام، اعراف و انفال ﴿و به تو قرآن بزرگ را عطا کردیم﴾ یعنی: تمام قرآن را.

بعد از آن‌که حق تعالی این نعمت عظمای دینی را به رسول گرامیش ﷺ یادآوری کرد، ایشان را از لذّت‌های زودگذر و فانی دنیا متنفّر ساخته و می‌فرماید:

لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَٱخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٨٨﴾

﴿و به‌سوی آنچه دسته‌هایی از آنان را بدان بهره‌مند ساخته‌ایم چشم مدوز﴾ یعنی: به‌سوی آرایش‌ها و پیرایش‌های دنیا آن‌گونه چشم مدوز که با گرایش و میل مفرط به آنها همراه باشد. مراد از «ازواج» اصناف توانگرانند. گفتنی است که نگریستن پیوسته و چشم‌دوختن مداوم به‌سوی بهره‌های مادّی متمکّنان و توانگران، بر نیکوشمردن و آرزو بردن آن بهره‌ها دلالت می‌کند ﴿و بر آنان اندوه مخور﴾ از این‌که ایمان نیاورده‌اند و بر کفر و عناد خود مصمّم باقی مانده‌اند ﴿و بال خویش را برای مؤمنان فروگستر﴾ گستراندن بال؛ کنایه از تواضع و نرم‌خویی و فروتنی در برابر مؤمنان، اعم از توانگران و فقرایشان است.

وَقُلْ إِنِّىٓ أَنَا ٱلنَّذِيرُ ٱلْمُبِينُ ﴿٨٩﴾

﴿و بگو﴾ به تمام مردم ﴿من همان هشداردهندهٔ آشکارم﴾ یعنی: من هشداردهنده‌ای هستم که به قومش آنچه را به آنان از عذاب خداوند ﷻ خواهد رسید آشکارا بیان و اظهار می‌دارد ــ در صورتی که بر تکذیب و انکار خویش استمرار دهند.

كَمَآ أَنزَلْنَا عَلَى ٱلْمُقْتَسِمِينَ ﴿٩٠﴾

﴿همان‌گونه که عذاب را بر تقسیم‌کنندگان فرود آوردیم﴾ یعنی: شما را از عذابی که بر تقسیم‌کنندگان فرود آوردیم، بیم می‌دهم. به قولی: آنان شانزده تن بودند که ولیدبن‌مغیره آنها را در ایّام حجّ بر سر راهها و گلوگاه‌های مکّه برمی‌گماشت و آنها بر آن راهها تقسیم شده به هر کسی‌که وارد مکّه می‌شد، می‌گفتند: مبادا فریفتهٔ این کسی گردی که از میان ما به ادّعای نبوّت برخاسته است زیرا او دیوانه است. و بسا می‌گفتند: او ساحر است. و بسا می‌گفتند: او شاعر است. و بسا می‌گفتند: او کاهن است. پس به همین جهت «مُقْتَسِمِیْن» نامیده شدند. به‌قولی دیگر: (مُقْتَسِمِیْن) اهل کتابند که قرآن را به بخشها و اجزایی تقسیم کرده به بعضی از آن ایمان آورده و به بعضی دیگر کفر ورزیدند چنان‌که از آیهٔ بعدی بر می‌آید:

ٱلَّذِينَ جَعَلُواْ ٱلْقُرْءَانَ عِضِينَ ﴿٩١﴾

﴿همانان که قرآن را بخش بخش کردند﴾ یعنی: آن را به اجزای گونه‌گون و پراکنده‌ای تقسیم کرده بعضی از آن را شعر، بعضی از آن را سحر، بعضی را کهانت و مانند این شمردند. به‌قولی: معنای «عِضِیْن» ایمان آوردنشان به بعضی از قرآن و کفرشان به بعضی دیگر از آن است. با تأسّف که این آفت هم‌اکنون ــ اگر نه در عقیده ــ امّا در عمل، دامن‌گیر امّت ما نیز شده است.

فَوَرَبِّكَ لَنَسْـَٔلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٩٢﴾
عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾

﴿پس سوگند به پرودگارت که البتّه از آنان همگی می‌پرسیم﴾ یعنی : یقیناً از این گروه کفّار ــ همگی آنان ــ در روز قیامت می‌پرسیم؛ ﴿از آنچه می‌کردند﴾ در دنیا؛ از اعمالی که در برابر آن مورد سؤال و محاسبه قرار می‌گیرند.

در **حدیث‌شریف** به روایت انس رضی الله عنه آمده است که رسول خدا ﷺ در تفسیر (فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ) فرمودند : « از لا اله الّا اللّٰه مورد پرسش قرار می‌گیرند ».

فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴿٩٤﴾

﴿پس آنچه را بدان مأمور می‌شوی، آشکار کن﴾ یعنی : با دعوت نمودن از آنان به‌سوی توحید، دین حق را آشکار و جمع و کلمهٔ آنها را پراکنده کن زیرا آنان بعد از آشکار شدن دعوتت متفرّق می‌شوند، به این ترتیب که گروهی از آنان به تو ایمان آورده و گروهی دیگر به تو کفر می‌ورزند ﴿و از مشرکان روی برتاب﴾ یعنی : چون تو را بر آشکار ساختن دعوتت سرزنش کردند، به آنان هیچ اهمّیّتی نده و التفاتی نکن.

در بیان **سبب‌نزول** روایت شده است که رسول خدا ﷺ پیوسته دعوتشان را مخفی می‌داشتند تا این آیهٔ کریمه نازل شد و بعد از نزول آن، خود و اصحابشان علناً به میدان آمدند و دعوت خویش را آشکار کردند.

إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِءِينَ ﴿٩٥﴾

﴿هرآینه ما تو را از شرّ تمسخرکنندگان کفایت کننده‌ایم﴾ با آن‌که آنان از سران و بزرگان کفّار و در میانشان از اهل قدرت و شوکت اند، لیکن بدان که خداوند ﷻ شرّ آنها را از تو باز خواهد داشت.

این گروه تمسخرکننده، پنج تن از رؤسای و بزرگان مکّه به نامهای: ولیدبن‌مغیرة، عاص‌بن‌وائل، اسودبن‌مطلب، اسودبن‌عبدیغوث و حرث‌بن‌طلاطله بودند که خدای عزّوجلّ همگی‌شان را نابود کرد و شرّ آنان را در یک روز واحد، از سر پیامبرش برداشت.

انس در بیان **سبب‌نزول** روایت می‌کند: «روزی رسول خدا ﷺ از برابر آن گروه می‌گذشتند پس بعضی از آنها به‌سوی آن‌حضرت ﷺ اشاره کرده و گفتند: این است همان کسی که می‌پندارد پیامبر است!! در این اثنا جبرئیل ؑ با رسول خدا ﷺ بود پس با انگشتش به سوی آنها اشاره کرد و در اثر آن در اجسامشان بسان اثر ناخنی نشان افتاد، سپس آن مواضع به زخم تبدیل شد و بر اثر آن، تن آنها به‌حدّی فاسد شد که کسی نمی‌توانست از فرط بدبویی به آنان نزدیک شود و سرانجام همه بدان علّت مردند».

ٱلَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ ۚ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾

﴿همانان که با خدا معبودی دیگر مقرّر می‌کنند﴾ پس جرمشان تنها استهزا و تمسخر به رسول خدا ﷺ نیست بلکه جرم دیگری هم دارند که عبارت از شرک به خدای سبحان می‌باشد ﴿پس به زودی خواهند دانست﴾ که عاقبت کارشان در آخرت چگونه خواهد بود!.

وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ ﴿٩٧﴾

﴿ و به‌خوبی می‌دانیم که سینهٔ تو تنگ می‌شود به سبب آنچه می‌گویند ﴾ از متّهم ساختنت به سحر و جنون و کهانت و دروغ، یا به سبب آنچه که دربارهٔ قرآن یا دربارهٔ خدای سبحان می‌گویند.

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُن مِّنَ ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿٩٨﴾

﴿ پس پروردگار خود را با ستایش او تسبیح‌گوی و از سجده‌کنندگان باش ﴾ یعنی: از نمازگزاران باش زیرا وقتی چنین کردی، خدای عزّوجلّ اندوه و نگرانیت را برطرف می‌سازد و غم و پریشانی را از تو دور کرده و سینه‌ات را باز و گشاده می‌کند.

این آیه دلیل بر آن است که علاج دل‌تنگی، همانا تسبیح، تحمید، تقدیس الهی و نمازگزاردن بسیار است.

وَٱعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ ٱلْيَقِينُ ﴿٩٩﴾

﴿ و پروردگارت را پرستش کن تا وقتی‌که یقین تو فرارسد ﴾ یقین: در اینجا به معنی مرگ است. یعنی: پروردگارت را برای همیشه تا آن‌گاه که زنده هستی عبادت کن.

این آیه دلیل بر آن است که پرستش پروردگار متعال و انجام عبادات ــ همچون نمازگزاردن ــ بر انسان فرض است تا وقتی که عقل وی کارکند. پس مؤمن باید در هر وضعیّت جسمی‌ای که قرار دارد به حسب حالش نماز بگزارد چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است: «ایستاده نماز بگزار و اگر نمی‌توانستی نشسته و اگر نمی‌توانستی به پهلو».

همچنین این آیه دلیل بر عدم صحّت قول برخی از ملحدانی است که می‌گویند:

مراد از «یقین» در این آیه «معرفت» است لذا از نظر آنها معنی این است: پروردگارت را تا وقتی که به سر حدّ معرفت و یقین می‌رسی عبادت کن بنابراین، وقتی یکی از آنان ــ به پندار خود ــ به حدّ معرفت رسید، تکلیف از وی ساقط می‌شود. شکّی نیست که این رأی ــ چنان‌که ابن‌کثیر گفته ــ کفر و گمراهی و جهل است زیرا با وجود آن‌که انبیا ﷺ و اصحابشان خداشناس‌ترین مردم و داناترین آنان به حقوق و اوصاف الهی بوده‌اند، در عین حال عابدترین و مواظب ترین آنها بر عبادت خداوند ﷻ و انجام دادن خوبی‌ها تا دم مرگ خویش نیز بوده‌اند و هرگز کمال معرفتشان به پروردگار متعال، ایشان را از انجام تکالیف و عباداتشان باز نداشته بلکه بر خشوع و خضوع و نیایش و شکر و ریاضتشان افزوده است.

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سورهٔ نحل

مکّی است و دارای صد و بیست و هشت آیه است.

وجه تسمیه: این سوره به سبب این‌که در آن داستان «نحل» یا زنبور عسل آمده است، «نحل» نامیده شده. همچنین این سوره را به سبب نعمت‌هایی که خداوند متعال در آن بر بندگانش برشمرده است، سورهٔ «نِعَم» نیز نامیده‌اند.

محور این سوره همچون عموم سوره‌های مکّی، اثبات توحید، معاد و نبوّت، بیان دلایل یگانگی، قدرت و عظمت حق تعالی و طرح شبهات منکران و دفع آنهاست.

أَتَىٰٓ أَمْرُ ٱللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ ۚ سُبْحَـٰنَهُۥ وَتَعَـٰلَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿١﴾

﴿**هان، امر خدا در رسید**﴾ جمهور مفسّران برآنند که مراد از «امر خدا» در این آیه، روز قیامت است. یعنی روز قیامت خواه‌ناخواه به زودی آمدنی است. خاطرنشان می‌شود؛ اعراب عادتاً به امری که وقوعش حتمی است، می‌گویند:

« آن امر آمد » و از آن به زمان گذشته (ماضی) تعبیر می‌کنند. روایت ابن‌عبّاس رضی الله عنه در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه نیز مؤیّد قول این گروه از مفسّران است: « چون جملهٔ (اَتٰی اَمْرُ اللّٰهِ) نازل شد، اصحاب رسول خدا ﷺ سراسیمه از جا برخاستند، همان بود که: (فَلاٰ تَسْتَعْجِلُوْهُ ۞ آن رابه شتاب طلب نکنید) نازل شد، در این هنگام اصحاب نشستند و آرام گرفتند ». به‌قولی: مراد از « امر خدا »، بعثت حضرت محمّد ﷺ است. به‌قولی دیگر: مراد از آن، فرودآوردن عذاب خداوند ﷻ بر مشرکان است ﴿**پس آن را به‌شتاب طلب نکنید**﴾ یعنی: فرارسیدن قیامت یا عذاب را قبل از وقت مقرّر آن درخواست نکنید. کفّار به انگیزهٔ تمسخر و تکذیب هشدارها و وعده‌های الهی در برپایی قیامت یا نزول عذاب، آنها را به شتاب می‌طلبیدند ﴿**او منزّه و فراتر است از آنچه با وی شریک مقرّر می‌کنند**﴾ یعنی: خدای سبحان منزّه و برتر است از شرک‌آوری آنان، یا از این‌که شریکی داشته باشد. البتّه شتابزدگی آنان در نزول عذاب که برخاسته از استهزا و تکذیبشان است، نیز دلالت برآن دارد که این کارشان از شرک است زیرا اگر آنها خدای عزّوجلّ را به یگانگی می‌شناختند، تماماً تسلیم وی می‌شدند و عذاب را از سر انکار و استهزاء به‌شتاب نمی‌طلبیدند.

يُنَزِّلُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةَ بِٱلرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِۦ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦٓ أَنْ أَنذِرُوٓا۟ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱتَّقُونِ ﴿٢﴾

﴿**فرشتگان را با روح.**﴾ یعنی: با وحی، یا با قرآن که از وحی است ﴿**به امر خویش بر هرکس از بندگانش که بخواهد فرود می‌آورد**﴾ یعنی: خداوند ﷻ انبیای خود را به وحی خویش که فرشتگانش آن را به ایشان فرود می‌آورند، مخصوص ساخته است. از وحی به « روح » تعبیر نمود زیرا وحی دلهای مرده را زنده

می‌گرداند چنان‌که روح، بدنهای مرده را زنده می‌کند. مضمون این وحی الهی این است: ﴿**که بیم دهید**﴾ یعنی: مردم را آگاه کنید و به آنان اعلام کنید ﴿**که معبودی جز من نیست**﴾ یعنی: آنان را به توحید و یکتاپرستی‌ام دستور دهید و این وحدانیّتم را همراه با بیم‌دهی به آنان اعلام کنید. پس توحید، محور دعوت همه پیامبران علیهم‌السلام است ﴿**پس، از من پروا کنید**﴾ ای بندگان من! این هشداری است به آنان که مبادا به وی شرک آورند.

خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ بِٱلْحَقِّ ۚ تَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٣﴾

﴿**آسمانها و زمین را به حق آفرید**﴾ یعنی: آنها را به تدبیری درست، نظامی مستحکم و زیربنای متینی از حکمت آفرید تا بر قدرت و وحدانیّت وی دلالت کنند لذا خداوند متعال؛ ﴿**از آنچه با وی شریک می‌گردانند**﴾ یعنی: از شرک‌آوری آنان، یا از آنچه با وی شریک مقرّر می‌کنند ﴿**بلند قدر است**﴾ یعنی: برتر، مقدّس‌تر و فراتر است؛ زیرا اوست که به استقلال و انفراد آسمانها و زمین را آفرید پس فقط اوست که سزاوار پرستش می‌باشد لذا چگونه غیر وی را با او شریک می‌آورند؟!.

خَلَقَ ٱلْإِنسَٰنَ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ ﴿٤﴾

﴿**انسان را از نطفه‌ای**﴾ یعنی: از جماد پست و بی‌ارزشی چون آب منی که از بدن وی خارج می‌شود ﴿**آفرید**﴾ سپس آن آب منی را در روند تطوّر قرار داد تا صورت انسانی آن کامل شد آن‌گاه در آن روح دمید و سرانجام او را از شکم مادرش به این سرای دنیا فرودآورد تا در آن زندگی کند ﴿**آن‌گاه او**﴾ بعد از آفرینشش با این وصف و بیرون‌آوردنش از این کارگاه با این همه کمال و بعد از

طیّ آن همه مراحل پیچیده ﴿ستیزه‌جویی آشکار است﴾ یعنی : همچون ستیزنده‌ای است با خدای سبحان در قدرتش ، که ستیز و خصومتش واضح و آشکار است درحالی‌که او آفریده شده تا بنده باشد نه ستیزنده .

در بیان **سبب‌نزول** آمده است : آیهٔ کریمه دربارهٔ ابیّ‌بن‌خلف نازل شد آن‌گاه که او استخوان پوسیده‌ای را نزد رسول خدا ﷺ آورد و گفت : ای محمّد ! آیا می‌پنداری که خداوند این را بعد از آن‌که پوسیده است ، زنده می‌کند؟ !

وَٱلْأَنْعَٰمَ خَلَقَهَا ۗ لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَٰفِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿٥﴾

﴿و چهارپایان را برای شما آفرید﴾ که عبارتند از : شتر و گاو و گوسفند ﴿در آنها برای شما پوششی است﴾ گرمابخش . دِفْ : آنچه که وسیلهٔ گرمابخشی است؛ از پشم و کرک و موی آنها ﴿و﴾ برای شما در آنها ﴿منفعت‌های دیگر است﴾ که عبارت است از : شیر ، سواری بر آنها ، زاد و ولد ، کشاورزی به وسیلهٔ آنها و مانند آن از منافع بسیار دیگر ﴿و از آنها﴾ یعنی : از گوشت و چربی آنها ﴿می‌خورید﴾ .

وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ ﴿٦﴾

﴿و﴾ افزون برآنچه گذشت ﴿در آنها برای شما تجمّلی است﴾ یعنی : در چهارپایان برای شما زیبایی و زینتی است ﴿آن‌گاه که شامگاهان آنها را از چراگاه بر می‌گردانید و هنگامی که بامدادان آنها را به چراگاه می‌برید﴾ چهارپایان هنگام رفت و برگشت خود به صحرا و چراگاه ، شما را با منظری چشم و دلنواز به بهجت می‌آورند ــ و لذّت نگاه نیز نعمتی است بزرگ . خداوند ﷻ مخصوصاً این دو

وقت را یادکرد زیرا صاحبان مواشی و دامداران به چهارپایان خود در این دو وقت اهتمام و عنایت بیشتری می‌ورزند. وقت برگشت آنها از چراگاه را بر وقت رفتن آنها مقدّم گردانید زیرا این حیوانات در وقت برگشت، سر و سیراب و خرّم و با مایه‌هایی پر از شیر از صحرا می آیند، ظرفها را پر از شیر، دلها را پر از سرور و چشمها را پر از بهجت می‌سازند و سخت دل‌آرا و چشم‌نواز می‌شوند.

وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بَٰلِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ ٱلْأَنفُسِ ۚ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿٧﴾

﴿**و بارهای شمارا می‌برند**﴾ یعنی: کالاهای سنگین مسافران؛ مانند خواروبار و غیره را. به‌قولی مراد این است که: خود شما را بر دوش خود می‌برند ﴿**به شهری که جز با مشقّت بدنها بدان نمی‌توانستید برسید**﴾ یعنی: اگر با شما شتر سواری‌ای نمی‌بود که بارهای شما را بردارد، جز با دشواری و مشقّتی که بدنهایتان را به رنج و گدازی سخت وامی‌داشت، نمی‌توانستید به آن شهر برسید، چه در آن صورت ناچار بودید که بارهایتان را بر دوش خویش حمل کنید. آری! تصوّر کنید که اگر یک حاجی یا یک تاجر ناگزیر باشد که بار و بنهٔ خود را بردوش خویش از این طرف دنیا به آن طرف حمل کند، چه وضعی پیش خواهد آمد؟! ﴿**قطعاً پروردگار شما رئوف و مهربان است**﴾ نسبت به شما، از آنجا که این چهارپایان را برایتان آفرید.

وَٱلْخَيْلَ وَٱلْبِغَالَ وَٱلْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً ۚ وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨﴾

﴿ و اسبان و استران و خران را آفرید ﴾ یعنی : این اصناف سه گانه از چهارپایان را برای شما آفرید ﴿ تا بر آنها سوار شوید ﴾ و منافع آنها در غیر سواری هم معلوم است؛ چون بردن کالا بر آنها و بهره‌های دگر ... .

امام ابوحنیفه رحمه الله با این آیه و نیز **حدیث‌شریف** رسول خدا ﷺ به روایت خالدبن‌ولید رضی الله عنه که آن حضرت ﷺ در آن از خوردن گوشت اسبان و قاطران و خران نهی کردند ، بر عدم جواز خوردن گوشت اسب استدلال کرده است زیرا اسب برای سواری است نه برای خوردن . ولی رأی جمهور فقها بر جواز خوردن گوشت اسب است .

﴿ و ﴾ این چهارپایان برای شما ﴿ مایهٔ تجمّل نیز هست ﴾ زیرا آنها را به جلّ و جهاز و زین و غیره زینت کرده سوارشان می‌شوید و از این کار به وجد و شادی و انبساط در می‌آیید ﴿ و آنچه را نمی‌دانید ، می‌آفریند ﴾ یعنی : جز آنچه که در اینجا برای شما برشمردیم ، مخلوقات دیگری را در خشکی و دریا می‌آفرینیم که شما بدانها احاطهٔ علمی ندارید ، نه از آنها چیزی شنیده اید و نه آنها را دیده‌اید .

شاید مراد این باشد که حق تعالی پیوسته از وسایل نقلیه و اسباب زینت چیزهایی را می‌آفریند که بشر قبل از اختراع آنها نسبت به آنها علم ندارد چنان‌که ماشین، کشتی‌های بخار، هواپیما و دیگر وسایل مدرن را آفرید و بر مبنای این آیه ، هنوز هم اشیای ناشناختهٔ دیگری را می‌آفریند ... و این روند پیوسته ادامه دارد .

این آیه یکی از بزرگترین معجزات علمی قرآن کریم است که مرزهای مکان و زمان را پشت سر گذاشته است .

وَعَلَى ٱللَّهِ قَصْدُ ٱلسَّبِيلِ وَمِنْهَا جَآئِرٌ ۚ وَلَوْ شَآءَ لَهَدَىٰكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٩﴾

سپس خداوند ﷻ در میانهٔ بحث از نعمت‌های مادّی خویش بر انسان، به راههای معنوی دینی نیز توجّه داده و می‌فرماید: ﴿**و نمودن راه میانه بر خداوند است**﴾ یعنی: نمودن راه راستی که انسان مؤمن را به آسانی و سهولت به مطلوب می‌رساند، بر عهدهٔ خداوند ﷻ است ﴿**و برخی از آنها کج است**﴾ یعنی: برخی از آن راهها، از راه میانه به چپ و راست متمایل است، مانند راه و روش یهودیّت، نصرانیّت و مجوسیّت. یا معنی این است: برخی از این چهارپایان و اسبان و وسایل سواری، از راه راست میل کرده و شما را به راههای کج می‌برند بنابراین، راه را بر شما طولانی می‌سازند و در نتیجه، از رسیدن به جاهایی که می‌خواستید به موقع بدانها برسید، در تأخیر می‌افتید امّا هدایت و راهنمایی از سوی خداوند ﷻ است ﴿**و اگر خدا می‌خواست، مسلّماً همهٔ شما را راه می‌نمود**﴾ به‌سوی راه درست ولی او نخواست بلکه بر اساس سنّت خویش، برخی را هدایت و برخی را گمراه می‌کند.

امّا چنان‌که در مقدّمهٔ آیه گفتیم، مراد از «راه میانه» در این آیه، ترجیحاً راههای معنوی است نه راه‌های مادّی. ابن‌کثیر می‌گوید: «مراد از آیهٔ: (وَ عَلَى اللّٰهِ قَصْدُ السَّبِيْلِ) راه معنوی است. یعنی: خدای عزّوجلّ است که با انزال کتب و اقامهٔ ادلّه، راه راست را به انسان روشن نموده و او را به حقّ و خیر می‌رساند. (وَ مِنْها جائِر) یعنی: بعضی راهها مانند یهودیّت، نصرانیّت، مجوسیّت و غیره، کج و معوج و منتهی به‌سوی گمراهی است پس راه راست همانا دین اسلام و راه کج غیر آن از ادیان است. ابن‌کثیر اضافه می‌کند: «در قرآن کریم، گذر از امور حسّی به امور معنوی بسیار واقع شده و چون حق تعالی در آیات قبل از وسایل سواری و راههای حسّی ذکر کرد، به دنبال آن در این آیه به بیان راههای معنوی پرداخت».

هُوَ ٱلَّذِىٓ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً لَّكُم مِّنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ ﴿١٠﴾

﴿اوست آن‌که از آسمان برای شما آبی فرود آورد که آب آشامیدنی شما از آن است﴾ یعنی: آن آب را شیرین و زلال گردانید نه شور و تلخ تا مردم و چهارپایان از آن بیاشامند ﴿و روییدنی‌هایی که رمه‌های خود را در آن می‌چرانید، نیز از آن است﴾ یعنی: بخشی از آن آب، آبی است که رستنی‌ها با آن می‌روید و در نتیجه، چهارپایان خود را در بیشه‌ها و مراتع می‌چرانید. گفتنی است که آب چاهها، چشمه‌ها و رودخانه‌ها همه در اصل از همان آب آسمان است.

يُنۢبِتُ لَكُم بِهِ ٱلزَّرۡعَ وَٱلزَّيۡتُونَ وَٱلنَّخِيلَ وَٱلۡأَعۡنَٰبَ وَمِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةٗ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ ﴿١١﴾

﴿به‌وسیلهٔ آن آب، کشت و زیتون و درختان خرما و انگور و از هر گونه محصولات دیگر﴾ یعنی: تمام انواع و اصناف میوه‌ها و محصولات نافع دیگر ﴿را برای شما می‌رویاند، قطعاً دراین﴾ فرودآوردن آب و رویاندن درختان و گیاهان ﴿نشانه‌ای است﴾ بزرگ، دالّ بر کمال قدرت و یگانگی حق تعالی در ربوبیّت وی ﴿برای مردمی که تعقّل می‌کنند﴾ در مخلوقات و مصنوعات خداوند متعال لذا نگرش در مصنوعات وی را فرونگذاشته و از برابر آنها بی‌تفاوت نمی‌گذرند.

وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَۖ وَٱلنُّجُومُ مُسَخَّرَٰتُۢ بِأَمۡرِهِۦٓۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ ﴿١٢﴾

﴿و شب و روز و خورشید و ماه را برای شما رام گردانید﴾ رام‌ساختن آنها برای مردم، نافع‌گردانیدن آنها برایشان برحسب اقتضای مصالحشان است. آری! این

پدیده‌های کَونی، مانند بندهٔ فرمان‌برداری برای مولای خویش که هرگز از فرمان وی مخالفت نکرده و از سعی و تلاش در راه نفع‌رساندن به مخلوقات وی باز نمی‌ایستند، همیشه پی‌درپی می آیند ﴿**و ستارگان به فرمان او مسخر شده‌اند**﴾ که در شبهای ظلمانی نور می‌پاشند و مردم سرگشته و مسافران بیابان و دریا را به‌سوی مقاصدشان راهنمون می‌گردند و هر یک از سیّارات آنها با نظامی دقیق و حرکتی سنجیده در مدار خویش شناور است ﴿**مسلّماً در این**﴾ امور ﴿**برای مردمی که تعقّل می‌کنند**﴾ یعنی: عقل‌ها و خردهایشان را در آثاری که دالّ بر وجود صانع و یگانگی وی و عدم وجود شریکی برای اوست، به‌کار می‌اندازند؛ ﴿**نشانه‌هاست**﴾ لذا کافی است که انسان از عقل خویش استفاده نماید تا به معرفت خدای عزّوجلّ نایل گردد.

وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ ﴿۱۳﴾

﴿**و**﴾ همچنین ﴿**آنچه برای شما در زمین به رنگهای گوناگون آفرید**﴾ یعنی: مخلوقات زمینی‌ای که به رنگهای متنوّع برای شما آفرید و رام گردانید، خود نشانه‌ای عظیم و آیتی بزرگ بر وجود آفریننده و یگانگی وی است.

البتّه حکمت در این‌که خداوند ﷻ این پدیده‌ها را به رنگهای گونه‌گون آفریده، رعایت منفعت و در نظر داشت مصلحت بشر است زیرا تنوّع رنگ‌ها، منبع عظیمی برای توسعهٔ معارف و شناخت‌ها و جلوه‌گاه پرگستره‌ای برای شادی و انبساط جانها و روانهاست و اگر اشیا و پدیده‌ها همه به رنگ واحدی می‌بود، این منافع و شناخت‌ها راه کمال پیموده نتوانسته و از جامعیّت بهرهٔ چندانی نمی‌برد.

شایان ذکر است که «علم الوان» امروزه فرازهایی از اعجاز این آیهٔ کریمه را به

نمایش گذاشته است.

﴿بی‌گمان در این﴾ امور ﴿نشانه‌ای است﴾ روشن ﴿برای مردمی که به یاد می‌آورند﴾ نعمت‌های الهی را بر خود لذا آنها را سپاس گزارده و از مشاهدهٔ آنها پند و اندرز می‌گیرند زیرا کسی که پند پذیرفت، عبرت می‌گیرد و کسی که عبرت گرفت، به مطلوب خود راهیاب می‌شود.

سبب این‌که خداوند متعال آیهٔ (۱۱) را با (یَتَفَکَّرُوْن) و آیهٔ (۱۲) را با (یَعْقِلُوْن) و آیهٔ کنونی را با (یَتَذَکَّرُوْن) به پایان آورد، این است که: در آیهٔ (۱۲) ادلّهٔ آسمانی مطرح شد و از آنجا که دلالت آن ادلّه بر قدرت و وحدانیّت پروردگار آشکار است پس مجرّد تعقّل در آنها ــ هرچند با تفکّر و تأمّل عمیق نیز همراه نباشد ــ برای رسیدن به هدف کافی است، بدین جهت آن آیه را با (یَعْقِلُوْن) به پایان آورد. ولی از آنجا که ادلّهٔ زمینی در دلالت خود بر اثبات وجود خداوند ﷻ به تفکّر و تأمّل و تدبّر بیشتر نیاز دارند، آیهٔ (۱۱) را با (یَتَفَکَّرُوْن) به پایان آورد. و آیهٔ کنونی را بدان جهت با (یَتَذَکَّرُوْنَ) به پایان آورد تا به این امر توجّه داده باشد که در همهٔ این پدیده‌های زمینی، تأثیرگذار و فاعل مختار حکیم، ذات ذوالجلال اوست و بس لذا بندگان باید این حقیقت را همیشه به‌خاطر داشته باشند.

وَهُوَ ٱلَّذِى سَخَّرَ ٱلْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا۟ مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا۟ مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى ٱلْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا۟ مِن فَضْلِهِۦ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٤﴾

﴿و اوست آن‌که دریا را مسخّر گردانید﴾ برای شما، با دادن امکان سواری بر امواج آن و بیرون آوردن صید و جواهر و معادن و منافع دیگری که در آن است

﴿تا از آن گوشت تازه﴾ یعنی: گوشت ماهی ﴿بخورید﴾ وصف گوشت ماهی به تازگی و طراوت، برای توجّه دادن به لطافت آن است زیرا گوشت حیوانات آبزی، بیشترین لطافت و طراوت را داراست ﴿و تا پیرایه‌ای که آن را می‌پوشید از آن بیرون آورید﴾ مانند مروارید و مرجان که پوشیدن آنها برای مردان نیز همچون زنان جایز است. به‌قولی: مراد این است که زنان آنها را می‌پوشند ولی خطاب «تَلْبَسُونَهَا» را بدان جهت به صیغهٔ مذکّر آورد، که زنان این زیورآلات را به‌خاطر مردان می‌پوشند ﴿وکشتی‌ها را در آن شکافندهٔ آب می‌بینی﴾ یعنی: کشتی‌ها را رونده در دریا می‌بینی، درحالی‌که امواج آن را با سینه‌های خود می‌شکافند ﴿و﴾ مسخّر کرد برای شما دریا را ﴿تا از فضل او طلب معیشت کنید﴾ یعنی: تا در آن تجارت کنید و از فضل خدای سبحان سود برید ﴿و باشد که شما شکر گزارید﴾ یعنی: چون فضل حق تعالی را بر خود سرازیر یافتید، به نعمت وی اعتراف می‌کنید آن‌گاه با زبان و قلب و اعضا، شکر و سپاس وی را به‌جا می‌آورید.

وَأَلْقَىٰ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٥﴾

﴿و در زمین کوههای استوار﴾ و مستحکم ﴿پی‌افگند تا شما را نجنباند﴾ و نلرزاند. امروزه علم بیولوژی به این حقیقت پرداخته است که اگر کوهها نبودند، گسل‌ها و شکاف‌های قشر زمین و آتشفشانها و زلزله‌ها به حدّی بسیار می‌شد که زندگی را بر روی زمین ناممکن می‌ساخت ﴿و رودها و راهها را آفرید﴾ در زمین ﴿تا شما راه خود را پیدا کنید﴾ به وسیلهٔ آنها در سفرهایتان.

وَعَلَامَاتٍ ۚ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ﴿١٦﴾

﴿و نشانه‌هایی دیگر نیز آفرید﴾ در راهها که عبارت‌اند از: علایم راهنما و هر علامت فارقهٔ دیگری ﴿و آنان به وسیلهٔ ستارگان راه‌یابی می‌کنند﴾ یعنی: مردم مخصوصاً با انواع ستارگان مختلف راه‌یابی می‌کنند و به‌وسیلهٔ آنها جهات اربعه و از جمله جهت قبله را می‌شناسند و در سفرهای شبانهٔ دریایی و برّی، با نگریستن به ستارگان راه‌یاب می‌شوند. به‌قولی: مراد از نجم در اینجا، ستارهٔ «جدی» یا ستارهٔ «قطبی» است.

أَفَمَن يَخْلُقُ كَمَن لَّا يَخْلُقُ ۗ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٧﴾

﴿پس آیا کسی که می‌آفریند﴾ این مصنوعات بزرگ را و این کارهای شگفت را سامان و سرانجام می‌دهد ﴿مانند کسی است که نمی‌آفریند﴾ چیزی از آنها را و بر ایجاد حتّی یکی از آن پدیده‌ها قادر نیست؟ که مراد بتان بی‌جانند ﴿آیا پند نمی‌گیرید؟﴾ ای مشرکان! تا به فساد این راه و روشتان پی برده و بدانید که پرستش، جز برای ذات آفریننده سزاوار نیست؟.

وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ۗ إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٨﴾

سپس حق تعالی به بسیاری و فراوانی نعمت‌ها و احسانهای خویش توجّه داده می‌فرماید: ﴿و اگر نعمت‌های خداوند را شماره کنید، نمی‌توانید آن را احاطه کنید﴾ و برشمارید، چه رسد به این‌که به حقّ آنها قیام ورزیده و شکر آنها را ادا نمایید! به طور مثال؛ اگر در جزئیّ از اجزای انسان کوچکترین خلل و ساده‌ترین نقصی پدیدار شود، یقیناً نعمت‌ها بر او ناگوار و تلخ می‌شوند و او آرزو می‌کند تا اگر همهٔ دنیا هم در مالکیّت وی باشد، آن را بدهد تا این خلل از وی برطرف گردد ﴿قطعاً خدا آمرزندهٔ مهربان است﴾ و شما را به کوتاهی‌تان در شکر نعمت‌هایش

مؤاخذه نمی‌کند. پس انسان مؤمن باید خاشعانه بگوید: (اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَشْکُرُکَ عَدَدَ مَا شَکَرَکَ الشّٰاکِرُوْنَ بِکُلِّ لِسَانٍ فِیْ کُلِّ زَمَان ✿ بارخدایا! من تو را شکر می‌گزارم به شمار آنچه که شکرگزاران به هر زبانی و در هر زمانی شکر گزارده‌اند».

وَ ٱللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ ﴿١٩﴾

﴿و خدا آنچه را که پنهان می‌دارید﴾ از امور ﴿و آنچه را که آشکار می‌سازید، می‌داند﴾ این هشداری است به مشرکان که بدانند؛ روز قیامت حتماً در برابر اعمالشان جزا داده می‌شوند.

وَ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْـًٔا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ ﴿٢٠﴾

﴿و کسانی را که کافران جز خدا می‌پرستند﴾ یعنی: خدایان و معبودان دروغین کفّار ﴿چیزی﴾ از مخلوقات را اصلاً ﴿نمی‌آفرینند﴾ نه بزرگ و نه کوچک، نه ارزشمند و نه حقیر را ﴿در حالی که خود آفریده می‌شوند﴾ و مخلوقند پس هر کس چنین باشد، او عبد است نه ربّ. یا معنی این است: کفّار بتان را از چوب یا سنگ و غیره می‌سازند لذا بتان در هستی خود نیازمند آفرینشند، درحالی‌که خدا باید واجب‌الوجود باشد.

أَمْوَٰتٌ غَيْرُ أَحْيَآءٍ ۖ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿٢١﴾

﴿مردگانند﴾ این بتان بی‌روح ﴿نه زندگان﴾ و اگر به راستی خدای حقیقی می‌بودند، دیگر مردن آنها جایز نبود ﴿و نمی‌دانند﴾ این بتان جامد و بی‌روح ﴿کی برانگیخته خواهند شد﴾ پرستشگرانشان. یا معنی این است: این بتان بی‌جان

نمی‌دانند که خود کی برانگیخته می‌شوند پس به چه دلیلی آنها را مورد پرستش قرار می‌دهید؟ در حالی که فقط کسی سزاوار خداوندی است که زندهٔ آفریننده، دانای غیب و دهندهٔ پاداش و عقاب باشد.

إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ ۖ فَٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْءَاخِرَةِ قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٌ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ ﴿٢٢﴾

لذا تنها حقیقتی که باید اظهار شود و اینک بدان تصریح می‌شود، این حقیقت است که: ﴿**معبود شما، معبودی است یگانه**﴾ آری! حقیقت وحدانیّت خدای سبحان، حقیقتی بی‌رقیب است که با آیات گذشته به اثبات رسید ﴿**پس کسانی‌که به آخرت ایمان ندارند، دلهایشان انکارگر است**﴾ وحدانیّت حق را لذا هیچ موعظه‌ای در آنها تأثیر نکرده و هیچ پند و اندرزی در آنها سودمند واقع نمی‌شود ﴿**و آنان مستکبرند**﴾ و سرکش به همین جهت به حق تن نداده و آن را نمی‌پذیرند.

لَا جَرَمَ أَنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ ۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلْمُسْتَكْبِرِينَ ﴿٢٣﴾

﴿**شکی نیست که خداوند آنچه را پنهان می‌دارند و آنچه را آشکار می‌سازند**﴾ از گفتار یا کردار خویش ﴿**می‌داند**﴾ پس آنها را در برابر آن مجازات می‌کند ﴿**هرآینه او مستکبران را دوست نمی‌دارد**﴾ که از آن جمله اند این گروهی که از اقرار به یگانگی الله ﷻ استکبار می‌ورزند.

وَإِذَا قِيلَ لَهُم مَّاذَآ أَنزَلَ رَبُّكُمْ ۙ قَالُوٓا۟ أَسَٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿٢٤﴾

در این آیه و آیات بعد از آن، چندین شبهه از شبهات منکران مشرک مطرح می‌شود. شبههٔ اوّل که در این آیه مطرح شده، طعن زدن مشرکان به قرآن است[1]: ﴿**و چون به آنان گفته شود: پروردگارتان چه چیز نازل کرده است؟**﴾ به قولی: سؤال‌کنندگان مسلمانانند که مشرکان منکر مستکبر در پاسخشان: ﴿**می‌گویند: افسانه‌های پیشینیان است**﴾ یعنی: چیزی که شما مسلمانان مدّعی فرود آمدن آن از آسمان هستید، اباطیل، ترهات و افسانه‌هایی است که مردم از قرنهای پیشین به این‌سو از آنها سخن می‌گویند. اساطیر: جمع اسطوره به معنی خرافه است. البتّه این شیوه از قدیم الایّام تاکنون، شیوه و منطق بی‌پایهٔ مستکبران بوده است که حق را مشتی خرافه و افسانه می‌پنداشته‌اند. پس دلهای مستکبران در طول قرنها همانند و بیماریشان یکی است، فرقی که هست در این است که هر نسلی به شیوهٔ مخصوص خود از این ماهیّت سخن می‌گوید.

لِيَحْمِلُوٓاْ أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ ۙ وَمِنْ أَوْزَارِ ٱلَّذِينَ يُضِلُّونَهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ ۗ أَلَا سَآءَ مَا يَزِرُونَ ﴿٢٥﴾

﴿**تا روز قیامت بار گناهان خود را تمام بردارند**﴾ یعنی: مآل و فرجام تکذیب‌شان به قرآن و این ادّعایشان که قرآن افسانه‌هایی محض است، این است که: گناهانشان؛ از جمله این سخن و غیر آن از سخنان بر دوش آنها تا روز قیامت باقی می‌ماند و همهٔ این گناهان را گرانبار؛ به تمام و کمال با خود می‌آورند درحالی‌که هیچ چیز از این گناهان بر آنها بخشیده نشده است، به علّت این‌که مسلمان نشده‌اند زیرا این اسلام است که سبب کفّارهٔ گناهان می‌شود ﴿**و نیز بخشی از بار گناهان**

۱ــ شبهات دیگر در آیات (۳۳، ۳۵، ۳۸ و ۴۳) مطرح شده است.

کسانی را که آنان را گمراه می‌کنند ﴾ بر می‌دارند ﴿ **از روی نادانی** ﴾ یعنی : درحالی که از آنچه بر ذمّهٔ آنان از گناهان پیروان گمراهشان تعلّق می‌گیرد ، بی‌خبرند؛ گناه همان کسانی که دروغ‌هایشان در مورد قرآن را تصدیق کرده‌اند زیرا هر کس سنّت بدی را بنیان گذارد ، گناه آن سنّت بد و گناه کسانی که بدان عمل کنند ، نیز بر دوش اوست ، بی آن‌که از گناه مرتکبان چیزی کاسته شود . چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است : « هر کس به‌سوی هدایتی دعوت کند ، برای او از پاداش همانند پاداش کسانی است که از او پیروی کرده‌اند ، که این پاداش وی از پاداش آنان چیزی کم نمی‌کند و هر کس به‌سوی گمراهی‌ای فراخواند ، بر ذمّهٔ او از گناه مانند گناهان کسانی است که از او پیروی کرده‌اند ، این گناه وی از گناهان آنان چیزی کم نمی‌کند » . ﴿ **آگاه باشید ، چه بد باری را بر دوش می‌کشند** ﴾ یعنی : این بار گناهشان چه بدباری است ! .

قَدْ مَكَرَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَأَتَى ٱللَّهُ بُنْيَـٰنَهُم مِّنَ ٱلْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ ٱلسَّقْفُ مِن فَوْقِهِمْ وَأَتَىٰهُمُ ٱلْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٢٦﴾

﴿ **هرآینه کسانی پیش از آنان بودند که مکر کردند** ﴾ یعنی : ترتیب دادند آنچه ترتیب دادند؛ از تهیّهٔ اسباب و آماده کردن مقدّمات تا مردم را به تکذیب پیام و پیامبران حق وادارند ﴿ **ولی خدا از پایه بر بنیانشان زد** ﴾ فرمان خداوند ﷻ از جهت پایه‌های آن بنا در رسید ، پایه‌های آن را به لرزه درآورد و آن را فرو غلتاند . یا معنی این است : آنان فلسفه‌ها و تفکّرات خود را بر زیربنای باطلی بنا کردند پس خدای عزّوجلّ این بنای باطل فکری‌شان را در هم فرو ریخت . چنان‌که در عصر حاضر می‌بینیم که فلسفه‌های باطل ، چگونه یکی از پی دیگری سقوط می‌کنند ﴿ **پس بر آنان سقف برافتاد** ﴾ و فرو ریخت ﴿ **از بالای سرشان** ﴾ لذا هلاک شدند و

امکان گریز نیافتند ﴿و عذاب﴾ هلاک ﴿بر سر آنان از جایی نازل شد که فکرش را نمی‌کردند﴾ بلکه براین گمان واهی بودند که از آنجا کاملاً در امانند.

بیشتر مفسّران برآنند که مراد از پیشینیان در این آیه، نمرودبن‌کنعان است زیرا او کاخ بس بزرگی به ارتفاع پنج هزار گز در بابل بنا کرده بود تا به ظنّ خود از آن به آسمان بالا رفته و با اهل آسمان بجنگد. پس خدای عزّوجلّ به باد فرمان داد و باد آن بنای عظیم را بر او و بر قومش فرو غلتاند که جملگی هلاک شدند. البتّه این هشداری است به کفّار معاصر آن حضرت ﷺ که مکر و نیرنگشان نیز به زودی به خودشان برخواهد گشت.

و این سرانجام عبرتبارشان در دنیاست، امّا در آخرت:

ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْزِيهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ ۚ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٢٧﴾

﴿سپس روز قیامت آنان را رسوا می‌کند﴾ با وارد نمودنشان در دوزخ ﴿و﴾ در آن هنگام پروردگار عزّوجلّ از روی توبیخ و سرکوب به آنان ﴿می‌گوید: کجایند آن شریکان﴾ پنداری و ادّعایی ﴿من که دربارهٔ آنها مخالفت می‌کردید﴾ با پیامبران ﷺ و مؤمنان و با ایشان جدال و دعوا داشتید؟ ﴿اهل علم می‌گویند﴾ به قولی: مراد از اهل علم، پیامبران ﷺ و علمای ربّانی‌اند که در دنیا مشرکان را به‌سوی حق و توحید فرامی‌خواندند ولی با انکار و استهزایشان روبرو می‌شدند. آری! اینان در روز قیامت از باب شماتت و سرزنش به امّت‌هایشان می‌گویند: ﴿هرآینه رسوایی امروز﴾ یعنی: رسوایی روز قیامت ﴿و سختی﴾ عذاب آن ﴿بر کافران

است ﴾ یعنی : مخصوص آنان است .

ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِىٓ أَنفُسِهِمْ ۖ فَأَلْقَوُا۟ ٱلسَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِن سُوٓءٍ ۚ بَلَىٰٓ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌۢ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٢٨﴾

﴿همانان که فرشتگان ارواحشان را قبض می‌کردند درحالی‌که بر خود ستمکار بوده‌اند ﴾ به سبب کفرشان به وحی منزّل الهی ﴿پس آن کافران ﴾ در هنگام احتضار و دیدن فرشتگان مرگ ، یا در روز رستاخیز ﴿از در تسلیم در می‌آیند ﴾ و به ربوبیّت حق تعالی اقرار کرده ستیز و جدال با حق را فرومی‌گذارند و می‌گویند : ﴿ما هرگز هیچ کار بدی نمی‌کردیم ﴾ این سخن را به دروغ می‌گویند . یا : آنها ــ به پندار خود ــ عمل بدی نکرده بودند . امّا اهل علم، یا فرشتگان به آنان چنین پاسخ می‌دهند : ﴿آری! بی‌گمان خدا به آنچه می‌کردید، داناست ﴾ یعنی : چنان نیست که می‌گویید بلکه شما عمل بد می‌کردید لذا این دروغ و ادّعای باطل و بی‌هنگام شما هیچ سودی به حالتان ندارد . کلبی می‌گوید : « مراد از آنان : گروهی از مردم مکّه بودند که ادّعای ایمان داشتند و تحت فشار مشرکان با آنها عازم جنگ بدر شدند ولی چون قلّت شمار مؤمنان را دیدند، به شرک برگشته و در آن جنگ کشته شدند » .

فَٱدْخُلُوٓا۟ أَبْوَٰبَ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَا ۖ فَلَبِئْسَ مَثْوَى ٱلْمُتَكَبِّرِينَ ﴿٢٩﴾

﴿پس به دروازه‌های دوزخ درآیید ﴾ یعنی : این سخن در هنگام مرگ ، یا در روز رستاخیز به آنان گفته می‌شود . ابن‌کثیر قول دوم را ترجیح داده است ﴿در آن

جاودان بمانید و حقّا که جایگاه متکبّران ﴾ از ایمان و عبادت که جهنّم سوزان می‌باشد؛ ﴿ چه بد است ﴾.

۞ وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنزَلَ رَبُّكُمْ ۚ قَالُوا خَيْرًا ۗ لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ ۚ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ ۚ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ ﴿٣٠﴾

بعد از بیان موضع مستکبران در برابر آیات منزّل الهی، اینک حق تعالی از موضع مؤمنان باتقوی سخن می‌گوید: ﴿ و به پرهیزگاران گفته شود ﴾ یعنی: از مؤمنان باتقوا سؤال می‌شود که: ﴿ پروردگارتان چه نازل کرد؟ می‌گویند: خیر ﴾ یعنی: او خیر و رحمت و برکت نازل کرد، او این پیام را نازل کرد که: ﴿ برای نیکوکاران در این دنیا نیکی است ﴾ یعنی: برای کسانی‌که اعمالشان را در دنیا نیکو کرده‌اند، در دنیا و آخرت ــ هر دو ــ پاداش نیک است. به‌قولی: این جمله از سخن خدای سبحان است. به قولی دیگر: اینها همه حکایت از سخن مؤمنان است.

گفتنی است؛ این سؤال از مؤمنان به وسیلهٔ زائرانی می‌شد که به منظور زیارت کعبه از اطراف و اکناف به مکّه می‌آمدند و چون از مشرکان می‌پرسیدند که محمّد ﷺ چه پیامی دارد؟ مشرکان درپاسخشان می‌گفتند: (اَسَاطِيْرُ الاَوَّلِيْن ۞ پیام او همان خرافه‌های پیشینیان است)! و چون به مسلمانان می‌رسیدند و از ایشان می‌پرسیدند که محمّد ﷺ چه پیامی دارد؟ چنین پاسخ می‌شنیدند: پیام محمّد ﷺ همه خیر و رحمت و برکت است.

﴿ و قطعاً سرای آخرت بهتر است ﴾ یعنی: پاداش آن بهتر از چیزی است که در دنیا به ایشان داده شده ﴿ و سرای پرهیزگاران ﴾ یعنی: سرای آخرت ﴿ چه

نیکوست ﴾. در **حدیث‌شریف** آمده است: «از بالای سر گروه‌هایی از اهل بهشت ابر می‌گذرد درحالی‌که آنان بر بزم شراب خویش نشسته‌اند پس هیچ کس از ایشان چیزی را اشتها نمی‌کند مگر این‌که آن ابر همان چیز را بر وی می‌بارانند تا بدانجا که از آنان کسی است که می‌گوید: ای ابر! بر ما دوشیزگان همسال پستان‌برجسته ببارانِ. و ابر همان را می‌بارانند که او خواسته است». چنان‌که حق تعالی در وصف سرای پرهیزگاران می‌فرماید:

جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ لَهُمۡ فِيهَا مَا يَشَآءُونَۚ كَذَٰلِكَ يَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلۡمُتَّقِينَ ﴿٣١﴾

﴿بهشتهای عدن﴾ یعنی: بهشت برین، دارای بوستانهای اقامت همیشگی است ﴿که در آن داخل می‌شوند﴾ متّقیان پس باید بر تقوی حریص بود تا به بوستانهای اقامت همیشگی درآمد ﴿رودها از زیر آنها﴾ یعنی: از زیر درختان و منازل آنها ﴿روان است، در آنجا هر چه بخواهند برای آنان فراهم است﴾ یعنی: در بهشت‌های ماندگار، همه خواستها و آرزوهایشان، خالص و بی‌تکلّف در یک آن واحد به مجرّد اشتهایشان برایشان آماده و مهیّا می‌گردد ﴿خدا متّقیان را این‌گونه پاداش می‌دهد﴾ متّقیان همهٔ کسانی هستند که از شرک و گناهانی که موجب ورود به دوزخ است، می‌پرهیزند.

سپس حق تعالی از حال متّقیان در هنگام احتضارشان خبر داده می‌فرماید:

ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ طَيِّبِينَۙ يَقُولُونَ سَلَٰمٌ عَلَيۡكُمُ ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ﴿٣٢﴾

﴿همان کسانی که فرشتگان جانشان را می‌گیرند درحالی‌که پاکند﴾ از شرک، یا نیکوکارند، یا کردارها و گفتارهایشان پاک است، یا شادمانند به سبب آن‌که به دریافت پاداش الهی یقین و اعتماد راسخی دارند. که این معانی همه از مصادیق «طیّبین» است ﴿به آنان می‌گویند: سلام بر شما باد﴾ یعنی: فرشتگان بر آن نیکوکاران سلام می‌گویند، سلامی که مظهر امان است و می‌افزایند: ﴿به پاداش آنچه انجام می‌دادید﴾ یعنی: به سبب عملتان ﴿به بهشت درآیید﴾ باید دانست که روح مؤمن بعد از مرگ وی به بهشت وارد می‌شود و ورود کامل وی با جسم و روح به بهشت، بعد از رستاخیز است. در **حدیث‌شریف** آمده است: «راستی و درستی پیشه کنید امّا بدانید که هرگز کسی با عمل خویش به بهشت وارد نخواهد شد». گفته شد: حتّی شما یا رسول‌الله؟ فرمودند: «حتّی من؛ مگر این‌که خداوند ﷻ مرا به رحمت خود درپوشاند».

هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن تَأْتِيَهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ ۚ كَذَٰلِكَ فَعَلَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ۚ وَمَا ظَلَمَهُمُ ٱللَّهُ وَلَٰكِن كَانُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿٣٣﴾

در این آیه حق تعالی به طرح یکی دیگر از شبهات منکران نبوّت که عبارت از پیشنهاد فرودآمدن فرشته‌ای از آسمان برای گواهی‌دادن بر صدق ادّعای نبوّت آن حضرت ﷺ است، می‌پردازد: ﴿کافران انتظار نمی‌کشند﴾ در درنگ بی‌معنای خود در تصدیق نبوّتت ﴿جز این‌که فرشتگان به‌سویشان آیند﴾ درحالی‌که بر صدق نبوّت گواهی دهند ﴿یا فرمان پروردگارت در رسد﴾ بر عذابشان در دنیا، که ریشه‌کن کنندهٔ آنان است ﴿کسانی که پیش از آنان بودند نیز این‌گونه رفتار کردند﴾ در اصرار بر

کفر و تکذیب و استهزا پس عذاب الهی به آنان در رسید و یکسره نابود شدند ﴿**و خدا به آنان ستم نکرد**﴾ با درهم کوبیدنشان به عذاب زیرا حق تعالی با ارسال پیامبران ﷺ و فرودآوردن کتابهای خویش، حجّت را بر آنان تمام کرد ﴿**بلکه آنان به خود ستم می‌کردند**﴾ چراکه خداوند ﷻ چیزی را برآنان فرود آورد که آنها به سبب کفر سزاوار آن بودند.

فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِۦ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿٣٤﴾

﴿**پس گناهانی که کردند به آنان رسید**﴾ یعنی: کیفر اعمال بدشان به آنان رسید ﴿**و آنان را فراگرفت**﴾ و بر آنان به‌طور فراگیر نازل شد ﴿**آنچه به آن استهزا می‌کردند**﴾ یعنی: عذابی که بدان استهزا می‌کردند و آن را مسخره می‌پنداشتند، بر آنان فرود آمد.

وَقَالَ ٱلَّذِينَ أَشْرَكُوا۟ لَوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِن دُونِهِۦ مِن شَىْءٍ نَّحْنُ وَلَآ ءَابَآؤُنَا وَلَا حَرَّمْنَا مِن دُونِهِۦ مِن شَىْءٍ ۚ كَذَٰلِكَ فَعَلَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ۚ فَهَلْ عَلَى ٱلرُّسُلِ إِلَّا ٱلْبَلَٰغُ ٱلْمُبِينُ ﴿٣٥﴾

شبههٔ دیگر منکران نبوّت تکیه بر صحّت نظریهٔ «جبر» برای ایراد طعن در نبوّت است: ﴿**و مشرکان**﴾ مکّه ﴿**گفتند: اگر خدا می‌خواست، غیر از او هیچ چیزی را نمی‌پرستیدیم**﴾ یعنی: اگر او می‌خواست تا ما چیزی غیر او را نپرستیم، هرگز آن

چیز را نمی‌پرستیدیم ﴿نه ما و نه پدران مان﴾ که بر این شیوه و آیین شرک بوده‌اند ﴿و بدون فرمان او هیچ چیز را حرام نمی‌شمردیم﴾ مانند حیوانات سائبه، بحیره وصیله و مانند آنها را[1].

البتّه هدفشان از این سخن، ایراد طعن در نبوّت بود. یعنی: اگر آنچه پیامبر ﷺ بدان فرامی‌خواند ــ از منع پرستش غیر خدا ﷻ و منع تحریم چیزهایی که او حرام نساخته است ــ حق می‌بود، یقیناً از ما هم خلاف آنچه که خدا ﷻ خواسته بود، سر نمی‌زد زیرا در آن صورت مشیّت حق تعالی بر آن رفته بود که ما غیر او را پرستش نکرده و حلال او را حرام نشمریم و قطعاً آنچه او بخواهد تحقّق می‌یابد و آنچه که نخواهد تحقّق نمی‌یابد. پس وقتی غیر او از جانب ما مورد پرستش قرار گرفته و حلال او حرام گردانیده شده، این خود دلیل بر آن است که این عملکرد ما مطابق مراد و موافق با مشیّت او می‌باشد.

بدین‌گونه بود که آنها وجود شرک را در خود، دلیل رضای خدای سبحان به آن شمردند درحالی‌که خدای سبحان به کفر بندگانش راضی نیست و میان مشیّت و رضایش فرق است. یعنی همه چیز در دایرهٔ هستی به مشیّت اوست در حالی‌که همه چیز به امر و رضای او نیست پس امر و رضایش با هم تلازم دارد، درحالی‌که میان رضا و مشیّتش هیچ تلازمی وجود ندارد. بنابراین، مشیّت خداوند ﷻ با مسؤولیّت انسان و اختیار وی هیچ منافاتی ندارد زیرا قدرت حق تعالی بر وفق ارادهٔ اوست و ارادهٔ او بر وفق علمش و علم کشف‌کننده است نه اجبارکننده. باری! خدای عزّوجلّ در ازل دانسته است که ــ مثلاً ــ فلان کس چنین و چنان خواهد کرد، سپس ارادهٔ وی به علم ازلی‌اش تعلّق می‌گیرد و با قدرتش آن را به عرصهٔ فعلیّت می‌آورد ولی هیچ‌یک از اینها به معنی مجبورکردن کسی بر انجام آن کار نیست.

۱ــ نگاه کنید به سورهٔ [مائده/۱۰۳].

گفتنی است که آنچه در بارهٔ مترتّب‌شدن ارادهٔ الهی بر علم وی ذکر کردیم، فقط برای تفهیم قضیه بود و گرنه در ازل هیچ ترتیب زمانی‌ای مانند مقیاسهای ما وجود ندارد بنابراین، حق تعالی هم در ازل علم داشته و هم در آن اراده کرده است.

﴿**چنین کردند کسانی‌که پیش از آنان بودند**﴾ از گروه‌ها و طوایف کفر زیرا آنان نیز به خدای عزّوجلّ شریک آورده حلال او را حرام گردانیدند و با پیامبران وی علیهم‌السلام به ناروا ستیز و مجادله کرده ایشان را مورد استهزا قرار دادند ﴿**ولی آیا جز ابلاغ آشکار چیز دیگری برعهدهٔ پیامبران است؟**﴾ یعنی: کفّار در پندارهای باطل خویش در اشتباهند زیرا چنان نیست که خداوند متعال شرک و کفر و بدکرداری‌هایشان را مورد انکار قرار نداده باشد بلکه این‌گونه اعمال وروش‌ها را به سخت‌ترین وجه مورد نکوهش و انکار قرار داده و برای تفهیم حقایق، پیامبرانی را در هر امّتی مبعوث گردانیده و پیامبرانش مأموریّت خود را به تمام و کمال انجام داده‌اند امّا حساب امّت‌هایشان بر خدا ﷻ است نه بر آنان و پیامبران وظیفه ندارند که مردم را بر ایمان مجبور گردانند.

خلاصه این‌که: ثواب و عقاب به دو امر مرتبط است؛ مشیّت خداوند ﷻ و حرکت بنده به‌سوی نجات یا نابودی. و هدایت خداوند ﷻ نیز بر دو نوع است؛ هدایت ارشاد و رهنمونی، که پیامبران علیهم‌السلام بدان قیام می‌کنند و هدایت توفیق و یاری حق تعالی، که این وابسته به رفتار خود بنده است.

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ ۖ فَمِنْهُم مَّنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُم مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ ۚ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ ﴿٣٦﴾

﴿و هرآینه در میان هر امّتی پیامبری را برانگیختیم﴾ برای برپاداشتن حجّت بر آنان، با این پیام: ﴿که خداوند را بپرستید و از طاغوت بپرهیزید﴾ یعنی: هر معبودی بجز الله ﷻ ــ مانند شیطان، کاهن، بت و هر کسی را که به‌سوی گمراهی دعوت می‌کند ــ ترک کنید.

سپس حق تعالی موضوع مشیّت را در چارچوب درست آن قرار داده می‌فرماید: ﴿پس، از آنان﴾ یعنی: از آن امّت‌هایی که خداوند ﷻ پیامبرانش را به‌سویشان فرستاد ﴿کسی بود که خدا او را هدایت کرد﴾ به‌سوی دین حق و توحید خویش و اجتناب از طاغوت، به سبب انتخاب خود وی این هدایت را و شایستگی وی برای این هدایت ﴿و از آنان کسی بود که گمراهی بر وی ثابت شد﴾ یعنی: واجب و لازم شد، به سبب اصرار وی بر کفر و عناد و انتخاب این راه و روش و نهایتاً استحقاق وی برای گمراهی در حالی‌که واجب ذمّهٔ آنها این بود که فرمان خدای عزّوجلّ را اطاعت کرده و دعوت او را لبّیک گویند، نه این‌که به ستیز و جدال روآرده و حجّت‌های بی‌پایه‌ای ــ مانند حجّت یاد شده ــ را پیش کشند. بنابراین، خداوند متعال همگی را به ایمان امر می‌کند امّا هدایت را فقط برای بعضی اراده می‌کند نه برای همه زیرا اگر او هدایت را برای همگان اراده می‌داشت، دیگر کسی کافر نمی‌شد.

خلاصه این‌که: «مشیّت تشریعی» کفر در حقّ حق تعالی منتفی است، یعنی هرگز مراد حق تعالی بر کفر نمی‌باشد زیرا او بر زبان پیامبرانش مردم را از کفر نهی کرده است. امّا «مشیّت کَونی» وی بر تمکین دادن بعضی از مردم بر کفر و مقدّرکردن آن برایشان به محض ارادهٔ خودشان ثابت است ولی این امری است که اجبارکنندهٔ آنها بر کفر نیست بنابراین، مشیّت کَونی برای آنان حجّت و دستاویزی بوده نمی‌تواند.

﴿پس در زمین سیر کنید﴾ به سیری عبرت‌آمیز ﴿و بنگرید که فرجام تکذیب‌کنندگان﴾ از امّت‌های پیشین مانند عاد و ثمود ﴿چگونه بوده است﴾ در آن

هنگام است که ویرانه‌های برجای‌مانده از آنان را مشاهده می‌کنید و در می‌یابید که آخر کارشان به نابودی خودشان و خرابی دار و دیارشان انجامیده است.

إِن تَحْرِصْ عَلَىٰ هُدَىٰهُمْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِى مَن يُضِلُّ وَمَا لَهُم مِّن نَّٰصِرِينَ ﴿٣٧﴾

سپس خداوند ﷻ به پیامبرش ﷺ خبر می‌دهد که چنانچه او گمراهی‌شان را اراده داشته باشد، حرص و اشتیاق وی بر هدایت آنان هیچ سودی به حالشان ندارد: ﴿**اگر بر هدایت آنان حریص باشی**﴾ و با تلاش و کوشش مجدّانه‌ات، هدایتشان را بخواهی، چه سود ﴿**که خداوند کسی را که گمراه می‌شود، هدایت نمی‌کند**﴾ یعنی: مسلّماً خدای سبحان کسی را که گمراهی را انتخاب کرده و حکم حق تعالی به گمراهی‌اش از پیش گذشته است، هدایت نمی‌کند. دلیل این معنی، قرائت متواتری است که یاء (يَضِلُّ) را مفتوح می‌داند. به‌قولی دیگر معنی این است: هرکه را خداوند ﷻ گمراه کند ــ به سبب آن‌که دانسته است او از اهل گمراهی است ــ هیچ کس نمی‌تواند او را به راه آورد ﴿**و آنان را هیچ یاری کنندگانی نیست**﴾ که بر هدایت کسانی‌که خدا ﷻ گمراهشان کرده است یاری‌شان دهند، یا آنها را با دفع‌کردن عذاب نصرت دهند.

وَأَقْسَمُوا۟ بِٱللَّهِ جَهْدَ أَيْمَٰنِهِمْ لَا يَبْعَثُ ٱللَّهُ مَن يَمُوتُ ۚ بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٨﴾

یکی دیگر از شبهات منکران نبوّت این بود: ﴿**و با محکم‌ترین**

سوگندهایشان ﴾ یعنی : با تمام قوّت و تمام کوشش خود با سخت ترین سوگندها ﴿**به خدا سوگند یاد کردند که خدا کسی را که می‌میرد** ﴾ از بندگانش ﴿**بر نمی‌انگیزد** ﴾ درحالی‌که آنان ـ خدا بکشدشان ـ با این سوگندهای خود بر دروغگو بودن خداوند متعال سوگند می‌خورند ! و هر کس به‌نام خدا ﷻ سوگند یاد کند ، قطعاً با محکم‌ترین سوگندهایش ، سوگند یاد کرده است .

پس حق تعالی این پندار باطل‌شان را با این فرموده‌اش ردّ می‌کند : ﴿**نه چنان است که می‌گویند** ﴾ یعنی : او به طور حتم آنان را برمی‌انگیزد ﴿**این است وعده‌ای که به حق برعهدهٔ اوست** ﴾ و هیچ خلافی در آن نیست پس او قطعاً آن را به انجام می‌رساند ﴿**ولی بیشتر مردم نمی‌دانند** ﴾ این حقیقت را که اعادهٔ حیات و برانگیختن مجدّد ، بر حق تعالی سهل و ساده است و دشواریی ندارد زیرا این اکثریّت از معجزهٔ حیات اوّلیّهٔ خود غفلت کرده‌اند ... همان طوری که آنان از قدرت الهی و این‌که این قدرت هرگز با تصوّرات بشری و با نیروهای بشری نمی‌تواند مقایسه شود ، نیز غفلت کرده‌اند .

لِيُبَيِّنَ لَهُمُ ٱلَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّهُمْ كَانُواْ كَٰذِبِينَ ﴿٣٩﴾

سپس حق تعالی حکمت خویش در معاد و رستاخیز اجساد در روز قیامت را یادآوری کرده ، می‌فرماید : ﴿**تا برای آنان بیان کند** ﴾ یعنی : قطعاً برمی‌انگیزدشان تا برایشان روشن کند ﴿**آنچه را در مورد آن اختلاف دارند** ﴾ از حقیقت امر دین حق . که اختلافشان در این امر ، با مؤمنان است ﴿**و تا کسانی که کافر شده‌اند** ﴾ به خدای سبحان و منکر زندگی بعد از مرگ گشته‌اند ﴿**بدانند که آنها خود دروغگو بوده‌اند** ﴾ در جدال و انکار بعث بعد از مرگ با این سخنشان که : (خداوند کسانی را

که می‌میرند برنمی‌انگیزد) [آیهٔ‌قبل]. چنان‌که در مکّه شخص مشرکی که مسلمانی از وی وامش را خواسته بود و به او در میانهٔ سخنانش گفته بود: «امیدوارم که آن را بعد از مرگم از تو بازستانم»، سوگند یاد کرد که: «خداوند کسانی را که می‌میرند مجدّداً برمی‌انگیزد». **سبب‌نزول** آیهٔ (۳۸) نیز همین واقعه بود.

إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَآ أَرَدْنَـٰهُ أَن نَّقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ﴿٤٠﴾

سپس حق تعالی بعد از بیان سهولت إعادهٔ حیات و بعث مجدّد بر وی به بیان قدرت مطلقهٔ خود بر همه چیز و بیان کیفیّت ایجاد ابتدایی پرداخته و می‌فرماید: **﴿فرمان ما دربارهٔ چیزی که اراده‌اش را کرده‌ایم جز این نیست که به آن می‌گوییم: موجود شو پس بی‌درنگ موجود می‌شود﴾**.

وَٱلَّذِينَ هَاجَرُوا۟ فِى ٱللَّهِ مِنۢ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا۟ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِى ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً ۖ وَلَأَجْرُ ٱلْـَٔاخِرَةِ أَكْبَرُ ۚ لَوْ كَانُوا۟ يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾

﴿و کسانی‌که هجرت کردند﴾ از مکّه به‌سوی مدینه **﴿در راه خدا﴾** یعنی: در راه یاری دادن دین وی و طاعتش. هجرت: ترک دیار و خانواده است **﴿بعد از آن‌که بر آنان ستم شد﴾** یعنی: بعد از آن‌که در راه خدا ﷻ مورد شکنجه و اهانت قرار گرفتند زیرا اهل مکّه گروهی از مسلمانان را شکنجه و آزار می‌دادند تا بدانجا که تعدادی از آنان ــ ناخواسته ــ همان سخنی را که مشرکان از آنان می‌خواستند، بر زبان آوردند و چون از ایشان دست برداشتند، از مکّه هجرت کردند **﴿البتّه آنان را در دنیا به سرایی نیک جای می‌دهیم﴾** به قولی مراد: فرودآوردن مؤمنان به مدینه و سپس استیلایشان بر سرزمین‌هایی دیگر با فتح قلمروها و گشودن شهرهاست و به

علاوه ستایش و ثنایی است که بعد از آن برایشان باقی می‌ماند و افتخار و شرفی است که نصیب فرزندانشان می‌شود ﴿**و قطعاً پاداش آخرت**﴾ یعنی: پاداش اعمالشان در آخرت ﴿**بزرگتر است**﴾ از آنچه که مهاجران از بهره‌های نیکوی یادشده در دنیا به‌دست آوردند ﴿**اگر می‌دانستند**﴾ یعنی: اگر آن گروه ستمگر این حقیقت را می‌دانستند که مهاجران چه مقام و مرتبهٔ بزرگی دارند، قطعاً به هجرت مبادرت می‌ورزیدند.

این آیه مؤمنان زیر فشار را به هجرت در راه خدا ﷻ ترغیب می‌کند زیرا با هجرت بود که اسلام نیرومند شد.

ابن‌عبّاس ﷺ در بیان **سبب‌نزول** می‌گوید: این آیه دربارهٔ شش تن از صحابه ﷺ نازل شد که عبارت بودند از: صهیب، بلال، عمّار، خبّاب، عابس و جبیر که بردگان آزادشدهٔ قریش بودند و به‌خاطر عقیده‌شان مورد شکنجه قرار گرفتند تا سرانجام هجرت کردند. امّا قتاده می‌گوید: این آیه دربارهٔ مهاجران به حبشه نازل شد که گروهی نزدیک به هشتادتن بودند و سپس خدای عزّوجلّ ایشان را در سرای نیکو ــ یعنی در مدینه ــ جای داد. ابن‌عطیّه می‌گوید: روایت قتاده در بیان سبب نزول آیه صحیح است.

ٱلَّذِينَ صَبَرُوا۟ وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٤٢﴾

﴿**همانان که صبر کردند**﴾ بر آزارهای مشرکان و بر تلخی و دشواریهای هجرت ﴿**و**﴾ مخصوصاً ﴿**بر پروردگارشان توکّل می‌کنند**﴾ در تمام امور خویش. پس از آنجا که صبر و توکّل هر دو در آنان جمع شد لذا خدای عزّوجلّ ایشان را در دنیا و آخرت عاقبت به خیر گردانید.

وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِىٓ إِلَيْهِمْ ۚ فَسْـَٔلُوٓا۟ أَهْلَ

ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٤٣﴾

﴿و پیش از تو جز مردانی را که بدیشان وحی می‌کردیم، نفرستادیم﴾ در بیان **سبب‌نزول** آمده است: این آیه در ردّ این پندار قریش نازل شد که می‌گفتند: خدای سبحان بزرگتر و والاتر از آن است که از جنس بشر پیامبری بفرستد ﴿**پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر سؤال کنید**﴾ یعنی: ای مشرکان! اگر خود نمی‌دانید از مؤمنان اهل کتاب سؤال کنید زیرا آنان به شما خبر خواهند داد که تمام پیامبران الهی از جنس بشر بوده‌اند و شما نظر به روابط دوستانه‌ای که با اهل کتاب دارید، سخنشان را زودتر تصدیق می‌کنید. کتاب را «ذکر» نامید زیرا کتاب پند و اندرزی برای غافلان است.

بِٱلْبَيِّنَٰتِ وَٱلزُّبُرِ ۗ وَأَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٤٤﴾

آن پیامبران را ﴿**با بینات و زُبُر**﴾ فرستادیم. بیّنات: حجّت‌ها و برهانها، و زُبُر: کتابهاست ﴿**و ذکر را به‌سوی تو فرود آوردیم**﴾ یعنی: قرآن را. البتّه قرآن هم کتاب و هم در عین حال، معجزه است ﴿**تا برای مردم**﴾ همگی‌شان ﴿**بیان کنی**﴾ با سخنان و افعال و مجموعهٔ سنّت و سیرت پاکیزه‌ات ﴿**آنچه را به‌سوی آنان نازل شده است**﴾ در این کتاب از احکام شرعی و مژده‌ها و هشدارها.

از این آیه درمی‌یابیم که تبیین کتاب از مهمترین مأموریّت‌های پیامبر ﷺ است، بدین سبب است که تمام افعال، اقوال و احوال آن حضرت ﷺ بیان و تفسیر کتاب الهی می‌باشد و نیز بدین سبب است که فهم کتاب، بدون فهم سنّت کامل نیست ﴿**و تا باشد که آنان تفکّر کنند**﴾ یعنی: در هشدارهای قرآن تأمّل و اندیشه کرده و

افکارشان را به کار اندازند و در نتیجه، پند و اندرز بگیرند. این جمله، بر لزوم تفکّر برای خوانندهٔ قرآن دلالت می‌کند.

أَفَأَمِنَ ٱلَّذِينَ مَكَرُوا۟ ٱلسَّيِّـَٔاتِ أَن يَخْسِفَ ٱللَّهُ بِهِمُ ٱلْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ ٱلْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٤٥﴾

أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِى تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُم بِمُعْجِزِينَ ﴿٤٦﴾

أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿٤٧﴾

﴿**آیا کسانی که مکرهای بد اندیشیدند**﴾ با سعی و تلاش پنهانی در جهت ایذای رسول خدا ﷺ، ایذای اصحابشان، حیله‌گری در بی‌اثرکردن اسلام و دشمنی با اهلش و توطئه برای منحرف کردن مردم از تصدیق پیامبر ﷺ. مکر: سعی‌کردن به فساد به‌طور پنهانی است و این مکرکنندگان، مردم مکّه بودند. آری! آیا این مکرکنندگان ﴿**ایمن شده‌اند از این‌که**﴾ یکی از این چهار چیز آنان را فرو گیرد:

اوّل: ﴿**خدا آنان را در زمین فرو برد**﴾ چنان‌که قارون را فرو برد؟

دوم: ﴿**یا از آن جایی که نمی‌دانند**﴾ یعنی: حدس نمی‌زنند و کاملاً از آن غافلند ﴿**عذاب برآنان بیاید**﴾ چنان‌که خداوند ﷻ با قوم لوط و دیگر امّت‌های دروغ انگار چنین کرد؟

سوم: ﴿**یا در حال رفت و آمدشان**﴾ در سفرها و تجارت‌ها و رفت و برگشت‌شان در شب و روز ﴿**آنان را بگیرد؟ پس عاجزکننده نیستند**﴾ یعنی: باید بدانند که به‌وسیلهٔ هیچ نیروی مدافع و پشتیبانی، از عذاب گریزنده یا بازداشته شده نیستند.

چهارم: ﴿**یا آنان را در حالی که وحشت زده اند فروگیرد**﴾ یعنی: آیا ایمن شده اند

که بعد از پدیدارشدن قرائن نابودی، یا بعد از کم کردن آنها بر اثر کشته‌شدن یا مرگ آنان را به عذاب فروگیرد به طوری‌که اندک‌اندک از اطراف و نواحی فرو گرفته شوند و کم گردند تا این‌که سرانجام یکباره بر همگی‌شان عذاب فرود آید؟

روایت شده است که روزی عمر رضی الله عنه بر منبر از اصحاب رضی الله عنهم سؤال کرد: در تفسیر (اَوْ یَأْخُذَهُمْ عَلٰی تَخَوُّفٍ) چه می‌گویید؟ اصحاب رضی الله عنهم ساکت ماندند. در این اثنا پیرمردی از قبیلهٔ «هذیل» برخاست و گفت: این آیه به لهجه و گویش ما نازل شده است؛ تخوّف یعنی تَنَقُّص و کم‌شدن تدریجی. ﴿**همانا پروردگار شما رئوف و مهربان است**﴾ لذا بر فرودآوردن عذاب شتاب نمی‌کند بلکه از روی رأفت و مهربانی مهلت‌تان می‌دهد پس سزاوار است که شما نیز از مکر و توطئه و پیروی از شیطان دست بردارید.

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ يَتَفَيَّأُ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِّلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ ﴿٤٨﴾

﴿**آیا به چیزهایی**﴾ چون کوهها و درختان و مانند آنها ﴿**که خدا آفریده است ننگریسته‌اند که چگونه سایه‌های آنها می‌گردد**﴾ یعنی: سایه‌های آنها از یک جانب به جانب دیگر میل می‌کند، در اوّل روز بر این حالت است که آرام آرام حرکت می‌کند، سپس در آخر روز به حالتی دیگر باز می‌گردد ﴿**از جانب راست و از جانب چپ**﴾ یعنی: از هر دو جانب راست و چپ ﴿**سجده‌کنان برای خداوند**﴾ یعنی: درحالی‌که سایه برای الله ﷻ سجده کننده است. بنابراین، باید دانست که سرشت همه چیزها بر طاعت حق تعالی قرار داده شده زیرا پدیده‌های هستی همان‌گونه هستند که خداوند متعال اراده کرده است. مجاهد می‌گوید: در هنگام زوال خورشید همه‌چیز برای خدای عزّوجلّ سجده می‌کند ﴿**فروتنانه**﴾ یعنی: سجده

می‌کنند درحالی‌که برای حق تعالی فروتن و خوار شده‌اند و سر برخاک تواضع و تذلّل نهاده‌اند. گفتنی است که این سجدهٔ جمادات است، سپس حق تعالی از سجدهٔ جانداران سخن می‌گوید:

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ مِن دَآبَّةٍ وَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٤٩﴾

﴿و آنچه در آسمانهاست﴾ همگی ﴿و آنچه در زمین است از جنبندگان﴾ که برروی آن می‌جنبند ﴿برای خدا سجده می‌کنند﴾ یعنی: فقط برای اوی یکتا و یگانه فروتنی و انقیاد می‌کنند نه برای غیرش.

از ظاهر آیه چنین فهمیده می‌شود که در آسمان نیز همچون زمین موجودات زنده‌ای وجود دارند. گفتنی است که در عصر ما، سخن از احتمالات وجود حیات در اجرام دیگر بسیار می‌رود و بر فرض کشف موجودات زنده‌ای در آنها، می‌توان این کشف را در راستای تفسیر این آیهٔ کریمه دانست.

﴿و فرشتگان نیز سجده می‌کنند و آنان گردنکشی نمی‌کنند﴾ از عبادت پروردگارشان و از سجده کردن برای او.

يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ﴿٥٠﴾

﴿از پروردگارشان از فوق خویش می‌ترسند﴾ مِنْ فَوْقِهِمْ: یعنی فرشتگان از پروردگارشان می‌ترسند در حالی‌که او بر ایشان با سلطه و غلبهٔ مطلق خویش مسلّط است ﴿و انجام می‌دهند﴾ فرشتگان، یا تمام چیزهایی‌که ذکر شد ﴿آنچه که بدان مأمور می‌شوند﴾ از اطاعت خدای عزّوجلّ. پس هرگاه همهٔ اشیاء برای

خدای عزّوجلّ سجده می‌کنند، دیگر چرا این مشرکان در سلک مطیعان در نمی‌آیند؟!

۞ وَقَالَ ٱللَّهُ لَا تَتَّخِذُوٓاْ إِلَٰهَيْنِ ٱثْنَيْنِۖ إِنَّمَا هُوَ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۖ فَإِيَّٰيَ فَٱرْهَبُونِ ﴿٥١﴾

﴿و خداوند فرمود: دو معبود برای خود نگیرید﴾ چنان‌که ثنوی‌ها به پندار خود دو خدا را به عبودیّت می‌گیرند؛ خدای نور و خدای ظلمت را ﴿جز این نیست که او خدایی یگانه است﴾ سپس تأکید می‌کند که الوهیّت به یک خدای واحد یعنی به الله ﷻ منحصر می‌باشد: ﴿پس تنها از من بترسید﴾ یعنی: اگر شما از چیزی می‌باید بترسید، آن چیز فقط من هستم نه غیر من.

از مفادّ آیهٔ کریمه چنین برداشت می‌کنیم که جایز نیست در قلب انسان ترس و هراسی از غیر خدای عزّوجلّ وجود داشته باشد و هرگاه به حکم طبیعت و سرشت بشری چنین ترسی در نهاد او پدید آمد، باید آن را از خود دفع کند.

وَلَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلَهُ ٱلدِّينُ وَاصِبًاۚ أَفَغَيْرَ ٱللَّهِ تَتَّقُونَ ﴿٥٢﴾

﴿و آنچه در آسمانها و زمین است، از آنِ اوست﴾ در ملک، در آفرینش و در بندگی ﴿و دین پایدار﴾ واصِباً: یعنی دین و انقیاد خالص، ثابت و دایم که هرگز زایل نمی‌شود ﴿نیز ازآنِ اوست﴾ دین: به معنی طاعت و اخلاص و انقیاد است. بنابراین، هیچ مرجع مطاع و فرمانروایی نیست مگر این‌که این اطاعت از وی در

زمانی قطع می‌شود؛ یا با زوال یا با ناکامی‌اش، بجز خداوند ﷻ چراکه طاعت و اخلاص و انقیاد به‌طور زوال‌ناپذیری همیشه برایش دوام دارد ﴿**پس آیا از غیر خدا می‌ترسید؟**﴾ یعنی: آیا از کسانی غیر الله ﷻ که به نام خدا و معبود نام‌نهاده شده‌اند و در سراشیب زوال و نابودی قراردارند، می‌ترسید؟ چنین نکنید بلکه فقط از خدایی پروا کنید که الوهیّت، ربوبیّت تنها از آن اوست و اطاعت اوست که استمرار دارد.

وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ ٱللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ ٱلضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْـَٔرُونَ ﴿٥٣﴾

﴿**و آنچه از نعمت با شماست**﴾ با انواع گونه‌گون آن ﴿**از خداست**﴾ نعمت؛ یا نعمت دینی است که عبارت است از معرفت حق تعالی و معرفت خیر و نیکی به منظور عمل به آن. یا نعمت دنیوی است؛ اعم از نعمت روحی، یا بدنی، یا خارجی ــ چون توانگری و رفاه مالی و غیره ... که همهٔ اینها از جانب خدای سبحان است. پس بر عاقل لازم است که منعم را در برابر همهٔ این نعمت‌ها شکر گزارده و از شرک آوردن به خدای سبحان بپرهیزد ﴿**سپس چون به شما سختی رسد، به‌سوی او می‌نالید**﴾ و زاری و تضرّع می‌کنید که آن آسیب و سختی را از شما برطرف کند، نه به‌سوی غیر وی زیرا فطرتاً می‌دانید که فقط حق تعالی بر دور ساختن آن بلا از شما تواناست. ضُرّ: بیماری، بلا، نیازمندی، قحطی و هر چیزی است که انسان از آن متضرّر می‌شود.

ثُمَّ إِذَا كَشَفَ ٱلضُّرَّ عَنكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنكُم بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ ﴿٥٤﴾

﴿سپس چون آن سختی را از شما برداشت، آن گاه گروهی از شما به پروردگارشان شرک می‌ورزند﴾ لذا در سختی‌ها یگانه‌پرست اند امّا در آسانی‌ها به خدایی که با برطرف‌کردن آن رنج و سختی بر آنان انعام نهاد، شرک می‌ورزند و شرک را جانشین شکر می‌نمایند، درحالی‌که او سزاوار شکرورزی است، نه شرک ورزی.

لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ ۚ فَتَمَتَّعُوا ۖ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿٥٥﴾

﴿تا ناسپاسی کنند آنچه را به آنان دادیم﴾ یعنی: عاقبت آن همه ناله‌وزاری و استغاثه چیزی جز این کفر و ناسپاسی نیست، گویی آنان با شرک‌ورزی خود، در صدد کفران نعمت و انکار الهی بودن آن نعمت اند ﴿اکنون بهره‌مند شوید﴾ از آنچه که در آن از عبادت غیر حق تعالی قراردارید پس هر چه دلتان می‌خواهد بکنید. و این تهدیدی است سخت و سنگین ﴿پس به‌زودی خواهید دانست﴾ عاقبت و فرجام کار خود و عذابی را که بر شما در این سرا و در سرای آخرت فرود خواهد آمد.

وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ نَصِيبًا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ ۗ تَاللَّهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ ﴿٥٦﴾

﴿و تعیین می‌کنند﴾ مشرکان ﴿برای آنچه که نمی‌دانند﴾ یعنی: برای خدایان بی‌شعور و نادان خود که جماداتی بیش نیستند، یا برای آنچه که مشرکان نمی‌دانند که آنها زیان می‌رسانند ولی نمی‌توانند شفاعتی بکنند ﴿نصیبی از آنچه به آنان روزی داده‌ایم﴾ یعنی: بعد از آن همه زاری و ناله‌ای که به بارگاه خدای سبحان کرده‌اند تا رنج و آسیب را از آنان برطرف سازد، باز برای جمادات و شیاطینی که حقیقت

آنها را نمی‌دانند، بهره‌ای از اموالی را قرار می‌دهند که خداوند متعال روزیشان کرده است تا با اموالی که نذر آن بتان می‌کنند، به زعم خود به خدای عزّوجلّ تقرّب جویند ﴿**به خداسوگند که البتّه از آنچه به دروغ برمی‌بافتید، پرسیده خواهید شد**﴾ بدین‌سان حق تعالی به ذات عظیم خود سوگند یاد می‌کند که آنها را از این افترا مورد سؤال و پرسش قرار خواهد داد.

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُم مَّا يَشْتَهُونَ ﴿٥٧﴾

﴿**و برای خدا دخترانی قائل می‌شوند**﴾ چنان که قبایل خزاعه و کنانه می‌گفتند: فرشتگان دختران خدایند ﴿**منزّه است او**﴾ از آنچه که این گروه جفاکار به او نسبت می‌دهند ﴿**و برای خودشان آنچه را میل دارند، قرار می‌دهند**﴾ یعنی: برای خدای سبحان آنچه را که ناخوش دارند ــ یعنی دختران را ــ نسبت می‌دهند درحالی‌که حق تعالی از داشتن فرزند منزّه است امّا برای خود پسران را که بدانها علاقه دارند، مقرّر می‌دارند بدین‌گونه است که بر اساس پندار خویش، برترین‌ها را به خود اختصاص می‌دهند.

وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٥٨﴾

﴿**و چون یکی از آنان به تولّد دختر بشارت داده شود چهره‌اش سیاه می‌گردد**﴾ یعنی: چهرهٔ کسی که دختری برایش به دنیا آمده است از اثر ظهور علائم اندوه و افسوس، در هم فرورفته و دگرگون می‌شود ﴿**درحالی‌که او پر از اندوه است**﴾ از اثر خشم و شدّت سرخوردگی، لیکن خشم و اندوهش را پنهان داشته و آن را آشکار نمی‌سازد. بشارت: عرفاً به خبر شادی‌آور گفته می‌شود امّا در اصل به‌معنای خبری است که در دگرگون‌کردن چهره (بُشره) تأثیرگذار باشد؛ یا به سبب شادی یا به

سبب اندوه.

يَتَوَٰرَىٰ مِنَ ٱلْقَوْمِ مِن سُوٓءِ مَا بُشِّرَ بِهِۦٓ ۚ أَيُمْسِكُهُۥ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُۥ فِى ٱلتُّرَابِ ۗ أَلَا سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿٥٩﴾

﴿**از قوم خود پنهان می‌شود**﴾ یعنی: آن کسی که دختری برایش به دنیا آمده است از قوم و قبیلهٔ خود غایب می‌شود و از آنان روی می‌پوشاند؛ ﴿**از ناگواری آنچه بدو بشارت داده شده**﴾ یعنی: از ناخوشی و اندوه و عار و ننگی که به سبب تولّد دختر برایش پیش آمده است ﴿**آیا او را با خواری نگاه دارد**﴾ یعنی: به تأمّل فرو می‌رود و پیوسته میان دو امر در تردید است؛ یکی نگاه‌داشتن دختر، که اگر او را نگاه دارد، البتّه با خواری و انفعال و انکسار نگاه می‌دارد ﴿**یا در خاک پنهانش کند**﴾ با زنده‌به‌گورکردن ﴿**وه، چه بد داوری می‌کنند**﴾ در این‌که دختران مورد نفرت خود را به خدای سبحان نسبت داده و پسران دلخواه را به خود نسبت می‌دهند، چه بد است زنده‌به‌گورکردن دختران بی‌گناه و معصوم.

در **حدیث‌شریف** آمده است: «هر کس دختری داشته باشد و وی را ادب آموخته به نیکی تربیت کند، به نیکوترین وجه تعلیمش دهد و از نعمت‌هایی که خدای عزّوجلّ بر او فرو ریخته بروی بریزد، آن دختر برایش حجاب و پرده‌ای از آتش دوزخ می‌شود».

لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْءَاخِرَةِ مَثَلُ ٱلسَّوْءِ ۖ وَلِلَّهِ ٱلْمَثَلُ ٱلْأَعْلَىٰ ۚ وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿٦٠﴾

﴿**برای کسانی که به آخرت ایمان ندارند، وصف زشت است**﴾ این وجه دیگری است در ردّ بر کسانی که گفتند: فرشتگان دختران خدایند!! یعنی: آنها با انتخاب ضعیف‌ترین دو جنس برای خدای سبحان، خواستند تا این مثال اضعف، وصف و مثالی برای او باشد زیرا فرزند مانند پدر خویش است. نه! چنین نیست بلکه وصف و مثال زشت که عبارت از جهل و کفر به خدای سبحان است، از آن گروهی است که وی را به زشتی‌ها وصف می‌کنند ﴿**و وصف والا از آنِ خداست**﴾ این وصف عبارت است از: بی‌نیازی کامل وی از فرزند و تعلّقات، سخای فراگیر، علم وسیع و دیگر اوصاف جلال و کمالش ﴿**و اوست عزیز**﴾ یعنی: قدرتمند در ملکش، که در کمال و مطلقیّت قدرتش یگانه است ﴿**حکیم**﴾ است و به کمال حکمت در صنع و آفرینش موصوف می‌باشد، از این روی به بندگان گمراه و ستمگر خویش مهلت می‌دهد.

وَلَوْ يُؤَاخِذُ ٱللَّهُ ٱلنَّاسَ بِظُلْمِهِم مَّا تَرَكَ عَلَيْهَا مِن دَآبَّةٍ وَلَٰكِن يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى ۖ فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَـْٔخِرُونَ سَاعَةً ۖ وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ﴿٦١﴾

﴿**و اگر خداوند مردم را به سبب ستم آنان گرفتار می‌کرد**﴾ مراد از مردم در اینجا، کفّار یا تمام گنهکارانند. از جملهٔ ستم کفّار، یکی هم این ادّعایشان است که بتان دختران خدایند. آری! اگر خدای سبحان مردم را به سبب ستمشان مؤاخذه می‌کرد: ﴿**هیچ جنبنده‌ای بر روی زمین باقی نمی‌گذاشت**﴾ قتاده می‌گوید: «خدای سبحان در زمان نوح علیه السلام چنین کرد و تمام جاندارانی را که در روی زمین بودند ــ جز آنچه در کشتی حمل شده بود ــ همه را هلاک ساخت». بیهقی نقل

می‌کند: «ابوهریره رضی الله عنه از مردی شنید که می‌گوید؛ ستمگر جز به خودش زیان نمی‌رساند. پس در ردّ قول وی فرمود: به خدا ﷻ سوگند چنان نیست که تو می‌گویی بلکه حتّی مرغان در آشیانه‌های خود به سبب ظلم ظالم می‌میرند». در **حدیث‌شریف** آمده است: «چون خداوند ﷻ به قومی عذاب را اراده کند، به همهٔ کسانی که در میان آن قوم هستند [اعم از بدکار و نیکوکار] عذاب درمی‌رسد، لیکن پس از آن، آنان براساس نیّت یا بر وفق اعمال خود برانگیخته می‌شوند».

دلیل این‌که حق تعالی ظالم و غیر وی و هیچ جنبندهٔ دیگری را بر روی زمین باقی نمی‌گذاشت، درحالی‌که ستم فقط از بعضی صادر می‌شود نه از همه؛ این است که: ظالم با گرفتار شدن در چنبرهٔ انتقام و دیگران هم از شومی ظلمش نابود می‌شوند؛ به وسیلهٔ خشکسالی یا غیر آن از بلایا و کوبنده‌ها.

﴿**لیکن**﴾ کیفر ﴿**آنان را تا وقتی معیّن**﴾ که وقت انتهای حیات و به سررسیدن عمرشان، یا میعاد سررسیدن عذاب‌شان، یا روز قیامت است ﴿**بازپس می‌اندازد پس چون اجلشان فرارسد، نه ساعتی پس و نه ساعتی پیش افتند**﴾ تفسیر نظیر این جمله، در (آیهٔ/۳۴) از سورهٔ «اعراف» گذشت.

در **حدیث‌شریف** آمده است: «خداوند ﷻ عمر چیزی را که اجلش فرارسد، به تأخیر نمی‌اندازد و جز این نیست که افزودن بر عمر، به وسیلهٔ فرزندان شایسته‌ای است که خداوند ﷻ آنان را به بنده‌اش ارزانی می‌دارد زیرا آنان بعد از مرگش برایش دعا می‌کنند و دعایشان در حقّ وی، در قبرش به وی می‌پیوندد. پس این است معنی افزودن در عمر».

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ
الْحُسْنَىٰ ۖ لَا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَأَنَّهُم مُّفْرَطُونَ ﴿٦٢﴾

﴿و چیزی را که خوش نمی‌دارند﴾ نسبت‌دادن آن را به‌سوی خود ﴿برای خدا قرار می‌دهند﴾ یعنی: دختران را که محلّ نفرتشان است به خدای سبحان نسبت می‌دهند، داشتن شریک در ملک و مال را که برای خود ناپسند می‌دارند، به خدای سبحان نسبت می‌دهند و اگر کسی به فرستادهٔ آنها اهانت کند، ناخشنود می‌شوند درحالی‌که به فرستادگان خدای سبحان اهانت روا می‌دارند ﴿و زبانشان دروغ پردازی می‌کند که نیکویی از آنِ ایشان است﴾ یعنی: به دروغ می‌پندارند که خصلت نیک ــ که به ظنّشان اولاد ذکور است ــ یا پاداش نیک بهشت، از آن ایشان است ﴿شکّی نیست که آتش برای آنان است﴾ و این است چیزی که شایستهٔ آنهاست نه آنچه که پنداشته‌اند ﴿و آنان در این راه رها شدگانند﴾ یعنی: آنها در دوزخ رها و فراموش می‌شوند. قتاده در معنی (مُفْرَطُوْن) می‌گوید: «آنها به‌سوی آتش دوزخ پیشتازند و در وارد شدن به آن شتاب می‌کنند».

تَٱللَّهِ لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَآ إِلَىٰٓ أُمَمٖ مِّن قَبۡلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَعۡمَٰلَهُمۡ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ ٱلۡيَوۡمَ وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ ﴿٦٣﴾

﴿سوگند به خدا که همانا پیامبران را به‌سوی امّت‌های پیش از تو فرستادیم پس شیطان کردارهای﴾ پلید ﴿شان را برایشان آراست﴾ مانند کفر و تکذیب و استهزا را ﴿پس امروز هم همو یار این کافران است﴾ یعنی: شیطان در حال حاضر نیز قرین و همدمشان است. به‌قولی: مراد این است که شیطان در روز قیامت و در دوزخ نیز یار و یاورشان است. پس اگر یارای یاری دادن را دارد، باید از او یاری بخواهند!! ﴿و برایشان عذابی دردناک است﴾ در روز قیامت.

وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ ٱلَّذِي ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ

هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٦٤﴾

﴿و ما این کتاب را بر تو نازل نکردیم مگر برای این‌که بیان کنی برای آنان آنچه را در آن اختلاف کرده‌اند﴾ از توحید، معاد و سایر عقاید و احکام شرعی ﴿و آن کتاب برای قومی که ایمان می‌آورند﴾ به خدای سبحان لذا پیامهای پیامبران ﷺ و مضامین کتابهای آسمانی را تصدیق می‌کنند ﴿رهنمود و رحمتی است﴾.

وَاللَّهُ أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ﴿٦٥﴾

﴿و خدا از آسمان آبی فروفرستاد و با آن، زمین را پس از مرگ آن زنده ساخت﴾ یعنی: زمین را بعد از آن‌که خشک و بی‌جان بود، با رویاندن گیاهان زنده ساخت ﴿هرآینه در این﴾ فرودآوردن و زنده‌ساختن ﴿نشانه‌ای است﴾ روشن بر وحدانیّت خداوند ﷻ و قدرت وی بر برانگیختن خلق و بر مجازاتشان ﴿برای گروهی که می‌شنوند﴾ کلام خدا ﷻ را و می‌فهمند عبرت‌ها و اندرزهایی را که کلام الهی متضمّن آن است.

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهِ مِن بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَّبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِّلشَّارِبِينَ ﴿٦٦﴾

﴿و قطعاً در أنعام برای شما عبرتی است﴾ أنعام: شتر و گاو و گوسفند است. عبرت موجود در چهارپایان، رام‌کردن آنها برای صاحبانشان و اطاعتشان از

آنهاست. همچنان این عبرت در مضمونی‌است که این فرمودهٔ حق تعالی متضمّن آن است: ﴿**به شما از آنچه در شکمهایشان است، از میان سرگین و خون، شیری ناب می‌نوشانیم که برای نوشندگان گواراست**﴾ و لذیذ زیرا در هنگام نوشیدن گلوگیر آنان نمی‌شود بلکه سهل و گوارا فرو می‌رود و هضم آن آسان بوده و نوشنده از آن بهره‌مند می‌شود. فَرْث: فضله‌ای است که به شکمبه فرود می‌آید و چون از شکمبه بیرون رود به آن فرث نمی‌گویند. یعنی در زیر شیر نابی که شما می‌نوشید، سرگین و بر بالای آن خون قراردارد و شیر ناب تصفیه‌شده از سرخی خون و پلیدی سرگین در میان این دو مجری جاری است بعد از آن‌که خون و شیر و سرگین همه در یک‌جا به هم آمیخته بوده‌اند.

در **حدیث‌شریف** آمده است: «هرگاه یکی از شما غذایی خورد، باید بگوید: «اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيْهِ وَ اَطْعِمْنَا خَيْراً مِنْه ✿ بارخدایا! برای ما در آن برکت بنه و ما را به غذایی بهتر از آن اطعام کن. امّا چون شیر می‌نوشد، باید بگوید: أَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيْهِ وَ زِدْنَا مِنْهُ ✿ بارخدایا! برای ما در آن برکت بنه و ما را از آن فزونتر بخش زیرا هیچ چیز دیگری جز شیر، هم جای غذا و هم جای نوشیدنی را نمی‌گیرد».

در این آیهٔ کریمه معجزهٔ بزرگ علمی نهفته است زیرا این آیه از چگونگی عملیّهٔ تشکیل شیر در پستان حیوانات با چنان دقّت علمی‌ای سخن می‌گوید که بشر بعد از گذشت چند قرن از نزول قرآن به شناخت آن توفیق یافته است.

وَمِن ثَمَرَٰتِ ٱلنَّخِيلِ وَٱلْأَعْنَٰبِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾

﴿**و**﴾ نیز ﴿**از میوه‌های درختان خرما و درختان انگور شرابی مستی‌آور برای خود می‌گیرید**﴾ سَکَر: شرابی است که مستی می‌آورد ﴿**و از آن روزی نیکو**

می‌گیرید ﴾ روزی نیکو؛ تمام چیزهایی است که از این دو درخت بر می‌آید؛ مانند خرما، شیره، کشمش، سرکه و دیگر فرآورده‌ها ﴿**قطعاً در این برای مردمی که تعقّل می‌کنند**﴾ در آیات تکوینی پروردگار ﴿**نشانه‌ای است**﴾ روشن بر وجود و یگانگی وی.

یادآور می‌شویم که نزول این آیه قبل از تحریم شراب بود و این اوّلین آیه‌ای است که از مستی‌آور بودن شراب یاد می‌کند. در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ در هنگام نزول این آیه فرمودند: «همانا پروردگارتان برای تحریم شراب مقدّمه چینی می‌کند». علما گفته‌اند: مقدّمه چینی این آیه در این اشارهٔ ظریف نهفته است که خداوند متعال در آن رزق نیکو را به شراب عطف کرده و عطف مقتضی تغایر است. پس این عطف خود بر این امر دلالت می‌کند که شراب از رزق نیکو نیست.

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِى مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ ٱلشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٦٨﴾

﴿**و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد**﴾ مراد از این وحی، الهام غریزی است. یعنی: پروردگار تو به زنبور عسل الهام کرد و اعمال شگفت‌آسایی را که عقلای بشر از آن عاجزند، در طبع و غریزهٔ آن قرار داد زیرا زندگی زنبور عسل از چنان نظام اجتماعی و تعاونی دقیق و حیرت آوری برخوردار است که بشر را به شگفتی و اعجاب واداشته است تا بدانجا که در این باره کتابها نوشته و دفترها انباشته‌اند. آری! به زنبور عسل الهام کردیم؛ ﴿**که از کوهها و از درختان و از آنچه مردم بنا می‌کنند**﴾ از گل و چوب و غیره مصنوعات ﴿**برای خود خانه‌ها بساز**﴾ یعنی: در روزنه‌های کوهها، در جوف درختان و در ساختمانهایی که فرزندان آدم از دیوار

و چوب و غیره می‌سازند، خانه‌هایی موافق و همساز با طبع خود بساز. تعبیر (یَعْرِشُوْن) اکثراً در آن بناهایی به کار می‌رود که از چوب ساخته می‌شوند.

ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ فَٱسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا ۚ يَخْرُجُ مِنۢ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَٰنُهُۥ فِيهِ شِفَآءٌ لِّلنَّاسِ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَءَايَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٦٩﴾

﴿سپس﴾ به زنبور عسل الهام کردیم که ﴿از همهٔ میوه‌ها﴾ و گل‌ها ﴿بخور آن‌گاه راههای پروردگارت را برو﴾ یعنی: راههایی را که پروردگارت به تو شناسانده و آموزش داده است در کوهها و جوف درختان بپوی، یا آنچه را که خورده‌ای در راههای پروردگارت ــ یعنی در آن مجاری‌ای ــ بریز که خوردنی‌هایت در آن مجاری ــ به قدرت بی‌مثال ما ــ از شیره به عسل تبدیل می‌شود. یا آن‌گاه که در مکانهایی دور میوه‌ها را خوردی، به‌سوی خانه و آشیانه‌ات روان شو، درحالی‌که به راههای پروردگارت باز گشته و هرگز آن راهها را گم نمی‌کنی بلکه آنها را به طور رهبری شده می‌پیمایی ﴿رام شده﴾ یعنی: به راههای پروردگارت رام‌شده و فرمانبردارانه برو، بی‌آن‌که رفتن در آنها برایت دشوار باشد.

دانشمندان گفته‌اند: گاهی زنبور عسل برای تأمین غذای خود تا بیست‌ودو کیلومتر راه می‌پیماید، سپس بی‌آن‌که راه را گم کند، یکراست به آشیانهٔ خود بر می‌گردد.

﴿آن‌گاه از درون شکم آن، شرابی﴾ که مراد از آن: عسل است ﴿به رنگهای گوناگون بیرون می‌آید﴾ پس نوعی از عسل سفید است، نوعی قرمز، نوعی زرد و نوعی آبی ﴿در آن برای مردم شفایی است﴾ جمعی گفته‌اند: این شفا مخصوص به

بعضی از امراض است، هم از این روی «شَفَاءٌ» به صیغهٔ نکره بیان شد. در **حدیث‌شریف** آمده است: «دو شفا را بر خود لازم گیرید، عسل و قرآن را». اطبّای عصر جدید از ترکیب شیمیایی عسل که مرکّب از گلوکز، لیفیلوز و آب می‌باشد، به نتایج اعجاب‌آوری دست یافته‌اند و آن را مغذّی، مقوّی، ضدّ تسمّم از مواد سمّی، ضدّ تسمّم از امراض عضوی، شفای بیماریهای قلب، احتقان مخّ و التهابات حادّ کلیوی می‌دانند[1] ﴿بی‌گمان در این﴾ زنبور عسل و دنیای شگفت‌انگیز آن ﴿برای مردمی که تفکّر می‌کنند﴾ و افکارشان را در امر نگرش در صُنع خدای سبحان و عجایب مخلوقات وی به کار می‌اندازند ﴿نشانه‌ای است﴾ زیرا زندگی زنبور عسل از شگفت‌ترین، حیرت‌آورترین، پیچیده‌ترین، دقیق‌ترین و محکم‌ترین اشکال زندگی مخلوقات است امّا کسانی که تفکّر نمی‌کنند، عادت و الفت‌گرفتن آنها به دیدن این موجودات، از دیدن این نشانه کورشان می‌سازد.

وَٱللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّىٰكُمْ ۚ وَمِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَىٰٓ أَرْذَلِ ٱلْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْـًٔا ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ ﴿٧٠﴾

﴿و خدا شما را آفرید﴾ پس این نعمت را بر خود به‌یاد آورید ﴿باز شما را می‌میراند﴾ پس او را به وصف زنده کنندهٔ میراننده بشناسید ﴿و بعضی از شما تا خوارترین دورهٔ عمر بازگردانده می‌شود﴾ و آن هنگامی است که انسان از اثر کبر سنّ به فرتوتی و خرفتی می‌رسد و به‌منزلهٔ کودکی بی‌تمیز می‌گردد. عکرمه می‌گوید: «هر کس قرآن بخواند، کارش به اینجا نمی‌رسد». گفتنی است که سنّ خرفتی،

---

۱ ــ علاّمه سعید حوّی دربارهٔ عسل، زنبور آن و فواید این مادّهٔ حیاتی، در (۱۶) صفحه بحثی شافی وکافی دارد. نگاه؛ تفسیر الأساس ۲۹۶۷/۶، طبع سوم، دارالسّلام ــ قاهره.

در همه حالات امری یکسان و یکنواخت نیست و نظر به شرایط اجتماعی، اقتصادی و غیره فرق می‌کند، هرچند از علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: «خوارترین عمر، سنّ هفتاد و پنج سالگی است». **﴿چندان‌که پس از دانستن﴾** بسیاری چیزها که برایش در زندگی روی داده بود، دیگر **﴿چیزی نمی‌داند﴾** نه بسیار و نه کم، از این جهت در **حدیث‌شریف** به روایت بخاری از انس رضی الله عنه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم چنین دعا می‌کردند: «اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ وَ الْكَسَلِ وَ الْهَرَمِ وَ اَرْذَلِ الْعُمُرِ وَ عَذابِ الْقَبْرِ وَ فِتْنَةِ الدَّجّالِ وَ فِتْنَةِ الْمَحْيا وَ الْمَماتِ ✿ خدایا! به تو پناه می‌برم از بخل، تنبلی، فرتوتی و خوارترین عمر، عذاب قبر، فتنهٔ دجّال و فتنهٔ زندگی و مرگ». **﴿قطعاً خدا دانایِ تواناست﴾** داناست به حکمت‌های برگرداندن انسان از کاملترین حال به خوارترین مآل، یا از حال زندگی به حال فنا، تواناست بر تبدیل آنچه که بخواهد، آن گونه که بخواهد.

وَٱللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِى ٱلرِّزْقِ ۚ فَمَا ٱلَّذِينَ فُضِّلُوا۟ بِرَآدِّى رِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَآءٌ ۚ أَفَبِنِعْمَةِ ٱللَّهِ يَجْحَدُونَ ﴿٧١﴾

﴿و خدا بعضی از شما را در روزی بر بعضی دیگر برتری داده است﴾ یعنی: روزی را بر برخی از بندگانش گشاد و فراخ و بر برخی دیگر چنان تنگ گردانیده که قوت لایموت و طعمهٔ روز خود را نمی‌یابد پس این یکی را مالک گردانیده و آن یکی را مملوک و این از حکمت بالغهٔ وی است.

شهید سیّد قطب در تفسیر «فی ظلال القرآن» پیرامون این امر می‌گوید: «برتری‌دادن در رزق، اسباب و عللی دارد که این اسباب و علل تابع سنّت الهی

است پس گاهی ممکن است که انسان متفکّر، دانشمند و اهل خرد بوده امّا موهبتش در کسب روزی محدود و اندک باشد، از آن روی که او در میدانهای دیگر دارای مواهب دیگری است. گاهی بر عکس یک انسان کودن و نادان به مال و ثروتی گسترده دست می‌یابد امّا بدانید که این انسان قطعاً در این بعد خاصّ، از موهبت برخوردار است. پس ساده‌لوحانه است اگر بپنداریم که وسعت رزق و روزی، به توانمندی و استعداد انسان ارتباطی ندارد. البتّه گاهی هم گشایش و تنگی در رزق، ابتلایی از جانب خدای سبحان است. به هرحال، براساس همین حکمت‌های بالغه است که علاوه بر تفاوت در مال و دارایی، در سایر ابعاد زندگی انسانها نیز تفاوتهایی قرار داده شده است؛ مانند تفاوت در هوش، زیبایی، خرد، سلامتی، داشتن اسم زیبا و غیره ...». به‌قولی معنی آیه این است: خدای سبحان به مالکان بردگان بهتر از بردگانشان روزی داده است، به‌دلیل این فرموده‌اش: ﴿**پس کسانی که فزونی داده شدند، بازگردانندهٔ روزی خود بر مملوکان خود نیستند**﴾ یعنی: صاحبان و مالکان اموال، مال و دارایی خود را به بردگان خود نمی‌دهند ﴿**تا همهٔ آنان**﴾ یعنی: مالکان و مملوکان ﴿**در آن**﴾ یعنی: در روزی و مال و دارایی ﴿**برابر باشند**﴾ پس ای مشرکان! شما چگونه بندگانم را با من شرکایی برابر قرار داده و آنها را پرستش می‌کنید، درحالی‌که خود بردگانتان را شریک‌مال خویش نمی‌گردانید؟ ﴿**پس آیا نعمت خداوند را انکار می‌ورزند**﴾ با شرک آوردن به وی؟!

وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَٰجًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنْ أَزْوَٰجِكُم بَنِينَ وَحَفَدَةً وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ ۚ أَفَبِٱلْبَٰطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَتِ ٱللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ ﴿٧٢﴾

﴿**و خدا برای شما از جنس خودتان همسرانی آفرید**﴾ که با آنان اُنس و الفت می‌گیرید و اگر همسرانتان از نوعی دیگر آفریده می‌شدند، آن انس و الفت و محبّت میان شما و آنان برقرار نمی‌شد. پس این از رحمت حق تعالی بر شماست ﴿**و برای شما از زنانتان فرزندان و حَفَدَه‌ای آفرید**﴾ حَفَدَهْ: نوادگان، یعنی فرزندان فرزندانند. به‌قولی: حَفَدَهْ فرزندانی‌اند که خدمت پدر را می‌کنند ﴿**و شما را از پاکیزه‌ها روزی داد**﴾ که از آنها به گوارایی تمام می‌خورید و لذّت می‌برید ﴿**آیا**﴾ باز هم ﴿**به باطل ایمان می‌آورند**﴾ مراد از باطل: این عقیدهٔ آنان دربارهٔ بتانشان است که نفع و زیان می‌رسانند ﴿**و به نعمت خدا کفر می‌ورزند**﴾ و آن را به غیر وی نسبت داده یگانگی او را در بخشندگی و نعمت ارج نمی‌گذارند؟.

وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِّنَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ شَيْـًٔا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٧٣﴾

﴿**و به‌جای خداوند چیزهایی را**﴾ یعنی: معبوداتی را ﴿**می‌پرستند که به هیچ وجه مالک روزی دادن آنان از آسمانها و زمین نیستند و توانایی ندارند**﴾ در این‌که آن روزی را مالک گشته و در آن تصرّف کنند زیرا این معبودات از جماداتند و هیچ شعور و توانی ندارند. پس کسی که این گونه بیچاره باشد، چگونه لایق آن است که مورد پرستش قرار گیرد؟.

فَلَا تَضْرِبُوا۟ لِلَّهِ ٱلْأَمْثَالَ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٧٤﴾

و از آنجا که پرستشگران غیر خدای سبحان این پرستش خود را با فلسفه‌بافی‌های بی‌اساس توجیه کرده و در این باره مَثَل می‌زنند، خدای سبحان

فرمود: ﴿پس برای خدا مَثَل نزنید﴾ یعنی: برای او مِثْل و مانندی قرار ندهید زیرا او یگانه است و مِثْل و مانندی ندارد.

مشرکان می‌گفتند: خدای عالَم بزرگتر و بلندمرتبه‌تر از آن است که یکی از ما مستقیماً او را پرستش نماید، از این‌روی به بتان و ستارگان توسّل جسته آنها را وسیلهٔ قرب خود به حق تعالی می‌شناختند چنان‌که مردم زیردست و پایین‌مرتبه به بزرگان خدمت می‌کنند و باز آن بزرگان به خدمت شاه می‌پردازند ﴿هرآینه خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید﴾ او می‌داند که همتایی ندارد امّا شما با جهل‌تان برایش همتا قائل می‌شوید.

۞ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَىْءٍ وَمَن رَّزَقْنَٰهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا ۖ هَلْ يَسْتَوُۥنَ ۚ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ۚ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٧٥﴾

سپس خداوند ﷻ برای ردّ و ابطال شرک‌شان دو مَثَل می‌زند؛ مَثَل اوّل این است: ﴿خداوند مَثَلی می‌زند بین برده‌ای مملوک که بر هیچ کاری قدرت ندارد﴾ که آن را انجام دهد بنابراین مالک چیزی هم نیست ﴿و بین کسی که از سوی خویش به وی روزی نیکو بخشیده‌ایم﴾ از آزادگانی که هم مالک اموال است و هم هرگونه که خواسته باشد در اموال خویش تصرّف می‌کند ﴿پس او از آن روزی خرج می‌کند﴾ در راههای خیر و انواع امور پسندیده ﴿پنهان و آشکارا﴾ یعنی: در هر وقتی که خواسته باشد، با تمام اختیار و ارادهٔ خود ﴿آیا این دو برابرند؟﴾ یعنی: آیا آن شخص برده و این شخص آزاد که به اوصاف ذکر شده موصوف است، یکسان و برابرند؟ مسلّماً برابر نیستند. پس همچنین بدانید که پروردگار آفرینندهٔ

روزی‌دهنده ، با بتان جامدی که مالک هیچ نفع و زیانی نبوده و عاجزترین موجودات می‌باشند ، برابر نیست ﴿الحمد لله﴾ همه سپاس‌ها مخصوص خداست؛ در برابر کمالاتش ﴿بلکه بیشترشان نمی‌دانند﴾ این حقیقت را تا فقط آن ذاتی را بپرستند که پرستش شایستهٔ اوست و تا آن منعمی را بشناسند که به آنان نعمت‌های بزرگی ارزانی کرده است .

وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا رَّجُلَيْنِ أَحَدُهُمَآ أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَىْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَىٰهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُّ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِى هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٧٦﴾

امّا مَثَل دوم : ﴿و خدا مَثَلی دیگر می‌زند﴾ برای خود و برای بتان که از مَثَل قبلی روشنتر و آشکارتر است ﴿دو مردهستند که یکی از آنها گنگ است﴾ اَبْکَم: از سخن‌گفتن کاملاً درمانده و ناتوان است . به‌قولی : اَبْکَم کسی است که بریده‌بریده سخن می‌گوید و به خوبی قادر به سخن گفتن نیست ﴿و هیچ کاری از او بر نمی‌آید﴾ به سبب عدم فهم و عدم قدرتش بر نطق و بیان ﴿و او سربار است بر سرپرست خویش﴾ و بار دوش سرپرست و نزدیکان خویش است ﴿هر جا که او را می‌فرستد، هیچ خیری به همراه نمی‌آورد﴾ زیرا او از هرگونه تصرّف و کارکرد نیکی عاجز است و برایش امکان سخن‌گفتن هم وجود ندارد ﴿آیا این شخص﴾ با این اوصافی که دارد ﴿با کسی که به عدل فرمان می‌دهد﴾ و دارای هوش و حواسّی سالم است ﴿و او خود﴾ شخصاً ﴿بر راه راست است﴾ یعنی بر دین مستقیم و پایدار و بر سیرت و روشی نیکو است ﴿برابر است؟﴾ قطعاً برابر نیست . هدف از این مَثَل نیز ، امتناع برابری میان خدای سبحان و میان بتان بی‌زبان ، بی‌اختیار و ناتوانی است

که مشرکان آنها را شریک خدای سبحان قرار می‌دهند.

وَلِلَّهِ غَيْبُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۚ وَمَآ أَمْرُ ٱلسَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ ٱلْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ﴿۷۷﴾

﴿و علم غیب آسمانها و زمین از آنِ خداست﴾ یعنی: مختصّ اوست و هیچ کس دیگر با او در آن مشارکت ندارد ﴿و﴾ از امور غیبی که مختصّ به اوست ﴿کار قیامت﴾ است که در نزدیکی و سرعت برپایی‌اش ﴿جز مانند یک چشم برهم‌زدن یا نزدیکتر از آن نیست﴾ پس این است وصف سرعت قدرت حق تعالی بر آوردن قیامت. یعنی: کار برپاساختن قیامت در سرعت و سهولت خود، در پیشگاه حق تعالی چیزی جز مانند یک چشم برهم‌زدن و حتّی کمتر از آن نیست زیرا حق تعالی همین که به یک چیز بگوید: «موجود شو»، آن چیز بی‌درنگ موجود می‌شود ﴿بی‌گمان خدا بر هر چیزی تواناست﴾ و برپاکردن سریع قیامت از جملهٔ توانایی‌های اوست.

سپس سیاق آیات مجدّداً به برشمردن نعمت‌های حق تعالی بر می‌گردد:

وَٱللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْـًٔا وَجَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمْعَ وَٱلْأَبْصَٰرَ وَٱلْأَفْـِٔدَةَ ۙ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۷۸﴾

﴿و خدا شما را از شکم مادرانتان ــ درحالی‌که هیچ‌چیز نمی‌دانستید﴾ یعنی: کودکان نادانی بودید که به هیچ چیز علم نداشتید ﴿بیرون آورد و برای شما گوش و چشمها و دلها قرارداد﴾ تا به‌وسیلهٔ آنها علمی را که در هنگام بیرون آمدن از

شکمهای مادرانتان نداشتید، به‌دست آورید و حاصل نمایید ﴿باشد که شکر کنید﴾ و شکر آنها به این است که هر حاسّه و ابزاری را در همان چیزی به کار اندازید که برای آن آفریده شده است و از این راه است که نعمت‌های خدای عزّوجلّ را پاس می‌دارید و شکر و سپاس او را به‌جا می‌آورید.

أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٧٩﴾

﴿آیا به‌سوی پرندگان رام‌شده ننگریسته اند؟﴾ پرندگانی که به‌وسیلهٔ بالها و سایر اسباب لازمی که خداوند ﷻ برایشان آفریده است، برای پرواز رام ساخته شده اند، وسایل و اسبابی چون نازکی قوام هوا، الهام نمودن این امر به آنها که بالهای خود را باز و بسته کنند و دیگر خصوصیّات لازم برای پرواز پس همچنان‌که شناکننده در آب شنا می‌کند، آنها ﴿در فضای آسمان﴾ در هوای آزاد به سمت بالا شنا می‌کنند ﴿آنان را نگاه نمی‌دارد﴾ در فضا ﴿جز خداوند﴾ به قدرت بی‌مثال خویش زیرا سنگینی اجسام پرندگان و رقّت قوام هوا، دو عاملی‌اند که مقتضی سقوط آنها به زمین می‌باشند، چراکه پرندگان نه از بالای سر خود به رشته‌ای آویخته‌اند و نه از پایین پای خود به چیزی متّکی‌اند که سقوط نکنند ﴿هرآینه در این﴾ نمونه از صُنع پروردگار ﴿نشانه‌هاست﴾ که بر وحدانیّت خدای سبحان و قدرت وی دلالت می‌کند امّا این نشانه‌ها ﴿برای گروهی﴾ است ﴿که ایمان می‌آورند﴾ به خدای سبحان و به شریعت‌های وی که پیامبرانش ﷺ آورده‌اند.

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّن بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُم مِّن جُلُودِ

ٱلْأَنْعَـٰمِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَآ أَثَـٰثًا وَمَتَـٰعًا إِلَىٰ حِينٍ ﴿٨٠﴾

﴿و خدا برای شما از خانه‌هایتان مایهٔ آرامش پدید آورد﴾ که در آنها آرامش می‌یابید و روح و جسمتان از حرکت و رنج و خستگی به سکون و راحتی و امنیّت خاطر می‌پیوندد ﴿و برای شما از پوست چهارپایان خانه‌هایی نهاد﴾ که عبارتند از خانه‌های چادرنشینان و مسافران، مانند خیمه‌ها و قبّه‌ها ﴿که آنها را سبک می‌یابید﴾ یعنی: حمل آنها بر شما سبک است ﴿در روز جابجاشدنتان﴾ ظعن: سیر و سفر صحرانشینان برای جستجوی آب و گیاه و چراگاه و جابه‌جاشدن از موضعی به موضعی دیگر است ﴿و﴾ آنها را سبک می‌یابید ﴿روز اقامت‌تان﴾ که آن خیمه‌ها را مجدّداً به سادگی بر پا می‌دارید ﴿و از پشمها و کرکها و موهای آنها اثاثیه قرار داد﴾ پشم از آن گوسفند است، کرک از آن شتر و مو از آن بز. اثاثیّه: عبارت است از متاع خانه، چون فرشی که در منازل گسترده می‌شود و خانه‌ها بدان آراسته می‌شود. و بهره‌گیریتان ازاین اثاثیّه؛ ﴿تا وقتی معیّن﴾ است، یعنی تا آن هنگام است که نیاز خویش را از آنها برآورده سازید. یا تا آن زمان است که کهنه شوند و از کار بیفتند.

وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّمَّا خَلَقَ ظِلَـٰلًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ ٱلْجِبَالِ أَكْنَـٰنًا وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَٰبِيلَ تَقِيكُمُ ٱلْحَرَّ وَسَرَٰبِيلَ تَقِيكُم بَأْسَكُمْ ۚ كَذَٰلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُۥ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ ﴿٨١﴾

﴿ و خدا از آنچه آفریده، به سود شما سایه‌سارها پدید آورد ﴾ یعنی : اشیایی چون درختان و سقف‌ها را پدید آورد که از گرمای خورشید به سایهٔ آنها پناه می‌برید ﴿ و از کوهها برای شما غارها پدید آورده ﴾ که بدانها از باران در امان می‌مانید. ابن‌کثیر «أکْنان» را به دژها و قلعه‌ها معنی نموده، که این معنی دقیق‌تر و عام‌تر است ﴿ و برای شما تن‌پوشهایی ساخت ﴾ که عبارتند از : پیراهن و جامه‌های دیگر ساخته‌شده از پشم، پنبه، کتان و غیره ﴿ که شما را از گرما حفظ می‌کند ﴾ و همچنین از سرما. مخصوصاً از گرما یاد شد نه از سرما، به سبب اکتفا به ذکر یکی از ضدّین از ذکر دیگری، چراکه نگه‌داری از زیان گرما امری است که انسان گاهی متوجّه آن نمی‌شود پس ذکر آن لازم بود. همچنان محتمل است که عدم ذکر سرما به سبب این باشد که آیهٔ کریمه فقط در مورد منّت‌نهادن به آن چیزی است که از گرما محافظت می‌کند ﴿ و ﴾ برای شما ﴿ تن‌پوشهایی ﴾ آفرید ﴿ که شما را از آسیب جنگتان حمایت می‌کند ﴾ که عبارتند از : زره‌ها و جوشن‌هایی که مردم در جنگ می‌پوشند و به‌وسیلهٔ آنها خود را از ضرب و طعن و تیر دشمن نگه می‌دارند ﴿ این‌گونه وی نعمتش را بر شما تمام می‌گرداند ﴾ با انواع و اصناف نعمت‌هایی که در اینجا ذکر شد و با غیر آن از نعمت‌ها ﴿ تا باشد که منقاد شوید ﴾ و به فرمانش گردن نهید زیرا کسی‌که به إمعان نظر و تأمّلی درخور در این نعمت‌ها بنگرد، جز مسلمان شدن و گردن نهادن به حق، راه دیگری در پیش روی او باقی نمی‌ماند.

فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ ٱلْبَلَٰغُ ٱلْمُبِينُ ﴿٨٢﴾

﴿ پس اگر رویگردان شدند ﴾ از پذیرش تمام اسلام ﴿ جز این نیست که بر تو ابلاغ و رساندن آشکار است ﴾ و جز این، چیز دیگری بر عهدهٔ تو نیست زیرا خداوند متعال تو را برآن مکلّف نساخته که آنها را هر طوری شده به ایمان وادار کنی.

يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ ﴿۸۳﴾

﴿**نعمت خدا را می‌شناسند**﴾ یعنی : می‌دانند که این حق تعالی است که بر آنان فضل و منّت نهاده امّا ﴿**باز هم منکر آن می‌شوند**﴾ با اعمال وقیحانهٔ خود؛ از جمله با پرستش غیر الله ﷻ و گفتن سخنان باطل و بیهوده ، مانند این سخن که : این نعمت‌ها بر اثر شفاعت و میانجیگری بتان به ما ارزانی شده است و این‌که : ما این نعمت‌ها را از پدرانمان به ارث برده‌ایم ! به‌هرحال ، آنان این نعمت‌ها را در راهی که فراهم‌آورندهٔ رضای پروردگار سبحان باشد ، به‌کار نمی‌گیرند ﴿**و بیشترین‌شان کافرند**﴾ یعنی : ناسپاس و منکر نعمت‌های خدای منّانند .

مجاهد در بیان **سبب‌نزول** می‌گوید : اعرابی‌ای نزد رسول خدا ﷺ آمد و از ایشان راجع به کار دعوتشان سؤال کرد ، رسول خدا ﷺ این آیه را بروی قرائت کردند : (وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا ۞ و خدا برای شما از خانه‌هایتان مایهٔ آرامشی قرار داد) ، اعرابی گفت : آری ! چنین است . باز قرائت کردند : (وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا ۞ و از پوست حیوانات برای شما خانه‌هایی قرار داد) ، اعرابی گفت : آری ! چنین است . تا این‌که رسیدند به : (كَذَٰلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ... ۞ این‌گونه او نعمتش را بر شما تمام می‌گرداند ، باشد که به فرمانش گردن نهید) . در این هنگام آن اعرابی روی گردانید پس نازل شد : (يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنكِرُونَهَا...) .

وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ ﴿۸۴﴾

﴿و آن روز که از هر امتی گواهی را برانگیزیم﴾ گواه هر امّت، پیامبر آن است که در حقّش به ایمان و تصدیق و علیه آن به کفر و انکار و تکذیب گواهی می‌دهد و آن روز، روز قیامت است ﴿سپس به کافران اجازه داده نمی‌شود﴾ که عذرخواهی کنند زیرا نه حجّتی دارند و نه عذری، یا به آنان اجازه داده نمی‌شود که به‌سوی دار دنیا برگردند ﴿و نه از آنان عتاب طلب کرده می‌شود﴾ طلب عتاب، یعنی طلب بازگشت به مرضیّات الهی. یعنی: به آنان گفته نمی‌شود که هم‌اکنون پروردگارتان را راضی کنید. این امر بدان جهت از آنها مطالبه نمی‌شود که آخرت دار جزاست نه دار تکلیف و عمل پس پذیرش عذر و درخواست جبران مافات، وقتی مفید است که راه برگشت به رضای خدای سبحان هموار باشد.

وَإِذَا رَءَا ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ ٱلْعَذَابَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿٨٥﴾

﴿و چون ستم‌پیشگان﴾ یعنی: کافران و مشرکان ﴿عذاب را ببینند﴾ یعنی عذاب جهنّم که به سبب شرک آوردن سزاوار آن شده‌اند، در این هنگام به آنان اضطراب و بی‌قراری دست می‌دهد ﴿پس از آنان سبک کرده نشود﴾ این عذاب به مدّت حتّی یک لحظه ﴿و مهلت داده نمی‌شوند﴾ تا توبه کنند.

وَإِذَا رَءَا ٱلَّذِينَ أَشْرَكُوا۟ شُرَكَآءَهُمْ قَالُوا۟ رَبَّنَا هَٰٓؤُلَآءِ شُرَكَآؤُنَا ٱلَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا۟ مِن دُونِكَ ۖ فَأَلْقَوْا۟ إِلَيْهِمُ ٱلْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَٰذِبُونَ ﴿٨٦﴾

﴿و چون کسانی که شرک ورزیده‌اند، شریکان خود را ببینند﴾ یعنی: بتان و معبودانی را که در دنیا عبادت کرده‌اند زیرا بتان و معبودان باطل نیز با مشرکان برانگیخته می‌شوند ﴿می‌گویند: پروردگارا! اینانند شریکان ما که ما بجز تو می‌پرستیدیم﴾ هدفشان از این سخن انداختن تمام بار گناه بر گردن بتان و معبودان باطل است ﴿ولی شریکان این سخن آنان را رد می‌کنند﴾ یعنی: خدای عزّوجلّ آن بتان و شیاطین را ناطق می‌گرداند و آنها سخن مشرکان را ردّ کرده و به آنها می‌گویند: ﴿که شما جداً دروغگویید﴾ در این پندار که گناهتان را تماماً به دوش ما می‌افگنید بلکه گناه، گناه خود شماست. به‌قولی: مراد این است که بتان و معبودان، مشرکان را در این سخنشان که آنان شریکان خدای سبحان بوده‌اند، تکذیب کرده و شریک بودن خود برای خدای سبحان را نفی می‌کنند زیرا خدای عزّوجلّ شریکی ندارد.

وَأَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ ۖ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٨٧﴾

﴿و آن روز به‌سوی خداوند پیغام انقیاد را بیفگنند﴾ یعنی: آن روز کفّار از در تسلیم درآمده و در برابر جلال و جبروت و عزّت الهی، منقاد می‌گردند و به عذاب وی تسلیم می‌شوند ﴿و آنچه افترا می‌کردند از آنان گم شود﴾ یعنی: کسانی که به ناروا مورد پرستش آنان قرار می‌گرفتند، گم و ناپدید می‌شوند و لذا نمی‌توانند برای پرستشگران خود هیچ کاری بکنند.

الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يُفْسِدُونَ ﴿٨٨﴾

سپس خدای عزّوجلّ جزای کسانی را که میان کفر و بازداشتن از راه خدا ﷻ جمع کرده‌اند بیان کرده و می‌فرماید: ﴿**کسانی‌که**﴾ خود ﴿**کفر ورزیدند و**﴾ غیر خود از مردم را نیز ﴿**از راه خدا**﴾ که راه اسلام است ﴿**بازداشتند**﴾ و با آراستن کفر برایشان، آنها را به کفر وادار ساختند ﴿**عذابی بر عذابشان می‌افزاییم**﴾ عذابی به سبب کفرشان؛ و عذابی دیگر هم به سبب بازداشتنشان از پیروی حق لذا افزون بر آن عذابی که به‌سبب گمراهی خود مستحقّ آن بودند، سزاوار عذاب دیگری می‌شوند ﴿**به سبب آن‌که فساد می‌کردند**﴾ یعنی: دیگران را از راه حق به بیراهه می‌کشانیدند.

در **حدیث‌شریف** آمده است: «اهل دوزخ چون از جوشش گرمای آن به فغان و فریاد در می‌آیند، به محلّی کم‌عمق از آتش دوزخ پناه می‌برند پس چون به آن می‌رسند، عقربهایی به سراغشان می‌آیند که گویی استرانی بزرگند و افعی‌هایی که گویی شترانی قوی و درازگردنند پس آنها را نیش می‌زنند و این است معنی فزونی عذابشان».

وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِم مِّنْ أَنفُسِهِمْ ۖ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ ۚ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴿٨٩﴾

﴿**و**﴾ به یادآور ﴿**روزی را که در هر امّتی گواهی**﴾ یعنی: پیامبری ﴿**از خودشان**﴾ یعنی: از جنسشان ﴿**برآنان برانگیزیم**﴾ برای اتمام حجّت و قطع معذرت ﴿**و تو را هم بر اینان گواه آوریم**﴾ که بر له یا علیه‌شان گواهی دهی. به‌قولی معنی این است: به نفع امّتت گواهی می‌دهی. نظیر این آیه در سوره‌های «بقره/۱۴۳» و

«نساء/۳۳» نیز گذشت ﴿و بر تو کتاب را﴾ یعنی: قرآن را ﴿تبیانی برای هر چیز فرود آوردیم﴾ یعنی: قرآن برای همهٔ امور دین و دنیایتان روشنگری است و در آن دستور داده شده‌اید که از رسول ما ﷺ در احکامی که ابلاغ می‌کند، پیروی کنید.

ابن‌جریر و ابن‌أبی‌حاتم از ابن‌مسعود رضی الله عنه روایت کرده‌اند که فرمود: «همانا خدای عزّوجلّ این کتاب را روشنگر همه چیز نازل فرموده ولی علم و دانش ما از آنچه که برای ما در قرآن تبیین شده، کوتاه است». بنابراین، در اسلام هیچ قضیه‌ای از قضایای فردی و اجتماعی مورد نیاز انسان فروگزار نشده است ﴿و رهنمودی است﴾ قرآن برای بندگان ﴿و رحمتی﴾ است برای آنان ﴿و بشارتی است برای مسلمانان﴾ مخصوصاً نه برای غیر آنان زیرا این مسلمانانند که از قرآن بهرهٔ کافی می‌برند.

۞ إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَٰنِ وَإِيتَآئِ ذِى ٱلْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ وَٱلْبَغْىِ ۚ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿٩٠﴾

﴿در حقیقت، خدا به عدل و احسان امر می‌کند﴾ عدل: انصاف و میانه‌روی است که در میان دو طرف افراط و تفریط قراردارد و ــ چنان‌که ابن‌عطیّه گفته است ــ شامل هر امر واجبی می‌شود؛ اعم از عقاید، احکام، معامله با مردم در ادای امانات، ترک ستم و در پیش‌گرفتن شیوهٔ دادگری و انصاف. امّا احسان: عبارت است از تفضّل و نیکی به دیگران در آنچه که واجب نیست؛ چون دادن صدقهٔ نافله، انجام دادن عبادات نافله و دیگر اعمال نیکی که خدای عزّوجلّ بر انسان فرض نگردانیده. احسان در عبادت ــ چنان‌که در **حدیث‌شریف** به روایت عمر رضی الله عنه آمده است ــ «عبارت از آن است که خداوند ﷻ را آن‌گونه عبادت کنی که گویی او را می‌بینی زیرا اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند». البتّه برترین و

بهترین نوع احسان، احسان به کسی است که نسبت به انسان بدی می‌کند زیرا در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «به کسی که به تو بدی کرده، احسان کن تا مسلمانی راستین گردی».

﴿و﴾ حق تعالی شما را امر می‌کند به ﴿**بخشش به خویشاوندان**﴾ و نزدیکان، آنچه را که نیازشان بدان محسوس است و این معنی شامل صلهٔ رحم نیز می‌شود ﴿**و نهی می‌کند از فحشاء**﴾ فحشاء: عبارت از خصلتی است که بسیار زشت و قبیح باشد ــ اعم از گفتار یا کردار ناشایست ــ مانند زنا و بخل ﴿و﴾ شما را منع می‌کند از ﴿مُنکَر﴾ مُنکَر: چیزی است که شرع شریف آن را ناپسند شمرده و از آن نهی کرده است، که این معنی شامل تمام گناهان می‌شود ﴿و﴾ شما را منع می‌کند از ﴿**بغی**﴾ بغی: عبارت است از کبر، ستم و تجاوز مادّی یا معنوی بر مردم. در **حدیث‌شریف** آمده است: «هیچ گناهی چون بغی و قطع صلهٔ رحم سزاوارتر به آن نیست که خداوند ﷻ مجازاتش را در دنیا برای صاحبش شتابان بفرستد، به‌همراه آنچه که برایش در آخرت ذخیره می‌کند». ﴿**به شما اندرز می‌دهد**﴾ با آنچه که در این آیه از اوامر و نواهی بیان کرده است ﴿**باشد که پند گیرید**﴾ از این اندرزها.

ابن‌مسعود رضی الله عنه می‌گوید: «این آیه جامع‌ترین آیه در کتاب خداوند ﷻ برای [مفاهیم] خیر و شرّ است». یادآور می‌شویم که همین آیهٔ کریمه، سبب اسلام‌آوردن بسیاری از عقلای عرب گردید که عثمان‌بن‌مظعون رضی الله عنه از آن جمله بود.

وَأَوْفُوا۟ بِعَهْدِ ٱللَّهِ إِذَا عَٰهَدتُّمْ وَلَا تَنقُضُوا۟ ٱلْأَيْمَٰنَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ ٱللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ﴿٩١﴾

﴿**و چون با خدا پیمان بستید، به عهد خدا وفا کنید**﴾ این معنی، شامل هر عهد و

پیمانی است که انسان می‌بندد، مانند عهد بیعت با خلیفه و غیره. بَریده رضی الله عنه در بیان **سبب‌نزول** می‌گوید: این آیه دربارهٔ بیعت با رسول خدا ﷺ نازل شد. ﴿**و سوگندهای خود را پس از استوار کردن آنها نشکنید**﴾ یعنی: سوگندهای مربوط به پیمانها و میثاقها را بعد از مؤکّد ساختن و استوار نمودن آنها نشکنید ﴿**حال آن‌که خدا را بر خود کفیل گرفته‌اید**﴾ یعنی: او را بر خود گواه گرفته اید. به قولی معنی این است: او را بر خود ضامن گرفته اید ﴿**بی‌گمان خدا از آنچه می‌کنید، آگاه است**﴾ پس شما را در قبال آن جزا می‌دهد.

وَلَا تَكُونُوا۟ كَٱلَّتِى نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنۢ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَٰنَكُمْ دَخَلًۢا بَيْنَكُمْ أَن تَكُونَ أُمَّةٌ هِىَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ ۚ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ ٱللَّهُ بِهِۦ ۚ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ مَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٩٢﴾

﴿**و**﴾ در شکستن سوگندها و گسستن پیمانها ﴿**مانند آن زنی نباشید که رشتهٔ خود را**﴾ یعنی: آنچه را که بافته بود ﴿**پس از محکم‌بافتن آن**﴾ یعنی: پس از استوارساختن و به انجام رساندن آن پارچهٔ بافته شده ﴿**یکی یکی از هم گسست**﴾ یعنی: اگر سوگندها و پیمانهایتان را بشکنید، همانند آن زنی هستید که تکّه‌ای را محکم می‌بافت، سپس آن را رشته‌رشته از هم می‌گسست و به حال اوّل آن بر می‌گرداند. ابن‌کثیر در بیان **سبب‌نزول** می‌گوید: «در مکّه زنی احمق و ابله بود که چون رشته‌ای را می‌بافت، آن را از هم باز می‌کرد و دیگر بار آن را می‌رشت و باز آن را از هم می‌گسست». ﴿**تا سوگندهای خود را در میان خود وسیلهٔ**

تقلّب سازید ﴾ دَخَلْ: نیرنگ، فریب، تقلّب و دغلی است ﴿که﴾ این نیرنگ و دغل به خیال این است که ﴿**گروهی از گروهی افزون‌ترند**﴾ از نظر تعداد و مال و منال. یعنی: شما برای مردم ــ وقتی از شما در تعداد و مال و منال بیشتر باشند ــ سوگند می‌خورید تا به شما اطمینان کنند ولی چون بر آنان امکان غدر و خیانت یافتید، به آنان غدر می‌کنید.

هدف آیهٔ کریمه، نهی از بازگشتن به کفر به سبب فریفته شدن به کثرت کفّار و کثرت اموالشان است. به قولی: این هشداری است به مؤمنان از این‌که مبادا به بسیاری تعداد قریش و فراوانی اموالشان فریفته شده و بیعت خود را با رسول خدا ﷺ نقض کنند. مجاهد می‌گوید: «اعراب با حلیفان خویش پیمان می‌بستند امّا چون گروهی دیگر را از آنان افزونتر و نیرومندتر می‌دیدند، آن پیمان را شکسته و با این گروه نیرومندتر هم‌پیمان می‌شدند لذا از این کار منع شدند».

﴿**جز این نیست که خدا شما را به آن افزونی می‌آزماید**﴾ یعنی: شما را امتحان می‌کند که آیا به ریسمان وفا چنگ می‌زنید، یا به فزونی مال و شمار دیگران فریفته شده عهد و بیعت‌تان را می‌شکنید ﴿**و البتّه برای شما در روز قیامت آنچه را در آن اختلاف می‌کردید، بیان می‌کند**﴾ پس در آن روز، خداوند ﷻ حق را نمایان ساخته و درجات حق‌باوران را بالا می‌برد و در جانب مقابل، باطل و باطل‌پرستان را نمایان و عریان کرده عذابی را که سزاوار آنند برآنها فرود می‌آورد.

وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَٰحِدَةً وَلَٰكِن يُضِلُّ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِي مَن يَشَآءُ ۚ وَلَتُسْـَٔلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾

﴿**و اگر خدا می‌خواست، قطعاً شما را امّتی واحد قرار می‌داد**﴾ که به مقتضای سرشت و غریزه، همانند فرشتگان بر مدار طاعت و انقیاد قرار گرفته و همه با وفاق

تمام سر در این راه می‌داشتید و بر حق و حقیقت متّفق و همداستان می‌بودید ﴿ولی﴾ حکمت الهی اقتضا کرد تا شما را در عرصهٔ اعتقاد و عمل مختار بگذارد لذا بر اساس این سنّت و حکمت است که ﴿**هر که را بخواهد گمراه می‌کند**﴾ یعنی: خداوند ﷻ هرکه را که علم ازلی وی بر آن رفته که او آزادانه گمراهی را انتخاب می‌کند، گمراه می‌کند و او را خوار و بی‌مقدار می‌گرداند و این حکمی عادلانه از سوی وی دربارهٔ آنان است بنابراین، آنان بر اثر گمراهی، پیمان‌شکنی و سوگندشکنی را سهل و ساده می‌پندارند ﴿**و هر که را بخواهد هدایت می‌کند**﴾ یعنی: خداوند ﷻ هر که را که علم ازلی وی بر آن رفته که او هدایت را انتخاب می‌کند، با توفیق‌دادنش به راه هدایت ــ به‌عنوان فضلی از سوی خویش ــ هدایت می‌کند پس گمراه‌ساختن حق تعالی، عدل وی است و هدایت‌کردن وی، فضلش ﴿**و البتّه از چون و چند آنچه می‌کردید**﴾ از اعمال در دنیا ﴿**از شما پرسیده خواهد شد**﴾ در روز قیامت و در برابر آن جزا خواهید یافت.

وَلَا تَتَّخِذُوٓاْ أَيۡمَٰنَكُمۡ دَخَلَۢا بَيۡنَكُمۡ فَتَزِلَّ قَدَمُۢ بَعۡدَ ثُبُوتِهَا وَ تَذُوقُواْ ٱلسُّوٓءَ بِمَا صَدَدتُّمۡ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلَكُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ﴿٩٤﴾

سپس نهی از سوگندشکنی را مجدّداً تکرار می‌کند: ﴿**و زنهار، سوگندهایتان را دستاویز تقلّب میان خود قرار ندهید**﴾ مراد از این سوگندها؛ سوگند بیعت با رسول خدا ﷺ و دیگر سوگندها است. بدین‌سان، خدای عزّوجلّ کسانی را که با رسول وی ﷺ بیعت کرده‌اند، از شکستن عهد اسلام و یاری دادن دین حق، نهی می‌کند ﴿**تا لغزش قدمی پس از استواری‌اش پیش آید**﴾ یعنی: کسی که پیمان می‌شکند، خطای بزرگی مرتکب شده و چه بسا که این لغزش او را رهسپار ورطهٔ هلاک گرداند؛ بعد از آن‌که در ثبات و پایداری بر پیمان، استوار و ثابت‌قدم بوده

است ﴿و به‌سزای آن‌که﴾ مردم را ﴿از راه خدا بازداشته‌اید، عذاب را بچشید﴾ در دنیا قبل از آخرت زیرا کسی‌که بیعت را بشکند و مرتدّ شود، دیگران نیز در این کار به او اقتدا می‌کنند پس او در واقع دیگران را نیز از راه خدا ﷻ باز داشته است چراکه با این کار خود سنّت بدی را مرسوم ساخته لذا گناه آن و گناه کسی که از آن الگوبرداری کند، بر ذمّهٔ وی است ﴿و برای شما عذابی بزرگ باشد﴾ در آینده که همانا عذاب آخرت است.

در بیان **سبب‌نزول** از کلبی روایت شده است: آیهٔ کریمه در بارهٔ مردی از حضرموت به‌نام عبدان بن أشوع نازل شد که نزد رسول خدا ﷺ از امرأالقیس کندی شکایت کرد و گفت: او در کنار زمین من زمینی دارد و بخشی از زمین من را بریده به زمین خودش پیوند داده و آن را از من ربوده است. رسول خدا ﷺ به وی فرمودند: «آیا برآنچه می‌گویی گواهی هم داری؟». گفت: یارسول الله! قوم همه می‌دانند که من در آنچه می‌گویم صادقم ولی او را از من گرامی‌تر می‌دارند. آن حضرت ﷺ به امرأالقیس فرمودند: «رفیقت چه می‌گوید؟». او گفت: دروغ و باطل می‌گوید. پس دستور دادند که سوگند بخورد. امّا عبدان گفت: امرأالقیس مردی فاجر است و پروایی از سوگند خوردن ندارد. رسول خدا ﷺ فرمودند: «حال که گواهانی نداری، سوگند او را بپذیر». عبدان گفت: جز پذیرفتن سوگندش دیگر هیچ راهی ندارم؟ فرمودند: «خیر!». سپس به امرأالقیس دستور دادند که سوگند بخورد امّا همین که برخاست تا سوگند بخورد، آن حضرت ﷺ او را عقب زدند و گفتند: «برگرد». پس چون از نزد ایشان برگشت، این آیه نازل شد.

وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا ۚ إِنَّمَا عِندَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٩٥﴾

مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ ۖ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٍ ۗ وَلَنَجْزِيَنَّ ٱلَّذِينَ صَبَرُوٓا۟ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾

﴿و پیمان الهی را به بهای ناچیزی نفروشید﴾ و آن هر گونه متاع دنیوی‌ای است، هرچند که در شکل ظاهری بسیار و با ارزش باشد ﴿زیرا آنچه نزد خداست﴾ از پیروزی، غنایم جنگ، رزق فراخ در دنیا و آنچه نزد وی در آخرت از نعمت‌های بهشت است ﴿همان برای شما بهتر است، اگر بدانید﴾ یعنی: اگر از اهل علم و تمیز باشید زیرا ﴿آنچه نزد شماست﴾ از بهره‌های دنیا ﴿فانی می‌شود﴾ هرچند فراوان و بالاتر از حدّ توقّع و تصوّر شما هم باشد ﴿و آنچه نزد خداست﴾ از گنجینه‌های رحمت وی ﴿باقی است﴾ و فناناپذیر و پاینده، که هرگز گسست و انقطاعی ندارد ﴿و البتّه صابران را بر حسب نیکوترینِ آنچه عمل می‌کردند، پاداش می‌دهیم﴾ یعنی: قطعاً به آنان به سبب شکیبایی‌شان در ثبات و پایداری بر عهد با رسول‌خدا ﷺ، استمرارشان بر ایستادگی در پای میثاق تکلیف، جهادشان با کافران و نیز شکیبایی و پایداریشان بر آزارها و شکنجه‌های دشمن، پاداش می‌دهیم و این پاداش و مزد برحسب نیکوترین طاعاتی است که می‌کردند، بدین معنی که بر گناهان و بدی‌هایی که در گذشته کرده‌اند، قلم عفو می‌کشیم.

مَنْ عَمِلَ صَٰلِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةً طَيِّبَةً ۖ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿٩٧﴾

کلبی در بیان **سبب‌نزول** می‌گوید: چون دو آیهٔ فوق نازل شد، امرأالقیس گفت؛ آری! حقیقت این است که آنچه نزد من است نابود می‌شود ولی رفیقم (عبدا

حسب نیکوترین آنچه عمل می‌کند، پاداش می‌یابد. بارخدایا! او در آنچه که علیه من ادّعا کرده صَادق است، من زمین او را بریدم و به زمین خود ضمیمه کردم امّا به خدا سوگند که نمی‌دانم چه اندازه؟ پس هر چه می‌خواهد از زمین من بگیرد و مانند آن را نیز همراه آن، به اضافهٔ آنچه از محصول آن خورده‌ام! همان بود که نازل شد: ﴿**هر کس از مرد یا زن که کار نیک کند**﴾ کار نیک: کار موافق با کتاب خدا ﷻ و سنّت پیامبر وی ﷺ است ﴿**و او مؤمن باشد**﴾ زیرا عمل نیک کافر هیچ ارزش و اعتباری ندارد ﴿**بی‌گمان به زندگی پاک و پسندیده‌ای زنده‌اش می‌داریم**﴾ در دنیا؛ با بخشیدن رزق و روزی حلال به او و توفیق بخشیدنش به دریافت حلاوت طاعت و با آماده ساختن تمام وجوه راحت و آسایش وی. ابن عبّاس رضی الله عنهما می‌گوید: «مراد از آن؛ فراهم ساختن زمینهٔ کار پاکیزه و عمل شایسته برای وی است». به‌قولی دیگر: مراد از زندگی پاکیزه، زندگی در بهشت است ﴿**و مسلماً به آنان**﴾ در آخرت ﴿**بر حسب نیکوترینِ آنچه می‌کردند، پاداش می‌دهیم**﴾ تفسیر نظیر این جمله، در آیهٔ قبل گذشت. در **حدیث‌شریف** آمده است: «قطعاً هر کس به اسلام راه یافت و معیشت مادّی زندگی‌اش در حدّ کفاف بود و به آن حدّ قناعت ورزید، رستگار گشت».

فَإِذَا قَرَأْتَ ٱلْقُرْءَانَ فَٱسْتَعِذْ بِٱللَّهِ مِنَ ٱلشَّيْطَـٰنِ ٱلرَّجِيمِ ﴿٩٨﴾

﴿**پس آن گاه که می‌خواهی قرآن بخوانی، از شیطان رانده شده به خدا پناه ببر**﴾ یعنی: از خدای سبحان بخواه تا تو را از وسوسه‌های شیطان رانده‌شده و ملعون، در پناه خود بدارد. باید دانست که قرائت «اَعُوذُ بِالله...» خواننده را از آشفتگی فکری در هنگام تلاوت باز داشته و به او امکان می‌دهد تا در آیات قرآن تدبّر و تفکّر کند. گفتنی است که خطاب به نبیّ اکرم ﷺ خطاب به امّت‌شان است بلکه خطاب به امّت در اولویّت قرار دارد زیرا رسول خدا ﷺ از وسوسه‌های

شیطان معصوم بوده‌اند.

امر به خواندن «اَعُوذُ بِا الله...» در هنگام تلاوت قرآن، به اجماع علما مفید استحباب است. همچنین جمهور علما بر آنند که مستحبّ خواندن «اَعُوذُ بِا الله...» قبل از تلاوت قرآن است نه بعد از آن.

إِنَّهُۥ لَيْسَ لَهُۥ سُلْطَٰنٌ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٩٩﴾

﴿هرآینه شیطان را سلطانی نیست﴾ یعنی: او تسلّط و غلبه‌ای ندارد ﴿بر﴾ اغوای ﴿کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکّل می‌کنند﴾ یعنی: امور خویش را ــ در هر سخن و عملی ــ به او تفویض می‌کنند زیرا ایمان به خدا ﷻ و توکّل به وی، شیطان را از وسوسه کردن آنان باز می‌دارد و اگر هم او در یکی از آنان وسوسه‌ای القاء نماید، وسوسه‌اش تأثیری ندارد.

إِنَّمَا سُلْطَٰنُهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُۥ وَٱلَّذِينَ هُم بِهِۦ مُشْرِكُونَ ﴿١٠٠﴾

﴿جز این نیست که سلطهٔ او﴾ به اغوا و فریفتن ﴿فقط بر کسانی است که وی را به سرپرستی برمی‌گیرند﴾ یعنی: شیطان را به ولایت و دوستی گرفته، از او در وسوسه‌هایش اطاعت کرده و خداوند ﷻ را نافرمانی می‌کنند ﴿و﴾ همچنین سلطهٔ شیطان ﴿بر کسانی﴾ است ﴿که آنان برای خدا شریک مقرر می‌کنند﴾ به‌خاطر شیطان و به سبب وسوسهٔ وی.

سپس خداوند متعال به طرح و ردّ دو شبههٔ کفّار پیرامون قرآن می‌پردازد: شبههٔ اوّل در مورد قضیهٔ «نسخ» و شبههٔ دوم در این مورد است که قرآن به ظنّ باطل آنان، منشأ بشری دارد:

وَإِذَا بَدَّلْنَآ ءَايَةً مَّكَانَ ءَايَةٍ وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوٓاْ إِنَّمَآ أَنتَ مُفْتَرٍۚ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿١٠١﴾

﴿و چون آیتی را به‌جای آیتی بدل کنیم﴾ یعنی: چون آیه‌ای را منسوخ کنیم[1] با آوردن آیه‌ای دیگر به‌جای آن؛ ﴿و خدا به آنچه نازل می‌کند داناتر است، می‌گویند﴾ کفّار قریش که از حکمت نسخ بی‌خبر می‌باشند ﴿جز این نیست که تو﴾ ای محمّد! ﴿افتراکننده‌ای﴾ یعنی: تو بر خدا دروغ و افترا می‌بندی و آنچه را که او نگفته، بر وی بر می‌سازی، از آنجا که می‌پنداری خداوند تو را به امری فرمان داده، سپس مجدّداً تو را برخلاف آن دستور داده است! خدای متعال در ردّ این پندار کفّار می‌گوید: ﴿بلکه اکثر آنان نمی‌دانند﴾ حکمت در نسخ را و این‌که در مشروع‌ساختن حکم منسوخ شده، مصلحتی موقّت و مقطعی در کار بوده که بعد از گذشت آن وقت معیّن، قطعاً مصلحت در آن است که حکم دیگری مشروع گردد.

قُلْ نَزَّلَهُۥ رُوحُ ٱلْقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِٱلْحَقِّ لِيُثَبِّتَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴿١٠٢﴾

۱ــ سخن دربارهٔ «نسخ»، در سورهٔ [بقره/۱۰۶] گذشت.

﴿بگو: آن را﴾ یعنی: قرآن را ﴿روح القُدُس﴾ یعنی: جبرئیل علیه السلام که از پلیدیهای بشری پاک است ﴿از جانب پروردگارت﴾ و به فرمان وی ﴿به حق فرود آورده است﴾ حقّی که هیچ خطایی در آن نیست و مبتنی بر حکمت‌های بالغه‌ای که صلاح خلق در آنها نهفته است ﴿تا کسانی را که ایمان آورده‌اند، استوار گرداند﴾ بر ایمان، به وسیلهٔ این قرآن ﴿و برای مسلمانان هدایت و بشارتی است﴾ زیرا آنان را به‌سوی احکام ناسخ هدایت می‌کند و باورمندان به ناسخ و منسوخ و غیر آن از کتاب خداوند عزوجل را به پاداش عظیم بشارت می‌دهد. پس قرآن از یک جهت پایدار سازندهٔ مؤمنان بر ایمان است و از جهتی دیگر، هدایتگر و مژده بخش آنهاست.

وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ ۗ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ ﴿١٠٣﴾

سپس حق تعالی شبههٔ دوم کافران را این‌گونه مطرح نموده و ردّ می‌نماید: ﴿و نیک می‌دانیم که کافران می‌گویند: جز این نیست که بشری به او آموزش می‌دهد﴾ یعنی: بی‌گمان محمّد صلی الله علیه وسلم قرآن را از بشری از بنی‌آدم می‌آموزد نه از فرشته‌ای. خاطرنشان می‌شود؛ بشری که این گمان را به او بستند ــ بنا به روایتی در بیان **سبب‌نزول** ــ غلام فاکه‌بن‌مغیره به‌نام «جبر» بود که در آغاز عقیدهٔ نصرانی داشت و بعداً به اسلام گروید. این غلام در پای کوه صفا به شغل فروشندگی مشغول بود و گه‌گاهی رسول خدا صلی الله علیه وسلم با او می‌نشستند و چند کلمه‌ای با او سخن می‌گفتند، زبان این غلام، عجمی (رومی) بود و او زبان عربی را فقط در حدّی می‌دانست که پاسخ طرف را ــ بسیار به مشکل آن هم در حدّ ضرورت ــ داده می‌توانست.

قطعاً این پندارشان بی‌اساس است زیرا: ﴿زبان کسی که این نسبت را به او

می‌دهند، عجمی است ﴾ و زبان عجمی در برابر زبان عربی الکن بوده و بهرهٔ چندانی از فصاحت ندارد ﴿در حالی‌که این ﴾ قرآن ﴿به زبان عربی شیوا و روشن است ﴾ و از بلاغت عربی و بیانی روشن و اعجازگونه برخوردار می‌باشد پس چگونه می‌پندارید که بشری از عجم این قرآن را به او می‌آموزد، درحالی‌که شما خود که سردمداران فصاحت و علمداران بلاغت هستید، از معارضه با سوره‌ای از قرآن عاجز گشته‌اید؟ پس کسی که کمترین بهره‌ای از عقل داشته باشد، چنین اتّهامی نمی‌بندد و چنین سخنی نمی‌گوید.

إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِـَٔايَـٰتِ ٱللَّهِ لَا يَهْدِيهِمُ ٱللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٠٤﴾

﴿در حقیقت کسانی که به آیات خدا ایمان نمی‌آورند ﴾ یعنی: قرآن را تصدیق نمی‌کنند ﴿خدا آنان را هدایت نمی‌کند ﴾ به‌سوی حقّ و راه نجات، به‌دلیل آنچه که او در علم ازلی خود از شقاوتشان دانسته است ﴿و برایشان عذابی دردناک است ﴾ به سبب کفر و تکذیبشان.

إِنَّمَا يَفْتَرِى ٱلْكَذِبَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِـَٔايَـٰتِ ٱللَّهِ ۖ وَأُو۟لَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْكَـٰذِبُونَ ﴿١٠٥﴾

﴿جز این نیست که فقط کسانی دروغ‌پردازی می‌کنند که به آیات خدا ایمان ندارند ﴾ پس چگونه از پیامبر ﷺ دروغ‌پردازی روی می‌دهد درحالی‌که او در رأس مؤمنان به آیات الله ﷻ قرار دارد؟ ﴿و آنان ﴾ که به این وصف موصوفند

﴿خود دروغگویانند﴾ یعنی: بی‌گمان دروغ، وصفی لازم برای خود آنان و عادتی از عادات همیشگی خودشان است.

این آیه ردّی بر هر دو شبههٔ یاد شدهٔ کفّار؛ یعنی قضیهٔ «نسخ» و این شبههٔ باطل آنان است که قرآن منشأ بشری دارد.

مَن كَفَرَ بِٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ إِيمَٰنِهِۦٓ إِلَّا مَنۡ أُكۡرِهَ وَقَلۡبُهُۥ مُطۡمَئِنُّۢ بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ بِٱلۡكُفۡرِ صَدۡرٗا فَعَلَيۡهِمۡ غَضَبٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١٠٦

﴿هر کس پس از ایمان‌آوردن خود، به خدا کفر ورزد﴾ او عذابی سخت و دردناک در پیش دارد و مستوجب خشم خدا ﷻ می‌گردد ﴿مگر آن کس که مجبور شده ولی قلبش به ایمان آرام و استوار است﴾ این آیه ناظر بر کسانی است که با نطق سخن کفر یا با ارتکاب عمل کفر، مرتدّ می‌شوند بعد از آن‌که به اسلام در آمده بودند.

باید دانست که گفتن سخن کفر یا ارتکاب عمل کُفر دارای دو حالت است: یکی این‌که چنین چیزی به رضا و اختیار انسان از وی صادر شود. دوم این‌که کسی دیگر او را به گونه‌ای بر کفر إکراه و إجبار نماید که بیم کشته‌شدن وی متصوّر باشد پس در این هنگام از روی ناچاری فقط به زبان کلمهٔ کفر را بگوید درحالی‌که قلبش به ایمان مطمئنّ است. لذا حکم این دو حالت یکسان نیست زیرا إکراه و إجبار بر کفر مستوجب سزا و گناه نبوده و اگر کسی به زور وادار ساخته می‌شود که سخنی کفرآمیز بگوید، یا فعل کفری‌ای همچون سجده کردن برای غیر خدا ﷻ را انجام دهد، بر او گناهی نیست، به شرط این‌که قلبش در حال صدور این قول یا فعل کفری، به ایمان مطمئنّ باشد بنابراین، بر چنین کسی به کفر حکم نمی‌شود.

امّا حسن ، اوزاعی ، شافعی و سحنون رحمهم‌الله برآنند که این رخصت فقط در گفتن سخن کفر است ، نه در انجام‌دادن فعل کفر پس در انجام‌دادن فعل کفر هیچ رخصتی نیست .

امّا حالت دیگر گرایش به کفر : ﴿ **ولی کسی که** ﴾ از روی اختیار و عمد مرتدّ شود ﴿ **و به کفر سینه گشاده کند** ﴾ یعنی : به کفر راضی باشد و به آن اطمینان یافته و پایداری کند ﴿ **پس غضبی از جانب خدا برآنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود** ﴾ لذا چنین کسانی در معرض خشم و عذاب الهی قرار دارند .

عبدالرّزّاق ، ابن‌سعد و ابن‌جریر در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه روایت کرده‌اند : « مشرکان عمّاربن‌یاسر را گرفته و سخت شکنجه و آزارش دادند و رهایش نکردند تا رسول خدا ﷺ را دشنام داده و خدایانشان را به نیکی یاد کند . سرانجام او در زیر فشار شکنجه ، به گفتن این سخن وادار شد آن‌گاه آشفته و اندوهناک نزد رسول خدا ﷺ آمد ، آن حضرت ﷺ به وی گفتند : حکایت چیست؟ گفت : حکایت شرّ و شرمساری؛ مرا چنان شکنجه کردند تا به اجبار زبان به دشنام شما آلودم و خدایانشان را ستودم ! فرمودند : امّا قلبت را چگونه می‌یابی؟ گفت : مطمئنّ به ایمان . فرمودند : باکی نیست ، اگر دگربار نیز به همچو حالی روبرو شدی و از تو خواستند تا نظیر آن سخن را بگویی؛ بگو ، که بر تو حرج و گناهی نیست . همان بود که این آیهٔ کریمه نازل شد » .

امّا بهتر و اولی این است که مؤمن بر دینش پایداری کند ، هرچند این امر به قتل وی بینجامد ، از همین‌روی علما اجماع دارند بر این‌که : اگر کسی بر کفر اجبار می‌شود و عمل به عزیمت را انتخاب کرده تن به کشته شدن می‌دهد ، نزد خدای عزّوجلّ از کسی که رخصت را انتخاب کرده ، پاداش بزرگتری دارد . بنابراین ، دستور رسول خدا ﷺ به عمّار رضی الله عنه در بازگشت به گفتن کلمهٔ کفر در صورت بازگشت کفّار به عمل شکنجه ، مفید اباحت است نه مفید ندب و وجوب ، به‌دلیل این‌که خُبیب رضی الله عنه در برابر فشارهای قریش تن به تقیه نداد تا سرانجام او را به

شهادت رساندند و شکّی نیست که مقام و مرتبتش نزد رسول خدا ﷺ بهتر از عمّار رضی الله عنه بود که تن به تقیه داده بود.

ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ ٱسْتَحَبُّوا۟ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا عَلَى ٱلْءَاخِرَةِ وَأَنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلْكَٰفِرِينَ ﴿۱۰۷﴾

﴿این﴾ کفر بعد از ایمان ﴿به سبب آن است که آنان زندگانی دنیا را دوست داشتند﴾ یعنی: به سبب برتری‌دادن آنان است زندگانی دنیا را ﴿بر آخرت و به سبب آن است که خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند﴾ به‌سوی ایمان؛ مادامی که آنها ترجیح دهندهٔ کفر بر ایمان باشند و این سنّت حق تعالی است در خلقش.

أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ طَبَعَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَٰرِهِمْ ۖ وَأُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْغَٰفِلُونَ ﴿۱۰۸﴾

﴿آنان﴾ یعنی: مرتدّان برتری‌دهندهٔ دنیا بر امر خدای و عزّوجلّ و ایمان به وی ﴿کسانی‌اند که خدا بر دلها و بر گوش و دیدگانشان مهر نهاده است﴾ پس اندرزها را به سمع قبول نمی‌شنوند و نمی‌فهمند و نشانه‌هایی را که به‌وسیلهٔ آنها به حق راه‌یافته می‌شود، نیز نمی‌بینند ﴿و آنان خود غافلانند﴾ از فرجام بدی که خدای عزّوجلّ دربارهٔ آنان اراده کرده است و هیچ غفلتی همانند این غفلت نیست.

ملاحظه می‌شود که خداوند متعال در این دو آیه، شش حکم را علیه مرتدّان صادر کرده است.

لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِى ٱلْءَاخِرَةِ هُمُ ٱلْخَٰسِرُونَ ﴿۱۰۹﴾

﴿شک نیست در این‌که آنها در آخرت همان زیان‌کارانند﴾ یعنی : در خسران و زیان کامل قراردارند و به حدّی درآن فرورفته‌اند که فوق آن دیگر حدّ و مرزی متصوّر نیست .

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۱۰﴾

﴿از سوی دیگر، پرودگارت نسبت به کسانی که هجرت کردند﴾ از دار کفر به‌سوی دار اسلام ﴿بعد از آن‌که مورد شکنجه قرار گرفتند﴾ یعنی : بعد از آن‌که کفّار آنان را با شکنجه و آزار به فتنه درافگندند و آنها در زیر شکنجه و فشار به گفتن کلمهٔ کفر مجبور شدند ﴿سپس جهاد کردند﴾ در راه خدا ﴿ﷻ و صبر کردند﴾ بر جهاد و بر سختی‌های تکلیف ﴿بی‌گمان پروردگارت بعد از آن﴾ افتادنشان در فتنهٔ کفّار ﴿قطعاً آمرزنده و مهربان است﴾ زیرا آنها کلمهٔ کفر را به إجبار و در زیر شکنجهٔ کفّار گفته‌اند و سینه‌ها و دلهایشان پذیرای کفر نگردیده است . به‌قولی معنی این است : حق تعالی بر کسانی که مورد فتنه و شکنجه قرارگرفته و از بیم از دست رفتن جان خود کلمهٔ کفر را بر زبان آوردند و کار بدانجا انجامید که سینه‌هایشان هم پذیرای کفر شد ، آمرزگار مهربان است ، چنانچه به‌سوی او توبه‌کار شده و به دار الهجرة پیامبرش هجرت کنند و همراه با وی علیه دشمنان دین و دعوت جهاد نمایند .

ابن‌کثیر می‌گوید : « این آیه ناظر بر گروه دیگری از مسلمانان است که در مکّه به‌سر می‌بردند و از زمرهٔ مستضعفان بوده در میان قوم خود هیچ ارج و مقامی نداشتند ، آنها در زیر فشار زبونساز و زجرآور کفّار سرانجام به فتنه پیوستند امّا آخرالامر امکان هجرت یافته خود را از چنگ آنان رهانیده و به طلب خشنودی و آمرزش الهی ، سرزمین و خانواده و اموال خود را ترک کردند و به سلک مؤمنان

در آمده با کفّار جهادی پایدارانه نمودند، که پروردگار متعال در این آیه به آنان وعدهٔ آمرزش داد».

۞ يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَٰدِلُ عَن نَّفْسِهَا وَتُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿١١١﴾

﴿آن روز که هر کس دفاع‌کنان از طرف شخص خود می‌آید﴾ تا خود را از عذاب نجات دهد. یعنی: هر انسانی در روز قیامت فقط برای نجات و خلاصی خودش حجّت و عذر پیش می‌آورد و فقط به خود می‌اندیشد و کسی دیگر برایش اهمّیّتی ندارد ﴿و هر کس به جزای آنچه کرده﴾ از خیر یا شرّ ﴿بی‌کم و کاست پاداش می‌یابد و بر آنان ستم نمی‌رود﴾ یعنی: نه از پاداش خیر کاسته می‌شود و نه بر کیفر شرّ افزوده می‌گردد.

وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ ءَامِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّن كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ ٱللَّهِ فَأَذَٰقَهَا ٱللَّهُ لِبَاسَ ٱلْجُوعِ وَٱلْخَوْفِ بِمَا كَانُوا۟ يَصْنَعُونَ ﴿١١٢﴾

﴿و خدا شهری را مَثَل زده است﴾ این مَثَلی است که خدای عزّوجلّ برای مردم مکّه زده است تا قریش بیدار شود، به خود آید و بر گمراهی‌اش استمرار نورزد.

به‌قولی مراد از «قریه» در اینجا خود شهر مکّه است که خداوند ﷻ آن را برای غیر آن از شهرهای ستمگر مَثَل زده است و این در زمانی بود که رسول خدا ﷺ در

حق مکّیان دعای بد کردند و گفتند: «اَللّٰهُمَّ اشْدُدْ وَطْأَتَكَ عَلىٰ مُضَرْ وَاجْعَلْهٰا عَلَيْهِمْ سِنِيْنَ كَسِنِيِّ يُوْسُفْ ۞ بارالها! فشارت را بر مضر سخت کن و آن فشار را برآنان قحطی‌ای چون قحطی عهد یوسف علیه السلام بگردان» پس دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله مستجاب شد و آنان به قحطی سختی مبتلا شدند تا بدانجا که استخوانهای پوسیده را می‌خوردند. همچنین این مَثَل، اندرز و هشداری به غیر مکّیان است که از مانند چنین فرجامی بپرهیزند.

آری! تأمّل کنید در مَثَل آن شهر: ﴿**که امن و امان بود**﴾ و مردم آن نه ترسی داشتند، نه نگرانی و هراس و پریشان‌حالی‌ای ﴿**روزیش از هر سو به خوشی و فراوانی می‌رسید**﴾ یعنی: سرزمین های دور و نزدیک، نعمت‌های خود را به‌سوی مکّه گسیل می‌داشت ﴿**پس کافر شدند**﴾ مردم آن شهر به خدای سبحان و پیامبرانش و ﴿**به نعمت‌های خداوند**﴾ که برآنان منّت نهاده بود ناسپاسی کردند ﴿**پس خداوند به سزای آنچه می‌کردند، لباس گرسنگی و ترس را بر آن**﴾ یعنی: بر مردم آن شهر ﴿**چشانید**﴾ و به‌وسیلهٔ این عذاب آنان را چنان لاغر و رمق باخته و فلاکت‌زده ساخت که گویی این حال بد، لباسی است که برتن آنان پوشانده شده است. این‌گونه بود که خداوند متعال دو حالت اوّل را به ضدّ آنها تبدیل نمود؛ یعنی گرسنگی را به‌جای فراوانی و گشایش، و ترس و هراس را به‌جای امنیّت.

وَلَقَدْ جَآءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ وَهُمْ ظَٰلِمُونَ ﴿۱۱۳﴾

﴿**و به‌یقین، به‌سوی آنان**﴾ یعنی: به‌سوی مردم مکّه، یا به‌سوی شهری که به آن مَثَل زده شده است ﴿**پیامبری از خودشان آمد**﴾ یعنی: از جنسشان که آنها او و نسبش را نیک می‌شناختند ﴿**امّا او را تکذیب کردند**﴾ در پیامی که به همراه آورده

بود ﴿پس عذاب آنان را فروگرفت﴾ یعنی: از سوی خدای سبحان بر آنان عذاب فرود آمد ﴿درحالی‌که ستمکار بودند﴾ بر نفس‌های خود، با درافگندن خویش در این عذاب خفّت‌بار.

فَكُلُوا۟ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ حَلَٰلًا طَيِّبًا وَٱشْكُرُوا۟ نِعْمَتَ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿١١٤﴾

﴿پس، از آنچه خدا روزیتان داده است، حلال و پاکیزه بخورید﴾ یعنی: حلال و پاکیزه را بخورید و پلیدی‌ها را ترک کنید، که عبارتند از: گوشت مردار (خودمرده)، خون ریخته و دیگر محرّمات بیان شده در شریعت ﴿و نعمت خدا را﴾ که بر شما ارزانی داشته ﴿شکر گزارید﴾ و حقشناس و سپاسگزار بشناسید ﴿اگر تنها او را می‌پرستید﴾ نه غیر او را زیرا از مقتضیات پرستش، شکر نعمت اوست.

امّا قرائتی از دین که عبادت را با حرمان از پاکیزگی‌ها و کناره‌جویی از آنها همراه می‌کند، قرائت و برداشت اشتباهی است که با دیدگاه اسلامی در این موضوع همخوانی و همآوایی ندارد.

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ ٱلْمَيْتَةَ وَٱلدَّمَ وَلَحْمَ ٱلْخِنزِيرِ وَمَآ أُهِلَّ لِغَيْرِ ٱللَّهِ بِهِۦ ۖ فَمَنِ ٱضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٥﴾

سپس خداوند ﷻ به بیان محرّمات پرداخته می‌فرماید: ﴿جز این نیست که خدا مردار و خون و گوشت خوک و آنچه را که نام غیر خدا بر آن برده شده بر شما حرام گردانیده است امّا اگر کسی به خوردن آنها ناگزیر و مضطرّ شود و تجاوزکار و زیاده‌خواه

نباشد، قطعاً خدا آمرزندهٔ مهربان است ﴾ تفسیر نظیر این آیه در سورهٔ [بقره: ۱۷۳] گذشت.

وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَٰذَا حَلَالٌ وَهَٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ۚ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ ﴿١١٦﴾

﴿ و ﴾ ای مشرکان! و ای همه فروافتادگان در ورطهٔ حرام! ﴿ **برای آنچه که زبان شما به دروغ می‌پردازد** ﴾ و برآن هیچ حجّتی ندارید ﴿ **نگویید که این حلال است و آن حرام تا بر خدا دروغ بندید** ﴾ یعنی: تحلیل و تحریم را به حق تعالی ــ بی‌آن‌که از جانب وی باشد ــ نسبت ندهید تا بدین‌گونه بر او دروغ بندید پس بدانید که تحلیل و تحریم و مشروع‌ساختن احکام دین، تنها حقّ خداوند متعال است و بنابراین، احدی از بشر را نسزد که حکم دینی‌ای را از جانب خود بنیان گزارد و اگر بشری چنین کرد و حکم دینی‌ای را از نزد خود مرسوم ساخت، سپس آن را به خداوند ﷻ نسبت داد، این کار وی ــ مضاف بر گناه حرام و حلال‌سازی ــ متضمّن گناه افترا و دروغ‌بستن بر خداوند متعال نیز هست ﴿ **بی‌گمان کسانی که بر خدا دروغ می‌بندند، رستگار و مفلح نمی‌شوند** ﴾ نه در دنیا و نه در آخرت. فلاح: دست‌یافتن به مطلوب است.

از ابی‌نضره روایت شده است که گفت: «چون این آیه از سورهٔ نحل را خواندم، از آن زمان به بعد همیشه از فتوادادن می‌ترسم». ابی‌نضره راست می‌گوید زیرا این آیه با عمومیّتی که دارد، شامل فتاوای همهٔ کسانی که برخلاف کتاب خدا ﷻ و سنّت رسولش ﷺ فتوا می‌دهند، می‌شود همان‌گونه که بسیاری از

ترجیح‌دهندگان و مقدّم‌دارندگان رأی بر روایت، یا جاهلان به علم کتاب و سنّت در این ورطه درمی‌افتند. پس شایسته این است که چنین کسانی از فتوادادن بازداشته شوند و از جهالت‌هایشان منع گردند زیرا آنان بی داشتن علمی از سوی حق تعالی، یا رهنمود و حجّتی روشن فتوی می‌دهند پس به علاوهٔ این‌که خود گمراه می‌شوند، دیگران را نیز گمراه می‌سازند. بدین‌جهت بود که ائمّهٔ فقه در فتوادادن سخت احتیاط می‌کردند چنان‌که امام ابوحنیفه﵀ می‌گوید: «اگر ادای مسئولیّت نمی‌بود، فتوا نمی‌دادم زیرا چه سود از امری که گوارایی‌های آن از دیگران و مظلمهٔ آن از آن ما باشد».

مَتَـٰعٌ قَلِيلٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١١٧﴾

﴿**برخورداری اندکی است**﴾ یعنی: این‌که بر اساس هوای نفس خویش چیزهایی را حرام یا حلال می‌گردانند، برایشان بهره و برخورداری اندکی است ﴿**و سپس عذابشان دردناک است**﴾ در آخرت.

آیهٔ کریمه دلالت می‌کند بر این‌که حرام و حلال‌کردن اشیاء بر اساس هوی نفس، کفر است.

وَعَلَى ٱلَّذِينَ هَادُوا۟ حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِن قَبْلُ ۖ وَمَا ظَلَمْنَـٰهُمْ وَلَـٰكِن كَانُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿١١٨﴾

بعد از آن‌که خداوند ﷻ حلال‌ها، حرام‌ها و رخصت‌ها بر امّت محمّد ﷺ را بیان کرد، اینک به بیان محرّمات بر یهود ــ قبل از نسخ شریعتشان ــ می‌پردازد تا مسلمانان آن آسانی را با این سختی مقایسه کرده و شکرگزار نعمت حق تعالی بر

خود باشند: ﴿و بر یهودیان حرام گردانیدیم﴾ یعنی: مخصوصاً برآنان حرام گردانیدیم نه بر غیرشان ﴿آنچه را پیشتر بر تو خوانده‌ایم﴾ با این فرمودهٔ خویش: ﴿وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا﴾ و بر یهودیان هر حیوان چنگال‌داری را حرام گردانیدیم و از گاو و گوسفند پیه آن دو را بر آنان حرام گردانیدیم، به استثنای پیه‌هایی که بر پشت آن دو یا بر روده‌هاست، یا آنچه با استخوان درآمیخته است) [انعام/۱۴۶]. یعنی: تمام محرّمات از اغذیه و خوراکی‌ها که خداوند ﷻ آنها را در قرآن و در تورات بر همهٔ مردم یا مخصوصاً بر یهود حرام گردانیده، همان است که در آیهٔ (۱۱۵) این سوره و آیهٔ (۱۴۶) سورهٔ «انعام» برای شما بیان کرده‌ایم پس حکم حرمت آنچه راکه بجز اینها حرام گردانیده‌اید، از کجا آورده‌اید؟ ﴿و ما بر آنان﴾ یعنی: بر یهودیان ﴿ستم نکردیم﴾ با این تحریم زیرا این جزای سرکشی خودشان بود ﴿بلکه آنها به خود ستم می‌کردند﴾ از آنجا که خودشان اسباب و مقدّمات این تحریم را فراهم کردند و ما هم این چیزها را به عنوان مجازاتی، برآنان حرام گردانیدیم.

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٩﴾

﴿با این همه پروردگار تو نسبت به کسانی که به نادانی﴾ یعنی: از روی غلبهٔ شهوت و به انگیزهٔ لذّت هوی نه عصیان مولی ﴿مرتکب گناه شده اند، سپس بعد از آن﴾ یعنی: بعد از ارتکاب عمل گناه ﴿توبه کرده و اصلاح کرده‌اند﴾ آن بخش از اعمالشان راکه به فسادی آلوده بوده است ﴿بی‌گمان پروردگار تو بعد از این﴾ توبه و اصلاح ﴿آمرزگار مهربان است﴾ تفسیر نظیر این آیه در سورهٔ [نساء/۱۷] گذشت.

إِنَّ إِبْرَٰهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِّلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿۱۲۰﴾

﴿به راستی ابراهیم یک امّت بود﴾ به تنهایی خود، به سبب کمال وی در اوصاف خیر. یعنی: او امامی بزرگوار و پیشوایی مطیع بود که بدو اقتدا می‌شود. یا او به این معنی امّت بود که نشانهٔ راهنما و مناره‌ای از مناره‌های خیر و خوبی و کمال و هدایت بود. یا به این معنی که جامع خصلت‌های خیر بود. یا او به آنچه که خداوند متعال برایش از شریعت‌ها آموخته بود، عالم بود ﴿برای خداوند قانت بود﴾ یعنی: ابراهیم علیه السلام انسان مطیعی بود که بیم و خشیت الله ﷻ بر اعضا و اندامهای وجودش حاکم شده بود ﴿حنیف بود﴾ یعنی: از ادیان باطل به‌سوی دین حق گرایش یابنده بود ﴿و از مشرکان نبود﴾ به خدای سبحان، بر خلاف ادّعای کفّار قریش که می‌پندارند او بر دین باطلشان بوده است.

شَاكِرًا لِّأَنْعُمِهِ ۚ ٱجْتَبَىٰهُ وَهَدَىٰهُ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿۱۲۱﴾

همچنین ابراهیم علیه السلام ﴿نعمت‌های خداوند را﴾ که بر او منّت نهاده بود ﴿شکرگزار بود، خدا او را برگزید﴾ به نبوّت ﴿و به راهی راست هدایتش کرد﴾ که آیین اسلام و دین حقّ است.

وَءَاتَيْنَٰهُ فِى ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً ۖ وَإِنَّهُۥ فِى ٱلْءَاخِرَةِ لَمِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿۱۲۲﴾

﴿و در این دنیا به او حسنه عطا کردیم﴾ یعنی: خصلت حسنه، که به‌قولی: عبارت از فرزند صالح؛ به‌قولی: عبارت از نبوّت؛ و به‌قولی: عبارت از این است که تمام

اهل ادیان به ولایت و دوستی وی می‌نازند و هوادار وی اند. ابن‌کثیر می‌گوید: «یعنی برای ابراهیم علیه السلام خیر دنیا را از تمام آنچه که مؤمن در اکمال زندگی پاکیزه‌اش بدان نیازمند است، گرد آوردیم». و همهٔ این اقوال صحیح است «و **هرآینه او در آخرت** ﴾ نیز ﴿**از شایستگان است** ﴾.

بدین‌سان خداوند ﷻ در سه آیه، ابراهیم خلیلش را با نُه وصف مدح و ستایش کرد. شکّی نیست که گردآمدن این اوصاف در یک انسان، از او نمونه و الگویی از یک مسلمان کامل می‌سازد، بدین جهت خداوند متعال ابراهیم علیه السلام را برای پیامبر خاتم ﷺ مقتدا قرار داد چنان‌که می‌فرماید:

ثُمَّ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ أَنِ ٱتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَٰهِيمَ حَنِيفًا ۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿١٢٣﴾

﴿**سپس به تو وحی فرستادیم** ﴾ای محمّد ﷺ! با وجود علوّ درجه و مقامت ﴿**که از آیین حنیف ابراهیم پیروی کن** ﴾ در توحید و دعوت به‌سوی آن، در بیزاری جستن از بتان و معبودات باطل، در تدیّن به دین اسلام و در تمام شریعت وی مگر در آنچه از شریعتش که منسوخ شده است ﴿**و از مشرکان نبود** ﴾ پس موحّدی پاک نهاد و حق‌گرا چون ابراهیم علیه السلام، به‌حق شایستهٔ پیروی می‌باشد.

إِنَّمَا جُعِلَ ٱلسَّبْتُ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ ۚ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ فِيمَا كَانُوا۟ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿١٢٤﴾

یهودیان می‌پنداشتند که بزرگداشت روز شنبه از شریعت ابراهیم علیه السلام است پس

خدای سبحان این ادّعایشان را ردّ کرده و از این واقعیّت خبر داد که او بزرگداشت روز شنبه را فقط بر کسانی مقرّر کرده است که در آن اختلاف ورزیده‌اند لذا پایبندی به تعظیم آن جزو فرایض دینی ابراهیم علیه السلام و فرزندانش نبوده است:

﴿**جز این نیست که شنبه فقط بر کسانی مقرّر شد که در آن اختلاف کردند**﴾ یعنی: و بال و فرجام بد روز شنبه که همانا مسخ صوری طائفه‌ای از یهود بود، فقط بر کسانی مقرّر شد که دربارهٔ آن اختلاف کردند. یا تعظیم و بزرگداشت روز شنبه فقط بر کسانی مقرّر شد که دربارهٔ آن اختلاف کردند و آنان یهود و نصاری بودند؛ زیرا خداوند ﷻ بزرگداشت روز جمعه را بر آنان مقرّر کرده بود پس، از آن عدول کرده و روز شنبه و یکشنبه را برگزیدند. نقل است که: موسی یهودیان را امر کرد تا یک روز از هفته را ــ که روز جمعه باشد ــ به عبادت خدای متعال اختصاص دهند و شش روز دیگر را به کار و کسب و مشاغل زندگی بپردازند. امّا آنها از پذیرش روز جمعه سر باز زده و روزشنبه را برگزیدند. سپس عیسی نیز در دورهٔ رسالت خود روز جمعه را به‌عنوان روز عبادت به نصاری پیشنهاد کرد امّا آنها نیز از پذیرش روز جمعه سر باز زده و روز یکشنبه را برگزیدند. چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است: «ما در دنیا آخرین ولی در روز قیامت از همه پیشتازیم... این روز جمعه همانا روز آنان بود که خداوند متعال ما را به آن راهنمایی فرمود پس مردم [امّت‌های دیگر] در آن دنباله رو ما هستند، روز یهود فردا، و روز نصاری پس فرداست». یعنی: یهود و نصاری از بزرگداشت روز جمعه که برایشان امری الزامی نبود، سرباز زدند پس خداوند ﷻ آن را ویژهٔ امّت محمّد ﷺ گردانید زیرا این روز، ششمین روز در برنامهٔ آفرینش است که خداوند متعال آفرینش را در آن به اکمال رساند و نعمت خود را در آن کامل گردانید ﴿**و بی‌گمان پروردگارت روز رستاخیز در میان آنان**﴾ یعنی: در میان اختلاف‌کنندگان در آن ﴿**در بارهٔ آنچه که در مورد آن اختلاف می‌کردند، حکم می‌کند**﴾ پس هر یک را به آنچه که سزاوار او از ثواب یا عقاب است جزا می‌دهد.

ٱدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلْحِكْمَةِ وَٱلْمَوْعِظَةِ ٱلْحَسَنَةِ ۖ وَجَٰدِلْهُم بِٱلَّتِى هِىَ أَحْسَنُ ۚ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِۦ ۖ وَهُوَ أَعْلَمُ بِٱلْمُهْتَدِينَ ﴿١٢٥﴾

سپس حق تعالی رسول خاتم ﷺ را که وارث آیین ابراهیم علیه السلام است مخاطب ساخته می‌فرماید: ﴿دعوت کن﴾ مردم را ﴿به‌سوی راه پروردگار خویش﴾ که همانا اسلام است ﴿به حکمت﴾ یعنی: با بیانی محکم و استوار. به‌قولی: مراد از حکمت، حجّت‌های یقین‌آور و باور رسان است ﴿و اندرز نیکو﴾ اندرز نیکو، بیان و موعظه‌ای است که شنونده آن را نیکو پنداشته و مجذوب آن گردد و به اندرون جان و خردش چنان رسوخ و نفوذی محکم پیدا کند که قناعتش بدان فراهم آمده و به مفادّ و مضمون آن عمل نماید، چنین اندرز نیکویی به اعتبار این‌که شنونده از آن بهره‌مند می‌شود، «حسنه» است. به‌قولی: «موعظهٔ حسنه» عبارت از حجّت‌های ظنّی اقناعی‌ای است که تصدیق به مقدّمات قابل قبولی را در پی آورد ﴿و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است، مجادله کن﴾ یعنی: به روش و طریقه‌ای با آنان مناظره کن که نیکوترین طرق مناظره است و آن عبارت است از:

- برگزیدن ساده‌ترین روشها و محکم‌ترین دلایل.
- به‌کار گرفتن بیانی خوش در گفت‌وگو.
- در پیش گرفتن ملایمت و نرمی در گفت‌وگو.
- مقابلهٔ بدی در کلام و بیان با نیکی.
- بلند نکردن صدا در گفت‌وگو و دشنام ندادن و آزار نرساندن به خصم. که اینها اصول مناظره و جدال بیانی در اسلام است.

﴿در حقیقت پروردگار تو به حال کسی‌که از راه حق گمراه شده داناتر

است ﴾ خداوند ﷻ با این جمله، این حقیقت را اعلام می‌کند که رشد و هدایت در اختیار رسول او ﷺ نیست که آن را به هر کس بخواهد ببخشد بلکه این امر در اختیار خود وی است ﴿و او به راه‌یافتگان﴾ یعنی: به کسانی که حق را دیده و دریافته و بی‌هیچ عناد و سرسختی‌ای به آن توجّه می‌کنند ﴿داناتر است﴾.

با مطالعهٔ سیرت و سنّت طیّبهٔ رسول اکرم ﷺ ملاحظه می‌کنیم که آن حضرت ﷺ در دعوت به سوی حق کمال رفق و ملایمت را به‌کار می‌گرفتند، چنان که در **حدیث‌شریف** به روایت ابوامامه ﷺ آمده است که پسر جوانی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول‌الله! آیا به من اجازهٔ زناکردن می‌دهید؟ مردم از این لحن جسورانهٔ وی برآشفته و بر سر وی داد کشیدند امّا رسول خدا ﷺ فرمودند: دست از وی بدارید و او را به من نزدیک گردانید! پس آن جوان به ایشان نزدیک شد و در پیش روی ایشان نشست آن‌گاه به وی فرمودند: ای جوان! آیا دوست داری که با مادرت زنا کنند؟ گفت: نه! فدایت شوم یا رسول الله. فرمودند: همین گونه مردم آن را برای مادرانشان نمی‌پسندند؟ آیا دوست داری با دخترت زنا کنند؟ گفت: نه! فدایت شوم یا رسول الله. فرمودند: همچنین مردم آن را برای دخترانشان دوست ندارند. فرمودند: آیا دوست داری با خواهرت زنا کنند؟ گفت: نه! فدایت شوم یا رسول الله. فرمودند: همچنین مردم آن را برای خواهرانشان دوست ندارند. آن‌گاه آن حضرت ﷺ دست مبارک خود را بر سینه‌اش گذاشتند و فرمودند: بارخدایا! دلش را پاک گردان، گناهش را بیامرز و شرمگاهش را از حرام نگه دار. از آن پس، هیچ عملی نزد آن جوان نفرتبار از عمل زنا نبود».

وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ ۖ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ ﴿١٢٦﴾

از آنجا که دعوت به‌سوی الله ﷻ در بسیاری از اوقات با ردّ و انکار و ایذا روبرو می‌شود، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**و اگر عقوبت کردید**﴾ یعنی: اگر خواستید کسی را مجازات کنید ﴿**پس نظیر آنچه که مورد عقوبت قرار گرفته‌اید، عقوبت کنید**﴾ یعنی: مقابله به مثل کنید و از این حدّ تجاوز ننمائید ﴿**و اگر صبر کردید**﴾ در باز گرفتن حقّتان از کسی که بر شما ستم کرده است؛ آن‌گاه که بر وی دست می‌یابید ﴿**البتّه آن صبر برای صابران بهتر است**﴾ نسبت به انتقام گرفتن.

این آیه در رأی جمهور مفسّران مدنی است و چنان‌که در بیان **سبب‌نزول** آمده است، دربارهٔ مُثله کردن حضرت حمزه ﷺ نازل شد. زیرا روایت شده است که رسول خدا ﷺ در هنگام شهادت حمزه ﷺ که به سختی از سوی مشرکان مُثله شده بود، بسیار متأثّر شده و بر سر جنازهٔ مطهّر وی ایستادند و فرمودند: «قطعاً به انتقام تو هفتاد تن از مشرکان را مُثله خواهم کرد» پس در همان حال که رسول خدا ﷺ بر سر جنازهٔ وی ایستاده بودند، جبرئیل ﷺ سه آیهٔ اخیر سورهٔ «نحل» را فرود آورد... و رسول خدا ﷺ از مُثله کردن مشرکان پرهیز کردند.

وَٱصۡبِرۡ وَمَا صَبۡرُكَ إِلَّا بِٱللَّهِۚ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُ فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ﴿١٢٧﴾

﴿**و صبر کن**﴾ بر آنچه که به تو از انواع آزارها می‌رسد ﴿**و صبر تو جز به توفیق خدا**﴾ و پایدارساختن وی ﴿**نیست. و بر آنان**﴾ یعنی: بر کافران ﴿**اندوه مخور**﴾ که چرا از تو إعراض می‌کنند ﴿**و نباش در تنگی**﴾ یعنی: در دل‌تنگی ﴿**از آنچه نیرنگ می‌کنند**﴾ در حقّ تو در آینده.

إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ﴿١٢٨﴾

﴿**بی‌گمان خدا با پرهیزگاران است**﴾ یعنی : با کسانی است که از شرک و معاصی می‌پرهیزند ﴿**و با کسانی است که آنها نیکوکارند**﴾ با انجام‌دادن طاعات و اجرای اوامر پس این گروه هستند که خدای عزّوجلّ یاریشان می‌دهد. گفتنی است که این معیّت و همراهی خدای عزّوجلّ ، معیّت مخصوصی است که مراد از آن یاری و تأیید و هدایت وی است ، هدایتی از نوعی ویژه که مخصوص حق تعالی می‌باشد.

باید دانست که آیات اخیر این سوره ، قانون اساسی دعوت و دعوتگران راه خدا ﷻ است پس باید دعوتگران عمیقاً به این آیات توجّه نمایند.

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سورهٔ اسراء

مکّی است و دارای صد و یازده آیه است.

وجه تسمیه: این سوره بدان جهت «اسراء» نامیده شد که متضمّن إخبار از رویداد عظیم و معجزهٔ بزرگ سیردادن شبانگاهی خاتم انبیاء و مرسلین حضرت محمّد ﷺ از مکّه به‌سوی مسجدالاقصی در جزئی از یک شب است، معجزه‌ای که خود دلیل روشن قدرت خدای عزّوجلّ و گرامی‌داشت بزرگی برای رسول معظّم ﷺ وی است. چنان که این سوره به سبب بیان داستان دوبار آواره‌شدن یهودیان در زمین به علّت فسادشان، سورهٔ «بنی‌اسرائیل» نیز نامیده می‌شود.

فضیلت آن: در بیان فضیلت این سوره از عائشه رضی‌الله‌عنها روایت شده است که فرمود: «رسول خدا ﷺ هر شب سوره‌های بنی‌اسرائیل و زمر را تلاوت می‌کردند».

سُبْحَـٰنَ ٱلَّذِىٓ أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِۦ لَيْلًا مِّنَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ إِلَى

ٱلْمَسْجِدِ ٱلْأَقْصَا ٱلَّذِى بَـٰرَكْنَا حَوْلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنْ ءَايَـٰتِنَآ ۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ ﴿١﴾

﴿پاک و منزه است﴾ سُبْحان: اسم عَلَم است به معنی تسبیح که عبارت از تنزیه حق تعالی از تمام صفات عجز و نقص می‌باشد، صفاتی که به جلال و کمال ذات اقدس وی سزاوار نیست. آری! پاک و منزّه است ﴿آن خدایی که بندهٔ خود﴾ محمّد ﷺ ﴿را سیرداد﴾.

خدای عزّوجلّ به منظور گرامی‌داشت و تشریف آن حضرت ﷺ ایشان را به مقام عظیم عبودیّت که از شریف‌ترین مقامات است، منتسب نمود و فرمود: (بندهٔ خود را) و نفرمود: «پیامبر خود را»، یا «نبیّ خود را»، یا «محمّد را» چنان‌که حق تعالی آن حضرت ﷺ را در مقام وحی نیز به عین این وصف توصیف کرده و فرموده است: (فَأَوْحىٰ إِلىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحىٰ ۞ پس وحی کرد به بندهٔ خود آنچه را وحی کرد) [نجم/۱۰]. همچنان در مقام دعوت نیز ایشان را به همین وصف توصیف کرده و فرموده است: (وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ ۞ و چون بندهٔ خدا برخاست که خدا را بخواند) [جنّ/۱۹].

آری! سیر داد بندهٔ گرامی خود محمّد ﷺ را ﴿شبانگاهی از مسجدالحرام به‌سوی مسجدالاقصی﴾ یعنی: از سرزمین حرم ــ و دقیقاً از منزل امّ‌هانی دختر ابوطالب در جوار مسجدالحرام ــ به‌سوی مسجدالاقصی. از سرزمین حرم به «مسجدالحرام» تعبیر شد زیرا گاهی بر مکّه یا بر حرم نیز مسجدالحرام اطلاق می‌شود، به سبب آن‌که هر یک از آن دو به مسجدالحرام احاطه دارند. و چنان‌که ابن‌عبّاس رضی الله عنهما فرموده، همهٔ حرم مسجد است. امّا مسجدالاقصی به اتّفاق علما همان مسجد بیت‌المقدس است و آن را «اقصی ۞ دور» نامیدند، به سبب بعد مسافت میان آن و مسجدالحرام زیرا فاصلهٔ مکّه تا شام به مقیاس وسایل نقلیهٔ

قدیم ، چهل شب راه است .

﴿که پیرامون آن را برکت داده‌ایم﴾ با درختان مثمر ، رودخانه‌ها ، قراردادن منازل انبیا ﷺ و صالحان در آن و برکات فراوان دینی و دنیوی دیگر ﴿تا از نشانه‌های خود﴾ نشانه‌هایی که دالّ بر وحدانیّت و قدرت ماست ﴿به او بنمایانیم﴾ مراد از نشانه‌ها : شگفتی‌ها و عجایبی است که خدای سبحان در این شب به آن حضرت ﷺ نشان داد و حکمت ترتیب‌دادن سفر اسراء برایشان نیز نمایاندن همین نشانه‌ها بود . از جملهٔ نشانه‌هایی که آن حضرت ﷺ دیدند ، مشاهدهٔ بهشت ، دوزخ ، احوال آسمانها و عرش و کرسی و ملاقات با انبیا ﷺ بود ﴿بی‌گمان او﴾ تعالی ﴿شنواست﴾ هر شنیدنی‌ای را ﴿بیناست﴾ به هر دیدنی‌ای؛ از جمله به اقوال و افعال رسول خویش در سفر معراج ــ آن‌گاه که او را به ملاء أعلی فراخواند و مناجات او را با خود شنید .

ابن‌کثیر در تفسیر خویش روایات وارده دربارهٔ « اسراء » را با تفصیل آن طیّ بیست‌ویک صفحه نقل کرده سپس می‌گوید : « این روایات از صحابه ﷺ به حدّ تواتر نقل شده است ، به‌طوری که مسلمانان بر آن اجماع دارند و بجز زنادقه و ملحدین کسی آنها را انکار نمی‌کند ... و چون بر مجموع این احادیث آگاهی حاصل شود ، مضمون آنچه که مسلمانان در موضوع « اسراء و معراج » پیرامون آن اتّفاق نظر دارند ، به‌دست می‌آید . آن‌گاه به نقل از زهری می‌گوید : اسراء یک‌سال قبل از هجرت رسول خدا ﷺ در ماه ربیع‌الاوّل روی داد و روایت وارده در این‌باره که اسراء در شب بیست و هفتم رجب روی داده ، سند صحیحی ندارد . سپس می‌افزاید : حق این است که آن حضرت ﷺ در بیداری نه در خواب و به قول اکثر علمای مسلمین با بدن و روح خود به این سیروسفر که دو مرحلهٔ زمینی و آسمانی داشت برده شدند » .

در احادیث آمده است که اسراء از مکّه به سوی بیت‌المقدِس بر مرکبی به نام « براق » انجام گرفت و چون رسول خدا ﷺ به دروازهٔ مسجد الأقصی رسیدند ،

« براق » را بر آستان در بسته کردند و به مسجد در آمده دو رکعت نماز تحیّهٔ مسجد را در قبلهٔ آن گزاردند ، سپس با جبرئیل علیه السلام به معراج رفتند و معراجشان مانند نردبانی پلّه به پلّه بود که از یک پلّه به پلّهٔ دیگر آن صعود می‌کردند ، در این عروج ابتدا به آسمان دنیا و سپس به بقیّهٔ آسمانهای هفت‌گانه صعود کردند و از عجایب و آیات دیدند آنچه دیدند و آن‌گاه همان مسیر را برگشته باردیگر به مسجدالاقصی آمدند و با انبیا علیهم السلام نماز جماعت گزارده و در نماز امام ایشان شدند آن‌گاه در همان شب مجدّداً سوار بر براق به مکّه برگشتند . که تفصیل داستان عروج آن حضرت صلی الله علیه و آله به آسمانها در سورهٔ « نجم » می‌آید .

خاطر نشان می‌شود که در موضوع فرض شدن نماز در مکّه ــ در شب اسراء و معراج ــ میان علما هیچ اختلافی نیست .

سبب‌نزول آیهٔ « اسراء » این بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفر اسراء و معراج بازگشتند ، به مسجدالحرام رفتند و قریش را از ماجرا آگاه کردند امّا قریشیان که وقوع چنین رخدادی را محال می‌پنداشتند ، آن را انکار کردند و حتّی گروهی از کسانی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان نیز آورده بودند ، مرتدّ شدند . در این میان تنی چند از آنان به شتاب نزد ابوبکر رضی الله عنه آمده و او را از این خبر آگاه کردند ، ابوبکر رضی الله عنه فرمود : اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین خبری داده باشند ، قطعاً راست گفته‌اند . آنها گفتند : آیا تو او را بر این خبرش تصدیق می‌کنی؟ ابوبکر رضی الله عنه گفت : من او را در بزرگتر از این خبر تصدیق می‌کنم؛ او را صبح و شام در این‌که برایش از آسمان وحی می‌آید ، تصدیق می‌کنم . پس از آن روز بود که ابوبکر به « صدّیق » ملقّب شد . بعد از آن ، کسانی از قریش که به بیت‌المقدِس سفر کرده بودند از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستند تا اوصاف آن را برایشان بیان نمایند ، در این هنگام بیت‌المقدِس به فرمان خدای عزّوجلّ در برابر دیدگان رسول خدا صلی الله علیه و آله نمایان گشت و ایشان شروع کردند به نگریستن به‌سوی آن و بازگویی اوصاف آن . پس چون مشرکان اوصاف آن را از زبان ایشان شنیدند ، گفتند : امّا در توصیف بیت‌المقدِس

که واقعاً درست گفت. سپس گفتند: به ما از قافله‌مان که در راه شام به‌سوی مکّه است خبر ده، چرا که حتماً در راه با آن برخورد کرده‌ای. پس رسول خدا ﷺ شمار شتران آن قافله و تمام اوصاف و احوال آن را بیان کرده و سپس افزودند: کاروان شما هنگام طلوع خورشید فلان روز به مکّه می‌رسد، درحالی‌که شتری ابلق پیشاپیش آن است. پس قریشیان بامداد همان روز معیّن بر یکی از بلندیهای بیرون مکّه فراز آمده منتظر قافله شدند و ناگهان دیدند که در همان وقت معیّن قافله از گرد راه رسید و همان شتر ابلق پیشاپیش آن است. ولی با وجود آن‌که همهٔ این نشانه‌ها را مشاهده کردند، باز هم ایمان نیاوردند و گفتند: «این جز سحری آشکار نیست». پس خدای عزّوجلّ برای تصدیق پیامبر خویش ﷺ این آیه را نازل فرمود.

وَءَاتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَـٰبَ وَجَعَلْنَـٰهُ هُدًى لِّبَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا۟ مِن دُونِى وَكِيلًا ﴿٢﴾

بعد از آن‌که خداوند ﷻ از واقعهٔ «اسراء» سخن گفت، ذکر موسی ـ کلیم خویش ﷺ ـ را نیز بدان عطف می‌نماید زیرا خداوند متعال در بسیاری از جاهای قرآن کریم، موسی و محمّد ﷺ و تورات و قرآن را با هم مقرون و پیوسته یاد می‌کند: ﴿**و به موسی کتاب را دادیم**﴾ یعنی: تورات را ﴿**و آن را**﴾ یعنی: آن کتاب را ﴿**برای بنی‌اسرائیل هدایتی گردانیدیم**﴾ که به وسیلهٔ آن به‌سوی حقّ و حقیقت راه یابند و به ایشان فرمان دادیم ﴿**که: زنهار، بجز من وکیلی نگیرید**﴾ وکیل: سرپرست و متولّی امور است.

ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ ۚ إِنَّهُۥ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا ﴿٣﴾

﴿فرزندان کسانی که آنان را همراه با نوح سوار کشتی کردیم﴾ یعنی: ای نسل و تبار کسانی که آنان را همراه با نوح علیه السلام در کشتی نجات دادیم! راه پدرتان را دنبال کنید و او را الگوی خویش قرار دهید. خطاب یا متوجّه بنی‌اسرائیل است که امّت ما نیز به تبع آن مخاطب قرار می‌گیرد، یا این‌که خطاب مستقیماً متوجّه امّت محمّد ﷺ است ﴿همانا نوح بنده‌ای بسیار شکرگزار بود﴾ در شادی و غم و سختی و آسانی. بدین‌سان حق تعالی نوح علیه السلام را به شکرگزاری بسیار توصیف کرد تا ذرّیهٔ وی را بر شکر و سپاس خویش برانگیزد. شکر عبارت است از: ثنای منعم در عقیده و عمل و به زبان قال و زبان حال چنان‌که در روایات آمده است: نوح علیه السلام خدای عزّوجلّ را در هنگام خوردن، نوشیدن، لباس پوشیدن و در همهٔ حالات شکر می‌کرد، از این جهت «عبد شکور» نامیده شد.

در **حدیث‌شریف** آمده است: «خدای عزّوجل از بنده‌ای خشنود می‌شود که چون غذایی می‌خورد یا نوشیدنی‌ای می نوشد، حمد و سپاس او را بر آن به‌جا می‌آورد».

وَقَضَيْنَآ إِلَىٰ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ فِى ٱلْكِتَٰبِ لَتُفْسِدُنَّ فِى ٱلْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿٤﴾

﴿و به بنی‌اسرائیل در کتاب﴾ تورات ﴿خبر دادیم که البتّه در زمین دوبار فساد خواهید کرد﴾ مراد سرزمین بیت‌المقدس است که مسجدالاقصی در آن قرار دارد. به قولی: فساد بنی‌اسرائیل در بار اوّل، کشتن اشعیا، یا زندانی کردن ارمیا، یا مخالفت با احکام تورات بود و فسادشان در بار دوم: کشتن یحییٰ فرزند زکریّا و عزمشان بر کشتن عیسی علیه السلام بود. به‌قولی دیگر: فسادشان در بار اوّل تحقّق یافته امّا دومین فسادشان هنوز واقع نشده است ﴿و البتّه طغیان خواهید کرد به طغیان بسیار

بزرگی ﴾ یعنی : شما در این هردو بار ، پرچم برتری‌جویی و استکبار منشی خود بر مردم را بر خواهید افراشت و دولت شما بر مبنای ستم ، سرکشی ، تجاوز و از حدّ گذری ، قدرت و صولت خود را به نمایش خواهد گذاشت .

فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ أُولَىٰهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَآ أُوْلِى بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا۟ خِلَٰلَ ٱلدِّيَارِ ۚ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٥﴾

﴿ پس چون وعدهٔ نخستین بار ﴾ از آن دو باری که ذکر شد ﴿ فرارسد، بندگانی از خود را که سخت نیرومندند بر شما می‌گماریم ﴾ یعنی : بندگانی را که در جنگ و ستیز نیرویی سهمگین دارند ، بر شما مسلّط می‌کنیم . به‌قولی : مراد این آیه ، بختنصر و لشکریانش از اهل بابلند که در زمان ارمیا یا اشعیاء علیه السلام که یکی از آنها به‌دست بنی‌اسرائیل کشته شد ، بر بنی‌اسرائیل یورش برده و آنها را تارومار کردند ﴿ پس میان خانه‌ها به جست‌وجو درآیند ﴾ یعنی : آن زورآوران جنگجو اندرون خانه‌هایتان را جست‌وجو و بازرسی کرده و در همه‌جا خانه به خانه به‌دنبالتان گشته شما را یافته و به قتل می‌رسانند ﴿ و این ﴾ تهدید ﴿ تحقّق یافتنی است ﴾ و خواه نخواه انجام می‌یابد .

شاه ولی‌الله دهلوی رحمه الله می‌گوید : « این وعده با مسلّط‌ساختن جالوت پادشاه عمالقه بر بنی اسرائیل ، تحقّق یافت » .

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ ٱلْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَٰكُم بِأَمْوَٰلٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَٰكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ﴿٦﴾

﴿پس از چندی دوباره شما را برآنان چیره می‌کنیم﴾ و پرچم دولت و قدرت شما را بر می‌افرازیم و این در هنگامی است که توبه می‌کنید ﴿و شما را با اموال و فرزندان مدد می‌رسانیم﴾ بعد از آن‌که اموالتان چپاول و فرزندانتان اسیر گشته‌اند ﴿و تعداد نفرات شما را بیشتر می‌گردانیم﴾ از تعداد دشمنان شما، از نظر مردان جنگی‌ای که به میدان نبرد بیرون می‌روند. شاه ولیّ‌الله دهلوی‌ﷺ می‌گوید: «این معنی در جانشینی حضرت داوودﷺ محقّق گشت».

إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ ۖ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا ۚ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ
الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ
أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا ﴿٧﴾

﴿اگر نیکو کنید﴾ سخنان و کردارتان را بر وجهی که از شما خواسته شده ﴿به خود نیکویی کرده‌اید﴾ زیرا پاداش این نیکوکاری به خود شما برمی‌گردد ﴿و اگر بدی کنید﴾ در رفتار و گفتارتان ﴿پس به خود بد کرده اید﴾ نه به دیگران زیرا فرجام این بدکرداری به‌خودتان برمی‌گردد ﴿پس چون وعدهٔ دیگر﴾ یعنی: چون وقت مقرّر دوم که به آن تهدید شده‌اید؛ ﴿فرارسد، باز بندگان خود را بفرستیم تا روی شما راناخوش سازند﴾ یعنی: آنها را بر شما چنان نیرومند و غالب می‌گردانیم تا با شما کاری کنند که نشان فلاکت و پریشانی را بر همه جای وجودتان بگستراند و بعد از آن‌که سرمست تکبّر و غرور و افتخار بودید، غبار شکست و خواری و پریشانی را بر چهره‌هایتان بنشانند ﴿و تا به مسجد درآیند چنان‌که بار اوّل درآمده بودند﴾ پیروزمندانه و فاتحانه ﴿و تا از پا بیفگنند﴾ یعنی: به کلّی ویران و نابود کنند ﴿بر هر چه دست یافتند﴾ از بلادتان در مدّت حاکمیّت و برتری‌شان ﴿به از پا

افگندنی ﴾ یعنی : یکسره نابود کنند و براندازند. شاه ولیّ‌الله دهلوی﷿ می‌گوید : « این وعده محقّق شد آن‌گاه که حضرت یحیی﷿ را کشتند و بعد از آن حق تعالی بختنصر را بر آنان مسلّط کرد ». به‌قولی : در این دومین بار، شاه بابل که اسمش « گودرز » یا « خردوس » بود برآنان مسلّط شد و کشتاری عظیم از آنان برپا کرد و همه‌چیزشان را نابود کرد.

امّا بعضی از علما برآنند که مراد از نابودی‌شان در بار دوم، این عصر حاضر است که سلطه و غلبهٔ بنی‌اسرائیل به ظهور انجامیده و نوبت نابودی‌شان فرارسیده پس یقیناً این‌بار نیز پاک نابود می‌شوند و از پا در می‌آیند و نابودی‌شان به وسایلی مدرن همچون بمب‌افگن‌ها و غیرآن محقّق خواهد شد و این همان تفسیر (مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا) می‌باشد. والله اعلم.

عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَرْحَمَكُمْ ۚ وَإِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا ۘ وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا ﴿٨﴾

﴿ نزدیک است که پروردگارتان بر شما رحم کند ﴾ یعنی : ای بنی‌اسرائیل! در تورات به شما گفتیم که بعد از انتقام گرفتن از شما در بار دوم، نزدیک است که بر شما رحم کنیم؛ چنانچه توبه کنید ﴿ ولی اگر باز گردید ﴾ به فساد افروزی برای بار سوم ﴿ ما نیز باز می‌گردیم ﴾ به‌سوی مجازات و کیفر شما. بنابر یکی از وجوه تفسیری در این باب، بنی‌اسرائیل با تکذیب محمّد ﷺ به فساد بازگشتند پس خدای عزّوجلّ پیامبرش را بر آنان مسلّط گردانید و آن حضرت ﷺ طایفهٔ بنی قریظه را نابود و طایفهٔ بنی‌نضیر را تبعید کردند و برآنان جزیه مقرّر نمودند چنان‌که خداوند ﷻ در هنگامی که بنی‌اسرائیل همراه با لشکر دجّال به میدان می‌آیند، با آنان چنین خواهد کرد ﴿ و دوزخ را برای کافران زندان قراردادیم ﴾ پس در آن

محصور و محبوس می‌گردند و هرگز از آن رهایی ندارند. یعنی: به‌علاوهٔ مجازات دنیا، این سزای ننگین اخروی هم در انتظارشان است.

شیخ سعید حوی‌ﷺ بعد از آن‌که نظرات مختلف تفسیری پیرامون این آیات را در تفسیر «الأساس» نقل می‌کند، در نتیجه‌گیری نهایی می‌گوید: «به هر حال؛ عبارت (وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا ۞ و اگر شما باز گردید، ما نیز باز می‌گردیم) در این آیات، حامل بشارتی عظیم برای مسلمانان است، این بشارت بر این امر صراحت دارد که هر بار یهود بر مسجدالاقصی مسلّط گردند و در زمین فساد کنند، خداوند ﷻ آنان را مغلوب و منکوب خواهد ساخت بنابراین، لازم است به این حقیقت توجّه داشته باشیم که غلبهٔ کنونی یهود بر مسجدالاقصی قطعاً ابدی و همیشگی و تا قیام قیامت نیست ــ بر عکس آنچه که برخی از علما از روایاتی‌که می‌گوید: مسیح‌ﷺ یهود را در هنگام نزول خویش از آسمان به قتل می‌رساند؛ چنین استنباط کرده‌اند ــ زیرا یهودیانی که در آن هنگام به دست مسیح‌ﷺ به قتل می‌رسند، کسانی‌اند که با دجّال همراه گردیده‌اند و نصوص و روایات بر این امر صراحت دارد که مسجدالاقصی در آن وقت به دست مسلمانان است و قدس پایتخت خلافت‌اسلامی می‌باشد و این نشانه‌ها همه با وضع کنونی که یهود بر آن دیار مقدّس مسلّط اند، منافات دارد»[1].

إِنَّ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ يَهْدِى لِلَّتِى هِىَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا ﴿٩﴾

پس ای بنی‌اسرائیل! چرا به قرآن ایمان نمی‌آورید، درحالی‌که: ﴿قطعاً این

۱ــ ان شاءالله که انتفاضهٔ کنونی فلسطینیان علیه یهود، طلیعهٔ پیروزی مسلمین و اضمحلال یهود باشد.

قرآن به آیینی که پایدارتر است راه می‌نماید ﴾ این آیین پایدارتر، همانا آیین حنیف اسلام است که استوارترین و درست‌ترین آیین‌هاست، آیینی که مبنای آن توحید حق تعالی و ایمان به همهٔ پیامبرانش بوده و به‌سوی ارزشهای والای حقّ و عدل و خیر دنیا و آخرت راهنمون می‌گردد ﴿و مؤمنان را بشارت می‌دهد﴾ با وعده‌ها و مژده‌های نیک امّا نه همهٔ مؤمنان را بلکه فقط کسانی را ﴿که کارهای شایسته می‌کنند﴾ کارهایی که قرآن به انجام‌دادن آنها فرمان داده است، این بشارت عبارت است از این ﴿که پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود﴾ در آخرت، که این پاداش بهشت برین است.

وَأَنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٠﴾

﴿و این‌که برای کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند﴾ و اخبار و احکام مربوط به آن را که در قرآن بیان‌شده باور نمی‌دارند ﴿عذابی دردناک آماده کرده‌ایم﴾ که همانا عذاب دوزخ است. حاصل معنی این‌که: خداوند متعال مؤمنان را به دو نوع از بشارت مژده می‌دهد؛ یکی به پاداش دادن خودشان و دیگری به عذاب‌کردن دشمنانشان.

وَيَدْعُ ٱلْإِنسَٰنُ بِٱلشَّرِّ دُعَآءَهُۥ بِٱلْخَيْرِ ۖ وَكَانَ ٱلْإِنسَٰنُ عَجُولًا ﴿١١﴾

﴿و آدمی به بدی دعا می‌کند﴾ و آن نفرین شخص علیه خود و فرزندانش به آنچه که دوست ندارد مورد اجابت قرارگیرد؛ در هنگام تنگ‌دلی است ﴿همانند دعای وی به خیر﴾ برای خود و خانواده‌اش، چون طلب عافیت و روزی و مانند آن. پس

اگر خداوند ﷻ دعای بدش را علیه خودش اجابت نماید، یقیناً او هلاک می‌شود ولی حق تعالی از روی فضل و رحمت دعای بد وی را در حقّ خودش و فرزندانش اجابت نمی‌کند ﴿**و آدمی شتابکار است**﴾ یعنی: طبیعت وی بر شتابکاری سرشته‌شده و از شتابزدگی و عجله‌کاری اوست که شرّ و بدی را همچون خیر و خوبی برای خود درخواست می‌کند. در **حدیث‌شریف** به روایت جابرﷺ از رسول خداﷺ آمده است که فرمودند: «بر خود و اموال خود نفرین نفرستید که مبادا از جانب خدا با ساعتی همراه و موافق شوید که دعا در آن مورد اجابت قرار می‌گیرد».

شیخ سعید حویﷺ در تفسیر «الأساس» می‌گوید: «مناسبت این بیان بعد از سخن گفتن در مورد مسجدالاقصی و بنی‌اسرائیل این است که شتابزدگی بسیاری از مردم در پایان دادن به اشغال یهود بر سرزمین قدس، آنان را بر آن واداشته که از اسلام دست بردارند و راه و روش‌های دیگری را که گمان می‌کنند آنها را زودتر به مقصد می‌رساند در پیش بگیرند امّا بی‌گمان این راه و روش‌ها آنان را بیچاره‌تر و یهود را مستحکم‌تر ساخته است پس نزول این دو آیه در میانهٔ بحث از بنی‌اسرائیل، به این حقیقت اشاره دارد که راه حلّ قضیهٔ فلسطین در چنگ‌زدن به قرآن و ایمان و عمل شایسته است و بس».

وَجَعَلْنَا ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ ءَايَتَيْنِ ۖ فَمَحَوْنَآ ءَايَةَ ٱلَّيْلِ وَجَعَلْنَآ ءَايَةَ ٱلنَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا۟ فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا۟ عَدَدَ ٱلسِّنِينَ وَٱلْحِسَابَ ۚ وَكُلَّ شَىْءٍ فَصَّلْنَٰهُ تَفْصِيلًا ﴿١٢﴾

﴿**و شب و روز را دو نشانه قراردادیم**﴾ بر وجود و آفرینندگی خویش، به سبب

عجایبی که در آنها وجود دارد؛ چون پیاپی آمدن آنها، اختلاف آنها در درازی و کوتاهی ــ به طوری‌که شب و روز در طول سال از روزی تا روز دیگر و از مکانی در زمین تا مکان دیگر اختلاف پیدا می‌کنند ــ و نیز اختلاف آنها در گرما و سرما و در تاریکی و روشنی. بنابراین، شب و روز برای کسانی‌که در آفرینش شگفت‌آسای آنها تفکّر کنند، نشانه و دلیلی روشن بر وجود آفریننده و قدرت بی‌مثال وی‌اند ﴿**پس نشانهٔ شب را محو ساختیم**﴾ یعنی: یکی از آن دو نشانه را که شب است، تاریک و فاقد روشنی آفریدیم. به‌قولی: مراد از نشانهٔ شب، مهتاب است ﴿**و نشانهٔ روز را روشنی‌بخش گردانیدیم**﴾ یعنی: روز را روشنی‌بخش گردانیدیم، به‌طوری‌که اشیا در آن دیده می‌شود ﴿**تا در آن فضلی را از پرودگارتان بجویید**﴾ یعنی: تا در روشنی روز به رتق و فتق امور و پیشبردن راههای معیشت‌تان دسترسی یابید امّا شب را به سبب آن تاریک گردانیدیم تا در آن آرام گیرید ﴿**و تا عدد سالها و حساب**﴾ عمرها و رویدادها ﴿**را بدانید**﴾ زیرا شناخت شمارهٔ سالها و حساب ماهها و روزها، جز با اختلاف شب و روز میسّر نیست.

پس بنابر قول اوّل در تفسیر «نشانهٔ شب» که مراد از آن خود شب است نه مهتاب، مراد سالهای شمسی است ولی بنابر قول دوم که مراد از «نشانهٔ شب» مهتاب است، سالها به حساب قمری است.

فرق در میان «عدد» و «حساب» این است که: عدد عبارت از شمارش همانندهای چیزی است که در مجموع تشکیل دهندهٔ آن چیزند امّا حساب: عبارت از شمارش یک دستهٔ معیّنی است که یک چیز از آنها ساخته می‌شود. پس سال نظر به این‌که از روزها متشکّل است، (۳۶۵) روز می‌باشد و این عدد است امّا نظر به این‌که یک سال از دوازده ماه تشکیل‌یافته و هر ماهی سی‌روز است و هر روزی (۲۴) ساعت، از این نظر حساب است.

﴿**و هر چیزی را به تفصیل بیان کرده‌ایم**﴾ یعنی: همه چیزهایی را که قصد بیان آنها را برایتان داشته‌ایم ــ از کار دین و دنیایتان ــ به روشنی تمام برایتان بیان

کرده‌ایم.

وَكُلَّ إِنسَٰنٍ أَلْزَمْنَٰهُ طَٰٓئِرَهُۥ فِى عُنُقِهِۦ ۖ وَنُخْرِجُ لَهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ كِتَٰبًا يَلْقَىٰهُ مَنشُورًا ﴿١٣﴾

﴿**و کارنامهٔ هر انسانی را به او متّصل ساخته‌ایم بسته در گردن او**﴾ طائر: نزد اعراب عبارت از نصیب و قسمت است و به آن «بخت» هم گفته می‌شود و هرچند بخت کلمه‌ای فارسی است امّا عربها نیز آن را به کار می‌برند. اصل «طائر» این است که اعراب به عبور پرندگان از بالای سر خود فال می‌گرفتند و می‌پنداشتند که پرندگان خیر و شرّ را می‌دانند پس خداوند متعال در این آیه روشن کرد که بهرهٔ انسان همراه خود اوست و این نصیب و بهره به صلاح و استواری دل و فعلش یا به فساد آن دو بستگی دارد و پرندگان از این امور هیچ آگاهی ندارند. در **حدیث‌شریف** آمده است: «عمل هیچ روزی نیست مگر این‌که [در پایان آن روز] بر آن مهر زده می‌شود و چون مؤمن بیمار شود، فرشتگان می‌گویند: پروردگارا! بندهٔ خویش [فلان] را از عمل بازداشته‌ای! پروردگار عزّوجلّ می‌فرماید: برایش به مانند عملی‌که در حال سلامتی انجام می‌داد، مهر زنید تا آن‌که شفا یابد یا بمیرد». ﴿**و روز قیامت برای او نامه‌ای که آن را گشاده می‌بیند، بیرون می‌آوریم**﴾ که در آن نامه، اعمال شایسته و اعمال پلید وی ذکر شده است تا از مشاهدهٔ ثوابها و نیکی‌های خود شادمان شده و از ملاحظهٔ بدی‌ها و گناهان خویش توبیخ و سرزنش گردد.

ٱقْرَأْ كِتَٰبَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ ٱلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿١٤﴾

﴿**نامه‌ات را بخوان**﴾ یعنی: به او می‌گوییم؛ نامهٔ اعمالت را بخوان. به قولی: این

نامه را همگان می‌خوانند، چه آنان‌که خوانایند و چه آنان که بی‌سواد و ناخوانند ﴿**کافی است که امروز خودت حسیب خود باشی**﴾ حَسِیْب: به معنی محاسبه کننده است، یعنی: هر انسانی با نگریستن به این نامه می‌تواند که نتیجه و حاصل کار خود را بشناسد و آن را حسابرسی کند پس نیاز به کسی که او را در این کار کمک نماید، ندارد.

مَّنِ ٱهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِى لِنَفْسِهِۦ ۖ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا ۚ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۗ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا ﴿١٥﴾

﴿**هر کس به راه آمد، جز این نیست که به نفع خود راهیاب شده است**﴾ یعنی: ثواب راهیابی کسی که با تلاش و کوشش مجدّانه به هدایت دست یافته است، به خودش تعلّق می‌گیرد ﴿**و هرکه گمراه شد پس جز این نیست که به زیان خود گمراه می‌شود**﴾ یعنی: فرجام گناه و گمراهی وی مربوط به خودش هست ﴿**و هیچ بردارنده‌ای بار گناه دیگری را برنمی‌دارد**﴾ بلکه هر انسانی بار گناهش را خودش برمی‌دارد و هیچ کس دیگری به‌جایش این بار را برنمی‌دارد. وِزْر: بار و سنگینی است، که مراد از آن در اینجا گناه است.

این آیه بیانگر اصل مسئولیّت شخصی و فردی است که پروردگار متعال از روی عدل و رحمتش آن را وضع کرده است.

از ابن‌عبّاس رضی الله عنه در بیان **سبب‌نزول** روایت شده است که فرمود: این آیه دربارهٔ ولیدبن‌مغیره نازل شد آن‌گاه که به مردم مکّه گفت: به محمّد کافر شوید و گناه همگی شما بر دوش من! ﴿**و ما عذاب‌کننده نیستیم مگر آن‌که پیامبری را بفرستیم**﴾ این حقیقت نیز از عدل حق تعالی خبر می‌دهد.

علما گفته‌اند: کسانی که در زمان انقطاع پیامبران (عهد فترت) یا در طفولیّت

ــ قبل از آن‌که به سنّ تکلیف برسند ــ مرده‌اند ، چنین کسانی در عرصات قیامت مورد آزمایش و امتحان قرار می‌گیرند .
بنابراین ، خدای عزّوجلّ بندگانش را عذاب نمی‌کند مگر بعد از آن‌که با فرستادن پیامبران و فرودآوردن کتابهایش ، حجّت را بر آنها تمام کرده و عذر را به آنان نمایانده باشد ، از این‌رو ، قبل از برپاداشتن حجّت بر آنان ، هیچ مؤاخذه‌ای در کار نیست .

باید گفت که علمای توحید دربارهٔ اهل فترت (دوران انقطاع پیامبران) بر دو رأی‌اند : أشاعره برآنند که آنها ــ نه در اصول و نه در فروع ــ مخاطب احکام و تکالیف شرع نیستند امّا ماتریدی‌ها بر آنند که : آنها در اصول مخاطب تکالیف شرعی‌اند نه در فروع . معتزله می‌گویند : آنها در اصول و فروعی که عقل به نیکویی آنها حکم کند ، مخاطب اند . گفتنی است که سخن معتزله با نصوص وارده در این باب ، مردود است .

علما دربارهٔ اطفال مشرکان بر سه قول اختلاف نظر دارند :

۱ ــ آنان در بهشت اند .

۲ ــ آنان با پدرانشان در دوزخ‌اند .

۳ ــ دربارهٔ آنان توقّف باید کرد . یعنی خدای عزّوجلّ خود داناتر است که با آنان چه می‌کند . ابن‌کثیر می‌گوید : « این قول اخیر ، همهٔ ادلّهٔ وارده در این بحث را که مورد اختلاف علماء است باهم گرد می‌آورد » .

وَإِذَآ أَرَدْنَآ أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا۟ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا ٱلْقَوْلُ فَدَمَّرْنَـٰهَا تَدْمِيرًا ﴿١٦﴾

سپس خدای متعال از چگونگی وقوع عذاب بعد از فرستادن پیامبران ﷺ چنین

خبر می‌دهد: ﴿و چون بخواهیم که قریه‌ای را﴾ یعنی: شهری را ﴿هلاک کنیم، سرکشان آن را فرمان می‌دهیم﴾ به طاعت و خیر امّا آنان عصیان کرده و مرتکب شرّ و جنایت می‌گردند. به‌قولی: معنی (أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا) این است: فسّاق و نافرمانانشان را بسیار می‌گردانیم زیرا «آمَرَ» و «أَمَرَ» در یکی از لغات و لهجه‌های عرب، به معنای بسیارگردانیدن است. مُتْرَفِين: متنعّمان و توانگرانی‌اند که نعمت و رفاه و نازپروردگی، آنها را مغرور و سرمست و گردنکش گردانیده و عمدتاً از جبّاران سلطه‌گر و مستبدّ، شاهان بیدادگر و توانگران فاجر و فاسق تشکیل شده‌اند. آری! چون بخواهیم مردم شهری را هلاک کنیم، خوشگذرانانش را وامی‌داریم یا بسیار می‌گردانیم؛ ﴿پس در آن﴾ شهر ﴿نافرمانی می‌کنند﴾ آن خوشگذرانان مترف ﴿و در نتیجه عذاب بر آن شهر ثابت گردد پس آن را یکسره زیر و زبر کنیم﴾ یعنی: آن شهر را با نابودساختن مردم آن به کلّی نابود و ویران می‌کنیم.

آیهٔ کریمه نشان‌دهندهٔ این حقیقت است که هرگاه گناه و معصیت در یک جامعه‌ای شیوع و تکثّر یافت و در آن جامعه به‌سبب امر به معروف و نهی از منکر دگرگونی مثبتی روی نداد، این شیوع و گستردگی فساد و گناه، عامل نابودی کلّ آن جامعه می‌گردد.

وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِن بَعْدِ نُوحٍ ۗ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا ﴿١٧﴾

﴿و چه بسیار نسلها را که ما پس از نوح به هلاکت رساندیم﴾ مانند امّت‌های عاد و ثمود را ﴿و پروردگار تو به گناهان بندگانش بس آگاه است﴾ هرچند آن گناهان را در اندرونشان پنهان دارند ﴿و بس بیناست﴾ هر چند بر گناهانشان پرده‌ها فروهشته دارند زیرا هیچ امر پنهانی‌ای بر حق تعالی مخفی نمی‌ماند.

مَّن كَانَ يُرِيدُ ٱلْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُۥ جَهَنَّمَ يَصْلَىٰهَا مَذْمُومًا مَّدْحُورًا ﴿۱۸﴾

﴿هر کس خواهان دنیای زودگذر است﴾ یعنی: هر کس با اعمال نیک یا اعمال آخرت خویش، بهرهٔ زودگذر دنیا و آسایش و رفاه آن را خواسته باشد ﴿وی را در آن﴾ یعنی: در دنیای زودگذر ﴿هر چه که بخواهیم به شتاب دهیم﴾ نه هر چه که آن مرید دنیا بخواهد ﴿برای هر کس که بخواهیم﴾ یعنی: این بهرهٔ شتابان را برای هر کس از آنان که بخواهیم می‌دهیم نه برای کسی که خود بخواهد بنابراین، کسانی که در تلاش و تکاپوی رسیدن به بهره‌های زودگذر دنیا هستند، به مطلوب و خواسته‌شان نمی‌رسند مگر آن‌گاه که خداوند ﷻ آن را برایشان اراده کرده باشد پس چه بسیارند دوندگان و تکاپوگران تشنهٔ دستیابی به دنیا که با تن و روحی خسته و فگار در عشق آن می‌میرند و حسرت آن را همچنان در دل با خود به گور می‌برند ﴿آن‌گاه جهنّم را برای او مقرر می‌داریم﴾ به سبب این‌که اوامر ما در مورد عمل برای آخرت و خالص‌ساختن آن از آلودگی‌ها و شائبه‌ها را فروگذاشته است ﴿درآید به آن﴾ یعنی: به جهنّم ﴿نکوهیده﴾ یعنی: سرزنش‌شده ﴿رانده‌شده﴾ یعنی: طردشده از رحمت‌الله، دورگردانده از آن؛ به سبب برگزیدن دنیای فانی بر جهان باقی.

وَمَنْ أَرَادَ ٱلْـَٔاخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُو۟لَٰٓئِكَ كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُورًا ﴿۱۹﴾

﴿و هر کس آخرت را بخواهد﴾ یعنی: هر کس با اعمالش خواهان سرای آخرت باشد ﴿و چنان‌که سزاوار آن است﴾ یعنی: سزاوار طالب سرای آخرت است ﴿برای

آن سعی کند ﴾ با مبنی قراردادن قانون شرع ، به دور از بدعت‌گذاری و هوای نفس ﴿ **و او مؤمن باشد** ﴾ به ایمانی درست و راستین ﴿ **پس این گروه سعی‌شان مشکور است** ﴾ نزد خدا ﷻ. یعنی : سعی‌شان مقبول است نه مردود لذا سعی‌شان قطعاً مورد حق‌شناسی واقع خواهد شد .

كُلًّا نُّمِدُّ هَٰؤُلَاءِ وَهَٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ ۚ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا ﴿٢٠﴾

﴿ **هر یک** ﴾ از دو دستهٔ یاد شده ﴿ **را؛ این گروه و آن گروه را از عطای پروردگارت پی‌درپی می‌دهیم** ﴾ یعنی : هم مؤمنان و هم کفّار ، هم اهل طاعت و هم اهل معصیت را پیوسته ، پی‌درپی و بی‌انقطاع از روزی و مواهب دنیا به محض فضل و بخشش خویش می‌بخشیم و معصیت و نافرمانی گنهکار در قطع روزی دنیوی وی تأثیری ندارد ﴿ **وبخشش پروردگارت بازداشته شده نیست** ﴾ از کسی از بندگان وی لذا آن را در دنیا از هیچ مؤمن و کافری باز نمی‌دارد .

انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ۚ وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا ﴿٢١﴾

﴿ **ببین** ﴾ به دیدهٔ عبرت ﴿ **چگونه بعضی از آنان را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم** ﴾ در روزی و جاه دنیا ! لذا در میان مردم هم اغنیا را می‌یابید هم فقرا را ، هم اقویا را می‌یابید هم ضعفا را ، هم تندرستان را می‌یابید هم بیماران را و البتّه این تفاوتها به سبب حکمت بالغه‌ای است که عقل‌ها از ادراک آن قاصرند ﴿ **و قطعاً**

آخرت بزرگتر است در رفعت درجات و بیشتر است در برتری ﴾ یعنی : درجات آخرت و برتریهای مؤمنان در آن بر کفّار ، فوق برتری‌ها و تفاوتهای موجود در دنیا و مراتب و درجات اهل آن در دارایی و نداری و مانند آن است زیرا تفاوت در آخرت با بهشت و درجات آن و با آتش و درکات آن است پس انسان عاقل به آخرت عنایت می‌ورزد نه به دنیا . در **حدیث‌شریف** به روایت بخاری و مسلم آمده است : « قطعاً صاحبان درجات برتر در بهشت ، اهل علّیّین را چنان می‌بینند که شما ستارهٔ فرورفته در افق آسمان را می‌بینید » .

لَّا تَجْعَلْ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا ﴿٢٢﴾

﴿ **معبود دیگری را با خدا قرار نده** ﴾ ابن کثیر می‌گوید : « مخاطب این امر ، مکلّفان از امّت محمّد ﷺ اند » . یعنی : ای مکلّف ! در پرستش پروردگار شریکی برای او قرار نده ﴿ **که آن‌گاه نکوهیده و بی‌یار و یاور بنشینی** ﴾ یعنی : در آن صورت ، دو چیز را یکجا با هم برای خود گرد آورده‌ای؛ یکی نکوهش خداوند ﷻ ، فرشتگان وی و بندگان صالحش و دوم؛ خوارساختن و بی‌پناهی‌ات از سوی خدای سبحان زیرا تو که با او معبود دیگری را شریک ساخته‌ای ، او هم تو را به همان معبود بیچاره‌ات وا می‌گذارد .

۞ وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوٓا۟ إِلَّآ إِيَّاهُ وَبِٱلْوَٰلِدَيْنِ إِحْسَٰنًا ۚ إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ ٱلْكِبَرَ أَحَدُهُمَآ أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُل لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا ﴿٢٣﴾

﴿ **و پروردگار تو حکم کرد** ﴾ یعنی : فرمان داد به فرمانی قاطع ﴿ **که جز او را نپرستید و به پدر و مادر احسان کنید** ﴾ یعنی : همچنین فرمان داد به این‌که با والدین به نیکی تمام رفتار کنید زیرا بعد از خداوند ﷻ که سبب حقیقی وجود انسان است ، والدین سبب ظاهری وجود و تربیت وی در فضایی آکنده از مهر و عطوفت و ایثار می‌باشند .

سپس حق تعالی حالت سالمندی والدین را مخصوصاً ذکر می‌کند زیرا ایشان در این حالت نسبت به حالات دیگر به نیکی فرزند نیازمندترند پس می‌فرماید : ﴿ **اگر یکی از آنان یا هر دو نزد تو** ﴾ یعنی : در پناه حمایت و تکفّل تو ﴿ **به سالخوردگی برسند** ﴾ پس بر توست که این پنج دستور را در رفتار با ایشان رعایت کنی :

اوّل : ﴿ **پس به آنان اُف مگو** ﴾ یعنی : به آنان سخنی نگو که در آن کمترین بار ایذایی وجود داشته باشد و حتّی کلمهٔ « اُف » رابه ایشان نگو زیرا این کلمه یا صدایی‌است که از تنگدلی و دل‌آزاری و گرانباریافتن ایشان در قلبت خبر می‌دهد . بدین‌گونه ، خدای سبحان فرزند را از ملال و دل‌تنگی نسبت به پدر و مادر ، یا گرانباریافتن ایشان بر خود ، نهی می‌کند .

دوم : ﴿ **و بر آنان بانگ مزن** ﴾ نَهْر : پرخاش‌کردن و درشت‌خویی است . یعنی : با آنان از سر پرخاش و درشتی سخن مگوی و بر روی آنها داد مزن .

سوم : ﴿ **و با آنان** ﴾ به‌جای اُف گفتن و فریاد کشیدن ﴿ **سخنی شایسته** ﴾ یعنی : نرم و لطف‌آمیز ﴿ **بگو** ﴾ به نیکوترین وجهی که می‌توان از یک سخن نرم و مهرآمیز و محترمانه تعبیر کرد ، توأم با رعایت ادب ، حیا ، وقار و سنگینی . و از ادب است که پدر و مادر را رودررو به نام‌شان نخوانی بلکه بگویی : پدر جان ! مادر جان !

وَٱخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحْمَةِ وَقُل رَّبِّ ٱرْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِى صَغِيرًا ﴿٢٤﴾

چهارم: ﴿**و از سر مهربانی، بال فروتنی بر آنان بگستر**﴾ اصل آن این است که چون پرنده خواسته باشد به جوجه‌اش ابراز محبّت کند و برای پرورشش او را به خود بچسباند، بال خویش را بر او می‌گستراند پس گویی حق تعالی به فرزند می‌گوید: تکفّل و سرپرستی والدینت را به گونه‌ای بر دوش بگیر که ایشان را در زیر بال رعایتت بگیری و به خودت ضمیمه کنی چنان‌که آنان در خردسالی‌ات با تو همین کار را کرده‌اند.

پنجم: ﴿**و بگو**﴾ در بزرگسالی آنها و بعد از وفاتشان ﴿**پروردگارا! آن دو را مورد مرحمت قرارده چنان‌که مرا در خُردی پروردند**﴾ یعنی: رحمت و بخشایشی همانند پرورش‌دادن آنان مرا، یا به‌سبب پرورش‌دادن آنان مرا، به ایشان عنایت کن. البتّه لفظ «رحمت» جامع همه خوبی‌های دین و دنیاست.

یادآور می‌شویم که دربارهٔ نیکی به پدر و مادر احادیث بسیاری آمده است؛ از آن جمله **حدیث‌شریف** ذیل به روایت ابوهریره و انس رضی‌الله‌عنهما است: «رسول خدا ﷺ بر منبر برآمدند آن‌گاه فرمودند: آمین! آمین! آمین! گفته شد: یا رسول‌الله! برای چه آمین می‌گویید؟ فرمودند: جبرئیل نزدم آمد و گفت: ای محمّد! خاک بر بینی کسی که نامت نزد وی برده شود و او بر تو درود نگوید، بگو: آمین! من گفتم: آمین! آن‌گاه گفت: خاک بر بینی کسی‌که ماه رمضان بروی درآید و آن ماه سپری شود امّا بر وی آمرزیده نشود، بگو: آمین! من گفتم: آمین! سپس گفت: خاک بر بینی کسی که پدر و مادرش یا یکی از آنها را دریابد امّا آنان او را به بهشت وارد نکنند، بگو: آمین! و من گفتم: آمین!» همچنین در **حدیث‌شریف** به روایت مالک‌بن‌ربیعه رضی‌الله‌عنه آمده است که فرمود: «در اثنایی که من نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم، مردی از انصار به حضور ایشان مشرّف شد و گفت: یا رسول‌الله! آیا پس از مرگ والدینم چیزی از نیکی با آنها بر ذمّه‌ام باقی مانده است تا آن را در حقّشان بجا آورم؟ فرمودند: «آری! چهار چیز: دعاکردن و آمرزش‌خواستن برای آنها، به اجرا گذاشتن عهد آنها،

گرامی‌داشتن دوست آنها و پیوستن و بجاآوردن صلهٔ رَحمی که برایت جز از جانب ایشان نیست. پس اینهاست که بر ذمّه‌ات از نیکویی با آنها بعد از مرگشان باقی مانده است».

رَّبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ ۚ إِن تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا ﴿٢٥﴾

﴿پروردگارتان به آنچه در نفسهایتان است﴾ یعنی: به آنچه در ضمایر و نهادهایتان است ﴿داناتر است﴾ مانند اخلاص در طاعات و عدم آن؛ از جمله نیکی‌تان به والدین یا نافرمانی‌تان نسبت به آنها ﴿اگر شایسته باشید قطعاً او برای اوّابین﴾ یعنی: برای رجوع‌کنندگان از گناهان به‌سوی توبه ﴿آمرزنده است﴾ پس کسی‌که از صدق دل توبه کند، خدای عزّوجلّ توبهٔ وی را می‌پذیرد لذا گناهی که از آن توبه کرده‌اید، به شما زیانی نمی‌رساند.

ابن‌کثیر می‌گوید: «این آیهٔ کریمه ناظر بر کسی است که از او حرکتی بی‌جا در برخورد با والدینش سر می‌زند، درحالی‌که او از آن حرکت قصد سرپیچی و نافرمانی از آنها را ندارد بلکه نیّت وی خیر است لذا خدای عزّوجلّ او را بدان مؤاخذه نمی‌کند و ندامتش را می‌پذیرد».

وَءَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا ﴿٢٦﴾

بعد از آن‌که خداوند متعال به نیکی با والدین سفارش کرد، اینک نیکی با

نزدیکان و پیوندان رَحِم را که با هم رابطهٔ تنگاتنگی دارند به نیکی با ایشان عطف می‌کند: ﴿**و به صاحب قرابت حقّ او را بده**﴾ یعنی: به نزدیکان نسبی‌ات حقّشان را بده و حقّشان عبارت است از: رعایت صلهٔ رَحمی که خداوند ﷻ بدان امر کرده و باید انسان در حدّی که توان دارد و برحسب اَقتضای حال، آن را بجا آورد. در **حدیث‌شریف** آمده است: «مادر و پدرت، سپس نزدیکتر و نزدیکترت». یعنی: صلهٔ رَحِم مراتب متفاوت و پله‌های اولی و ادنایی دارد. ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت می‌کند: «چون این آیه نازل شد، رسول خدا ﷺ دخترشان فاطمه رضی‌الله عنها را فراخوانده و باغ فدک را به وی دادند». امّا ابن‌کثیر بر این روایت اشکال وارد کرده و گفته است: «این آیه به قول مشهور مکّی است، درحالی‌که روایت فوق چنین اقتضا می‌کند که آیه مدنی باشد». ﴿**و نیز به مسکین**﴾ یعنی: به فقیر و مستمندی که از کسب و کار عاجز است، نیز حقّ وی را بده ﴿**و**﴾ نیز به ﴿**ابن‌السّبیل**﴾ ابن‌السّبیل: کسی است که در راه سفر وامانده و توشه‌ای ندارد که به راهش ادامه دهد. مراد صدقه‌دادن به مساکین و در راه ماندگان از صدقهٔ نفل یا صدقهٔ فرض است ﴿**و اسراف نکن به اسراف کردنی**﴾ مراد از آن: اسراف و خرج بی‌رویّه و ناپسند در راه‌های حلال است که چنین اسرافی تجاوز از حدّ شرعی‌است. همچنین مراد از آن؛ صرف‌کردن مال در غیر حق و در راه‌های حرام است، هرچند اندک باشد.

إِنَّ ٱلْمُبَذِّرِينَ كَانُوٓاْ إِخْوَٰنَ ٱلشَّيَٰطِينِ ۖ وَكَانَ ٱلشَّيْطَٰنُ لِرَبِّهِۦ كَفُورًا ﴿٢٧﴾

﴿**همانا اسراف‌کاران برادران شیاطین‌اند**﴾ و اسراف در انفاق مال از شیطان است پس هرگاه کسی اسراف کرد، از شیطان اطاعت کرده و به وی اقتدا نموده است.

امّا به قول جمهور فقها، در عمل خیر اسرافی نیست چنان‌که ابن‌مسعود رضی الله عنه می‌گوید: «تبذیر، انفاق در غیر حقّ است». ﴿و شیطان نسبت به پروردگارش ناسپاس است﴾ لذا جز عمل شرّ را انجام نداده و جز به کار شرّ فرمان نمی‌دهد پس اسراف‌کاران نیز نسبت به پروردگار بزرگ ناسپاسند، از آنجا که قرین و همدم شیطان می‌باشند.

وَإِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ٱبْتِغَآءَ رَحْمَةٍ مِّن رَّبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُل لَّهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا ﴿٢٨﴾

﴿و اگر از آنان﴾ یعنی: از صاحبان قرابت و از مسکین و درمانده در راه ﴿به انتظار رحمتی از پروردگار خود که بدان امیدواری، روی می‌گردانی﴾ یعنی: اگر رویگردانی‌ات از آنها به سبب آن است که رزقی از جانب پروردگارت در اختیار نداری که به آنان بدهی ولی امیدواری که خداوند ﷻ به تو در این باره گشایشی ارزانی دارد؛ ﴿پس با آنان سخنی ملایم﴾ و نرم و دلجویانه ﴿بگو﴾ و وعده‌ای نیک بده، مانند گفتن این سخن به آنان که: وقتی رزق خدا ﷻ در رسید، ان‌شاءالله شما را از یاد نخواهیم برد. یا عذر مقبول دیگری پیش‌افکن.

ضحّاک در بیان **سبب‌نزول** می‌گوید: «آیهٔ کریمه دربارهٔ همهٔ مستمندانی نازل شد که از رسول خدا ﷺ درخواست کمک می‌کردند».

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا ﴿٢٩﴾

سپس خداوند متعال به میانه روی در امور مادّی و معیشتی دستور داده بخل را نکوهش و از اسراف و تبذیر نهی می‌کند: ﴿**و دست خود را بر گردنت نبند و بسیار هم گشاده دستی نکن**﴾ یعنی: حال بخیل همانند حال کسی است که دست وی بر گردنش بسته باشد و توان تصرّف در آن را نداشته باشد؛ پس نه دستت را بر گردنت ببند و نه بسیار گشاده‌دستی و اسراف پیشه کن ﴿**که آن‌گاه ملامت شده و حسرت زده برجای بنشینی**﴾ به سبب بخل، یا به سبب اسراف و گشاده‌دستی. لذا در خرج کردن و انفاق، حالت میانه‌روی را برگزین. مَحْسُوْرا: یعنی وامانده و جدا افتاده از دنبال‌کردن مقاصد خود به‌سبب فقر.

ابن‌مسعود رضی الله عنه در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه می‌گوید: پسربچّه‌ای نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: مادرم از شما این و این ... را می‌خواهد، آن حضرت ﷺ فرمودند: امروز نزد ما چیزی نیست. کودک گفت: پس از شما می‌خواهد که بر وی پیراهنی بپوشانید. آن حضرت ﷺ پیراهن خود را از تن مبارک خویش بیرون آورده و به او دادند و خود درمانده در خانه نشستند. پس این آیه نازل شد.

آیهٔ کریمه ردّی بر قول کسانی است که می‌گویند: انسان مؤمن باید تمام مالش را انفاق کرده و هیچ چیز را برای فردایش ذخیره نکند. در **حدیث‌شریف** آمده است: «کسی‌که میانه‌روی پیشه کرد، فقیر نشد».

إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَن يَشَآءُ وَيَقْدِرُ ۚ إِنَّهُۥ كَانَ بِعِبَادِهِۦ خَبِيرًۢا بَصِيرًا ﴿٣٠﴾

﴿**بی‌گمان پروردگار تو بر هرکه بخواهد، روزی را گشاده و تنگ می‌گرداند**﴾ یعنی: او به سبب حکمت بالغه‌ای که دارد، روزی را بر بعضی گشاده و بر بعضی دیگر تنگ

می‌گرداند پس ای پیامبر! هیچ سرزنشی متوجّه تو نیست ﴿**در حقیقت او به بندگان خود دانا و بیناست**﴾ و هیچ چیز بر او پنهان نیست.

آیهٔ کریمه تسلّی بخش رسول خدا ﷺ در تنگدستی ایشان است که این تنگدستی، نه از روی بی‌مهری پروردگار نسبت به ایشان بلکه به خاطر حکمتی است. در **حدیث‌شریف** قدسی آمده است: «همانا از بندگان مؤمنم کسانی هستند که ایمانشان را جز فقر سامان نمی‌دهد و اگر ایشان را توانگر سازم، بی‌گمان دینشان را بر ایشان تباه ساخته‌ام و همانا از بندگان من کسانی هستند که ایمانشان را جز توانگری درست نمی‌کند و اگر ایشان را فقیر سازم، محقّقاً دینشان را بر ایشان تباه ساخته‌ام». امّا گاهی غنا و توانگری در حقّ بعضی از مردم «استدراج»، و فقیر ساختنشان عذاب است ــ پناه بر خدای سبحان؛ هم از این و هم از آن.

وَلَا تَقْتُلُوٓاْ أَوْلَـٰدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَـٰقٍ ۖ نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ ۚ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْـًٔا كَبِيرًا ﴿٣١﴾

﴿**و از بیم تنگدستی فرزندان خود را نکشید**﴾ چنان‌که برخی از اعراب در جاهلیّت مرتکب این جنایت می‌شدند ﴿**ماییم که هم آنان و هم شما را روزی می‌دهیم**﴾ و شما روزی‌دهندهٔ آنان نیستید که در حقّ آنان چنین جنایتی روا می‌دارید ﴿**بی‌گمان کشتن آنان گناهی بزرگ است**﴾ ابن‌کثیر می‌گوید: «این آیه دلالت می‌کند بر این‌که خداوند ﷻ به بندگان خود از پدر نسبت به فرزندش مهربان‌تر است».

وَلَا تَقْرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓ ۖ إِنَّهُۥ كَانَ فَـٰحِشَةً وَسَآءَ سَبِيلًا ﴿٣٢﴾

﴿**و به زنا نزدیک نشوید**﴾ با انجام دادن مقدّمات آن؛ مانند بوسه و کنار و

حرکات دیگر. البتّه نهی از نزدیکی به زنا به طریق اولیٰ نهی از خود زنا را نیز شامل می‌شود ﴿**هرآینه آن فاحشه است**﴾ یعنی: زنا بسیار زشت، و تجاوز از حدّ شرع و عقل می‌باشد ﴿**و آن بد راهی است**﴾ زیرا به آمیخته‌شدن نسب‌ها می‌انجامد و به دوزخ می‌کشاند. در **حدیث‌شریف** آمده است: «بعد از شرک، هیچ گناهی نزد خداوند ﷻ بزرگتر از آن نیست که مردی نطفه‌ای را در رحمی قراردهد که برایش حلال نیست».

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ۗ وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِف فِّي الْقَتْلِ ۖ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا ﴿٣٣﴾

﴿**و نفسی را که خداوند حرام کرده است**﴾ یعنی: کسی را که حق تعالی او را با پناه دین، یا با پناه عهد ذمّه یا عهد امان، محفوظ و محترم قرار داده است ﴿**جز به حق نکشید**﴾ کشتن به‌حق، شامل مواردی است که قتل نفس در آنها مباح است؛ مانند ارتداد، زنای محصن (شخص دارای همسر) و قصاص‌گرفتن از قاتل در قتل عمد و تجاوز ﴿**و هر کس به ستم کشته شود**﴾ نه به سببی که شرعاً مجوّزی برای کشتن وی است ﴿**پس بی‌گمان به ولیّ وی سلطه‌ای داده‌ایم**﴾ یعنی: به کسی از ورثهٔ مقتول که سرپرست و متولّی امر وی است، قدرتی علیه قاتل داده‌ایم که اگر بخواهد او را بکشد، اگر بخواهد عفو کند و اگر بخواهد دیّه بگیرد ﴿**پس او**﴾ یعنی: ولیّ مقتول ﴿**نباید در قتل زیاده‌روی کند**﴾ به این‌که مثلاً قاتل را مُثله کند، یا او را شکنجه نماید، یا به‌جای قاتل شخص یا اشخاص دیگری را به قتل رساند ﴿**بی‌گمان او یاری داده شده است**﴾ یعنی: قطعاً ولیّ مقتول از سوی خداوند ﷻ مؤیّد و یاری داده شده است زیرا حق تعالی متولّیان امور جامعهٔ اسلامی را به یاری دادنش و بپاخاستن برای احقاق حقّش فرمان داده تا حقّش را بگیرند و به وی باز دهند. در

حدیث‌شریف آمده است : « همانا از بین‌رفتن دنیا در نزد خداوند ﷻ آسان‌تر از کشتن مسلمانی است » .

نسفی که از احناف است در تفسیرش می‌گوید : « ظاهر آیه بر این امر دلالت می‌کند که در میان شخص آزاد و برده و در میان مسلمان و ذمّی حکم قصاص جاری می‌شود » .

وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ ۚ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ ۖ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا ﴿٣٤﴾

﴿ **و به مال یتیم ــ جز به شیوه‌ای که نیکوتر است ــ نزدیک نشوید** ﴾ نهی از نزدیک‌شدن به مال یتیم ، از باب مبالغه است و هدف از آن ، نهی از دست‌بردن به مال یتیم می‌باشد؛ به تلف‌کردن آن ، یا به شیوه‌ای که تباه کنندهٔ مال وی است امّا به‌کارانداختن مال یتیم ازسوی ولیّ به شیوه‌ای که نیکوتر است ، مانعی ندارد این شیوه عبارت است از : نگه‌داری مال یتیم ، سرمایه‌گذاری با آن در اموری که سودآور است و منفعت یتیم در آن نهفته می‌باشد و انفاق بر یتیم از آن بدون اسراف ﴿ **تا آن‌گاه که به رشد خود برسد** ﴾ پس چون یتیم به رشد و بلوغ عقلی خود دست یافت ، یعنی عقلش به کمال رسید و قوای حسّی و حرکتی وی کامل شد ، به‌طوری‌که به امور مالی خویش می‌توانست رسیدگی کند ، در این حالت است که شما باید مالش را به وی بسپارید ، یا در آن با اجازه‌اش تصرّف کنید . البتّه بلوغ جنسی بدون بلوغ عقلی کافی نیست ﴿ **و به عهد وفا کنید** ﴾ یعنی : به عهد خود با خدای خود بر وجه شرعی آن قیام کنید و این با نگه‌داشت و رعایت اوامر و نواهی حق تعالی و تطبیق قانون موردپسند شرع انور میسّر است . همچنین عهد و پیمان خود با مردم را نگه دارید؛ مگر آن‌که بر جواز عهدشکنی با آنان دلیل به‌خصوصی

وجود داشته باشد ﴿**زیرا که از عهد پرسش خواهد شد**﴾ در آخرت، که به عهد و پیمان خود با خدا ﷻ و مردم چه کرده‌اید؟.

وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ۚ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿۳۵﴾

﴿**و چون پیمانه می‌کنید، پیمانه را تمام دهید**﴾ و از آن نکاهید ﴿**و با قسطاس مستقیم وزن کنید**﴾ قِسْطَاس: ابزار سنجش کالا است، که قپان، ترازوهای سنجش طلا و غیر آن از ابزارهای سنجش را در بر می‌گیرد. قِسْطَاس مستقیم: آن ترازو و ابزار سنجشی است که از وزن حقیقی نه چیزی کم کند و نه برآن بیفزاید بلکه اشیا را به طور درست آن وزن نماید. به‌قولی: «قسطاس» به زبان رومی، همان پیمانه است ﴿**این**﴾ تمام‌دادن پیمانه و وزن ﴿**بهتر است**﴾ برای شما در نزد خدا ﷻ و در نزد مردم، که نتیجهٔ آن نام نیک، پاداش نیک و گرایش مردم به معامله با کسی است که این گونه درست‌کار و باانصاف باشد ﴿**و**﴾ این تمام‌دادن پیمانه و وزن ﴿**خوش فرجام‌تر است**﴾ یعنی: انجام و عاقبت بهتری دارد.

در **حدیث‌شریف** آمده است: «کسی بر انجام دادن حرام قادر نمی‌شود و سپس آن را ترک نمی‌کند درحالی‌که از ترک آن هیچ انگیزهٔ دیگری جز ترس خداوند متعال ندارد مگر این‌که خداوند به طور عاجل در دنیا قبل از آخرت چیزی را که بهتر از آن است به او عوض می‌دهد».

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ۚ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿۳۶﴾

﴿**و چیزی را که بدان علم نداری دنبال نکن**﴾ به این ترتیب، خدای متعال نهی می‌کند از این‌که انسان چیزی بگوید یا به چیزی عمل کند که به آن علم ندارد، مانند نکوهش مردم و متّهم‌ساختنشان بدون علم و پیروی از حدسها و گمانها. همچنین این معنی، شامل گواهی دروغ، سخن دروغ، افترا و طعن‌زدن به دیگران، جست‌وجوی عیوب مردم، دگرگون کردن حقایق علمی، جعل اخبار و غیر این از دغلبازی‌ها، تقلّب‌ها و اعمال مبتنی بر حدس و تخمین و گمان نیز می‌شود. بدبختانه امروزه بر اثر ضعف دین و ایمان و اخلاق، این روش ناپسند در میان مسلمانان شیوع پیدا کرده است. در **حدیث‌شریف** آمده است: «از گمان بر حذر باشید چراکه گمان دروغ‌ترین سخن‌هاست». ﴿**زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد**﴾ یعنی: از صاحب آنها پرسیده می‌شود که این حواسّ خود را در چه راهی به‌کار گرفته است زیرا حواسّ انسان آلات‌وابزاری اند که اگر او آنها را در خیر به‌کار گیرد، سزاوار دریافت پاداش است و اگر آنها را در شرّ به‌کار گیرد، سزاوار عقاب می‌باشد. به‌قولی: خداوند ﷻ این اعضا را در هنگام پرسش از آنها به نطق می‌آورد و آنها از آنچه که صاحبشان انجام داده است خبر می‌دهند. چنان‌که آیات و احادیث گواه این حقیقت است.

وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا ۖ إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا ﴿٣٧﴾

﴿**و در زمین به نخوت راه نرو**﴾ مَرَح: نخوت، فخر، خودبینی و خرامان بودن است ﴿**چراکه هرگز زمین را نمی‌توانی شکافت**﴾ با راه‌رفتن متکبّرانه بر آن. این تعبیر متضمّن تهکّم و تحقیر مستکبران نخوت‌منش است ﴿**و نه در درازی به کوهها توانی رسید**﴾ یعنی: نه هرگز با خودنگری و فخر و خودبزرگ‌بینی، قدرتت به آنجاها

می‌رسد که با کوهها برابری کنی تا بزرگی هیکل و جثّه‌ات تو را به کبر و نخوت وادارد. در **حدیث‌شریف** آمده است: «هر کس برای خدا تواضع کند، خدا او را رفعت می‌بخشد پس او نزد خود حقیر امّا نزد خداوند بزرگ است». همچنین در **حدیث‌شریف** آمده است: «در اثنایی که مردی از امّت‌های قبل از شما خرامان خرامان راه می‌رفت و دو جامهٔ گران‌قیمت پوشیده و به‌آنها می‌بالید، ناگهان زمین او را فروبرد و او تا روز قیامت در آن می‌جنبد». یعنی همچنان در آن فرو می‌رود.

كُلُّ ذَٰلِكَ كَانَ سَيِّئُهُۥ عِندَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا ﴿٣٨﴾

﴿همهٔ این خصلت‌ها، بدش نزد پروردگار تو ناپسند است﴾ یعنی: آن بخش از خصلت‌هایی که فوقاً از آنها نهی به عمل آمد، نزد حق تعالی ناپسند بوده و او از آنها نفرت دارد و هرگز بدانها راضی نیست پس باید آنها را ترک کرد.

ذَٰلِكَ مِمَّآ أَوْحَىٰٓ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ ٱلْحِكْمَةِ ۗ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ فَتُلْقَىٰ فِى جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا ﴿٣٩﴾

﴿این﴾ سفارشهایی که ذکر آنها در آیات قبل گذشت و از آیهٔ: (لا تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ) که نهی از شرک است شروع و به این آیه که باز هم با نهی از شرک: (وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللهِ إِلٰهاً ...) ختم می‌شود و در مجموع بیست‌وپنج تکلیف را از اوامر و نواهی دربر می‌گیرد؛ ﴿**از جملهٔ آن چیزهایی است که پروردگارت از حِکمت به‌سویت وحی فرستاده است**﴾ یعنی: این مجموعهٔ بیست‌وپنج حکمی که از آیهٔ (۲۳) شروع و به آیهٔ (۳۹) ختم می‌شود و ــ چنان‌که گفتیم ــ آغاز و انجام آنها امر به توحید و

نهی از شرک است ، از جملهٔ احکام مُتقَن و محکمی است که هرگز فساد را بدانها راهی نیست . ابن‌عبّاس رضی الله عنه می‌گوید : « همهٔ کتاب تورات در پانزده آیه از سورهٔ بنی‌اسرائیل خلاصه شده است » .

﴿ **و با خدای یگانه ، معبودی دیگر قرار نده** ﴾ بدین‌سان ، خداوند متعال برای تأکید و تثبیت این حقیقت که توحید رأس خصلت‌های دین و ستون آن است ، نهی از شرک را در آخر این احکام تکرار نمود ﴿ **وگرنه حسرت زده و مطرود** ﴾ که هم تو خود را ملامت کنی و هم خدا ﷻ و خلق تو را ملامت کنند در حالی‌که از رحمت حق رانده و حسرت‌زده هستی ﴿ **در دوزخ افگنده خواهی شد** ﴾ .

أَفَأَصْفَىٰكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا ۚ إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا ﴿٤٠﴾

بعد از این گلگشت وسیع در میدان اوامر و نواهی که تمسّک به آنها اثر و ثمر عقیدهٔ توحید است ، خدای عزّوجلّ موقفی از مواقف اهل شرک را بیان می‌کند : ﴿ **آیا پروردگارتان شما را به** ﴾ داشتن ﴿ **پسران اختصاص داده و خود از فرشتگان دخترانی برگرفته است؟** ﴾ این خطابی است به کفّاری که می‌پندارند؛ فرشتگان دختران خدایند . یعنی : آیا حق تعالی به پندارتان شما را بر خود برتری داده لذا شما را به داشتن فرزندان پسر اختصاص داده و دختران را برای خود برگرفته است؟ ﴿ **هرآینه شما سخنی بس بزرگ می‌گویید** ﴾ که در جرأت و جسارت بر خدای عزّوجلّ و زشتی و وقاحت به پایه‌ای است که فروتر از آن هیچ حدّ و پایه‌ای نمی‌توان تصوّر کرد .

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا

نُفُورًا ﴿۴۱﴾

﴿و به راستی، ما در این قرآن﴾ حقایق را ﴿گونه‌گون بیان کرده‌ایم﴾ از بیان امثال گرفته تا طرح وعده، مژده، هشدار و غیره. یا معنی این است: ما سخن‌ها و معانی را در قرآن، هر بار به روشی دیگر و آهنگ و ترتیب و تمثیلی جدید که بشر از آوردن نظیر آن عاجز است، تکرار کرده‌ایم ﴿تا پند گیرند﴾ و با به کارانداختن خردهایشان، راه تدبّر و تفکّر در قرآن را اختیار کنند تا بر بطلان آنچه که می‌گویند، آگاه شوند ﴿ولی جز بر رمیدن آنان نمی‌افزاید﴾ یعنی: قرآن جز بر نفرت و دوری کفّار و ستمگران از حق و غفلت آنها از اندیشیدن در راه درست و صواب نمی‌افزاید و این نیست جز به سبب بیماری دلها، عقل‌ها و روانهایشان.

قُل لَّوْ كَانَ مَعَهُۥٓ ءَالِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَّٱبْتَغَوْا۟ إِلَىٰ ذِى ٱلْعَرْشِ سَبِيلًا ﴿۴۲﴾

﴿بگو: اگر با او خدایانی دیگر بود چنان‌که﴾ مشرکان ﴿می‌گویند، در آن صورت حتماً در صدد جستن راهی به‌سوی خداوند صاحب عرش برمی‌آمدند﴾ یعنی: در آن صورت، آن خدایان ادّعایی راهی می‌جستند تا با حق تعالی کشمکش کرده و بر او غلبه نمایند چنان‌که شاهان و قدرتمندان با یک‌دیگر چنین کرده، بر سر قدرت پیکارها به راه می‌اندازند و کشتارها به‌پا می‌کنند. یا معنی این است: در آن صورت، آن خدایان ادّعایی‌ای که شما به آنها به دیدهٔ واسطه‌هایی برای خود نزد خدای یگانه می‌نگرید، خودشان حق تعالی را پرستش و نیایش کرده و در صدد قرب و نزدیکی به او بر می‌آمدند. پس شما دیگر چرا برای نزدیکی به خدا ﷻ به آستان آنها چنگ می‌زنید، درحالی‌که نیازی به این نیست که میان شما و او

واسطه‌ای وجود داشته باشد.

سُبْحَـٰنَهُۥ وَتَعَـٰلَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿٤٣﴾

﴿او پاک و منزّه است﴾ تسبیح: به معنای تنزیه و پاکی است ﴿و بسی والاتر﴾ و برتر ﴿است از آنچه می‌گویند﴾ این ستمگران؛ از سخنان زشت و بهتانهای عظیم ﴿به برتری‌ای بزرگ﴾ یعنی: خداوند ﷻ در نهایت بزرگی و در نهایت دوری از این پندارهایشان بوده و در برترین مراتب وجود قرار دارد زیرا او واجب‌الوجود و باقی باالذّات است، درحالی‌که فرزند گرفتن از ادنی مراتب وجود می‌باشد چه در میان قدیم و حادث و غنی و محتاج، منافاتی تامّ وجود دارد.

تُسَبِّحُ لَهُ ٱلسَّمَـٰوَٰتُ ٱلسَّبْعُ وَٱلْأَرْضُ وَمَن فِيهِنَّ ۚ وَإِن مِّن شَىْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِۦ وَلَـٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ۗ إِنَّهُۥ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا ﴿٤٤﴾

﴿آسمانهای هفت‌گانه و زمین و هرکه در آنهاست﴾ از مخلوقاتی که دارای عقل و خردند ــ مانند فرشتگان و انس و جنّ ــ و نیز غیر آنان از موجوداتی که دارای عقل نیستند ﴿او را تسبیح می‌گویند و هیچ چیز نیست مگر این‌که او را در حال ستایش تسبیح می‌گوید﴾ به زبان قال یا به زبان حال. پس این معنی شامل همهٔ مخلوقاتی می‌شود که «شئ» نامیده می‌شوند ــ هر چه که باشند ــ آری! تمام مخلوقات گواهی می‌دهند به این‌که خداوند ﷻ آفریننده و تواناست ﴿ولی شما تسبیح آنها را درنمی‌یابید﴾ و آنچه را که جمادات از تسبیح حق تعالی می‌گویند، نمی‌فهمید.

به‌قولی: خطاب متوجّه کفّاری است که از اندیشه و تدبّر دراین نشانه‌ها و از عبرت‌گرفتن از آنها روی برمی‌تابند ﴿**بی‌گمان او بردبار آمرزگار است**﴾ از بردباری وی است که شما را مهلت می‌دهد و از آمرزگاری وی است که توبه‌کاران شما را مؤاخذه نمی‌کند.

جمعی از مفسّران گفته‌اند: تسبیح‌گفتن تمام اشیا برای خداوند ﷻ بنابر حقیقت خود می‌باشد، یعنی این‌که: تمام اشیا به‌طور حقیقی نه مجازی به تسبیح گفتن خداوند متعال ناطق‌اند ولی بشر این تسبیح آنها را نمی‌شنود و نمی‌فهمد. در **حدیث‌شریف** به روایت بخاری و مسلم از ابی‌هریره ﷺ آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «موری بدن یکی از انبیا ﷺ را گزید پس آن پیامبر امر کرد تا لانهٔ مورچگان را آتش زدند آن‌گاه خداوند ﷻ به او وحی فرستاد که: به‌خاطر آزار یک مور، امّتی از امّت‌ها را که برای سن تسبیح می‌گفتند، آتش زدی؟!». ابن‌مسعود ﷺ می‌گوید: «ما درحال خوردن غذا، تسبیح گفتن غذا را می‌شنیدیم». ابوذر ﷺ روایت می‌کند که: «رسول خدا ﷺ سنگریزه‌هایی را به‌دست گرفتند پس صدای تسبیح‌گفتن آنها همانند آواز زنبورعسل شنیده می‌شد». همچنین نقل است که صدای تسبیح سنگریزه‌ها در دست ابوبکر و عمر و عثمان رضی‌الله‌عنهم شنیده می‌شد. نیز در **حدیث‌شریف** به روایت ابی‌سعیدخدری ﷺ آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «جنّ و انس و درخت و سنگ و کلوخ و هیچ چیز دیگر صدای مؤذّن را نمی‌شنوند مگر این‌که برایش در روز قیامت گواهی می‌دهند».

پس با نگاهی به این روایات و دیگر روایاتی که نقل آنها در اینجا میسّر نیست، در می‌یابیم که قول این گروه از مفسّران بر قول کسانی از ایشان که می‌گویند: تسبیح‌گفتن جمادات مجازی و به زبان حال است نه به زبان قال، ترجیح دارد. ابن‌کثیر نیز قول اوّل را ترجیح داده است.

وَإِذَا قَرَأْتَ ٱلْقُرْءَانَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ

بِٱلۡأٓخِرَةِ حِجَابٗا مَّسۡتُورٗا ﴿٤٥﴾

﴿و چون قرآن بخوانی، میان تو و کسانی که به آخرت ایمان ندارند، پرده‌ای پوشیده قرار می‌دهیم﴾ یعنی: کافران به سبب روگردانی و تغافل از قرائت تو، همانند کسانی‌اند که میان تو و آنان حجابی پوشاننده قراردارد که آنها را از شنیدن قرائتت بازمی‌دارد. به‌قولی معنی این است: میان تو و آنان پرده‌ای قرار می‌دهیم که تو را نمی‌بینند و از آزارشان ایمن می‌مانی، درحالی‌که قرائت تو را نمی‌شنوند و نمی‌فهمند. به تأیید این قول نیز روایاتی آمده است؛ از آن جمله روایت ابن‌کثیر از اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنه است که فرمود: «چون سورهٔ (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ) نازل شد، امّ‌جمیل زن ابولهب درحالی‌که سنگ بر دست داشت و رَجَز می‌خواند، ولوله کنان پیامبر خدا ﷺ را می‌جست تا به ایشان حمله کند امّا ایشان را که در کنار ابوبکر رضی الله عنه نشسته بودند، نمی‌دید».

از این آیه چنین بر می‌آید که منکران آخرت تحمّل شنیدن آیات الهی را ندارند.

وَجَعَلۡنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ أَكِنَّةً أَن يَفۡقَهُوهُ وَفِيٓ ءَاذَانِهِمۡ وَقۡرٗاۚ وَإِذَا ذَكَرۡتَ رَبَّكَ فِي ٱلۡقُرۡءَانِ وَحۡدَهُۥ وَلَّوۡاْ عَلَىٰٓ أَدۡبَٰرِهِمۡ نُفُورٗا ﴿٤٦﴾

﴿و بر دلهایشان پوششهایی می‌نهیم تا آن را نفهمند﴾ آیا مراد از این پوشش‌ها همان حجاب ذکر شده در آیهٔ قبل است، یا مراد حجابی دیگر افزون بر حجاب قبل می‌باشد؟ ابن‌جریر طبری ترجیح می‌دهد که مراد از آن حجابی دیگر افزون بر آن پوششهاست ﴿و در گوشهایشان سنگینی‌ای﴾ یعنی: کری و گرانی‌ای قرار می‌دهیم. ﴿و چون در قرآن پروردگار خود را به یگانگی یاد کنی﴾ بی آن‌که خدایانشان

را نزد او شفیع آوری ﴿با نفرت پشت می‌کنند﴾ تا قرآن را نشنوند.

در بیان **سبب‌نزول** آمده است: جمعی از اشراف قریش به دیدار ابوطالب آمدند، در این اثنا رسول خدا ﷺ وارد خانه شدند و به قرائت قرآن پرداخته آیات توحید را مرور کردند، سپس فرمودند: «ای گروه قریش! (لااله‌الاالله) بگویید تا با این کلمه عرب از آن شما شود و عجم برای شما مطیع گردد. امّا آنها روبرگرداندند. همان بود که این آیهٔ کریمه نازل شد.

نَّحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِۦٓ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰٓ إِذْ يَقُولُ ٱلظَّٰلِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا ﴿٤٧﴾

﴿هنگامی که به‌سوی تو گوش فرامی‌دارند، ما بهتر می‌دانیم که به‌چه منظور گوش می‌دهند﴾ یعنی: منظور آنان از گوش‌دادن به تو استهزا و استخفاف به تو و به قرآن است تا با به راه انداختن سر و صدا و همهمه در هنگامی که تو پروردگارت را به یگانگی یاد می‌کنی، چنان غلغله‌ای ایجاد کنند که کسی صدایت را نشنود و پیامت را نفهمد ﴿و نیز آن‌گاه که به نجوا می‌پردازند﴾ یعنی: ما داناتریم به آنچه که در میان خویش مطرح می‌کنند آن‌گاه که پیرامون تکذیب و استهزای تو باهم راز گفته و نجوا می‌کنند؛ ﴿وقتی که این ستمگران می‌گویند: جز مردی افسون‌شده را پیروی نمی‌کنید﴾ که بر اثر جادو عقلش درهم و برهم گشته و از حدّ اعتدال خارج شده است.

ٱنظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا۟ لَكَ ٱلْأَمْثَالَ فَضَلُّوا۟ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا ﴿٤٨﴾

﴿بنگر که چگونه برای تو مثلها زدند﴾ باری گفتند که تو کاهنی، باری گفتند که جادوگری، باری گفتند که شاعری و باری گفتند که دیوانه‌ای ﴿پس گمراه شدند﴾ از راه صواب در تمام این پندارهای خود ﴿و در نتیجه راه به جایی نمی‌برند﴾ یعنی: به‌سوی هدایت راه نمی‌توانند برد، یا نمی‌توانند به‌سوی چنان طعن و تمسخری بر تو راه ببرند که عقلها آن را بپذیرد و باورها بدان منفعل شود.

وَقَالُوٓاْ أَءِذَا كُنَّا عِظَٰمًا وَرُفَٰتًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿٤٩﴾

﴿و گفتند: آیا وقتی استخوانی چند و اعضایی پوسیده و از هم پاشیده شدیم﴾ رُفات: آنچه که در هم شکند و کهنه و پاشان گردد از همه اشیا. یعنی: آن‌گاه که بعد از مرگ بپوسیم و اجسادمان در هم پاشیده شود. به‌قولی: رُفات خاک است، یعنی: وقتی که خاک شویم ﴿آیا به آفرینشی جدید برانگیخته می‌شویم؟﴾ استفهام برای استبعاد و انکار است، یعنی: چنین چیزی را بسیار بعید و غیرقابل قبول می‌دانیم.

۞ قُلْ كُونُواْ حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا ﴿٥٠﴾

﴿بگو: سنگ باشید یا آهن﴾ یعنی: اگر سنگ یا آهن هم باشید، یقیناً خداوند متعال شما را از نو باز می‌آفریند، چنان که ابتداءً شما را آفرید و یقیناً شما را می‌میراند سپس زنده می‌کند چنان‌که اوّلین بار شما را پدید آورد.

أَوْ خَلْقًا مِّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ ۚ فَسَيَقُولُونَ مَن يُعِيدُنَا ۖ قُلِ

ٱلَّذِى فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ۚ فَسَيُنغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هُوَ ۖ قُلْ عَسَىٰٓ أَن يَكُونَ قَرِيبًا ﴿٥١﴾

﴿ **یا نوعی دیگر شوید از آنچه که در دلهای شما بزرگ می‌نماید** ﴾ یعنی : یا از نوعی شوید که در امر تباین و تضادّ با حیات ، بزرگتر از سنگ و آهن اند امّا بدانید که هر چه بشوید ، خواه نخواه برانگیخته می‌شوید ﴿ **پس خواهند گفت: چه کسی ما را باز می‌گرداند** ﴾ به‌سوی حیات ، بعد از آن‌که خاک شدیم یا سنگ یا آهن یا چیزی سخت‌تر از آنها گردیدیم؟ ﴿ **بگو: همان کسی که نخستین بار شما را آفرید** ﴾ یعنی : همان کسی شما را باز می آفریند که نخستین بار در هنگام آغاز آفرینشتان بی نمونهٔ سابق یا تمثال و شکل متقدّمی شما را پدید آورد و اختراع کرد ﴿ **آن‌گاه سرهای خود را به طرف تو تکان خواهند داد** ﴾ به علامت استهزا ﴿ **و خواهند گفت: آن کی خواهد بود** ﴾ یعنی : آن برانگیختن و اعادهٔ مجدّد چه وقت خواهد بود؟ ﴿ **بگو: شاید که نزدیک باشد** ﴾ یعنی : آن اعادهٔ مجدّد نزدیک است زیرا هر چه که آمدنی باشد نزدیک است پس به هوش باشید .

يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِۦ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٥٢﴾

﴿ **روزی که شما را بخواند** ﴾ خداوند ﷻ به‌سوی محشر ﴿ **پس حمدگویان دعوت او را اجابت می‌کنید** ﴾ یعنی : منقادانه و ستایشگرانه به دعوتش لبّیک می‌گویید ﴿ **و می‌پندارید که درنگ نکرده بودید** ﴾ در دنیا یا در قبرهایتان ﴿ **مگر** ﴾ زمان ﴿ **اندکی** ﴾ یعنی : چون صحنه‌های هولناک قیامت را ببینید ، دنیا در نظرتان کوچک و ناچیز می‌نماید .

وَقُل لِّعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ۚ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنزَغُ بَيْنَهُمْ ۚ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا ﴿٥٣﴾

﴿و به بندگانم بگو: سخنی را که بهتر است بگویند﴾ یعنی: ای محمّد ﷺ! به بندگان مؤمنم در مقام فرماندهی به ایشان بگو: در هنگام گفت‌وگو میان یک‌دیگر یا گفت‌وگو با مشرکان سخنی را به‌کار برید که خوبتر و بهتر است زیرا خشونت و درشتی در کلام و گفتن سخنان بدوبیراه، چه‌بسا زمینه‌ساز نفوذ شیطان در میانتان و انگیزه‌ساز نفرت و رمیدن کفّار از اجابت دعوت حقّتان گردد ﴿چراکه شیطان میانشان را به‌هم می‌زند﴾ یعنی: شیطان با فسادافگنی، القای دشمنی و تحریک مؤمنان علیه یک‌دیگر، در میان ایشان نزاع می‌افگند ﴿همانا شیطان همواره برای آدمی دشمنی آشکار است﴾ یعنی: او آشکارکننده، برملا سازنده و اعلان کنندهٔ دشمنی خود با انسان است، به همین سبب در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ از این‌که شخص سلاحی را به‌سوی برادر مسلمان خویش نشانه گیری کند، نهی کردند زیرا شیطان او را وسوسه می‌کند و دستش را به نشانه‌روی برمی‌انگیزد پس چه‌بسا که او را با آن سلاح هدف قرار دهد آن‌گاه در گودالی از دوزخ درافتد.

رَّبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ ۖ إِن يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ أَوْ إِن يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ ۚ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا ﴿٥٤﴾

﴿پروردگار شما به حال شما داناتر است﴾ ای مردم! پس او داناتر است به کسانی از شما که سزاوار هدایتند و به کسانی که این شایستگی را ندارند ﴿اگر بخواهد به

شما رحم می‌کند و اگر بخواهد شما را عقوبت می‌کند ﴾ به قولی : این خطاب متوجّه مشرکان است لذا معنی چنین است : اگر خدا ﷻ بخواهد به شما توفیق اسلام آوردن می‌دهد و بدین‌سان به شما رحم می‌کند ، یا اگر راه عذاب را برگزیدید ، شما را بر شرک می‌میراند و عذابتان می‌کند ﴿ **و تو را** ﴾ ای محمّد ! ﴿ **بر آنان نگهبان نفرستاده‌ایم** ﴾ یعنی : ما تو را به بازداشتنشان از کفر و اجبارشان بر ایمان بر نگمارده‌ایم بلکه وظیفهٔ تو بلاغ است و بس .

وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۗ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ عَلَىٰ بَعْضٍ ۖ وَءَاتَيْنَا دَاوُۥدَ زَبُورًا ﴿٥٥﴾

﴿ **و پروردگارت به هرکه در آسمانها و زمین است داناتر است** ﴾ که ذاتاً چه و که هستند ، داناتر است به حالشان و به استحقاق و شایستگی‌شان و داناتر است به مراتبشان در طاعت و معصیت ﴿ **و در حقیقت، بعضی از انبیا را بر بعضی برتری بخشیده‌ایم** ﴾ و این اثری از آثار علم محیط ماست چنان‌که ابراهیم ﷺ را خلیل خویش خواندیم ، موسی ﷺ را کلیم خویش ، عیسی ﷺ را روح و کلمهٔ خویش ، به سلیمان ﷺ فرمانروایی عظیمی بخشیدیم و بر محمّد ﷺ گناهان قبل و بعد از بعثتش را آمرزیدیم [فتح/۲] .

این آیه با **حدیث‌شریف** نقل شده در بخاری و مسلم که رسول خدا ﷺ فرمودند : « انبیا را بر یک‌دیگر برتری ندهید » ، منافاتی ندارد زیرا مراد رسول خدا ﷺ در آن حدیث ، برتری‌دادن از روی عصبیّت است نه به مقتضای دلیل ﴿ **و به داوود** ﴾ کتاب ﴿ **زبور را دادیم** ﴾ که به‌نام مزامیر داوود نامیده می‌شود و همهٔ آن موعظه و اذکار است . قتاده می‌گوید : « ما علما در میان خود می‌گفتیم : زبور دعایی است که به داوود ﷺ تعلیم داده شد و شامل تحمید و تمجید خدای عزّوجلّ بود و در آن بیان

حلال و حرام و احکام و حدودی وجود نداشت».

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِّن دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا ﴿٥٦﴾

﴿بگو﴾ به کفّار ﴿کسانی را بخوانید که﴾ آنان را ﴿به‌جای او﴾ خدا ﴿پنداشتید﴾ مانند فرشتگان، عیسی، عُزیر و جنّ که به دروغ آنها را خدا پنداشتید. ابن‌عبّاس رضی الله عنه می‌گوید: «در هر جایی از کتاب خدا عزوجل که کلمهٔ (زعم) آمده است، به‌معنی دروغ می‌باشد» ﴿پس﴾ خواهید دید که آنها ﴿نه اختیاری دارند که از شما دفع زیان کنند و نه آن را تغییر دهند﴾ یعنی: خواهید دید که آن خدایان پنداری شما نه قادر به دفع‌کردن زیانی از شما هستند و نه قادر به برگرداندن و تغییردادن آن زیان از حالی به‌حالی دیگر؛ و هر کس از این کار عاجز باشد، قطعاً سزاوار الوهیّت نیست.

ابن‌مسعود رضی الله عنه در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه می‌گوید: گروهی از انسانها به پرستش گروهی از جنّیان می‌پرداختند پس آن جنّیان مسلمان شدند درحالی‌که آن انسیان همچنان به عبادتشان متمسّک بودند، همان بود که خدای سبحان این آیه را نازل فرمود.

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ ۚ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴿٥٧﴾

﴿آن کسانی که کافران آنان را می‌پرستند، خود به‌سوی پروردگارشان تقرّب

می‌جویند ﴾ تا بدانند ﴿**که کدام‌یک از آنان به او نزدیکترند** ﴾ یعنی : آن معبودانی که شما مشرکان بجز خدای یگانهٔ لاشریک به خدایی می خوانید ، اعم از فرشتگان ، مسیح ، برخی از جنّیان و ... خود مشتاقانه در طلب آنچه که به حق تعالی نزدیک‌شان گرداند ، به‌سوی او روی می‌آورند ، با عمل صالح به سوی او تقرّب می‌جویند و با یک‌دیگر در این میدان رقابت می‌کنند تا بدانند که کدام یک از آنان به حق تعالی به‌وسیلهٔ طاعت و عبادت نزدیکترند ﴿**و به رحمت وی امیدوارند و از عذابش می‌ترسند** ﴾ چنان‌که غیر آنان به رحمت وی امیدوارند و از عذابش می‌ترسند ﴿**چراکه عذاب پروردگارت همواره در خور پرهیز است** ﴾ عذاب او درخور آن است که بندگان همه ، اعم از فرشتگان ، انبیا ﷺ و غیر آنان ، همه از آن برحذر و بیمناک باشند .

وَإِن مِّن قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا ۚ كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا ﴿۵۸﴾

﴿**و هیچ شهری نیست مگر این‌که ما آن را پیش از روز قیامت به هلاکت می‌رسانیم** ﴾ یعنی : هیچ شهری از شهرهای کفّار نیست مگر این‌که به‌زودی نابود گردانیده می‌شود؛ یا به وسیلهٔ مرگ طبیعی و ﴿**یا عذاب‌کنندهٔ آنیم به عذابی سخت** ﴾ مانند شمشیر ، زلزله ، غرق ، آتش سوزی ، سنگ باران و ... که قبل از روز قیامت آنان را ریشه‌کن می‌کند ﴿**این** ﴾ هشداری که ذکر شد از به هلاکت رساندن و تعذیب ﴿**در کتاب** ﴾ یعنی : در لوح محفوظ ﴿**نوشته‌شده است** ﴾ و به قلم رفته است پس هیچ برگشتی ندارد .

وَمَا مَنَعَنَا أَن نُّرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَن كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ ۚ وَ

ءَاتَيْنَا ثَمُودَ ٱلنَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا۟ بِهَا ۚ وَمَا نُرْسِلُ بِٱلْـَٔايَـٰتِ إِلَّا تَخْوِيفًا ﴿٥٩﴾

ممکن است کسی این سؤال را مطرح کند که چرا خدای عزّوجلّ کفّار را عذاب می‌کند، آیا جز عذاب هیچ بدیل دیگری وجود ندارد؟ آیا ممکن نیست با فرستادن معجزات بیشتر آنها را منقاد حق ساخت؟ پس خداوند ﷻ می‌فرماید: ﴿**و چیزی ما را از فرستادن نشانه‌ها**﴾ یعنی: معجزات ﴿**بازنداشت، جز این‌که پیشینیان آن را**﴾ یعنی: معجزات را ﴿**دروغ شمرده بودند**﴾ و همین دروغ شمردن سبب عذاب عاجل آنان گردید پس اینان نیز پیرو سنّت پیشینیانشانند لذا از نزول معجزات بیشتر، هیچ سودی نمی‌برند.

در بیان **سبب‌نزول** آمده است: مردم مکّه از رسول خدا ﷺ خواستند تا کوه صفا را برایشان طلا گردانیده و کوههای مکّه را از آنان دور سازد تا از تنگنای آن رهیده در فضایی فراخ زندگی کنند. پس جبرئیل ﷺ نزد آن حضرت ﷺ آمد و گفت: اگر می‌خواهی درخواستهای قومت برآورده می‌شود ولی اگر با وجود آن باز هم ایمان نیاورند، دیگر مهلت داده نمی‌شوند و اگر می‌خواهی با آنان از در مهلت درآیی، نیز اختیار با توست. آن‌گاه این آیه نازل شد. یعنی: اگر معجزات پیشنهادی آنان را بفرستیم و بازهم آن را تکذیب کنند، دیگر به شتاب مورد عذاب قرار گرفته و هرگز مهلت داده نمی‌شوند چنان‌که سنّت خدای سبحان در پیشینیان نیز همین بوده است.

سپس نمونه‌ای عینی از اجرای این سنّت را ارائه کرده، می‌فرماید: ﴿**و به**﴾ قبیلهٔ ﴿**ثمود ماده شتری دادیم**﴾ بر اثر پیشنهادشان ﴿**تا نشانه‌ای باشد**﴾ دالّ بر راستگویی صالح ﷺ در پیش چشمانشان ﴿**ولی به آن ستم کردند**﴾ یعنی: منکر آن شدند ﴿**و ما نشانه‌ها را جز برای بیم دادن نمی‌فرستیم**﴾ یعنی: ما معجزات را جز به عنوان

مقدّمه‌ای پیشاپیش عذاب برای بیم‌دادن تکذیب‌کنندگان نمی‌فرستیم تا شاید ایمان آورند پس اگر ایمان نیاوردند، قطعاً عذاب بر آنان فرود می‌آید. یا ممکن است مراد از «آیات» وقوع حوادثی چون زلزله‌ها و توفانها باشد چنان‌که ابن‌کثیر می‌گوید: «به ما حکایت کرده‌اند که در زمان ابن‌مسعود رضی الله عنه زلزله کوفه را لرزاند، او گفت: هان ای مردم! در حقیقت پروردگار شما عتابتان می‌کند پس عتاب او را دریابید و به خود آیید». همچنین روایت شده است که در عهد عمر رضی الله عنه مدینه چند بار لرزید پس او خطاب به مردم فرمود: «به خدا که بدعت آوردید! به خدا سوگند که اگر زمین لرزه تکرار شد، با شما چنین و چنان خواهم کرد!».

وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ ۚ وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ ۚ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا ﴿٦٠﴾

﴿و یاد کن هنگامی را که به‌تو گفتیم: به راستی پروردگارت همهٔ مردم را احاطه کرده است﴾ یعنی: مردم همه در قبضهٔ وی و تحت قدرت وی‌اند پس بی‌اعتنا از روگردانی آنان به راه دعوت خویش ادامه بده. به‌قولی: مراد از مردم، مردم مکّه اند و معنی این است: خداوند متعال بر آنان تواناست و به‌زودی تو را بر آنان مسلّط خواهد کرد پس بر عذاب‌کردنشان شتاب مکن ﴿و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم، جز برای آزمایش مردم قرارندادیم﴾ مراد از آن رؤیا: چشمدید عینی رسول خدا ﷺ در سفر شبانه «اسراء» بود که در ابتدای سوره ذکر شد و خداوند ﷻ آن را «رؤیا» نامید زیرا در شب روی داد. مراد از آزمایش (فتنه): ارتداد گروهی بود که قبلاً اسلام آورده بودند ولی هنگامی که رسول خدا ﷺ آنها

را از سفر اسرای خویش خبر دادند، آنها در این آزمایش ناکام شده و به ارتداد گراییدند. به‌قولی دیگر: خدای سبحان کشتار قریش در بدر را به آن حضرت ﷺ در خواب نشان داد. ﴿و﴾ نیز ﴿**آن درخت لعنت‌شده در قرآن را**﴾ جز آزمایشی برای مردم قرار ندادیم، این درخت که در دورترین مکان از رحمت حق تعالی، یعنی در قعر دوزخ قرار دارد عبارت است از: درخت «زقّوم»، و آزمایش در آن از این قرار است که ابوجهل و غیر وی به مسلمانان گفتند: «رفیق شما به این پندار است که آتش جهنّم سنگ را می‌سوزاند امّا در عین‌حال می‌گوید: در جهنّم درخت می‌روید، آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟». همچنین روایت شده است که چون خدای سبحان از وجود درخت زقّوم در جهنّم خبر داد و نازل فرمود: (اِنَّا جَعَلْنٰاهٰا فِتْنَةً لِلظّٰالِمِیْنَ، اِنَّهٰا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِیْ اَصْلِ الْجَحِیْمِ) [صافات/۶۲ـ۶۳]، قریش از آن سخت هراسان شدند پس ابوجهل دخترکی را دستور داد تا مقداری خرما و خامه (قیماق) را در هم آمیخته پیش او بیاورد آن‌گاه به یارانش گفت: زقّوم بخورید، یعنی زقّوم همین است و هراسان نباشید.

﴿**و ما آنان را بیم می‌دهیم ولی جز بر طغیان شدید آنها نمی‌افزاید**﴾ یعنی: ما با نزول آیات آنان را بیم می‌دهیم ولی فرستادن آیات جز افزودن بر کفرشان هیچ فایده‌ای به حالشان نمی‌کند.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَٰٓئِكَةِ ٱسْجُدُوا۟ لِـَٔادَمَ فَسَجَدُوٓا۟ إِلَّآ إِبْلِيسَ قَالَ ءَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا ﴿٦١﴾

﴿**و هنگامی که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید پس همه جز ابلیس سجده کردند، گفت: آیا برای کسی که از گِل آفریده‌ای سجده کنم؟**﴾ تفسیر نظیر این آیه در سوره‌های «بقره» و «اعراف» گذشت.

قَالَ أَرَءَيْتَكَ هَـٰذَا ٱلَّذِى كَرَّمْتَ عَلَىَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَـٰمَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُۥٓ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٦٢﴾

﴿گفت﴾ شیطان ﴿به من خبر ده﴾ پروردگارا! که چرا آدم را برمن برتری داده‌ای درحالی‌که مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل؟ ﴿اگر تا روز قیامت مهلتم دهی، قطعاً فرزندانش را از ریشه بر می‌کنم﴾ یعنی: قطعاً بر آنان ــ با اغوا و گمراه‌سازی خویش ــ مسلّط می‌شوم؛ چنان‌که اسب ــ چون بر وی رسن و لگام زنند ــ به زیر استیلا کشیده می‌شود. آن ملعون این سوگند را از آن‌روی خورد که از نیرومندی نفوذ نیرنگ خود در بنی‌آدم آگاه بود و آگاه بود که می‌تواند در مجاری خون فرزندان آدم درآید. ﴿جز اندکی از آنان﴾ را که نیرنگم در آنان کارگر نیست. ایشان کسانی‌اند که خدای عزّوجلّ از شرّ شیطان حفظشان کرده و ایشان را در پناه خویش نگاه داشته است چنان‌که می‌فرماید: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ... ۞ بی‌گمان تو را بر بندگان مخصوص من تسلّطی نیست مگر کسانی از گمراهان که از تو پیروی کنند﴾ [حجر/۴۲]، و نیز در آیهٔ (۶۵) از همین سوره به این حقیقت پرداخته است.

قَالَ ٱذْهَبْ فَمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَآؤُكُمْ جَزَآءً مَّوْفُورًا ﴿٦٣﴾

﴿خداوند فرمود﴾ به ابلیس ﴿برو﴾ و راهی را که انتخاب کرده‌ای در پیش بگیر ﴿که هر کس از آنان تو را پیروی کند﴾ و اطاعت نماید ﴿مسلّماً جهنّم سزای همهٔ شماست﴾ یعنی: دوزخ سزای ابلیس و پیروانش هست ﴿که کیفری تمام

است ﴾ یعنی : جهنّم کیفری تمام و کامل برای شماست که هیچ از کیفرتان کاسته نمی‌شود .

وَٱسْتَفْزِزْ مَنِ ٱسْتَطَعْتَ مِنْهُم بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِى ٱلْأَمْوَٰلِ وَٱلْأَوْلَٰدِ وَعِدْهُمْ ۚ وَمَا يَعِدُهُمُ ٱلشَّيْطَٰنُ إِلَّا غُرُورًا ﴿٦٤﴾

﴿ **و از آنان هر که را توانستی با آواز خود تحریک کن** ﴾ یعنی : آنان را با وسوسه و آوای عصیان برانگیز خویش سبک‌گردان و از جا بلغزان؛ دعوت‌کنان به‌سوی معصیت من . آواز شیطان : دعوت او به‌سوی معصیت حق تعالی است و هر کسی که به سوی نافرمانی خدای سبحان دعوت کند ، او در واقع منادی شیطان است و صدای او صدای شیطان می‌باشد .

روایت شده است که ابن‌عمر رضی الله عنه آواز نی‌نوازی را شنید که نی می‌نواخت پس انگشتان خود را بر گوشهای خویش نهاد و مرکب خود را از راه به کناری کشید و به خادمش نافع گفت : ای نافع ! آیا هنوز آواز او را می‌شنوی؟ نافع می‌گوید : گفتم ، آری ! پس همچنان انگشتانش در گوشهایش بود ، باز می‌پرسید و من می‌گفتم : آری ! تا آن‌که گفتم : نه ! دیگر آواز وی را نمی‌شنوم . آن‌گاه دستانش را از گوشهایش برداشت و مرکبش را به راه باز آورد و گفت : رسول خدا ﷺ را دیدم که صدای نی‌لبک چوپانی را شنیدند پس چنان کردند که من اکنون کردم . از این جهت قُرطبی می‌گوید : « صدای نی ، صدای مغنّی و صدای موسیقی در بزم‌های لهو ، صدای شیطان است زیرا صدای هر دعوت‌کننده‌ای به‌سوی معصیت خداوند عزوجل ، صدای شیطان می‌باشد » . ﴿ **و با سواران و پیادگانت بر آنان بانگ در**

ده ﴾ یعنی: هر چه در توان داری علیه آنان به کار گیر و هیچ کوتاهی نکن و لشکریان سواره و پیاده‌ات را بر فرزندان آدم بتازان تا تو را برآنان یاری دهند. ابن‌کثیر می‌گوید: «این امر خداوند متعال به شیطان، امری قدری است نه امری شرعی». ﴿**و با آنان در اموال و فرزندان شریک شو**﴾ مشارکت شیطان در اموال بنی آدم، عبارت است از: هر تصرّفی در اموال که با راه و روش شرع مخالف باشد، چه با گرفتن مال به ناروا باشد و چه با نهادن مال در غیر حق؛ همچون غصب و دزدی و ربا. امّا مشارکت شیطان در فرزندان، عبارت است از: مدّعی‌شدن فرزند بی وجود سببی شرعی، به‌دست‌آوردن فرزند با زنا، نامگذاری فرزندان به نامهای غیرشرعی‌ای مانند عبداللاّت و عبدالعزّی، کشتن فرزندان از ترس فقر، زنده به‌گورکردن دختران و درآوردن فرزندانشان بر آیین کفری‌ای که خود در آن هستند پس همهٔ این معانی و نظایر آن از مصادیق مشارکت شیطان با انسانها در اموال و اولادشان است. در **حدیث‌شریف** آمده است: «اگر یکی از شما آن‌گاه که می‌خواهد با همسرش مقاربت نماید بگوید: (بِاسْمِ اللّٰهِ، اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّيْطٰانَ وَ جَنِّبِ الشَّيْطٰانَ مٰا رَزَقْتَنٰا ✿ به نام خدا، خدایا! ما را از شیطان برکنار گردان و شیطان را از آنچه که به ما روزی داده‌ای برکنار کن! پس اگر در میان آن دو به سبب این مقاربت فرزندی مقدّر شود، شیطان هرگز به او زیانی نمی‌رساند». ﴿**و به آنان وعده بده**﴾ فراء می‌گوید: «یعنی به آنان بگو: نه بهشتی در کار است و نه دوزخی پس هر چه می‌خواهید بکنید! و به آنان وعده بده که برانگیخته نمی‌شوند و نظایر این از وعده‌های میان تهی دیگر». ﴿**و شیطان جز فریب به آنها وعده نمی‌دهد**﴾ شاه ولی‌الله دهلوی می‌گوید: «این تصویری است از سعی و تلاش شیطان در گمراه کردن اولاد آدم، همچون عمل رئیس دزدان که چون دهی را غارت کند به سواران و پیادگان خود بانگ در می‌دهد که هلا! از این سو بگیرید، از آن‌سو ببندید ...».

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَٰنٌ ۚ وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا ﴿٦٥﴾

﴿در حقیقت، تو را بر بندگان من﴾ مراد حق تعالی بندگان مؤمن وی‌اند ﴿هیچ تسلّطی نیست﴾ یعنی: تو را برآنان تسلّطی ــ با تبدیل‌کردن ایمانشان به کفر ــ نیست ولی تسلّط تو برآنان فقط با آرایش‌دادن عصیان است ﴿وکارسازی چون پروردگارت بس است﴾ پس بندگان خالص و مخلصم بر حمایت و کارسازی‌ام تکیه می‌کنند و من هم کید شیطان را از آنان بازداشته و آنها را از اغوای وی در پناه خویش نگه می‌دارم. در **حدیث‌شریف** آمده است: «در حقیقت، مؤمن شیاطین خود را چنان مقهور می‌گرداند چنان‌که یکی از شما شتر خویش را در سفر به فرمان خویش در می‌آورد».

رَّبُّكُمُ ٱلَّذِى يُزْجِى لَكُمُ ٱلْفُلْكَ فِى ٱلْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا۟ مِن فَضْلِهِۦٓ ۚ إِنَّهُۥ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا ﴿٦٦﴾

﴿پروردگار شما کسی‌است که برای شما کشتی‌ها را در دریا روان می‌کند﴾ و به حرکت درمی‌آورد ﴿تا از فضل او طلب کنید﴾ یعنی: تا امکان سفر در کشورها و بارگیری کالاها را بیابید و درنتیجه از رزقی که حق تعالی بر بندگانش تفضّل کرده است، سودمند شوید ﴿چراکه او همواره بر شما مهربان است﴾ و از مهربانی اوست که شما را به‌سوی مصالح دنیایتان راهنمایی کرده است پس این امر شکرگزاری و ایمانتان را اقتضا می‌کند نه کفر و عصیانتان را.

وَإِذَا مَسَّكُمُ ٱلضُّرُّ فِى ٱلْبَحْرِ ضَلَّ مَن تَدْعُونَ إِلَّآ إِيَّاهُ ۖ فَلَمَّا نَجَّىٰكُمْ إِلَى ٱلْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ ۚ وَكَانَ ٱلْإِنسَٰنُ كَفُورًا ﴿٦٧﴾

﴿**و چون در دریا بلایی دامنگیرتان شود**﴾ و در وضعی قرار گیرید که بیم غرق‌شدن و صدمه دیدن داشته باشید ﴿**هرکه را که جز او**﴾ از خدایان و یاوران ﴿**می‌خوانید ناپدید می‌گردد**﴾ و یادشان از خاطرتان می‌رود لذا در آن هنگام آنچه را که جز حق تعالی به خدایی و فریادرسی خود می‌خواندید ــ اعم از بتان، یا جنیّان، یا فرشتگان، یا بشر ــ همه گم‌وگور می‌شوند و شما از آنها بریده و مخصوصاً به حق تعالی رجوع می‌کنید زیرا هر یک از شما به علم فطری‌ای‌که هرگز قادر به دفع‌کردن آن نیست می‌داند که بتان و مانند آنها هیچ‌کاره‌اند و در چنین حالی به‌کارش نمی‌آیند ﴿**پس چون شما را به‌سوی خشکی رهانید، رویگردان می‌شوید**﴾ از اخلاص برای حق تعالی و یگانه‌پرستی وی لذا به‌سوی خواندن بتانتان و یاری‌جستن از آنان برمی‌گردید ﴿**و انسان کفور است**﴾ یعنی: بسیار ناسپاس نعمت‌های خداوند ﷻ است.

ابن‌کثیر روایت می‌کند: «عکرمه فرزند ابوجهل در فتح مکّه فرار کرد و سوار کشتی شد تا از راه دریا به حبشه بگریزد پس در دریا بادی تند و طوفانی بر کشتی‌نشینان یورش آورد، در این هنگام سرنشینان کشتی به یک‌دیگر گفتند: حالا دیگر هیچ نیرویی نمی‌تواند این بلا را از ما دفع کند، جز این‌که همه از سر اخلاص خدای یگانه را بخوانیم! در این هنگام بود که عکرمه با خود گفت: سوگند به خدا که اگر در دریا کسی جز او به کار انسان نمی‌آید، در خشکی هم به‌کار وی نمی‌آید؛ بار خدایا! با تو عهد می‌بندم که اگر مرا به سلامت از دریا بیرون آری، می‌روم و دستم را در دست محمّد ﷺ می‌گذارم، چه‌بسا که او را با گذشت و مهربان بیابم. پس از دریا به سلامت رهید و نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و اسلام آورد و اسلامش بسی پایدار شد ــ که خدای عزّوجلّ از او راضی باد».

أَفَأَمِنتُمْ أَن يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ

لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا ﴿٦٨﴾

﴿آیا ایمن شده‌اید﴾ یعنی: همین‌که از دریا نجات یافتید، احساس امنیّت کرده و باز از حق روگردان شدید مگر غافل از آنید؛ همان ذاتی که بر نابود کردن شما در دریا توانا بود، همین‌گونه تواناست ﴿از این‌که شما را در کناری از خشکی به زمین فرو برد﴾ خَسْف: آن است که زمین یک چیز را در خود فرو برد. بدین‌گونه خداوند متعال آنهارا از غفلت و ایمن‌زدگی پس از نجات از دریا، بر حذر ساخت ﴿یا بر شما باد تندی سنگریزه افگن بفرستد﴾ یعنی: آیا ایمن شده‌اید از این‌که حق تعالی شنبادی تند بر شما بفرستد. حَاصِبْ: بادی است تند که سنگریزه‌های کوچک را با خود برمی‌دارد و بر هر چه و هرکه هست، محکم می‌کوبد ﴿سپس برای خود هیچ وکیلی نیابید﴾ یعنی: آن‌گاه نگهبان و یاری‌گری برای خود نمی‌یابید که شما را از عذاب خدا ﷻ باز دارد پس بدانید که تنها جای نگران‌کننده و برهم زنندهٔ امنیّت شما، محیط دریا نیست بلکه حق تعالی قادر است تا در خشکی نیز شما را غرق خاک ولای‌ولجن کند و از آن بالا نیز بر شما طوفانی هلاکت‌بار فرو فرستد پس عاقل باید در هر حالی از خداوند ﷻ بیمناک باشد.

أَمْ أَمِنتُمْ أَن يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا ﴿٦٩﴾

﴿یا مگر ایمن شده‌اید﴾ ای کسانی که به یگانگی ما در دریا معترف گشته ولی در خشکی باز سر خود گرفته به آستان بتان رفتید؛ ﴿از این‌که﴾ حق تعالی ﴿بار دیگر شما را به دریا بازگرداند﴾ و بدین گونه انگیزه‌هایتان را به‌سوی سفر دریا و سوارشدن بر کشتی تقویت کند ﴿و تندبادی شکننده بر شما بفرستد﴾ قاصِف: بادی

تند است که صدایی محکم و هول‌انگیز دارد ، یا بادی شکننده است که همه چیز و از جمله کشتی را درهم می‌کوبد ﴿و به سزای آن‌که کفر ورزیدید﴾ یعنی : به سبب کفرتان ﴿غرقتان کند آن‌گاه برای خود هیچ مؤاخذه‌کننده‌ای بر ما بـه سـبب آن غـرق نیابید؟﴾ یعنی : هیچ خونخواهی را نمی‌یابید که ما را در برابر آنچه با شما کرده‌ایم ، مورد پیگرد قرار دهد و بنابراین ، انتقام شما را از ما بگیرد .

۞ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ وَحَمَلْنَٰهُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ وَرَزَقْنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلْنَٰهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ﴿٧٠﴾

سپس حق تعالی نعمت‌هایش را بر بنی آدم به یاد آورده و مـی‌فرماید : ﴿و بـه راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم﴾ زیرا آنان را بر این هیأت نیکو آفریده و به نطق و عقل و تمییز و صورت خوب و قامت معتدل ممتازشان گردانیدیم چنان‌که مختصّات فراوان دیگری چون بهره گیری از غذاها و نوشیدنی‌ها و پوشیدنی‌ها را به آنان عنایت کردیم ، به گونه‌ای که نظیر این ویـژگی‌ها در سـایر انـواع جـانداران وجود ندارد و نیز گرامی‌شان داشتیم با مسلّط ساختنشان بر سایر خلق و مسخّرکردن سایر مخلوقات برایشان و نـیز گـرامـیشان داشـتیم بـا دادن مـوهبت سـخن‌گفتن ، خط‌نوشتن و فهمیدن زیرا بزرگترین شاخص گرامیداشت فـرزندان آدم ، مـوهبت عقل است ﴿و آنان را در خشکی برنشاندیم﴾ بـر چـهارپایان و آنـچه کـه خـود از وسایل سواری دیگر می‌سازند ﴿و﴾ در ﴿دریا﴾ بر کشتی‌ها ﴿و به آنان از پاکیزگی‌ها روزی دادیم﴾ یعنی : از غذاها و نوشیدنی‌های لذیذ و رنگـارنگ و پـوشیدنی‌های فاخر ﴿و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم﴾ از سایر حیوانات و اصناف مخلوقات ﴿به فضیلتی آشکار فضیلت دادیم﴾ پس بر فرزندان آدم است که این همه فـضل و نعمت و تکریم و تجلیل الهی را دریافته و آنها را به شکر و سپاس مقابله کنند و از

کفران و ناسپاسی پروردگار برحذر باشند.

مراد آیهٔ کریمه، برتری دادن جنس بنی‌آدم بر بسیاری از مخلوقات دیگر است بنابراین، لزوماً از آن تفضیل همهٔ افراد بنی‌آدم برنمی‌آید. امّا در بارهٔ این موضوع که آیا انسان برتر است یا فرشته؟ جمهور علما بر آنند که خواصّ بشر ــ چون پیامبران ــ از خواصّ فرشتگان برترند، صدّیقان بشر از عوام فرشتگان برترند، خواصّ فرشتگان از عامّهٔ بشر و عامّهٔ فرشتگان از عامّهٔ بشر برترند.

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ ۖ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَٰئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿٧١﴾

﴿روزی﴾ را به یاد آورید ﴿که هر گروهی را با امامشان فرامی‌خوانیم﴾ مراد از امام: کتابی است که بر آنان نازل شده است پس اهل تورات با تورات فراخوانده می‌شوند و اهل انجیل با انجیل و اهل قرآن با قرآن آن‌گاه چنین مورد خطاب قرارمی‌گیرند: ای اهل تورات! ای اهل انجیل! ای اهل قرآن! یا مراد از امام: پیامبر و پیشوایشان است ﴿پس هر کس کارنامهٔ اعمالش را به‌دست راستش دهند﴾ از این گروه فراخوانده‌شدگان ﴿آن گروه کارنامهٔ خود را﴾ که به ایشان داده شده است ﴿می‌خوانند و به‌قدر یک فتیلی ستم کرده نمی‌شوند﴾ یعنی: از پاداشهایشان به اندازهٔ فتیلی کم نمی‌شود. فتیل: نخکی است که در شگاف میانی هستهٔ خرما قراردارد.

در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ در تفسیر این آیهٔ کریمه و وصف محاسبهٔ روز حشر فرمودند: «یکی از فرزندان آدم فراخوانده شده و نامهٔ اعمال وی به دست راستش داده می‌شود آن‌گاه پیکرش بزرگ و بلند و رخسارش سپید گردانیده می‌شود و بر سرش تاجی درخشان از مروارید نهاده می‌شود، سپس او به‌سوی یارانش می‌رود و چون ایشان از دوردست او را می‌بینند، می‌گویند:

بارخدایا! او را نزد ما بیاور و برای ما به سبب او برکت بده پس نزد آنان می‌آید و به ایشان می‌گوید: مژده باد شما را! زیرا برای هر یک از شما نظیر این است. امّا کافر: چهره‌اش سیاه گردانیده شده و در پیکرش امتداد داده می‌شود پس یاران وی او را می‌بینند و می‌گویند: پناه می‌بریم به خدا از او و از شرّش؛ بار خدایا! او را نزد ما نیاور. امّا او نزد آنان می‌آید. می‌گویند: بارخدایا! او را از ما دور کن. می‌گوید: خدا دورتان گرداند، آخر برای هر یک از شما مانند این است».

وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلْءَاخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٧٢﴾

﴿و هر که در این﴾ دنیا ﴿کور باشد﴾ یعنی: کوردل و فاقد بصیرت معنوی باشد به طوری که توان نگرش در حجّت‌ها، آیات و برهانهای خداوند ﷻ را نداشته باشد ﴿پس او در آخرت نیز کور است﴾ یعنی: کور چشم است و خداوند متعال کوری دل وی در دنیا را به کوری چشمش در آخرت سزا می‌دهد. احتمال دارد که مراد از کوری وی در آخرت نیز، کوری دل وی از دیدن حجّت باشد ﴿و﴾ او ﴿از راه خطا کننده‌تر است﴾ نسبت به دنیا، به‌طوری که راه نجات را هرگز نیافته و به راه هدایت ابداً دسترسی ندارد.

وَإِن كَادُوا۟ لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ ٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ لِتَفْتَرِىَ عَلَيْنَا غَيْرَهُۥ ۖ وَإِذًا لَّٱتَّخَذُوكَ خَلِيلًا ﴿٧٣﴾

﴿و نزدیک بود که تو را از آنچه به سویت وحی کرده‌ایم، به فریب باز دارند تا غیر از

آن را بر ما بربندی ﴾.

در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه آمده است : مشرکان به رسول خدا ﷺ گفتند : بیا و خدایان ما را مساس کن آن‌گاه ما همراه تو به دینت درمی‌آییم ! همان بود که خداوند ﷻ این آیه را نازل کرد و به آن حضرت ﷺ خاطرنشان کرد که اجابت درخواست آنان ، مخالفت با حکم قرآن و افترا برخدای سبحان است ﴿**و در آن صورت تورا به دوستی خود می‌گرفتند** ﴾ یعنی : اگر از خواهشهایشان پیروی می‌کردی ، آنها با تو دست دوستی و صمیمیّت می‌دادند آن‌گاه از دوستی و ولایت من خارج می‌گشتی .

وَلَوْلَآ أَن ثَبَّتْنَٰكَ لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْـًٔا قَلِيلًا ﴿٧٤﴾

﴿**و اگر تو را استوار نمی‌داشتیم** ﴾ برحق و معصوم نمی‌داشتیم از موافقت و همراهی با آنان ﴿**نزدیک بود که میل کنی** ﴾ و گرایش‌یابی ﴿**به‌سوی آنان اندک میلی** ﴾ ولی عصمت الهی تو را دریافت و تو را از کمترین حدّ تمایل به آنان نیز باز داشت .

سعیدبن‌جبیر ﷺ در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه می‌گوید : رسول خدا ﷺ مشغول استلام حجرالاسود بودند که مشرکان راه را برایشان گرفتند و گفتند : به تو اجازه نمی‌دهیم که دیگر بار استلام کنی تا بر خدایان ما دستی نکشی . رسول خدا ﷺ با خود گفتند : بر من چه زیانی خواهد داشت که دستی بر آنها بکشم و بعد از آن به من اجازه دهند که حجرالاسود را استلام کنم؟ زیرا خداوند متعال می‌داند که من از این کار در دل خویش نفرت دارم . امّا خدای عزّوجلّ از این اندک چیز هم ابا ورزید و این آیه را نازل فرمود .

إِذًا لَّأَذَقْنَٰكَ ضِعْفَ ٱلْحَيَوٰةِ وَضِعْفَ ٱلْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ

عَلَيْنَا نَصِيرًا ﴿۷۵﴾

﴿در آن صورت﴾ اگر حتّی اندک میلی هم به سوی آنان می‌کردی ﴿حتماً تو را دو برابر عذاب زندگانی و دو چندان عذاب مرگ می‌چشانیدیم﴾ یعنی: در آن صورت البتّه عذابت هم در دنیا و هم در آخرت دوبرابر عذاب مشرکان می‌گردید ﴿آن‌گاه برای خود مددکننده‌ای در برابر ما نمی‌یافتی﴾ که تو را یاری داده و این عذاب را از تو دفع کند.

وَإِن كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذًا لَّا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿۷۶﴾

﴿و نزدیک بود که تو را از این سرزمین بلغزانند تا تو را از آنجا بیرون کنند﴾ یعنی: چیزی نمانده بود که با تحریک خود تو را به خروج از سرزمین مکّه وادارند تا از آن بیرون روی ولی نهایتاً به این کار توفیق نیافتند و این توطئه‌شان به سرانجام نرسید بلکه خدای عزّوجلّ آنان را از اخراجت بازداشت تا خود ــ بعد از آن‌که قصد جانت را کردند ــ به فرمان ما هجرت کنی ﴿و در آن صورت آنان هم پس از تو نمی‌ماندند﴾ یعنی: اگر موفّق می‌شدند که تو را از مکّه اخراج کنند آن‌گاه بعد از بیرون‌ساختنت زنده باقی نمی‌ماندند ﴿مگر﴾ زمان ﴿اندکی﴾ زیرا نابود ساخته می‌شدند.

در بعضی از روایات در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه آمده است: مشرکان یا برخی از یهودیان به رسول خدا ﷺ گفتند؛ اگر تو به‌راستی پیامبری، در اینجا نمان و به سرزمین شام برو زیرا شام سرزمین انبیا علیهم‌السلام است، تو را چه جای درنگ در این سرزمینی که هیچ تناسبی با نبوّتت ندارد؟ پس رسول خدا ﷺ در این اندیشه افتادند

که از جزیرةالعرب بیرون روند، این بود که آیهٔ کریمه نازل شد آن‌گاه به بارگاه خدای عزّوجلّ دعا کردند: «اَللّٰهُمَّ لاٰ تَكِلْنِيْ اِلٰى نَفْسِيْ طَرْفَةَ عَيْنٍ ۞ خدایا! مدّت چشم برهم‌زدنی نیز مرا به خودم وامگذار».

سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا ۖ وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا ﴿٧٧﴾

﴿این﴾ سنّت که چون امّت‌ها پیامبران خود را از میان خود اخراج می‌کردند، یا آنان را به قتل می‌رساندند، عذاب بر آنان نازل می‌شد ﴿**همان سنّتی است که همواره در میان آنان که پیش از تو فرستاده‌ایم برقرار بوده است و برای سنّت ما هیچ تبدیلی نخواهی یافت**﴾ یعنی: عادت و سنّت خداوند ﷻ بر هر چه رفته باشد، هیچ‌کس نه قادر به برگرداندن آن است و نه در آن امکان تغییری وجود دارد.

ممکن است کسی بپرسد که مگر مشرکان مکّه رسول خدا ﷺ را از آن اخراج نکردند؟ پاسخ این است که رسول خدا ﷺ خود به فرمان پروردگار خویش از آن هجرت کردند.

أَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ ۖ إِنَّ قُرْءَانَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا ﴿٧٨﴾

سپس مجموعه‌ای از اوامر خطاب به رسول خدا ﷺ صادر می‌شود و صدور این اوامر در این سیاق قرآنی، مفید آن است که اجرای آنها پاسخ مناسبی در برابر کوشش‌های انحراف‌گرایانهٔ دشمنان، و تعبیری عملی از شکر نعمت است.

﴿**نماز را از وقت زوال آفتاب**﴾ از میانهٔ آسمان و برگشت آن از جانب مشرق به جانب مغرب ﴿**برپا دار**﴾ که این نماز، عبارت از نماز ظهر است ﴿**تا نهایت تاریکی**

شب ﴾که مراد از آن: دو نماز مغرب و عشاء است. غَسَقْ: به‌هم‌آمدن شب و تاریکی آن است. بنابراین، از زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب، چهار نماز ــ یعنی نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشاء ــ را دربر می‌گیرد ﴿**و قرآن‌خواندن صبح را لازم گیر**﴾ مراد: خواندن نماز صبح است زیرا قرائت در نماز صبح، طولانی خوانده می‌شود. پس «قرآن‌خواندن صبح» هم نماز پنجم است. به این ترتیب، آیهٔ کریمه جامع هر پنج نماز است ﴿**بی‌گمان قرآن خواندن صبح همواره مقرون به حضور فرشتگان است**﴾ یعنی: فرشتگان شب و فرشتگان روز در نماز صبح حاضر می‌شوند زیرا هر دو گروه در این هنگام گرد هم می‌آیند چنان‌که این خبر در حدیث صحیح آمده است.

وَمِنَ ٱلَّيۡلِ فَتَهَجَّدۡ بِهِۦ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰٓ أَن يَبۡعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامٗا مَّحۡمُودٗا ﴿٧٩﴾

﴿**و پاسی از شب را زنده بدار**﴾ تهجّد: نمازگزاردن در شب بعد از بیدار شدن از خواب است. در **حدیث‌شریف** آمده است که از رسول خدا ﷺ پرسیدند: بعد از نمازهای فرض کدام نماز افضل است؟ فرمودند: «نماز شب». ﴿**که این نماز شب نافله‌ای مخصوص توست**﴾ افزون بر فرائض. به‌قولی: نماز شب (تهجّد) برای رسول خدا ﷺ فرض بود و برای امّتشان نافله است ﴿**باشد که پروردگارت تو را به مقامی محمود برساند**﴾ مقام محمود: مقامی است که رسول خدا ﷺ در آن به شفاعت عظمی برای تمام مردم در روز قیامت می‌ایستند تا پروردگار متعال آنان را از آن شدّت و زحمت جان‌فرسا بیرون آورد پس اهل محشر جملگی آن حضرت ﷺ را بر این مقام می‌ستایند، درحالی‌که «لوای حمد» در دست مبارک آن سیّد و سالار کونین و آن امام اوّلین و آخرین است.

ابن‌کثیر احادیث متعدّدی را در شرح این مقام نقل کرده و با بیان مقدّمه‌ای که ناظر بر بسیاری از این احادیث است می‌گوید: «در روز قیامت برای رسول خدا ﷺ خصلت‌ها و تشریفات مخصوصی وجود دارد که هیچ کس در آنها با ایشان برابر نیست زیرا:

✿ آن حضرت ﷺ اوّلین کسی هستند که زمین از پیکر مطهّرشان شکافته می‌شود.

✿ ایشان به‌سوی محشر سواره برانگیخته می‌شوند.

✿ برایشان در محشر پرچمی است که آدم و همهٔ فرزندان وی در زیر پرچم ایشان قرار دارند.

✿ برایشان در محشر حوضی است که خلقی بسیار بر آن وارد می‌شوند.

✿ برایشان نزد خدای عزّوجلّ شفاعت عظمی است تا حق تعالی بر اثر شفاعت ایشان، برای فیصله‌دادن نهایی میان خلایق تشریف آورد و این بعد از آن است که مردم این شفاعت را از آدم درخواست می‌کنند، سپس از نوح، آن‌گاه از ابراهیم، سپس از موسی و آن‌گاه از عیسی ﷺ امّا همهٔ آنها می‌گویند که ما اهل این شفاعت نیستیم. پس سرانجام نزد محمّد ﷺ می‌آیند و آن حضرت ﷺ در پاسخ درخواستشان می‌گویند: «من اهل آنم! من اهل آنم!».

✿ از جملهٔ این تشریفات: شفاعت آن حضرت ﷺ در حقّ گروههایی از مردم است که فرمان افگندن‌شان در دوزخ صادر شده ولی در اثر شفاعت ایشان از دوزخ برگردانده می‌شوند و این نوع دیگری از شفاعت است که غیر از شفاعت عُظمیٰ برای جملگی خلایق می‌باشد.

✿ از جملهٔ این تشریفات یکی این است که ایشان اوّلین پیامبران در قضاوت میان امّتشان هستند، یعنی امّتشان اوّلین امّتی است که خداوند ﷻ حساب کارشان را فیصله می‌دهد.

✿ ایشان اوّلین پیامبران در گذراندن امّت خویش از پل صراط‌اند.

✿ ایشان اوّلینَ کسی هستند که در بهشت شفاعت می‌کنند. و این نوع دیگری از

شفاعت خاصّه است.

✿ ایشان اوّلین کسی هستند که به بهشت وارد می‌شوند و امّتشان نیز قبل از همهٔ امّت‌های دیگر به بهشت داخل می‌شوند.

✿ ایشانند که برای بلند بردن درجات گروههایی شفاعت می‌کنند که اعمالشان در حدّ و اندازهٔ آن درجات نیست و این نوع دیگری از شفاعت خاصّه است.

✿ ایشان صاحب «وسیله» ای هستند که برترین منزلت در بهشت است، که این منزلت جز برای آن حضرت ﷺ، لایق شأن هیچ کس دیگری نیست.

✿ چون خدای عزّوجلّ در حقّ گنهکاران اذن شفاعت دهد، فرشتگان و پیامبران و مؤمنان صالح همه برایشان شفاعت می‌کنند امّا آن حضرت ﷺ در حقّ خلقی عظیم شفاعت می‌کنند که هیچ کس جز خداوند ﷻ شمارشان را نمی‌داند پس هیچ‌کس همانند ایشان شفاعت نمی‌کند».

از جابربن‌عبدالله رضی الله عنه روایت شده است که رسول خدا ﷺ در **حدیث‌شریف** فرمودند: «هر کس در هنگام شنیدن أذان بگوید: (اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَ الصَّلاةِ الْقَائِمَةِ آتِ مُحَمَّدِنِ‌الْوَسِيْلَةَ وَ الْفَضِيْلَةَ وَابْعَثْهُ مَقاماً مَحْمُوْدَنِ‌الَّذِيْ وَعَدْتَهُ) قطعاً شفاعت من بر وی در روز قیامت حلال می‌شود».

وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا ﴿۸۰﴾

در بیان **سبب‌نزول** آمده است: این آیه هنگامی نازل شد که رسول خدا ﷺ به هجرت مأمور شدند. ﴿**و بگو: پروردگارا! داخل کن مرا به طرز پسندیده و بیرون‌آور مرا به طرز پسندیده**﴾ مراد: داخل کردن آن حضرت ﷺ به مدینه و بیرون آوردنشان از مکّه است به ورودی عزّتمندانه و بیرون آوردنی پیروزمندانه همراه با مدد و نصرت

حق تعالی . و لله الحمد که چنین شد ﴿**و برای من از سوی خویش سلطه‌ای یاری‌بخش**﴾ یعنی : حجّتی آشکار و مقهورکننده ﴿**قرار ده**﴾ که مرا با آن بر تمام مخالفانم پیروز گردانی . به‌قولی : آن حضرت ﷺ مأمور شدند تا از پروردگارشان سلطه و دولت دنیوی نیرومندی درخواست کنند که به‌وسیلهٔ آن دولت و قوّت ، پایگاهی از عزّت برایشان برپا شود تا در نتیجه ، شأن و شوکت دین حق برقرار گردد و نصرت حق تعالی همه وقت شامل حالشان باشد . و لِلّه الحمد که چنین شد؛ و خدای عزّوجلّ برای آن حضرت ﷺ پایه‌های دولتی کریمه و مقتدر را در مدینه برافراشت . ابن‌کثیر می‌گوید : « این قول راجح تر است » .

وَقُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْبَـٰطِلُ ۚ إِنَّ ٱلْبَـٰطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴿٨١﴾

﴿**و بگو: حق آمد**﴾ یعنی : آنچه که خداوند ﷻ به پیامبرش از ظهور و پیروزی اسلام وعده داده بود ، تحقّق یافت ﴿**و باطل نابود شد**﴾ یعنی : شرک از میان برافتاد و مضمحلّ شد ﴿**هرآینه باطل همواره نابودشدنی است**﴾ زیرا باطل در ماهیّت و جوهرهٔ عناصر خود از مایه‌های بقا برخوردار نیست بلکه حیات موقّت خویش را از عوامل خارجی و تکیه‌گاه‌های غیرطبیعی استمداد می‌کند پس چون این تکیه‌گاه‌ها سست شوند ، باطل نیز فرومی‌پاشد؛ امّا حق عناصر وجودی خویش را از ذات و ماهیّت خود بر می‌گیرد . بخاری و مسلم از ابن‌مسعود رضی الله عنه روایت کرده‌اند که فرمود : « رسول خدا ﷺ در روز فتح مکّه در حالی وارد آن شدند که بر گرداگرد خانهٔ کعبه سیصد و شصت بت نصب شده بود پس با چوبی که در دست داشتند بر آن بتان می‌کوبیدند و این آیه را می‌خواندند : (جٰاءَالْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ اِنَّ الْبٰاطِلَ کٰانَ زَهُوْقٰا) .

وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْءَانِ مَا هُوَ شِفَآءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ۙ وَلَا يَزِيدُ

ٱلظَّٰلِمِينَ إِلَّا خَسَارًا ﴿۸۲﴾

﴿**و از قرآن فرود می‌آوریم آنچه را که شفاست**﴾ برای دلها از بیماریهای باطنی آنها؛ با زوال جهل و ازبین‌رفتن شکّ و شبهه و گمراهی از آنها. به‌قولی: این شفا شامل امراض ظاهری نیز می‌شود. چنان‌که رسول خدا ﷺ طلب شفا با قرآن را تأیید کردند و در این‌باره روایاتی صحیح در دست است؛ از آن جمله تأیید رسول خدا ﷺ از دم و دعای یکی از اصحاب است که با خواندن سورهٔ فاتحه شخص مارگزیده را درمان کرد. ﴿**و**﴾ نیز فرود می‌آوریم از قرآن آنچه را که ﴿**برای مؤمنان رحمت است**﴾ زیرا قرآن کریم دربرگیرندهٔ علوم سودمندی است که صلاح دین و دنیا درآنهاست و نیز به سبب آن‌که در تلاوت قرآن و تدبّر خاشعانه در آن، پاداشی عظیم و آمرزش و خشنودی‌ای بزرگ از جانب الله ﷻ وجود دارد که به دخول بهشت و نجات از عذاب دوزخ می‌انجامد ﴿**ولی**﴾ قرآن ﴿**بر ستمگران**﴾ که تکذیب به دین حق و قرآن را به‌جای تصدیق آن نهاده‌اند ﴿**جز زیان نمی‌افزاید**﴾ یعنی: جز هلاکت و نابودی نمی‌افزاید زیرا شنیدن قرآن آنهارا شدیداً بر سر غیظ و خشم آورده و انگیزهٔ تمرّد و سرکشی را در آنان بالا می‌برد، که براثر آن به ارتکاب بیشتر زشتی‌ها و مفاسد روی می‌آورند و در نتیجه هلاک می‌شوند.

قرارگرفتن این آیه بعد از اوامر چهارگانهٔ سابق، مشعر بر آن است که شفا و رحمت در اجرای این اوامر است.

وَإِذَآ أَنْعَمْنَا عَلَى ٱلْإِنسَٰنِ أَعْرَضَ وَنَـَٔا بِجَانِبِهِۦ ۖ وَإِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ كَانَ يَـُٔوسًا ﴿۸۳﴾

﴿**و چون بر انسان انعام کنیم**﴾ با نعمت‌هایی که موجب شکر است، همچون

سلامتی ، توانگری ، فتح و پیروزی ﴿**روی می‌گرداند**﴾ از شکر گزاری برای ما و طاعت و عبادت و ذکر ما ﴿**و پهلوی خود را می‌پیچاند**﴾ از طاعت ما و به آن پشت می‌کند پس از وی چیزی جز تکبّر و شانه‌خالی کردن از قیام به حقوق منعم سر نمی‌زند ﴿**و چون به وی شرّی برسد**﴾ مانند بیماری یا فقر ﴿**یئوس است**﴾ یئوس: سخت نومید است از رحمت خدای عزّوجلّ؛ پس اگر به هدف دست یافت ، معبود را فراموش می‌کند و اگر هدفش از دست رفت ، آه و افسوس و اندوه بر وی چیره شده و نومید می‌شود ، که این هر دو خصلت ، زشت و ناپسند است .

البتّه از آیات (۱۱ ــ ۹) سورهٔ « هود » چنین بر می‌آید که موقف یاد شده در این آیه ، از مواقف کفّار است نه از مواقف مؤمنان متوکّل چنان‌که آیهٔ بعدی نیز به این حقیقت اشاره دارد :

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِۦ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا ﴿٨٤﴾

﴿**بگو: هر کس بر طریقهٔ خود عمل می‌کند**﴾ یعنی : بر طریقه و روشی از هدایت یا گمراهی که با حال و وضع و شأن و ساختار وی تناسب و سازگاری داشته و با اخلاق و عادات مألوف وی هماهنگ است ﴿**و پروردگار شما به هرکه راه یافته‌تر باشد ، داناتر است**﴾ یعنی : در نهایت امر ، ممیّز حق تعالی است پس اوست که میان مؤمنی که در هنگام نعمت اعراض نمی‌کند و در وقت محنت مأیوس نمی‌شود و میان کافری که شأن و شیوهٔ وی سرمستی و سرکشی در برابر نعمت‌ها و نومیدی و یأس در هنگام ناکامی‌هاست ، تمییز می‌دهد و هر عمل‌کننده‌ای را در برابر عملش جزا می‌دهد .

وَيَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ ۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٨٥﴾

﴿و از تو دربارهٔ روح﴾ یعنی: از حقیقت و کُنْه آن ﴿می‌پرسند﴾ این همان روحی است که انسان به‌وسیلهٔ آن خلعت حیات دربر می‌کند، همان روحی که خداوند ﷻ آن را آفرید امّا کسی را از حقیقت آن آگاه نکرد ﴿**بگو: روح از امر پروردگار من است**﴾ یعنی: حق تعالی علم روح را در حوزهٔ اختصاص خود قرار داده و انبیای خویش را بر آن آگاه نکرده است ﴿**و به شما از علم داده نشده مگر اندکی**﴾ یعنی: علمی که خداوند متعال آن را به شما داده، اندک است و هر قدر علم بشر و میدان مدنیّت انکشاف یابد، بشر از گسترهٔ بی‌کران معلومات جز اندکی از علم بهره ندارد و معلومات آن نسبت به مجهولاتش بسیار ناچیز است.

از سیاق آیه بر می‌آید که این معنی هرچند در کلّ علوم مصداق دارد امّا بیشتر ناظر بر علم و دانش بشر در بارهٔ روح است.

ابن‌عبّاس ﷺ در بیان **سبب‌نزول** می‌گوید: قریش به یهود گفتند؛ به ما چیزی بیاموزید تا از این مرد (یعنی محمّد ﷺ) بپرسیم. یهود به آنان گفتند: از او دربارهٔ روح سؤال کنید. پس قریشیان سؤال کردند و خداوند ﷻ این آیه را نازل فرمود.

قابل ذکر است که موضوع روح در تورات نیز مبهم باقی گذاشته شده است.

وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِۦ عَلَيْنَا وَكِيلًا ﴿٨٦﴾

﴿**و اگر بخواهیم، قطعاً آنچه را به تو وحی کرده‌ایم، از بین می‌بریم**﴾ یعنی: اگر

بخواهیم، همین علم اندکی را که به شما داده‌ایم نیز از سینه‌ها و از کتابها برمی‌داریم ــ و از جمله قرآن را ــ تا بدانجا که هرگز اثری از آن باقی نماند ﴿آن‌گاه﴾ اگر بخواهیم آن را از عرصهٔ علم تو ببریم و فراموشت گردانیم ﴿**برای خود به سبب آن**﴾ یعنی: برای حفظ آن ﴿**بر ما وکیلی نیابی**﴾ یعنی: کسی را نمی‌یابی که با توکّل و یاری‌گرفتن و پشت گرمی از سوی ما، چیزی از قرآن را برگرداند و آن را برای تو نگه دارد.

إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ ۚ إِنَّ فَضْلَهُۥ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا ﴿٨٧﴾

﴿**مگر به سبب رحمتی از جانب پروردگارت**﴾ یعنی: به سبب رحمتی که در حقّ تو داریم، این قرآن و این علم را باقی گذاشتیم و نخواستیم آن را از بین ببریم ﴿**بی‌گمان فضل او بر تو همواره بزرگ است**﴾ از آنجا که تو را به خلعت رسالت مفتخر ساخت، بر تو کتاب نازل فرمود، تو را سرور و سالار اولاد آدم گردانید، به تو مقام محمود را عطا فرمود و جز این از نعمت‌های بسیار دیگری که بر تو منّت نهاد.

پس بدانید که قرآن منشأ بشری ندارد بلکه کتابی است ربّانی و از این جهت فرمود:

قُل لَّئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنسُ وَٱلْجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأْتُوا۟ بِمِثْلِ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِۦ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ﴿٨٨﴾

﴿**بگو: اگر انس و جن جمع شوند تا نظیر این قرآن را**﴾ که از نزد خداوند ﷻ در کمال بلاغت و استواری لفظ و حسن ترتیب و فصاحت فرود آورده شده ﴿**بیاورند، هرگز مانند آن را نخواهند آورد**﴾ زیرا مخلوق از آوردن نظیر آنچه که خالق

می‌آورد، عاجز است ﴿هرچند برخی از آنها پشتیبان برخی دیگر باشند﴾ و به همدیگر مدد و یاری رسانند.

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ مِن كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا ﴿٨٩﴾

﴿و به راستی در این قرآن از هر گونه مَثَلی، گوناگون بیان کردیم﴾ یعنی: در قرآن سخن را به هر گونه معنی و مَثَل و داستانی که موجب عبرت‌گرفتن و اندیشه‌ورزیدن است به تکرار بیان کردیم، اعم از بیان پندها، موعظه‌ها، ترغیب، تهدید، اوامر، نواهی، نشانه‌ها، داستانهای پیشینیان و اخبار بهشت و دوزخ و قیامت لذا معانی آنها را مکرّر در مکرّر به وجوه مختلف و متعدّد و به شیوه‌های متنوّع روشن ساختیم تا شاید آنان ایمان آورند و اگر برخی از وجوه و شیوه‌های متنوّع بیانی در کافران تأثیری نگذاشته، برخی دیگر بر آنان تأثیر بگذارد ﴿ولی بیشتر مردم جز کفران را قبول نکردند﴾ و از سر انکار و ناسپاسی رفتار کرده منکر آن شدند که قرآن کلام خدا باشد، بعد از آن‌که حجّت هم به تکرار و به اشکال و صورتهای مختلف بر آنان إقامه شد.

وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا ﴿٩٠﴾

﴿و گفتند﴾ رؤسا و سردمداران شرک در مکّه: ﴿تا از زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم﴾ يَنْبُوْع: چشمهٔ آبی است که بسیار آب‌خیز باشد، به‌طوری‌که آب پیوسته و بی‌انقطاع از آن فوّاره کنان بیرون جوشد.

أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ﴿٩١﴾

﴿یا﴾ ایمان نمی آوریم مگر این‌که ﴿برایت جنّتی باشد﴾ یعنی: باغی باشد که درختان آن زمینش را بپوشاند ﴿از درختان خرما و انگور پس از میان آنها جوی‌ها روان‌سازی به روان‌ساختنی﴾ یعنی: جویبارهای بسیار را با نیرومندی در آن به جریان اندازی.

أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا ﴿٩٢﴾

﴿یا چنان‌که ادّعا می‌کنی، آسمان را پاره‌پاره بر سرما فروراندازی﴾ یعنی: ایمان نمی آوریم مگر این‌که به‌عنوان عذاب، آسمان را بر سر ما پاره پاره فروراندازی. کِسَفاً: قطعه قطعه و پاره‌پاره ﴿یا خدا و فرشتگان را روبه‌روی ما بیاوری﴾ یعنی: آنها را به‌طور آشکار و محسوس در برابر ما حاضر کنی تا آنها را به چشم سر ببینیم. به‌قولی معنی «قَبِیلاً» این است: تا اصناف فرشتگان را قبیله قبیله نزد ما بیاوری.

أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرَؤُهُ ۗ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا ﴿٩٣﴾

﴿یا﴾ ایمان نمی آوریم مگر این‌که ﴿برای تو خانه‌ای از زخرف باشد﴾ زُخْرُفْ: یعنی طلا. به‌قولی مراد از زُخْرُفْ این است که: برایت خانه‌ای مزیّن و آراسته به انواع زیورات و اشیای فاخر باشد؛ به عادت توانگران و مرفّهان که خانه‌هایی پر از نقش و نگار و بسیار آراسته برای خود بنا می‌کنند.

در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «پروردگار عزّوجلّ این امر را که اگر بخواهم ریگزار مکّه را برایم طلا گرداند، به خواست من موکول کرد امّا من گفتم: نه! ای پروردگارم! من ترجیح می‌دهم که روزی سیر و روزی دیگر را گرسنه بگذرانم پس چون گرسنه شوم به‌سوی تو زاری کرده و تو را به یاد می‌آورم و چون سیر شوم تو را ستایش گفته و سپاست می‌گزارم».

﴿یا﴾ ایمان نمی آوریم مگر این‌که ﴿به آسمان بالاروی﴾ و در عروجگاه‌های آن صعود کنی ﴿و به بالارفتن تو هم باور نداریم﴾ یعنی: اگر هم ببینیم که در آسمان بالا می‌روی، تو را هرگز به رسالت تصدیق نمی‌کنیم؛ ﴿تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم﴾ کتابی که تو را تصدیق کند و بر نبوّتت دلالت نماید. مجاهد در تفسیر آن می‌گوید: «یعنی: برای هر یک از ما نامه‌ای از آسمان بیاوری که در آن نوشته باشد: (این نامه‌ای است از جانب خدا برای فلان فرزند فلان ...) که چون صبح از خواب بیدار می‌شود، این نامه بالای سرش گذاشته شده باشد».

امّا آیا در یکی از پیشنهاداتشان بویی از منطق یا عقل یا گرایش به‌سوی حق، به مشام می‌رسد؟ هرگز! از این جهت خداوند متعال فرمود: ﴿بگو: پروردگار من پاک است﴾ از این‌که از آوردن چیزی از اینها عاجز باشد ﴿آیا من جز بشری فرستاده هستم؟﴾ یعنی: من فرشته نیستم تا به آسمان بالا روم، من فردی از افراد بشر هستم و نه بیشتر؛ تنها تفاوتم با سایر افراد بشر در این است که: من از سوی خدای سبحان فرستاده شده‌ام تا پیامش را به شما ابلاغ کنم پس ای پیشنهاد دهندگان امور فوق! آیا شنیده‌اید که بشری بر آوردن چیزی از اینها توانا باشد؟ آخر من هم بنده‌ای مأمور هستم که هرگز حقّ تحکّم را بر پروردگار خویش ندارم تا او را به‌رغم

اراده‌اش وادار به امری از آن امور کنم.

بدین‌گونه، پروردگار بزرگ این پیشنهاداتشان را که همه از سر لجاجت و عناد بود و نه از روی حق جویی و حقیقت پویی، ردّ کرد.

در بیان **سبب‌نزول** این آیات از ابن‌عبّاس رضی الله عنه روایت شده است که فرمود: رؤسای قریش نزدیک کعبه گرد آمدند و گفتند: کسی را نزد محمّد بفرستید و با او گفت‌وگو و مرافعه کنید تا در حقّ وی معذور شناخته شوید؛ پس دنبال رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند، بدین پیغام که: اشراف قومت گرد هم آمده‌اند تا با تو مذاکره نمایند. رسول خدا صلی الله علیه و آله از بس مشتاق هدایت آنان بودند، سریعاً خود را به محلّ اجتماع آنان رساندند. پس مشرکان به ایشان گفتند: ای محمّد! به خدا سوگند هیچ کس از اعراب را سراغ نداریم که نظیر آنچه تو بر سر قومت آورده‌ای، بر سر قومش آورده باشد؛ آخر تو پدران ما را دشنام داده‌ای، دین ما را به مسخره گرفته‌ای، اندیشه‌ها و پندارهایمان را به سبکی و بی‌خردی نسبت داده‌ای و جمع ما را پراکنده ساخته‌ای پس اگر این پیام و این عقیده را برای آن عَلَم کرده‌ای تا به مال و منال برسی، اینک ما برای تو به قدری از اموالمان اختصاص می‌دهیم که سرمایه‌دارترین فرد ما شوی و اگر در میان ما به دنبال شرف و برتری هستی، تو را رئیس و رهبر خود می‌گردانیم و اگر این حالتی که به تو دست می‌دهد، بر اثر جنّ‌زدگی است، هر چه لازم باشد مصرف می‌کنیم تا از آن شفایابی یا که در حقّ تو معذور شناخته شویم!!

رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ آنان فرمودند: نه! آنچه شما می‌گویید، هیچ یک در من نیست؛ نه به طلب اموال شما آمده‌ام، نه جویای شرف و منزلت در میان شما هستم و نه قصد حکومت‌کردن بر شما را دارم ولی حقیقت این است که خدای عزّوجلّ مرا به‌سوی شما به رسالت برانگیخته پس اگر دعوتی را که به شما آورده‌ام بپذیرید، قطعاً این بهرهٔ شماست در دنیا و آخرت و اگر آن را به من برگردانید، بر امر خدا صبر می‌ورزم تا او خود میان من و شما داوری کند.

گفتند : ای محمّد ! اگر این پیشنهادهایمان را نمی‌پذیری ، اینک پیشنهاد دیگری داریم ... و پیشنهادات بیان شده در این آیات را مطرح کردند که آیات فوق در پاسخ آنان نازل شد .

وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن يُؤْمِنُوٓاْ إِذْ جَآءَهُمُ ٱلْهُدَىٰٓ إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ أَبَعَثَ ٱللَّهُ بَشَرًا رَّسُولًا ﴿٩٤﴾

﴿ و هیچ چیز مردم را ــ وقتی‌که هدایت برایشان آمد ــ از ایمان آوردن باز نداشت، جز این‌که گفتند: آیا خداوند بشری را به پیامبری مبعوث کرده است؟ ﴾ یعنی : آنها این حقیقت را که پیامبر از جنس بشر باشد ، ردّ و انکار کردند ، درحالی‌که این حقیقت نباید محلّ انکار و تردید و اعتراض قرار گیرد زیرا فرستادن پیامبر از جنس خودشان لطف و رحمتی برایشان است چنان‌که خداوند ﷻ می‌فرماید :

قُل لَّوْ كَانَ فِي ٱلْأَرْضِ مَلَٰٓئِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَلَكًا رَّسُولًا ﴿٩٥﴾

﴿ بگو: اگر در روی زمین فرشتگانی می‌بودند که با اطمینان راه می‌رفتند ﴾ یعنی : اگر در روی زمین به‌جای بشری که هم‌اکنون بر روی آن زندگی می‌کند ، فرشتگانی می‌بودند که با پاهای خود آرام و مطمئن راه می‌رفتند ، چنان که انسانها مطمئن در آن راه می‌روند و در آن مستقرّند ﴿ البتّه بر آنان فرشته‌ای را به عنوان پیامبر از آسمان نازل می‌کردیم ﴾ تا فرستادهٔشان از جنس خودشان باشد؛ پس مقتضای حکمت و اقتضای رحمت ما این است که پیامبر بشر را از جنس خود بشر بفرستیم زیرا جنس

با اهل جنس خود بیشتر انس و الفت می‌گیرد و بهتر می‌تواند ارتباط و تفاهم برقرار کند.

قُلْ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ ۚ إِنَّهُۥ كَانَ بِعِبَادِهِۦ خَبِيرًۢا بَصِيرًا ﴿٩٦﴾

﴿بگو: میان من و شما گواه بودن خدا کافی است﴾ بر این امر که من پیام رسالتی را که بدان فرمان یافته‌ام، به شما ابلاغ کرده‌ام. به‌قولی مراد این است: نازل کردن معجزه به منظور تأیید ادّعای پیامبر، گواهی‌ای ازسوی حق تعالی بر راستگویی اوست ﴿بی‌گمان او به بندگان خود دانا و بیناست﴾ داناست به تمام احوالشان، محیط است به آشکارها و پنهانهایشان؛ پس او داناتر است به این‌که چه کسانی شایستهٔ انعام و احسان و هدایتند و چه کسانی سزاوار بدبختی و گمراهی و انحراف؟ از این جهت فرمود:

وَمَن يَهْدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلْمُهْتَدِ ۖ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَآءَ مِن دُونِهِۦ ۖ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَبُكْمًا وَصُمًّا ۖ مَّأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ ۖ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَٰهُمْ سَعِيرًا ﴿٩٧﴾

﴿و هرکه را خدا هدایت کند، همو رهیافته است﴾ به‌سوی حق ﴿و هرکه را گمراه سازد﴾ یعنی: گمراهی‌اش را اراده کند ﴿پس هرگز برای آنان در برابر او دوستانی بجز خداوند نیابی﴾ که یاری‌شان دهند و به‌سوی حقّی که خداوند ﷻ آنها را از آن به

بیراهه انداخته است ، هدایتشان کنند ﴿**و آنان را روز قیامت درافتاده بر چهره‌هایشان برانگیزیم**﴾ این تمثیلی است در مورد به شتاب‌بردنشان به‌سوی جهنّم . به‌قولی : آنها حقیقتاً در روز قیامت بر چهره‌هایشان کشیده می‌شوند چنان‌که در دنیا با کسانی که در اهانت و شکنجهٔشان زیاده‌روی به عمل آید ، همین عمل به‌کار برده می‌شود ﴿**کور وگنگ وکر ساخته**﴾ یعنی : آنها در زشت‌ترین صورت و قبیح‌ترین منظر برانگیخته می‌شوند از آنجا که خداوند ﷻ کوری چشم ، گنگی زبان و ناشنوایی گوش را همه در آنان جمع می‌کند .

در **حدیث‌شریف** به روایت بخاری و مسلم از انس ﷺ آمده است که فرمود : « از رسول خدا ﷺ سؤال شد که یا رسول‌الله ! چگونه مردم بر چهره‌هایشان برانگیخته می‌شوند؟ فرمودند : ذاتی که آنان را بر پاهایشان روان کرد ، همو نیز قادر است تا آنان را بر چهره‌هایشان روان سازد » ﴿**مأوایشان**﴾ یعنی : جایگاهی که در آن جای می‌گیرند ﴿**جهنّم است، هربار که آتش آن فرونشیند، بر آنان شراره‌ای بیفزاییم**﴾ یعنی : هرگاه شرارهٔ دوزخ فرونشیند ، بر آن چیزی می‌افزاییم که شرارهٔ آن را بلندتر و سوزنده‌تر گرداند .

ذَٰلِكَ جَزَآؤُهُم بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا۟ بِـَٔايَـٰتِنَا وَقَالُوٓا۟ أَءِذَا كُنَّا عِظَـٰمًا وَرُفَـٰتًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿٩٨﴾

﴿**این است جزای آنان، به سبب این‌که به آیات ما کافر شدند**﴾ پس نه آیات تنزیلی ما را تصدیق کردند و نه هم در آیات تکوینی ما تفکّر نمودند ﴿**وگفتند: آیا چون استخوانی چند و اعضایی از هم پاشیده شدیم، آیا در آفرینشی جدید برانگیخته می‌شویم**﴾ تفسیر نظیر این آیه در آیهٔ (۴۹) گذشت .

خداوند متعال در پاسخشان می‌فرماید :

۞ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا ﴿٩٩﴾

﴿آیا ندیده‌اند﴾ یعنی: آیا ندانسته‌اند ﴿که خدایی که آسمانها و زمین را آفرید، قادر است که مانند آنان را بیافریند؟﴾ یعنی: ذاتی که بر آفرینش آسمانها و زمین توانا باشد، قطعاً بر بازآفرینی و اعادهٔ آنچه که به مراتب از آفرینش این کائنات عظیم ساده‌تر است، تواناتر می‌باشد ﴿و﴾ همان خداست که ﴿برای آنان اجلی که هیچ شبهه‌ای در آن نیست، مقرّر کرده است﴾ که این اجل، میعاد مرگ آنها یا میعاد قیام قیامت است ﴿ولی ستمگران جز انکار، چیزی را نپذیرفتند﴾ یعنی: مشرکان با وجود روشن‌بودن دلیل، جز انکار ورزیدن را نپذیرفتند.

قُل لَّوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَّأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنفَاقِ ۚ وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُورًا ﴿١٠٠﴾

﴿بگو: اگر شما مالک خزانه‌های رحمت پروردگارم بودید﴾ یعنی: سبب اجابت‌نکردن خواسته‌هایتان در مورد بخشیدن باغها و چشمه‌سارها و غیره این است که اگر شما مالک خزانه‌ها و انبارهای رزق و نعمت پروردگار هم بودید ﴿بازهم از بیم آن‌که همه را خرج کنید، بخیلی می‌کردید﴾ و امساک می‌ورزیدید ﴿و انسان بخیل است﴾ در انفاق و خرج‌کردن بر خود و بر دیگران و این اصلی است کلّی در مورد مشرکان و غیر آنان.

وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ ءَايَٰتٍۭ بَيِّنَٰتٍ ۖ فَسْـَٔلْ بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ إِذْ جَآءَهُمْ فَقَالَ لَهُۥ فِرْعَوْنُ إِنِّى لَأَظُنُّكَ يَٰمُوسَىٰ مَسْحُورًا ﴿١٠١﴾

﴿و به راستی ما به موسی نُه نشانهٔ روشن﴾ یعنی: نُه معجزهٔ قاطع ﴿دادیم﴾ که دالّ بر نبوّت وی بود، گویی نشانه‌های داده شده به موسی علیه السلام برابر با همین اموری بودند که کفّار قریش پیشنهاد کردند[1] بلکه حتّی قوی‌تر از آنها. یعنی: باوجود آن نشانه‌های قوی که اعجاز آنها آشکار و روشن بود، فرعون و قومش به موسی علیه السلام ایمان نیاوردند بلکه فرودآوردن آن معجزات سرانجام به نابودیشان انجامید پس همچنین است آنچه که شما مردم مکّه درخواست می‌کنید لذا اگر خواسته‌های شما هم اجابت بشود، ایمان نمی‌آورید و در آن صورت، سنّت الهی حکم می‌کند که شما را هلاک سازد.

یادآور می‌شویم که نشانه‌های نُه‌گانهٔ موسی علیه السلام عبارت بودند از: فرستادن طوفان، ملخ، شپش، غوک، فرودآوردن باران خون و قحطی، کمبود میوه‌ها، دادن عصا و ید بیضا که تفسیر بیشتر آنها در سورهٔ اعراف [آیهٔ ۱۳۳] گذشت. به‌قولی مراد از آیات نه‌گانه: وصایا و سفارشهای نه‌گانه‌ای است که در تورات مطرح شده است چنان‌که در **حدیث‌شریف** به روایت احمد و ترمذی از صفوان‌بن‌عسّال رضی الله عنه آمده است که فرمود: روزی دو یهودی باهم نشسته بودند، در این اثنا یکی از آنها به رفیق خود گفت: بیا نزد این پیامبر برویم و از او سؤالی بکنیم. پس نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده و از ایشان دربارهٔ این فرمودهٔ خداوند عزّوجلّ: (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ) سؤال کردند، آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند: «آیات نه‌گانهٔ موسی علیه السلام عبارت بود از این توصیه‌ها:

۱ــ نگاه کنید به آیات [۹۳-۹۰] از همین سوره.

۱ ــ چیزی را با خدا شریک نیاورید.
۲ ــ زنا نکنید.
۳ ــ نفسی را که خداوند ﷻ کشتن آن را حرام ساخته، جز به حق نکشید.
۴ ــ دزدی نکنید.
۵ ــ سحر نکنید.
۶ ــ بی‌گناهی را به‌سوی سلطانی نبرید تا او را به قتل رساند.
۷ ــ ربا نخورید.
۸ ــ زن پاکدامنی را به فحشا متّهم نکنید.
۹ ــ و بر شماست ای یهود ــ مخصوصاً ــ که در روز شنبه تجاوز نکنید».
آن دو یهودی چون این بیان رسول اکرم ﷺ را شنیدند، دستها و پاهای ایشان را بوسیدند و گفتند: گواهی می‌دهیم که شما رسول بر حقّ خدایید. رسول اکرم ﷺ فرمودند: «پس چه چیز شما را از اسلام آوردن باز می‌دارد؟»، گفتند: داوود علیه السلام از خدا ﷻ خواست که پیامبری پیوسته در نسل وی باشد لذا ما از آن می‌ترسیم که اگر مسلمان شویم، یهودیان ما را به قتل رسانند».

ابن‌کثیر بعد از نقل این روایت اضافه می‌کند: «این وصایا و سفارشها به اقامهٔ حجّت علیه فرعون و قومش ربطی ندارد و شاید آن دو مرد یهودی از رسول خدا ﷺ راجع به کلمات (احکام) نه گانه در تورات سؤال کرده بودند لذا کار بر راوی مشتبه شده و آنها را (معجزات) تصوّر کرده پس قول مشهور و راجح همان قول اوّل است». ﴿**پس، از بنی‌اسرائیل بپرس آن‌گاه که نزد آنان آمد**﴾ این آیات و نشانه‌ها و پرسش تو از آنها نه برای کسب آگاهی از این امر بلکه از باب استشهاد برای ازدیاد یقین و اطمینان توست. آری! از آنان بپرس که آیا این آیات همان‌گونه نبوده است که ما بیان کرده‌ایم؟ و کسانی که از این امر مورد پرسش قرار می‌گیرند، مؤمنان بنی‌اسرائیل‌اند؛ مانند عبدالله‌بن‌سلام و یارانش ﴿**و فرعون به او**﴾ یعنی: به موسی علیه السلام ﴿**گفت**﴾ بعد از مشاهدهٔ همهٔ آن معجزات ﴿**ای موسی!**

بی‌گمان من تو را جادو شده می‌پندارم ﴾ مَسْحُوْر: کسی است که جادو شده و بر اثر آن عقلش آشفته و درهم‌وبرهم گشته است.

قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَآ أَنزَلَ هَـٰٓؤُلَآءِ إِلَّا رَبُّ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ بَصَآئِرَ وَ إِنِّى لَأَظُنُّكَ يَـٰفِرْعَوْنُ مَثْبُورًا ﴿۱۰۲﴾

﴿**گفت**﴾ موسی علیه السلام در پاسخ فرعون: ﴿**قطعاً تو خوب می‌دانی که این‌ها را**﴾ یعنی: این نشانه‌ها و معجزات را ﴿**که باعث بینشها است**﴾ یعنی: دلایلی روشنگرانه است که به وسیلهٔ آنها به قدرت و وحدانیّت حق تعالی راه توان برد ﴿**جز پروردگار آسمانها و زمین نفرستاده است و بی‌گمان من تو را**﴾ ای فرعون ﴿**هلاک‌شده می‌پندارم**﴾ ظَنّ: در اینجا به معنی یقین است، یعنی: یقین دارم که تو هلاک می‌شوی. ثُبُوْر: هلاکت و خسران است.

فَأَرَادَ أَن يَسْتَفِزَّهُم مِّنَ ٱلْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَـٰهُ وَ مَن مَّعَهُۥ جَمِيعًا ﴿۱۰۳﴾

﴿**پس فرعون تصمیم گرفت که آنان را از آن سرزمین برکَند**﴾ یعنی: فرعون تصمیم گرفت که بنی‌اسرائیل و موسی علیه السلام را از سرزمین مصر برکَند؛ با تبعیدشان از آن ﴿**پس او و کسانی را که همراه وی بودند**﴾ یعنی: فرعون و سپاه وی را که در تعقیب موسی علیه السلام بودند ﴿**همه یکجا غرق ساختیم**﴾ در دریای بلا، که دریای سرخ (بحر قلزم) بود.

وَ قُلْنَا مِنۢ بَعْدِهِۦ لِبَنِىٓ إِسْرَآءِيلَ ٱسْكُنُوا۟ ٱلْأَرْضَ فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ

ٱلْـَٔاخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا ﴿١٠٤﴾

﴿و پس از او﴾ یعنی: پس از فرعون یا پس از موسی علیه السلام، چرا که نصّ هر دو احتمال را دارد ﴿به بنی‌اسرائیل گفتیم: در زمین ساکن شوید﴾ یعنی: در سرزمین بیت‌المقدس. هرچند سیاق مقتضی آن است که تمام زمین مراد باشد، یعنی در سراسر زمین پراکنده شوید ﴿پس چون وعدهٔ آخرت، فرارسد﴾ یعنی: وعدهٔ سرای آخرت که همانا قیامت است. یا نوبت فسادافگنی دیگر شما ــ که در اوّل سوره ذکر شد[1] ــ فرارسد ﴿شما را درآمیخته با هم محشور می‌کنیم﴾ از قبرهایتان به طوری‌که از هر مکانی با هم در آمیخته‌اید، یعنی: مؤمن با کافر درهم آمیخته است ــ بنا بر وجه اوّل در تفسیر این آیه ــ امّا بنا بر وجه دوم که مراد پراکندن آنان در سراسر زمین می‌باشد، معنی این است: شما را از سرزمین‌های مختلف و پراکنده به‌سوی سرزمین مقدّس گرد می‌آوریم ــ تا برای بار دوم قتل‌عام شوید ــ بنابراین وجه، آیهٔ کریمه بر وضعیّت کنونی بنی‌اسرائیل که در حال گردآمدن در سرزمین مقدّس‌اند مصداق پیدا می‌کند و قطعاً خدای عزّوجلّ زمینه را برای شکست و کشتار دوم آنان آماده خواهد کرد[2].

وَبِٱلْحَقِّ أَنزَلْنَٰهُ وَبِٱلْحَقِّ نَزَلَ ۗ وَمَآ أَرْسَلْنَٰكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿١٠٥﴾

﴿و آن را﴾ یعنی: قرآن را ﴿به حق فرو فرستادیم و به حق فرود آمده است﴾ یعنی: قرآن را جز به حق و راستی فرود نیاورده‌ایم پس قرآن در همه حال

۱ــ نگاه کنید به آیهٔ (۴) و آیات بعد از آن.

۲ــ برای روشن شدن بیشتر معنی آیه، نگاه کنید به آیات (۷ــ۴) از همین سوره.

به سوی حق فرامی‌خواند و در تمام امور دربرگیرندهٔ حقّ است و همیشه بر حق باقی می‌ماند؛ پس نه با غیر خود آمیخته شده و نه دستخوش کاستی و فزونی و تحریف می‌شود ﴿**و تو را جز بشارت دهنده**﴾ به بهشت برای کسانی‌که اطاعت ورزیده‌اند ﴿**و بیم‌دهنده**﴾ به دوزخ برای کسانی که عصیان ورزیده‌اند ﴿**نفرستادیم**﴾.

وَقُرْءَانًا فَرَقْنَٰهُ لِتَقْرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكْثٍ وَنَزَّلْنَٰهُ تَنزِيلًا ﴿١٠٦﴾

﴿**و قرآنی که آن را به تفریق فرستادیم**﴾ یعنی: این همان قرآن عظیمی است که آن را آرام‌آرام، به‌تدریج و بخش بخش برتو نازل کردیم، نه تماماً در یک بار ﴿**تا آن را بر مردم به درنگ بخوانی**﴾ یعنی: آن را در طول مدّت بیست‌وسه سال، آهسته آهسته و اندک‌اندک به درنگ و تأنّی بر مردم بخوانی زیرا این شیوه به فهم نزدیک‌تر و از نظر حفظ آسان‌تر است ﴿**و آن را به فروفرستادنی نازل کردیم**﴾ یعنی: آن را اندک اندک و به دفعات برحسب مصالح و رخدادها نازل کردیم زیرا اگر تمام فرایض و مکلّفیّت‌ها در یک آن و یک زمان بر مکلّفان وضع می‌شد، یقیناً آنها می‌رمیدند و تاب نمی‌آوردند.

قُلْ ءَامِنُوا۟ بِهِۦٓ أَوْ لَا تُؤْمِنُوٓا۟ ۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْعِلْمَ مِن قَبْلِهِۦٓ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا ﴿١٠٧﴾

بعد ازآن‌که حقیقت و حکمت نزول تدریجی قرآن ثابت شد آن‌گاه می‌فرماید:

﴿بگو﴾ای پیامبر! ﴿به آن ایمان بیاورید یا ایمان نیاورید﴾نه ایمان شما چیزی بر حقّانیّت قرآن می‌افزاید و نه عدم ایمان شما چیزی از حقّانیّت آن می‌کاهد ﴿بی‌گمان کسانی‌که پیش از آن دانش یافته‌اند﴾ یعنی: شکّی نیست؛ علمایی که کتابهای آسمانی پیشین را خوانده، حقیقت وحی را شناخته و نشانه‌های نبوّت را دریافته‌اند، همچون زیدبن‌عمروبن‌نفیل، ورقةبن‌نوفل و عبدالله‌بن‌سلام ﴿چون﴾قرآن ﴿برآنان خوانده شود، سجده‌کنان به‌روی درمی‌افتند﴾برای خدای سبحان؛ زیرا حقّ بر آنان پنهان نمی‌ماند.

وَيَقُولُونَ سُبْحَٰنَ رَبِّنَآ إِن كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا ﴿١٠٨﴾

﴿و می‌گویند﴾دانشمندان حق‌پوی اهل کتاب و آشنایان به معارف الهی ﴿پاک است پروردگار ما، به راستی وعدهٔ پروردگار ما﴾به پیروز ساختن مؤمنان ﴿قطعاً انجام شدنی است﴾و سرانجام، حق پیروز است.

وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا ﴿١٠٩﴾

﴿و گریه‌کنان برروی خویش می‌افتند﴾حق تعالی بیان افتادنشان بر رویشان را تکرار کرد تا تأثیر موعظه‌های قرآن در دلهایشان را نشان دهد ﴿و می‌افزاید﴾قرآن ﴿در آنان﴾با گوش فرادادنشان به آن ﴿خشوع را﴾یعنی: نرمی و لطافت قلب و رطوبت چشم را.

حاصل معنی این است: اگر شما مشرکان به قرآن ایمان نیاورید، پروایی نیست زیرا کسانی که از شما بهترند به آن ایمان آورده‌اند، ایشان دانشمندانی هستند که کتابهای پیشین را خوانده، اوصاف قرآن و پیامبر ﷺ را در کتبشان مطالعه کرده، حقیقت وحی و علایم نبوّت را شناخته و قدرت تمییز میان حق و باطل را دارا

شده‌اند.

قُلِ ٱدْعُواْ ٱللَّهَ أَوِ ٱدْعُواْ ٱلرَّحْمَـٰنَ ۖ أَيًّا مَّا تَدْعُواْ فَلَهُ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ ۚ وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَٱبْتَغِ بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا ﴿۱۱۰﴾

ابن‌عبّاس رضی الله عنه در بیان **سبب‌نزول** این آیهٔ کریمه می‌گوید: «روزی رسول‌خدا ﷺ در مکّه نماز می‌خواندند پس در دعای خود گفتند: «یا الله! یا رحمان!». مشرکان که این دعایشان را شنیدند، گفتند: به‌سوی این صائبی بنگرید که ما را از خواندن دو خدا نهی می‌کند امّا خود او دو خدا را می‌خواند! پس خداوند متعال نازل فرمود: (قُلِ ادْعُواالله اَوِادْعُوا الرَّحْمٰن...). ﴿**بگو: الله را بخوانید یا رحمان را**﴾ هیچ ایراد و اشکالی ندارد ﴿**هر کدام را که بخوانید**﴾ یعنی: هر اسمی از اسمای حسنای حق تعالی را که بخوانید خوب است و در خواندن آن بر راه درست و صواب قرار دارید؛ از جمله خواندن الله و رحمان را؛ که خواندن هر دو جایز و نیکوست ﴿**زیرا برای او نامهای نیکوست**﴾ معنی نیکوبودن نامهای حق تعالی، **استقلال** هر یک از نامهای او به وصف جلال و بزرگی است. یادآور می‌شویم که اسمای حسنای حق تعالی ــ چنان‌که در حدیث صحیح آمده است ــ نودونه اسم است ﴿**و نمازت را**﴾ یعنی: قرائت نمازت را ﴿**نه با صدای بلند بخوان و نه با صدای آهسته و میان این**﴾ و آن ﴿**راهی بجوی**﴾ یعنی: راهی میانه بجوی پس نه به آواز بسیار بلند بخوان و نه بسیار آهسته. گفتنی است که این حکم مربوط به نمازگزار منفرد است امّا امام باید در دو رکعت اوّل نمازهای بامداد، مغرب و عشاء و نیز در دو رکعت جمعه و عیدین، قرائت را به آواز بلند بخواند تا کسانی‌که در پشت‌سر او هستند، صدای او را بشنوند.

ابن‌عبّاس رضی الله عنه در بیان **سبب‌نزول** این بخش از آیه می‌گوید: این حکم هنگامی

نازل شد که رسول خدا ﷺ در مکّه به حال اختفا به‌سر می‌بردند و چون در آن وقت مشرکان صدای قرائت قرآن را می‌شنیدند، هم قرآن را دشنام می‌دادند، هم کسی که آن را نازل کرده و هم کسی که آن را برای مردم آورده است؛ پس پروردگار نازل فرمود که: «نمازت را به آواز بلند نخوان» که مشرکان بشنوند و قرآن را دشنام دهند، «همچنان آن را آهسته نخوان» که یارانت آن را نشنوند بلکه در میان این و آن، شیوه‌ای میانه بجوی. بعد از آن امّت نیز به رعایت این شیوه ملزم شد تا همیشه شرایط و ظروف اوّلیه نزول قرآن را به‌خاطر داشته باشد.

وَقُلِ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِى لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُۥ شَرِيكٌ فِى ٱلْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُۥ وَلِىٌّ مِّنَ ٱلذُّلِّ ۖ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا ﴿١١١﴾

﴿و بگو: **ستایش خدایی راست که نه فرزندی گرفته**﴾ چنان‌که یهود و نصاری و نیز کسانی از مشرکان که می‌گویند: فرشتگان دختران خدایند، چنین می‌پندارند ﴿**و نه در جهانداری شریکی دارد**﴾ چنان‌که دوگانه‌پرستان و مانندشان از فرقه‌هایی که به تعدّد خدایان قایلند، می‌پندارند ﴿**و نه به سبب ناتوانی او را هیچ دوستی است**﴾ یعنی: نه حق تعالی خوار و ناتوان و ناچار است که به موالات و دوستی کسی نیاز داشته باشد چنان‌که «صابئین» می‌پندارند زیرا او از ناچاری و ناتوانی پاک و مبرّاست پس بنابراین، از دوست و یاور و دستیار و امثال اینها نیز کاملاً بی‌نیاز است ﴿**و او را چنان که باید و شاید بزرگ بشمار**﴾ یعنی: حق تعالی را به تعظیمی تامّ و تمام بزرگ بدار و او را به وصف بزرگی و منزّه بودن از فرزند، شریک، دوست، ناتوانی، ذلّت و هر آنچه که شایستهٔ شأن وی نیست، توصیف کن و بنابراین، او را ستایش بگوی چراکه او به سبب کمال ذات و تفرّد در اوصاف خویش، سزاوار تمام ستایش‌هاست.

در بیان **سبب‌نزول** آمده است: این آیه در ردّ بر یهود، نصاری، مشرکان و صابئین نازل شد. در **حدیث‌شریف** به روایت امام احمد و طبرانی از معاذبن‌انس رضی الله عنه آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «آیهٔ عِزّ این آیه است: (اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَمْ یَتَّخِذْ وَلَدا...). در **حدیث‌شریف** دیگری آمده است: «هر کس این آیه را بخواند، خداوند به‌مانند زمین و کوهها به او پاداش می‌دهد زیرا خداوند ﷻ در حقّ کسانی که می‌پندارند برای او فرزندی است، می‌گوید: (تَکَادُ السَّمٰاوٰاتُ... ۞ نزدیک است که آسمانها از این سخن بشکافند، زمین چاک خورد و کوهها به‌شدّت فرو ریزند) [مریم/۹۰]. همچنین در **حدیث‌شریف** آمده است: «رسول خدا ﷺ مردی را که از قرضداری خود نزد ایشان شکوه کرد، دستور دادند که آیهٔ: (قُلِ ادْعُ اللّٰه...) را تا آخر سوره بخواند، سپس سه‌بار بگوید: تَوَکَّلْتُ عَلَی الْحَیِّ الَّذِیْ لاٰ یَمُوْتُ ۞ بر زندهٔ پاینده‌ای توکّل کردم که هرگز نمی‌میرد».

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سورهٔ کهف

مکّی است و دارای صد و ده آیه است.

وجه تسمیه: سبب نامگذاری آن به «کهف» بیان داستان شگفت‌انگیز اصحاب کهف (یاران غار) در آن است.

در فضیلت این سوره احادیثی روایت شده است؛ از آن جمله این **حدیث‌شریف** است: «هر کس ده آیهٔ اوّل از سورهٔ کهف را حفظ کند ــ در روایت دیگری آمده است ــ هر کس ده آیهٔ اخیر از سورهٔ کهف را بخواند ــ در روایت دیگری آمده است ــ هر کس ده آیه از سورهٔ کهف را بخواند، از فتنهٔ دجّال ایمن می‌ماند». سنّت این است که انسان سورهٔ «کهف» را در روز و شب جمعه تلاوت کند زیرا در **حدیث‌شریف** به روایت انس رضی الله عنه از رسول خدا ﷺ آمده است که فرمودند: «هر کس سورهٔ کهف را در روز جمعه بخواند، این سوره فاصلهٔ هر دو جمعه را برای او از نور روشن می‌کند». در روایتی دیگر آمده است: «هر کس کهف را در شب جمعه بخواند، این سوره بین او تا خانهٔ کعبه را از نور روشن می‌کند».

استاد سیّدابوالحسن ندوی رحمه الله در کتابش «تأمّلاتٌ فی سورةِ الکهف» می‌گوید:

« تمام این سورهٔ کریمه را پیرو و پیرامون یک موضوع یافتم که می‌توانم عنوان آن را بگذارم : (از ایمان تا مادّیت) ، من از این فتح بر خود بالیدم و با آن بعد دیگری از اعجاز قرآن کریم و نبوّت محمّد ﷺ برایم روشن شد زیرا تا آن وقت نمی‌دانستم؛ کتابی که در قرن ششم مسیحی نازل شده است ، می‌تواند تصویری روشن و راستین از مدنیّت مادّی قرن حاضر را ارائه کند » .

محمّدبن‌اسحق در بیان **سبب‌نزول** این سورهٔ کریمه از ابن‌عبّاس رضی الله عنه روایت می‌کند که فرمود : قریش نضربن‌حارث و عقبةبن‌ابی معیط را نزد دانشمندان یهود در مدینه فرستاده و به آنان گفتند : از یهودیان دربارهٔ محمّد سؤال کرده و اوصاف و سخنان وی را برایشان نقل کنید زیرا آنان اهل کتاب پیشین هستند و در بارهٔ انبیا علیهم السلام چنان آگاهی‌ای دارند که ما از آن بی‌بهره‌ایم . آن دو به مدینه آمدند و موضوع را با دانشمندان یهود در میان گذاشتند ، یهودیان به آنان گفتند : از محمّد در بارهٔ سه چیز ذیل سؤال کنید پس اگر شما را از آنها خبر داد ، او پیامبر مرسل است و در غیر آن او مردی مفتری و دروغگوست و خود دانید که با او چه می‌کنید :

۱ ــ از او راجع به داستان جوانانی سؤال کنید که در عصرهای اوّلیه گذشته‌اند ، بپرسید که داستانشان چگونه بوده است؟ زیرا آنها داستان شگفتی دارند .

۲ ــ از او راجع به مرد گردشگری که مشرق‌ها و مغربهای زمین را درنوردید بپرسید که اخبار وی چگونه بوده است؟

۳ ــ از او دربارهٔ روح بپرسید که روح چیست؟ پس اگر به شما از این سه موضوع خبر داد ، او به حق فرستادهٔ خدا جلّ جلاله است .

نضر و عقبه به مکّه برگشتند و به قریش گفتند : ای گروه قریش ! درحقیقت برایتان چیزی آورده‌ایم که میان شما و محمّد فیصله کن است . آن‌گاه سخنان یهود را با آنان در میان گذاشتند . رؤسای قریش بعد از شنیدن گزارش فرستادگان خود ، نزد رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند : ای محمّد ! ما را از این سه موضوع خبر ده ! و

آن سه سؤال را مطرح کردند. رسول خدا ﷺ بی‌آن‌که استثنا کنند (یعنی ان‌شاءالله بگویند)، به آنان فرمودند: «فردا شما را از آنچه سؤال کردید، خبر می‌دهم». قریش برگشتند امّا رسول خدا ﷺ پانزده روز منتظر وحی باقی ماندند و خداوند متعال برایشان در این‌باره وحیی نفرستاد، به‌علاوه جبرئیل علیه‌السلام نیز نزدشان نیامد تا آن‌که در مکّه غلغله افتاد که: محمّد به ما «فردا» را وعده داد و امروز پانزده روز از آن وعده‌اش گذشته و هیچ خبری هم از سوی وی نیست! رسول خدا ﷺ از درنگ وحی سخت اندوهناک شدند و سخنان مشرکان مکّه بر ایشان دشوار آمد. سپس جبرئیل علیه‌السلام از سوی خدای عزّوجلّ سورهٔ «کهف» را بر ایشان فرود آورد که در آن، ضمن این‌که پروردگار متعال پیامبر خویش را از اندوهگین‌شدن بر کفر کفّار برحذر می‌دارد، داستان جوانان کهف، داستان مرد گردشگر (ذوالقرنین) و داستان خضر و موسی علیهماالسلام را نیز در آن بیان می‌کند و از روح هم که در سورهٔ «اسراء» پاسخ داد.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْٓ اَنْزَلَ عَلٰی عَبْدِهِ الْکِتٰبَ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَّهٗ عِوَجَاؕ ﴿۱﴾

در نخستین آیه، خداوند جلّ‌جلاله بندگانش را تعلیم می‌دهد تا او را در برابر نعمت‌هایی که برایشان ارزانی داشته است و از آن جمله بر نعمت بزرگ فرودآوردن قرآن، سپاس و ستایش گویند:

﴿**همهٔ ستایش‌ها خدایی راست که کتاب را**﴾ یعنی: قرآن را ﴿**بر بندهٔ خود فرو فرستاد**﴾ تا او را به وسیلهٔ آن بر اسرار توحید، احوال فرشتگان و انبیا علیهم‌السلام و بر احکام شرعی‌ای که او و امّتش را بدانها مکلّف و متعبّد ساخته است، آگاه گرداند ﴿**و در آن هیچ‌گونه کجی‌ای ننهاد**﴾ بنابراین، در قرآن هیچ‌گونه تناقض و اختلافی در

لفظ یا معنی وجود ندارد و در عین حال، هیچ چیز در آن خالی از حکمت نیست.

قَيِّمًا لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا ﴿۲﴾

﴿کتابی قیم﴾ یعنی: قرآن کتابی است راست و درست که در ان هیچ کجی و انحراف و میلی به‌سوی افراط و تفریط نیست. البتّه فایدهٔ جمع کردن میان نفی کجی و اثبات استقامت، تأکید است زیرا چه بسیار چیزهای راست و مستقیمی هستند که چون نیک تأمّل شود، اندک کجی‌ای در آنها مشاهده می‌شود پس این تعبیر، بر نفی وجود کمترین کجی‌ای در قرآن کریم تأکید می‌گذارد. به‌قولی: قرآن بر کتب آسمانی ما قبل خود قیّم؛ یعنی نگهبان، شاهد و مصدّق است.

بعد از آن‌که خداوند ﷻ کتاب خود را به استقامت وصف کرد، حکمت فرودآوردنش را چنین بیان می‌کند: ﴿**تا بیم دهد**﴾ کافران را ﴿**به عذابی سخت**﴾ بَأْس: عذاب است ﴿**از جانب خود**﴾ یعنی: این عذاب سخت از نزد حق تعالی فرود می‌آید ﴿**و تا مؤمنانی را که کارهای شایسته می‌کنند مژده دهد به این‌که برای آنان پاداشی نیکوست**﴾ آن پاداش بهشت است که هر چه در آن است، نیکوست.

مَّاكِثِينَ فِيهِ أَبَدًا ﴿۳﴾

آن مؤمنان شایسته کار؛ ﴿**ماندگارند در آن**﴾ یعنی: در آن پاداش نیکو ﴿**جاودانه**﴾ یعنی: به ماندنی همیشگی که هرگز آن را گسست و پایانی نیست.

وَيُنذِرَ ٱلَّذِينَ قَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ وَلَدًا ﴿٤﴾

﴿و تا بیم دهد کسانی را که گفتند: خداوند فرزندی گرفته است﴾ آنان یهود و نصاری و بعضی از کفّار قریش بودند که گفتند: فرشتگان دختران خدایند. شکّی نیست که نسبت‌دادن فرزند به‌سوی خدای سبحان، از زشت‌ترین انواع کفر است.

مَّا لَهُم بِهِۦ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِأَبَآئِهِمْ ۚ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَٰهِهِمْ ۚ إِن يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ﴿٥﴾

﴿به این امر﴾ یعنی: به فرزندداشتن خدای سبحان، یا به این‌که او فرزندی برگرفته است ﴿نه خودشان علمی دارند و نه پدرانشان﴾ یعنی: خود و پیشینیانشان دلیل روشنی بر این امر که خدای سبحان فرزندی گرفته است ندارند بلکه پدرانشان در این پندار و گمان خویش، بر جهل و گمراهی قرار داشتند و فرزندانشان نیز از آنان تقلید کرده و همگی گمراه شدند ﴿بزرگ سخنی است که از دهانشان برمی‌آید﴾ به کدامین جرأت چنین سخنی را بر زبان آوردند! ﴿جز دروغ نمی‌گویند﴾ دروغی که به هیچ وجه ذرّه‌ای از صدق و راستی در آن نیست.

فَلَعَلَّكَ بَٰخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُواْ بِهَٰذَا ٱلْحَدِيثِ أَسَفًا ﴿٦﴾

﴿مگر تو جان خود راکشنده‌ای﴾ یعنی: هلاک‌کنندهٔ خویش هستی ﴿در پی آنان﴾ یعنی: در پی روگردانی و اعراض کفّار ﴿اگر به این سخن﴾ یعنی: به قرآن

﴿ایمان نیاورند، از اندوه﴾ أَسَفاً: یعنی از خشم یا اندوه بر این افترایشان و بر سایر کفرورزی هایشان. یعنی: ای محمّد! کار را بر خود آسان بگیر زیرا مأموریّتی که تو برای انجام آن برانگیخته شده‌ای، فقط ابلاغ رسالتی است که ما بر دوش تو نهاده‌ایم و تو هرگز به این مکلّف نیستی که ایمان را در دلهایشان وارد کرده و خود را در حسرت‌خوردن بر کفرشان تلف گردانی.

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ﴿۷﴾

﴿در حقیقت آنچه را که بر زمین است، ما برای آن آرایشی قرار دادیم﴾ یعنی: ما آنچه را که صلاحیّت آراستگی برای زمین را دارد؛ مانند حیوانات، نباتات و جمادات و آنچه که به بشر اختراع، اکتشاف و ساختن آن را الهام کرده‌ایم؛ مانند تأسیسات، ساختمانها، البسه، کالاهای مصنوعی و غیره... را برای زمین آرایشی قرار دادیم ﴿تا آنان را بیازماییم که کدام یک از آنان نیکوکارترند﴾ آیا این یکی عمل نیکوتری دارد یا آن یکی؟ و تا بیازماییم که کدام یک از آنان در کاربرد مال، منصب، قدرت و دیگر مواهبی که به وی داده شده، صالح‌تر و شایسته‌تر است. در **حدیث‌شریف** آمده است: «در حقیقت دنیا شیرین و خرّم است و همانا خداوند متعال جانشین کنندهٔ شما در آن می‌باشد پس می‌نگرد که چگونه عمل می‌کنید».

وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا ﴿۸﴾

سپس حق تعالی از زوال و فنای دنیا خبر داده می‌فرماید: ﴿و ما البتّه﴾ در هنگام به پایان رسیدن عمر دنیا ﴿آنچه را که بر آن است﴾ یعنی بر زمین است از آن آرایش‌ها ﴿میدانی هموار﴾ و بیابانی صاف و ﴿بی‌گیاه خواهیم ساخت﴾ که در آن نه

زراعتی است و نه زینتی ، همانند کشتزاری که ملخ آن را خورده باشد .

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَٰبَ ٱلْكَهْفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُوا۟ مِنْ ءَايَٰتِنَا عَجَبًا ﴿٩﴾

سپس حق تعالی به بیان داستان اصحاب «کهف» می‌پردازد . گفتنی است که‌حکمت در وقوع رخداد «اصحاب‌کهف» ، راه‌نمودن انسانها به امکان وقوع رستاخیز بعد از مرگ و دادن این استنباط به آنان است که اگر آخرت حقّ است ــ که حقّ است ــ دیگر آرایش‌های دنیا در برابر آن قدر و بهایی ندارد .

﴿**آیا پنداشتی که اصحاب کهف و رقیم از جملهٔ نشانه‌های ما، شگفت‌آور بودند**﴾ یعنی : ای محمّد ! مگر پنداشتی که فقط داستان اصحاب کهف و رقیم که از نشانه‌های ماست ، شگفت آور بود؟ نه ! چنین مپندار زیرا همهٔ آیات و نشانه‌های ما بسان این نشانه ــ بلکه بیشتر از آن ــ شگفت‌آورند . کهف : یعنی غاری در کوه . رقیم : نام وادی یا قریه یا سنگ‌نوشته‌ای است که نامهای اصحاب کهف در آن حکّ شده بود . ابن‌کثیر ترجیحاً بر آن است که رقیم : همان سنگ‌نوشته (لوح) است .

مورّخان در این امر که غار اصحاب کهف در کجا واقع شده ، اختلاف نظر دارند؛ بعضی بر آنند که این غار در وادی‌ای نزدیک عقبه ــ جنوب فلسطین ــ قراردارد ، بعضی آن را در نینوی از سرزمین موصل که در شمال عراق واقع است ، پنداشته‌اند ، بعضی می‌گویند : این غار در جنوب ترکیه در محلّی به نام طرسوس از بلاد روم سابق واقع شده است . البتّه همهٔ این اقوال نیازمند دلیل‌اند . پس بهتر است بگوییم : خداوند ﷻ خود به مکان آن غار داناتر است و اگر در تعیین مکان آن مصلحتی دینی نهفته بود ، قطعاً حق تعالی و پیامبرش ما را به آن

راهنمایی می‌کردند چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است: «هیچ چیز از آنچه که شما را به بهشت نزدیک می‌کند و از دوزخ دور می‌گرداند باقی نگذاشتم مگر این‌که از آن آگاهتان کردم».

إِذْ أَوَى ٱلْفِتْيَةُ إِلَى ٱلْكَهْفِ فَقَالُوا۟ رَبَّنَآ ءَاتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ﴿١٠﴾

﴿**آن‌گاه که جوانان به‌سوی غار آرام گرفتند**﴾ جوانانی چند از اشراف و شاه‌زادگان که پادشاهی ستمگر از آنان خواست تا به شرک و بت‌پرستی گردن نهند، از اجابت این خواستهٔ ناروا سر باز زده و از بیم غارت ایمان خویش از سوی قوم کافر خود، به غاری پناه بردند.

باید دانست که گریز از میان مردم در هنگام رویدادن فتنه‌ها، به‌خاطر حفظ دین خویش امری مشروع است چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده است: «نزدیک است دورانی فرابرسد که بهترین مال یکی از شما، گوسفندانی چند باشد که آنها را به قلّهٔ کوهها و جاهای ریزش باران برده و به این ترتیب، با دین خویش از فتنه‌ها می‌گریزد». پس فقط در این حالت، یعنی حالت فتنه است که کناره‌گیری از مردم مشروع می‌باشد، نه در غیر آن از حالات زیرا با گوشه‌گیری از مردم، جمعه و جماعت‌ها از انسان فوت می‌شود. در **حدیث‌شریف** آمده است: «مؤمنی که با مردم درمی‌آمیزد و بر آزارشان صبر می‌کند، بهتر از مؤمنی است که با آنان درنمی‌آمیزد و بر آزارشان صبر نمی‌کند». ﴿**پس گفتند**﴾ جوانان موصوف آن‌گاه که به غار وارد شدند؛ ﴿**ای پروردگار ما! از جانب خود به ما رحمتی ببخش**﴾ یعنی: از نزد خود به ما رحمتی ببخش که مخصوصاً از گنجینه‌های رحمت توست و آن عبارت از: آمرزش در آخرت، ایمنی از دشمنان و روزی در دنیاست ﴿**و برای ما**

در کار ما راهیابی را آماده ساز ﴾ یعنی: کاری را که ما هم‌اکنون برآن هستیم ــ که عبارت از مقاطعه و بریدن از کفّار است ــ به سامان برسان.

مفسّران نقل کرده‌اند: مردم آن شهر در خارج از آن اجتماع سالیانه‌ای داشتند که در آن گردهم آمده بتان را پرستش کرده و حیوانات را برای آنها قربانی می‌کردند و آن پادشاه ستمگر آنها را به این کار دستور می‌داد پس چون آن جوانان با قوم خود به آن مراسم رفتند، در این کارها به چشم بصیرت نگریسته و دانستند که پرستش جز برای ذاتی که آفرینندهٔ آسمانها و زمین است، شایسته نیست آن‌گاه یکی‌یکی از قوم خویش بریده در مکانی جمع شدند و برای خود معبدی ساختند که در آن فقط خدای یگانه را می‌پرستیدند. پس قومشان به راز کارشان پی برده و شاه را از ماجرایشان آگاه کردند، شاه آنان را إحضار کرد و حقیقت امر را از آنان پرسید، ایشان بی‌محابا حقیقت را گفتند و او را به‌سوی خدای عزّوجلّ دعوت کردند. ولی شاه ایمان نیاورد و تهدیدشان کرد و برایشان مهلتی تعیین نمود تا در آن مهلت به شرک برگردند. البتّه این مهلت از لطف خداوند ﷻ بود که فرصت گریختن را برای آنان آماده کرد.

فَضَرَبْنَا عَلَىٰٓ ءَاذَانِهِمْ فِي ٱلْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ﴿١١﴾

﴿ **پس بر گوشهایشان در آن غار پرده گذاشتیم** ﴾ یعنی: با خواب سنگینی که بر آنان چیره گردانیدیم، گوشهایشان را از شنیدن صداها مسدود کردیم؛ ﴿ **سالهایی شمرده شده** ﴾ یعنی: سالهایی بسیار به‌شماری معلوم. گفتنی است که بیان تعداد این سالها در پایان داستان می‌آید.

ثُمَّ بَعَثْنَٰهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ ٱلْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوٓا۟ أَمَدًا ﴿١٢﴾

﴿**آن‌گاه آنان را برانگیختیم**﴾ یعنی: از آن خواب سنگین بیدارشان کردیم ﴿**تا معلوم بداریم که کدام یک از دو گروه**﴾ از مؤمنان و کافرانی که در مدّت درنگشان در غار با هم اختلاف نظر داشتند ﴿**مدّت درنگشان را شمارنده ترند**﴾ یعنی: مدّت باقی‌ماندنشان را در حال خواب در غار، بهتر در ضبط و حساب می‌آورند.

با چهار آیهٔ فوق، داستان اصحاب کهف به طور مختصر بیان شد، اکنون تفصیل داستان می‌آید:

نَّحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِٱلْحَقِّ ۚ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ ءَامَنُوا۟ بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَٰهُمْ هُدًى ﴿١٣﴾

﴿**ما خبرشان را بر تو به راستی و درستی حکایت می‌کنیم**﴾ نه همچون اخبار مشوّش و غیرمضبوط اهل کتاب که در آن از راستی و درستی نشانی نیست ﴿**آنان جوانانی بودند**﴾ یعنی: جوانانی کم سنّ و سال بودند ﴿**که به پروردگار خویش ایمان آوردند**﴾ یعنی: به یگانگی وی باور و اعتراف کردند ﴿**و ما بر هدایتشان افزودیم**﴾ یعنی: بر یقین و شناختشان از حق دربارهٔ آنچه که اهل زمانشان در آن اختلاف می‌کردند افزودیم؛ با بخشیدن پایداری و توفیق به ایشان از جانب خویش.

آیهٔ کریمه به این حقیقت اشاره دارد که: جوانان نسبت به بزرگسالانی که در دین باطل غوطه‌ور شده‌اند، به‌سوی حق روی‌آورنده‌تر و به هدایت گراینده‌تراند. بر این اساس بود که بیشتر اجابت‌کنندگان رسول خدا ﷺ ــ چنان‌که ابن‌کثیر نیز گفته است ــ جوانان بودند امّا سالمندان قریش ــ جز اندکی ــ بر دین باطلشان باقی ماندند. البتّه این خود درسی بلیغ برای دعوتگران است.

وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا۟ فَقَالُوا۟ رَبُّنَا رَبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ

ٱلْأَرْضِ لَن نَّدْعُوَاْ مِن دُونِهِۦٓ إِلَٰهًا ۖ لَّقَدْ قُلْنَآ إِذًا شَطَطًا ﴿١٤﴾

﴿ **و دلهایشان را استوار گردانیدیم** ﴾ یعنی : دلهای آن جوانان را با شکیباساختنشان بر ترک خانواده و دار و دیار ، نیرومند و قوی گردانیدیم ﴿ **آن‌گاه که برخاستند** ﴾ و در خارج از شهر اجتماع کردند تا بر دین حق و کناره گیری از قوم و دیار خویش هم‌پیمان شوند ﴿ **پس گفتند : پروردگار ما همان پروردگار آسمانها و زمین است** ﴾ چنان‌که گذشت . بنا به قولی : آنان پادشاه ستمگری به‌نام « دقلدیانوس » یا « دقیانوس » داشتند که مردم را به‌سوی پرستش طواغیت فرامی‌خواند پس خدای عزّوجلّ آن گروه از جوانان را بر راه حق استوار گردانید و ایشان را در پناه عصمت خویش قرارداد تا برخاستند و گفتند : پروردگار ما همان پروردگار آسمانها و زمین است ﴿ **جز او هرگز معبودی را نخواهیم خواند** ﴾ نه با شریک آوردن معبودی دیگر با وی و نه به طور مستقلّ ﴿ **که در غیر این صورت قطعاً سخن دروغ گفته‌ایم** ﴾ شَطَطْ : غلوّ و تجاوز از حدّ در راه ناصواب و در بهتان و ناروا و دوری از حقّ است .

دو آیهٔ فوق دلالت می‌کنند بر این‌که اگر انسان از همان آغاز کار ، در طلب صادق باشد ، خداوند ﷻ به او هدایت ارزانی داشته و قلبش را استوار می‌گرداند . البتّه این درسی است بلیغ برای کسانی که می‌خواهند به اسلام درآیند و به آنها می‌آموزد که قبل از هرچیز باید با خدای خویش صادق باشند .

هَٰٓؤُلَآءِ قَوْمُنَا ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةً ۖ لَّوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَٰنٍۭ بَيِّنٍ ۖ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا ﴿١٥﴾

اصحاب کهف افزودند : ﴿ **این قوم ما بجز خداوند معبودانی اختیار کرده‌اند ، چرا بر**

حقّانیت آنها برهانی آشکار نمی‌آورند؟ ﴾ یعنی : چرا بر خدابودن آنها دلیلی روشن که قابل تمسّک باشد ، نمی‌آورند؟ ﴿**پس کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بندد** ﴾ و بپندارد که او در عبادت شریکی دارد؟ یعنی : هیچ کس از چنین کسی ستمکارتر نیست .

این نیز درسی است بلیغ برای دعوتگران که اسلام انسان ، باید با کفر وی به طاغوت و طاغوتیان همراه باشد .

وَإِذِ ٱعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا ٱللَّهَ فَأْوُۥٓا۟ إِلَى ٱلْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِّن رَّحْمَتِهِۦ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ أَمْرِكُم مِّرْفَقًا ﴿١٦﴾

آن‌گاه برخی از آن جوانان برخی دیگر را مخاطب قرار داده گفتند : ﴿**و ای یاران! چون از آنها کناره گرفتید** ﴾ یعنی : چون از پرستشگران بتان بریدید ﴿**و کناره گرفتید از آنچه جز خدا می‌پرستند** ﴾ یعنی : از پرستش بتانشان نیز کناره گرفتید ﴿**پس به‌سوی غار جای گیرید** ﴾ یعنی : چون از آنان به کناره‌گیری اعتقادی کناره گرفتید پس همین‌گونه به کنارگرفتن جسمانی نیز از آنان کناره گیرید؛ با پناه‌بردن به‌سوی غار و مأوی گزیدن در آن .

این آیه دلالت می‌کند بر این‌که : بریدن حسّی و بدنی از اهل کفر نیز همچون بریدن از آنان با روح و اندیشه ، اهمّیّت دارد .

﴿**تا پروردگارتان از رحمت خود بر شما بگستراند** ﴾ یعنی : تا حق تعالی رحمت خویش را بر شما توسعه داده و شما را از دید قومتان پنهان بدارد ، یا بر شما از رزق خویش بگستراند ﴿**و برای شما در کارتان گشایشی فراهم سازد** ﴾ یعنی : شما را در عزم مقاومت علیه شرک و کفر که در صدد سازماندهی آن هستید ، پایدار گرداند و چنان کارتان را رونق بخشد که از آن بهره‌مند شوید .

این آیه دلالت می‌کند بر این‌که اصحاب کهف در حال و مقال و رفتار، به پروردگار خود عارف شده بودند و از کمال معرفتشان بود که دانستند؛ چون از قوم خویش به غار پناه برند، عطا و بخشش الهی در قبال آن حتمی خواهد بود.

۞ وَتَرَى ٱلشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَّزَٰوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ ٱلْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَّقْرِضُهُمْ ذَاتَ ٱلشِّمَالِ وَهُمْ فِى فَجْوَةٍ مِّنْهُ ۚ ذَٰلِكَ مِنْ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ ۗ مَن يَهْدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلْمُهْتَدِ ۖ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ وَلِيًّا مُّرْشِدًا ﴿١٧﴾

﴿ **و آفتاب را می‌بینی که چون برمی‌آید، از غارشان به سمت راست میل می‌کند** ﴾ و شعاع آن بر ایشان برنمی‌تابد تا اذیّت‌شان کند ﴿ **و چون غروب کند از آنان به جانب چپ** ﴾ غار ﴿ **تجاوز می‌کند** ﴾ و باز هم مستقیماً بر آنان نمی‌تابد. یعنی آفتاب در هر دو سوی روز ــ چه قبل از زوال و چه بعد از آن ــ به دو جانب راست و چپ متمایل شده دامن برمی‌چیند و مستقیماً بر غار نمی‌تابد ﴿ **در حالی که آنان در گشادگی غار قراردارند** ﴾ یعنی: آنان در جایی فراخ و باگستره از غار قرار گرفته‌اند که از آزار تابش مستقیم آفتاب مصونند و در تمام مدّت روز در سایه قرار داشتند لذا خورشید نه در هنگام طلوع و نه در وقت غروب برآنان نمی‌تابید. به‌قولی دیگر معنی این است: در آن غار به‌سوی شمال گشاده بود پس چون خورشید طلوع می‌کرد، آفتاب از دست راست غار بر آن می‌تابید و چون غروب می‌کرد، از دست چپ غار پس از آنجا که آنها در میانهٔ غار قرار داشتند، آفتاب مستقیماً بر آنان نمی‌تابید لذا در عین حال که غار در معرض نور خورشید و تهویهٔ مناسب قرار

داشت، ایشان از گزند شعاع خورشید در امان بودند ﴿**این از نشانه‌های خداست**﴾ که ایشان را در محلّی امن و جایگاهی راحتبخش قرارداد و بدنهایشان را از تلف‌شدن حفظ کرد، از آنجا که ایشان را به غاری راهنمایی کرد که خورشید و هوا هر دو در آن نفوذ و جریان داشت تا بدنهایشان آسیبی نبیند ــ چنان‌که ابن‌کثیر گفته است. و این خود دلیلی بر قدرت بی‌کران حق تعالی است ﴿**خدا هر که را هدایت کند پس همو راه یافته است و هرکه را گمراه کند پس هرگز برای او ولیّ مرشدی نخواهی یافت**﴾ ولیّ مرشد: یعنی کارساز و یار و راهبر. پس خدایا! از تو می‌خواهیم که ما را از اولیای مرشد خویش قرار دهی.

وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ ۚ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ ۖ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ ۚ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا ﴿۱۸﴾

﴿**و می‌پنداری**﴾ ای بیننده! اگر اصحاب کهف را ببینی ﴿**که ایشان بیدارند، درحالی‌که خفته‌اند**﴾ به قولی: درحالی‌که ایشان خواب بودند، چشمهایشان باز بود. به قولی دیگر معنی این است: ایشان را به‌خاطر بسیار پهلوگردانیدنشان بیدار می‌پنداری چنان‌که می‌فرماید: ﴿**و آنان را به جانب راست و جانب چپ می‌گردانیم**﴾ در هنگام خوابشان؛ تا زمین اجسادشان را نفرساید و به تحلیل نبرد. شایان ذکر است که حکمت این پهلوگردانیدن در طبّ جدید شناخته شده زیرا علم جدید به این حقیقت دست یافته که اگر انسان ماه‌های متوالی به‌طور بی‌حرکت بر یک حال باقی بماند، می‌میرد چراکه املاح بدنش در پهلویی که رو به زمین است تراکم پیدا می‌کند ﴿**و سگشان بر آستانهٔ غار دو دست خود را گشاده بود**﴾ وَصِیْد:

درگاه غار یا آستانهٔ در است. ابن‌جریج می‌گوید: سگشان در بیرون در چمباتمه زده بود، گویی از آنان پاسبانی می‌کرد. دلیل این‌که او در خارج در چمباتمه زده بود نه در درون غار؛ این است که فرشتگان به خانه‌ای که سگ در آن باشد وارد نمی‌شوند بنابراین، راه ورود فرشتگان به غار نیز باز بود.

ابن‌کثیر می‌گوید: «برکت اصحاب کهف شامل سگشان نیز شد و او نیز همانند آنان در این حالت به خواب رفت. و این است فایدهٔ محبّت نیکان، چراکه آن سگ نیز دارای شأن و مقامی شد، به‌طوری‌که حکایت آن در قرآن جاودانه گشت». آری!

پسر نوح با بدان بنشست　　خاندان نبوّتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند　　پی نیکان گرفت، مردم شد

در **حدیث‌شریف** به روایت انس‌بن‌مالک رضی الله عنه آمده است که فرمود: «در اثنایی که من و رسول خدا ﷺ از مسجد خارج می‌شدیم، در آستانهٔ در با مردی روبرو شدیم، آن مرد پرسید: یا رسول‌الله! قیامت چه وقت است؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: چه چیز برای آن آماده کرده‌ای؟ انس رضی الله عنه می‌گوید: گویی مرد فروماند پس درنگی کرد و آن‌گاه گفت: یا رسول‌الله! برای آن نه نماز بسیاری را آماده کرده‌ام، نه روزه و نه صدقهٔ بسیاری را ولی من خدا و رسول وی را دوست می‌دارم. رسول خدا ﷺ فرمودند: پس تو با همان کسانی هستی که دوستشان داشته‌ای».

﴿**اگر بر آنان می‌نگریستی، البتّه گریزان روی از آنها برمی‌تافتی و از مشاهدهٔ آنها آکنده از ترس می‌شدی**﴾ چنان ترس و هراسی که سینه را پر می‌کند. به‌قولی: سبب هراس از اصحاب کهف، هیبتی بود که خداوند ﷻ بر آنان افکنده بود. به‌قولی دیگر: اصحاب کهف بدان جهت هراسناک شده بودند که موها و ناخن‌هایشان بلند شده بود.

وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَٰهُمْ لِيَتَسَآءَلُوا۟ بَيْنَهُمْ ۚ قَالَ قَآئِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ ۖ قَالُوا۟ لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ ۚ قَالُوا۟ رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَٱبْعَثُوٓا۟ أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِۦٓ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَآ أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا ﴿۱۹﴾

﴿**و این‌گونه آنان را برانگیختیم**﴾ یعنی: بعد از آن خواب طولانی بیدارشان ساختیم ﴿**تا میان خود از یک‌دیگر سؤال کنند**﴾ در بارهٔ مدّت درنگ‌شان در غار و در نتیجه به قدرت عظیم ما پی ببرند و این رخداد بر یقینشان بیفزاید ﴿**گوینده‌ای از آنان گفت: چقدر درنگ کرده‌اید؟**﴾ یعنی: در خواب؟ این سؤال بدان جهت در ذهنشان خطور کرد که خود را در غیر حالتی دیدند که قبل از خواب از خویشتن به یاد داشتند ﴿**گفتند: یک روز یا پاره‌ای از روز را درنگ کرده‌ایم**﴾ مفسّران می‌گویند: آنان صبحگاه به غار وارد شده بودند و خدای عزّوجلّ در آخر روز از خواب بیدارشان کرد پس این سخنشان برمبنای غالب گمان بود زیرا کسی که در خواب به‌سر می‌برد، مدّت درنگ خویش در حال خواب را نمی‌تواند بسنجد، از این‌روی آنان علم این کار را نهایتاً به خدای سبحان موکول کرده و ﴿**گفتند: پروردگار شما به مقدار درنگ‌کردنتان داناتر است**﴾ یعنی: شما مدّت ماندنتان در غار را نمی‌دانید بلکه آن را فقط خدای سبحان می‌داند و بس ﴿**پس یکی را از میان خود با این ورق خود**﴾ ورق: نقرهٔ مسکوک یا غیر مسکوک است ﴿**به شهر بفرستید**﴾ به‌قول «واحدی»، آن شهر، شهر «افسوس» بود که ایشان قبلاً ساکن آن بودند و امروزه به آن «طرسوس» می‌گویند ﴿**پس باید تأمّل کند که کدام یک پاکیزه‌تر است**﴾ یعنی: آن رفیق ما که به شهر می‌رود، باید بنگرد که کدام یک از غذافروشان شهر،

غذایی پاکیزه‌تر و دست‌پختی حلال تر دارد. به‌قولی: مراد این است که باید بنگرد؛ کدام یک از آنان ذبحی پاک‌تر دارد زیرا غالب مردم آن شهر در زمانی که ایشان به غار پناه‌برده بودند، کافر بودند و برای بتان قربانی ذبح می‌کردند ﴿پس، از آن﴾ غذای پاک ﴿برایتان خوراکی بیاورد و باید تلطّف کند﴾ یعنی: باید در رفت‌وآمد خود بسیار دقّت و احتیاط کرده و زیرکی به خرج دهد تا شناخته نشود. یا در معامله دقّت کند تا فریب داده نشود ﴿و هیچ‌کس را از حال شما آگاه نگرداند﴾ یعنی: چنان عمل نکند که احدی محلّ اختفای شما را بداند.

إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا ﴿٢٠﴾

﴿چراکه اگر آنان بر شما قدرت یابند﴾ یعنی: اگر از شما آگاه شوند و جای شما را بدانند و برشما دست یابند ﴿شما را سنگسار می‌کنند﴾ و به‌قتل می‌رسانند ﴿یا شما را به کیش خود باز می‌گردانند﴾ همان کیش و آیینی که ــ قبل از هدایت‌تان ــ بر آن قرار داشتید ﴿و در آن صورت﴾ یعنی: در صورت بازگشت به دین باطل آنان ﴿هرگز رستگار نخواهید شد﴾ نه در دنیا و نه در آخرت.

وَكَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ ۖ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا ۖ رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ ۚ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ

لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا ﴿۲۱﴾

﴿و بدین گونه﴾ مردم آن سرزمین را ﴿بر حالشان آگاه ساختیم﴾ یعنی: چنان‌که آنان را به خواب فروبرده و از خواب برانگیختیم، مردم را نیز از حالشان آگاه ساختیم ﴿تا بدانند که وعدهٔ خداوند﴾ به برانگیختن بعد از مرگ ﴿راست است﴾ زیرا حال ایشان در به خواب‌بردن طولانی و سپس بیدارساختنشان، همانند حال کسی است که می‌میرد آن‌گاه برانگیخته می‌شود ﴿و﴾ تا بدانند که ﴿در قیامت هیچ شبهه‌ای نیست﴾ پس ذاتی که بر فروبردنشان در خواب به مدّت صدها سال و باقی‌گذاشتنشان بر آن حال بدون غذا و خوراکی‌ای توانا باشد، قطعاً بر زنده‌کردن مردگان نیز تواناست. به قولی: پادشاه آن عصر از کسانی بود که منکر رستاخیز بودند پس خدای عزّوجلّ این معجزه را به وی نمایاند.

استاد سیّدابوالحسن ندوی﷾ ترجیحاً بر آن است که این رویداد در عهد «هاردین» امپراطور رومانی (۱۳۸ ـ ۱۱۷م) اتّفاق افتاد زیرا در این دوران، دین نصرانیّت در آن منطقه رونق یافته بود و پادشاهان آن به این دین ایمان آورده بودند.

نقل است که: سبب آگاهی مردم از حالشان این بود که چون رفیقشان با پول نقره‌ای که از ضرب دورهٔ دقلدبانوس بود، جهت تهیّهٔ خوراک به بازار رفت و آن سکّه را به بازاریان نشان داد، آنها او را به این متّهم کردند که گنجی یافته است و درحالی‌که او از این طرز رفتارشان و نیز از تغییراتی که در وضع شهر می‌دید، سخت بهت‌زده شده بود، او را به اتّهام‌یافتن گنج نزد پادشاه بردند و او داستان را به آنان باز گفت، پادشاه با درباریانش به‌سوی غار به راه افتادند تا با او به غار رسیدند.

دنبالهٔ ماجرا را قرآن این گونه حکایت می‌کند: ﴿هنگامی‌که﴾ آنان ﴿میان خود در کارشان با یک‌دیگر نزاع می‌کردند﴾ زیرا هنگامی‌که پادشاه و همراهانش از

حالشان آگاه شدند و ایشان را بر آن حال، زنده دیدند خدای عزّوجلّ روح آن جوانان را قبض کرد و ایشان را به‌سوی خود فراخواند آن‌گاه میان گروهی که خداوند ﷻ آنها را از راز کار جوانان و این نشانهٔ عظیم آگاه کرد تا به عقیدهٔ بعث بعد از مرگ باور پیدا کنند، در این امر که با غار آن جوانان چه بکنند، اختلاف پیدا شد ﴿**پس، گفتند**﴾ عدّه‌ای از آنان بعد از آن‌که خداوند متعال اصحاب کهف را میراند ﴿**برروی آنها ساختمانی بنا کنید**﴾ یعنی: در غارشان را ببندید و ایشان را به حال خود واگذارید و بر در غار ساختمانی به‌عنوان یادمان‌شان بسازید. گویند: گروهی که این پیشنهاد را دادند، از کفّار آن قوم بودند ﴿**پروردگارشان به حال آنان داناتر است**﴾ نسبت به این گروهی که در بارهٔ ایشان نزاع می‌کنند که آنها که بودند، چه بودند و چه مدّت در غار درنگ کردند. این جملهٔ معترضه‌ای در میان آیه است. ﴿**سر انجام کسانی که بر کارشان غلبه یافتند، گفتند**﴾ یعنی: سرانجام صاحبان قدرت و نفوذ که بر تصمیم‌گیری در بارهٔ آنان مسلّط بودند، گفتند: ﴿**حتماً بر غار آنان مسجدی بنا می‌کنیم**﴾ نقل است که این گروه صاحب نفوذ، مسلمانان‌شان بودند که پادشاه نیزط از ایشان بود و رأی‌شان غالب شد. بناکردن مسجد نیز بر این حقیقت اشعار دارد که آنان مسلمان بودند.

باید دانست: کسانی از پیشینیان که بر سر قبرها مسجد و معبد بناکرده‌اند، در سنّت نبیّ اکرم ﷺ مورد نکوهش قرار گرفته‌اند پس از احادیث وارده در این باب چنین دانسته می‌شود که این‌کار از بدعت‌هایی بوده که بعد از گذشت زمان طولانی، در دین نصرانیّت پدید آمده است لذا در شرع انور ما بناکردن مسجد بر سر مزارات، نمازخواندن در مزارات و ساختمان‌سازی در آنها جایز نیست.

سَيَقُولُونَ ثَلَٰثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ ۖ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ ۚ قُل رَّبِّي

أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَّا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ ۗ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَآءً ظَٰهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِم مِّنْهُمْ أَحَدًا ﴿٢٢﴾

﴿به زودی خواهند گفت﴾ جمعی از مردم: ﴿اصحاب کهف سه تن بودند و چهارمین آنها سگشان بود﴾ گروهی که می‌گفتند: اصحاب کهف، سه یا پنج یا هفت تن بودند، از اهل کتاب و از مسلمانانی بودند که در زمان رسول خدا ﷺ دربارهٔ تعدادشان با یک‌دیگر اختلاف داشتند ﴿و می‌گویند﴾ یعنی: بعضی دیگر ﴿پنج تن بودند و ششمین آنها سگشان بود، رجم به غیب می‌کنند﴾ رَجْم بِالْغَیْب: یعنی تیر در تاریکی‌انداختن و از روی حدس و گمان یا بی داشتن یقین و دانش سخن گفتن ﴿و می‌گویند﴾ جمعی دیگر ﴿آنها هفت تن بودند و هشتمین آنها سگشان بود﴾ گویی سخن این فرقه به صواب نزدیکتر است، به دلالت این‌که خداوند ﷻ آنها را در سِلک راجمین به غیب نیاورد ﴿بگو: پروردگارم به شمارهٔ آنها داناتر است﴾ ای گروههای اختلاف‌کننده در این امر. این جمله ارشادی است بر این امر که در چنین مقام و موقعیّتی بهتر این است که علم این امور به خدای عزّوجلّ برگردانده شود و در بارهٔ آن سخن گفته نشود پس نیازی نیست که ما در تعداد اصحاب کهف ژرف نگری کنیم ﴿نمی‌داند آنان را﴾ یعنی: نمی‌داند حقیقت وجودشان را، چه رسد به شمار آنان را ﴿جز اندکی﴾ از مردم. ابن‌عبّاس ﷺ می‌گوید: «من از همان اندک هستم و شمار آنان را می‌دانم، آنها هفت تن بودند». ﴿پس دربارهٔ آنان مِراء نکن﴾ مِراء: در لغت به معنی جدال و بگومگوست زیرا بر جدال و مشاجره در این امر، فایده‌ای مترتّب نیست ﴿جز به صورت سرسری﴾ یعنی: جز جدالی سطحی و بی تعمّق و آن فقط حکایت‌کردن چیزی است که خداوند متعال به آن حضرت ﷺ وحی کرده است و بس ﴿و در باب آنها از هیچ کس از آنان﴾ یعنی: از اهل کتاب یا غیرشان ﴿سؤال نکن﴾ زیرا آنچه که خداوند ﷻ خود در این باب بر تو حکایت

کرده ، تو را از سؤال‌کردن از کسانی که از این داستان آگاهی درستی ندارند ، بی‌نیاز می‌کند .

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْیْءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا ﴿۲۳﴾
إِلَّآ أَن یَشَآءَ ٱللَّهُ ۚ وَٱذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِیتَ وَقُلْ عَسَىٰٓ أَن یَهْدِیَنِ
رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هَٰذَا رَشَدًا ﴿۲۴﴾

﴿ **و هرگز در مورد هیچ چیزی مگو که فردا آن را انجام می‌دهم مگر مقرون به ذکر مشیّت خداوند** ﴾ .

در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه آمده است : هنگامی که یهود از رسول خدا ﷺ در مورد اصحاب کهف سؤال کردند ، آن حضرت ﷺ به آنها گفتند : « فردا به شما پاسخ می‌دهم » و ان شاءالله نگفتند پس وحی مدّتی از ایشان باز داشته شد تا بدانجا که این تأخیر وحی بر ایشان سخت دشوار آمد آن‌گاه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود . در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند : « سلیمان‌بن‌داوود علیه‌السلام گفت : امشب بر هفتاد زن گردش می‌کنم [مقاربت می‌کنم] و بعداً هر یک از آنها پسری می‌زاید که در راه خدا عزوجل می‌جنگد . در این اثنا کسی به وی گفت : بگو ان‌شاءالله . امّا سلیمان علیه‌السلام ان‌شاءالله نگفت . پس چون آن شب بر زنانش گردش [مقاربت] کرد، فقط یکی از آنان نصف انسانی را به دنیا آورد . رسول خدا ﷺ فرمودند : سوگند به ذاتی که جانم در ید اوست ، اگر سلیمان علیه‌السلام ان‌شاءالله می‌گفت ، حانث نمی‌شد و به سبب گفتن آن ، به نیاز خویش دست می‌یافت » .

﴿ **و پروردگار خود را یادکن** ﴾ با استغفار، تهلیل و تسبیح ﴿ **چون فراموش**

کردی ﴾ یعنی: چون فراموش کردی که ان‌شاءالله بگویی، سپس به یادآوردی که ان‌شاءالله نگفته‌ای پس همان‌دم که به یاد آوردی، ان‌شاءالله بگوی.

ابن‌عبّاس رضی الله عنهما می‌گوید: «حتّی اگر کسی بعد از یک سال به یادآورد که در امری از امور ان‌شاءالله نگفته است، باید همان لحظه ان شاءالله بگوید». مراد ابن‌عبّاس رضی الله عنهما این است که: باید سنّت «استثنا» را به‌جای آورد نه این‌که گفتن ان‌شاءالله بعد از گذشت آن همه مدّت، در احکام فقهی اثری داشته و مثلاً ساقط کنندهٔ کفّاره یا برطرف‌کنندهٔ حنْث (سوگندشکنی) باشد. ﴿و﴾ هرگاه چیزی را فراموش کردی ﴿**بگو: توقّع است که پروردگارم مرا به راهی که از حیث رشد نزدیکتر از این است، هدایت کند**﴾ یعنی: امیدوارم که پروردگارم به‌جای این چیز فراموش شده، مرا به چیز دیگری که خیر یا نفع بیشتر داشته و به صواب نزدیکتر باشد، هدایت کند. یا امیدوارم که پروردگارم از آیات و دلالات نبوّت چنان مواهبی به من عطا کند که از داستان اصحاب کهف هم به رشد و هدایت نزدیک‌تر و دلالت‌کننده‌تر باشد. و چنان هم شد زیرا خداوند ﷻ داستانهای زیادی از انبیای گذشته را بر آن حضرت ﷺ بیان کرد و ایشان را از امور غیبی زیادی که تا قیام قیامت روی خواهد داد، آگاه گردانید.

وَلَبِثُوا۟ فِى كَهْفِهِمْ ثَلَٰثَ مِا۟ئَةٍ سِنِينَ وَٱزْدَادُوا۟ تِسْعًا ﴿٢٥﴾

﴿**و در غارشان سیصد سال درنگ کردند و نُه سال نیز بر آن افزودند**﴾ یعنی: اصحاب کهف سیصدونه سال قمری در غار خود به حال خواب به‌سر بردند.

قُلِ ٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا۟ ۖ لَهُۥ غَيْبُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۖ أَبْصِرْ بِهِۦ وَأَسْمِعْ ۚ مَا لَهُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَلِىٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِى حُكْمِهِۦٓ

أَحَدًا ﴿۲۶﴾

﴿بگو: خدا به مدّتی که درنگ کردند، داناتر است﴾ ابن‌عطیّه می‌گوید: «مراد؛ مدّت بعد از آگاهی بر احوالشان تا زمان حضرت محمّد ﷺ، یا زمان بیدارشدنشان تا هنگام مرگشان است». امّا زجاج می‌گوید: «مراد؛ مدّت درنگ‌کردنشان در غار است که ۳۰۰ سال شمسی و ۳۰۹ سال قمری بود زیرا هر سیصد سال شمسی، سیصدونه سال قمری می‌شود، چون تفاوت میان هر صد سال قمری با صدسال شمسی، سه سال است و به همین جهت هم پروردگار عزّوجلّ فرمود: سیصدسال درنگ کردند و نُه سال هم بر آن افزودند». ﴿**علم غیب آسمانها و زمین فقط به او اختصاص دارد**﴾ یعنی: علم اموری که از احوال آسمانها و زمین مخفی و غایب مانده است، فقط مخصوص به حق تعالی است و هیچ کس دیگر را بر این امور علمی نیست ﴿**چه بینا و شنواست**﴾ یعنی: علم او بر همهٔ امور غیبی ــ اعمّ از شنیدنی‌ها و دیدنی‌ها ــ بسی شگفت‌آور است زیرا در پیشگاه علم حق تعالی غایب و حاضر، پنهان و آشکار و کوچک و بزرگ همه برابرند و هیچ تفاوتی باهم ندارند ﴿**برای آنان جز او هیچ یاوری نیست**﴾ ضمیر «هُمْ ۞ برای آنان» به همهٔ اهالی آسمانها و زمین بر می‌گردد ﴿**و هیچ کس را در حکم خود شریک نمی‌گیرد**﴾ حق تعالی به هر چه اراده کند، حکم کرده و آن را به منصهٔ ظهور می‌رساند و هیچ کس را در این امر با خود دخیل نمی‌سازد تا از او در کار خویش مشورت یا فرمان طلب کند زیرا آفرینش و امر همه از آن حق تعالی است و او از شریک، وزیر، یاور و مشاور بی‌نیاز است.

وَٱتْلُ مَآ أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ ۖ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِهِۦ وَ لَن تَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلْتَحَدًا ﴿۲۷﴾

﴿و آنچه را که از کتاب پروردگارت به تو وحی شده است، تلاوت کن﴾ به تلاوت عبادت، تدبّر، عمل و تبلیغ. به این ترتیب خدای سبحان آن حضرت ﷺ را امر کرد که بر تلاوت عاملانه، عابدانه و مدبّرانهٔ قرآن مواظبت کنند ﴿کلمات او را هیچ تغییر دهنده‌ای نیست﴾ یعنی: آنچه که حق تعالی از آن خبر داده و بدان امر کرده، هیچ کس قادر به تبدیل آن نیست و هیچ کس نمی‌تواند حکم کلماتش را تغییر دهد ﴿و جز او هرگز هیچ پشت و پناهی نیابی﴾ مُلْتَحِدْ: پناهگاه است. یعنی: اگر قرآن را نخوانی، به احکام آن عمل نکنی و از آن پیروی ننمایی، هرگز مکان و مرجعی را نخواهی یافت که بدان پناه بری تا تو را از عذاب خداوند ﷻ نگه دارد.

وَٱصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَوٰةِ وَٱلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُۥ ۖ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا ۖ وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُۥ عَن ذِكْرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمْرُهُۥ فُرُطًا ﴿٢٨﴾

﴿و با کسانی‌که پروردگار خود را به صبح و شام یاد می‌کنند﴾ با استمرار بر نیایش و دعا در تمام اوقات، یا در دو طرف روز ﴿شکیبایی پیشه کن﴾ خدای سبحان به حبیبش دستور می‌دهد که خود را با گروه فقرای مؤمنان همآوا، همراه، پایدار و مقیّد گرداند ﴿خشنودی او را می‌خواهند﴾ یعنی: ایشان گروهی هستند که از عبادت و دعایشان فقط خواهان خشنودی حق تعالی هستند ﴿و باید که چشمانت از آنان درنگذرد﴾ یعنی: از آن فقرای مؤمن چشم برمگیر تا به غیرشان از صاحبان شوکت و زینت مشغول گردی. به‌قولی معنی این است: چشمانت ایشان را حقیر ننگرند

﴿که آرایش زندگی دنیا﴾ یعنی: همنشینی با اهل شرف و سرمایه، یا زینت و تجمّل دنیا ﴿را بخواهی و از آن کس که دلش را از یاد خود غافل ساخته‌ایم﴾ با مهر کوبیدن بر آن ﴿فرمان مبر﴾ همانند این گروهی که به دنیا مشغول بودند و از رسول خدا ﷺ خواستند تا فقرا را از مجلس خویش دور گرداند ﴿و﴾ بدان که اینان همان کسانی هستند که ﴿از هوی و هوس خود پیروی کرده﴾ و آن را بر حق ترجیح داده‌اند و بنابراین، شرک را بر توحید برگزیده‌اند ﴿و اساس کارش بر از حدّ گذشتن است﴾ فُرُطاً: از تفریط است، تفریط عبارت است از: ضایع‌کردن حقّ خدا ﷻ و کوتاهی در امر وی به سبب جهالت.

سلمان فارسی رضی الله عنه در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه می‌گوید: مؤلّفةالقلوب ــ عیینه‌بن حِصن و اقرع‌بن حابس و منسوبانشان ــ نزد رسول خدا ﷺ آمده و گفتند: یا رسول‌الله! حقیقت این است که اگر شما در صدر مجلس بنشینید و این گروه و بوی بد جبّه‌هایشان را از ما دور سازید ــ منظورشان سلمان، ابوذر، عبدالله‌بن‌مسعود و فقرای مسلمان رضی الله عنهم بودند که جبّه‌هایی پشمینه‌ای بر تن داشتند و جز این دیگر لباسی بر تنشان نبود ــ ما در مجلس شما می‌نشینیم و از شما احکام و مواعظ را می‌گیریم؛ همان بود که آیهٔ: (وَاتْلُ مَا أُوْحِيَ...) تا (إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِيْنَ نَارًا...) نازل شد و این اشراف‌پیشگان بزرگ‌منش را به دوزخ تهدید نمود. پس رسول خدا ﷺ بی‌درنگ بعد از نزول این آیه برخاستند و به جست‌وجوی این گروه از فقرای مسلمان پرداختند تا ایشان را در آخر مسجد مشغول ذکر خدا ﷻ یافتند پس فرمودند: «ستایش بر خدایی که مرا نمیراند تا آن‌که مرا به حبس‌کردن نفسم با مردانی از امّتم فرمان داد. ای فقرای مسلمان! زندگی و مرگ من باشماست».

وَقُلِ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ ۖ فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ فَلْيَكْفُرْ ۚ إِنَّآ

أَعْتَدْنَا لِلظَّٰلِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا ۚ وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَآءٍ كَٱلْمُهْلِ يَشْوِى ٱلْوُجُوهَ ۚ بِئْسَ ٱلشَّرَابُ وَسَآءَتْ مُرْتَفَقًا ﴿٢٩﴾

﴿و بگو﴾ به این گروه غافل استکبارپیشه ﴿**حق از سوی پروردگارتان رسیده است**﴾ نه از سوی غیر وی تا در آن تبدیل و تغییری ممکن باشد. یعنی: من این دین حق را از نزد خود برای شما نیاورده‌ام بلکه آن را فقط ازسوی الله ﷻ آورده‌ام ﴿**پس هرکه بخواهد ایمان آورد**﴾ لفظ، لفظ مشیئت است و مراد از آن امر می‌باشد ﴿**و هرکه بخواهد کافر شود**﴾ لفظ، لفظ مشیئت است و مراد از آن خبر دادن می‌باشد. یعنی مادامی که حقّ همین است پس کسی‌که کافر و گمراه می‌شود، جز بر خود ستم نمی‌کند و جز به زیان خود گمراه نمی‌شود ﴿**بی‌گمان ما برای ستمگران**﴾ یعنی: برای کسانی که کفر به خدای عزّوجلّ و انکار پیامبرانش را انتخاب کرده‌اند ﴿**آتشی**﴾ بزرگ را ﴿**آماده کرده‌ایم که سراپرده‌هایش آنان را در بر می‌گیرد**﴾ سُرَادِق: خانهٔ ساخته‌شده از قماش است. پس آیهٔ کریمه آتشی را که به آنان احاطه می‌کند، به سراپرده‌ای تشبیه کرده که بر هرکه در درون آن است، احاطه می‌کند و او را دربرمی‌گیرد ﴿**و اگر فریاد کنند**﴾ و فریادرسی جویند تا از گرمای آتش نجاتشان دهد ﴿**به نوشانیدن آبی مانند فلز گداخته به داد آنان رسیده شود**﴾ مُهْل: هر چیزی است که به آتش گداخته شود از معادن زمین؛ مانند آهن، مس و سرب. به‌قولی: مُهل، رسوب روغن است ﴿**که چهره‌ها را بریان می‌کند**﴾ به سبب داغی خویش ﴿**وه! چه بد آشامیدنی‌ای است**﴾ این نوشابهٔ آنان ﴿**و چه بد آرامگاهی است**﴾ این دوزخی که آنان برای راحتی خود آن را دربرگرفته و در آن به استراحت می‌پردازند!! تعبیر «آرامگاه» برای دوزخ، از باب تهکّم و استهزای آنهاست.

این آیه بیدار باشی است به کسانی که مناصب، مقامات و هوی نفس، مانند

خوراکی‌ها، نوشابه‌ها و غیر آن از برخورداری‌ها را بر طاعت خداوند متعال ترجیح می‌دهند.

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ﴿٣٠﴾

أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمْ جَنَّٰتُ عَدْنٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهِمُ ٱلْأَنْهَٰرُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِّن سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُّتَّكِـِٔينَ فِيهَا عَلَى ٱلْأَرَآئِكِ ۚ نِعْمَ ٱلثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ﴿٣١﴾

بعد از آن‌که حق تعالی حال بدبختان سیه‌روز را ذکر کرد، در اینجا حال نیکبختان را بیان کرده و می‌فرماید: ﴿**بی‌گمان کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند**﴾ بدانند که ﴿**یقیناً ما پاداش کسی را که نیکوکاری کرده است، ضایع نمی‌کنیم**﴾ در آخرت. ﴿**آنانند که بهشتهای عدن به ایشان اختصاص دارد**﴾ عَدْن: اقامت همیشگی است، یعنی: ایشان علی‌الدّوام در آن بهشت‌ها ماندگارند ﴿**از فرودستشان**﴾ یعنی: از زیر غرفه‌ها و از زیر درختان آن بوستانها ﴿**جویبارها جاری است، در آنجا با دست‌بندهایی از طلا آراسته می‌شوند**﴾ سُوار: زینتی است که بر بازو نهاده می‌شود و این زینت شاهان و زنان در دنیاست که در بهشت مردان نیز به آن آراسته می‌شوند. در **حدیث‌شریف** به روایت ابوهریره رضی الله عنه آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «زیور مؤمن در بهشت تا جایی می‌رسد که آب وضو به آن می‌رسد». ﴿**و جامه‌های سبز از سُندس و إستبرق می‌پوشند**﴾ سُنْدُس: ابریشم

نازک و اِسْتَبْرَق: ابریشم ستبر است که آن را دیبا می‌نامند. رنگ سبز را مخصوص ساخت زیرا این رنگ با چشم سازگار است و نیکوترین رنگهاست. چنان‌که علم «الوان» جدیداً به خصوصیّات بسیار اعجاب انگیز این رنگ پی برده است ﴿**در آنجا بر تختها تکیه می‌زنند**﴾ تخت‌هایی که بر آنها پرده‌ها و تشک‌ها قرار دارد، یا در آنجا سریرهایی نرم و راحت قراردارد که خانه و حجلهٔ عروس را به آن می‌آرایند ﴿**نیک پاداشی است**﴾ این پاداشی که خداوند ﷻ به آنها داده است ﴿**و نیکو تکیه‌گاهی است**﴾ این متّکاها و سریرها.

۞ وَٱضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَّجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَٰبٍ وَحَفَفْنَٰهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا ﴿٣٢﴾

﴿**و برای آنان مَثَلی بزن دو مرد را**﴾ یعنی: برای کسانی‌که به دنیا و آرایش‌های آن فخر می‌کنند و از همنشینی با فقرا احساس حقارت می‌نمایند، آن دو مرد را مَثَل بزن که یکی از آنها مؤمن و دیگری کافر بود؛ ﴿**که به یکی از آنها**﴾ که کافر بود ﴿**دو باغ از درختان انگور**﴾ متنوّع و گوناگون ﴿**دادیم و پیرامون آن دو باغ را با درختان خرما پوشاندیم**﴾ یعنی: برگرداگرد آن دو باغ از تمام جوانب درختان خرما را روياندیم ﴿**و میان آن دو**﴾ باغ ﴿**کشتزاری قرار دادیم**﴾ که بر رونق و بهجت و غنای آن می‌افزود. به قولی: آن دو مرد، دو برادر از بنی‌اسرائیل بودند. به قولی دیگر: آنها دو برادر از مردم مکّه و از قبیلهٔ بنی مخزوم بودند؛ یکی به نام اسود که کافر بود و دیگری به نام ابی‌سلمه که مؤمن بود.

كِلْتَا ٱلْجَنَّتَيْنِ ءَاتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِم مِّنْهُ شَيْـًٔا ۙ وَفَجَّرْنَا

خِلَٰلَهُمَا نَهَرًا ﴿٣٣﴾

﴿هر یک از این دو باغ اُکُل خود را داد﴾ اُکُلَها: یعنی محصول و ثمر وباروبر خود را ﴿و از محصول هیچ کم نکرد﴾ برخلاف آنچه که عادتاً در سایر باغها مشاهده می‌شود زیرا باغها غالباً یک سال میوهٔ بسیار و سال دیگر میوه کم می‌دهند ﴿و میان آن دو جویباری روان کرده بودیم﴾ تا دائماً و بی انقطاع آن دو باغ را آبیاری کند.

وَكَانَ لَهُۥ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَٰحِبِهِۦ وَهُوَ يُحَاوِرُهُۥٓ أَنَا۠ أَكْثَرُ مِنكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا ﴿٣٤﴾

﴿و برای او﴾ یعنی: برای صاحب آن دو باغ ﴿میوهٔ فراوان بود﴾ یعنی: صاحب آن دو باغ بجز میوه‌های انگور و خرما، صاحب بهره‌های دیگر از زر و سیم و سایر انواع میوه‌ها نیز بود. به‌قولی: مراد از ثمر در اینجا مال و ثروت از طلا و نقره است ﴿پس به رفیقش﴾ یعنی: به برادر مؤمنش ﴿گفت درحالی‌که با او گفت‌وگو می‌کرد﴾ یعنی: در حالی که با او جدال لفظی داشت و بر او فخر می‌فروخت؛ ﴿من از تو در مال بیش و به اعتبار حشم نیرومندترم﴾ یعنی: من نسبت به تو در تحقّق خواسته‌هایم نیرومندتر و موفّق‌ترم زیرا من خدم و حشم بسیاری را به خدمت می‌گیرم. بدین‌سان بود که مال و ثروتش او را ــ همانند هر سرمایه‌دار مغرور دیگری ــ به کبر و غرور کشانیده بود. گفتنی است که فخر ورزیدن به سرمایه، غرّه‌شدن به دنیا و برتری‌منشی بر دیگران با تکیه بر ثروت و پول، حال و وضع دائمی توانگران است؛ مگر کسانی‌که خدای عزّوجلّ برآنان رحم کرده باشد ــ پناه بر خداوند ﷻ از چنین حالی.

وَدَخَلَ جَنَّتَهُۥ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِۦ قَالَ مَآ أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَٰذِهِۦٓ أَبَدًا ﴿٣٥﴾

﴿و داخل باغش شد﴾ مفسّران می‌گویند: آن شخص مغرور و متکبّر با این هدف که ثروت و مکنت خود را به رخ برادر مسلمان خود بکشد، دست وی را گرفت و او را به باغ خویش برد، او را در آن می‌گردانید و عجایب و زیبایی‌های آن را به وی نشان می‌داد ﴿درحالی‌که او به خود ستمکار بود﴾ با کفر و عُجب و خودنگری خویش ﴿گفت﴾ آن کافر از فرط غفلت، طول أمل، قلّت عقل و ضعف یقین ﴿گمان نمی‌کنم که هرگز این﴾ باغ ﴿نابود شود﴾.

وَمَآ أَظُنُّ ٱلسَّاعَةَ قَآئِمَةً وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَىٰ رَبِّى لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا ﴿٣٦﴾

﴿و گمان نمی‌کنم که قیامت برپا شود﴾ به این ترتیب، او منکر رستاخیز گشته و برادرش را از کفر خود به فنای دنیا و برپایی قیامت خبر داد ﴿و اگر هم به‌سوی پروردگارم بازگردانده شوم، قطعاً بهتر از این را در بازگشت خواهم یافت﴾ او پنداشت که اگر هم به‌فرض و تقدیر ــ چنان‌که رفیقش عقیده دارد ــ به‌سوی پروردگار متعال باز گردانده شود، پروردگار به او در آخرت بهتر از این باغ را خواهد داد. البتّه او این سخن را از روی قیاس غایب بر حاضر گفت، یعنی: چون در دنیا غنی و ثروتمند و مورد إکرام و إعزاز خداوند متعال هستم پس در آخرت نیز این‌چنین خواهم بود. شکّی نیست که این‌گونه برداشت و تحلیل نمایانگر به هم ریختن معیارها و ضوابط در ذهن و نهاد او و ناشی از فرط غرور و بدمستی‌ای بود که بر اثر

ثروتمندی بر وی چیره شده بود و این خود استدراجی برایش از جانب خدای سبحان بود.

قَالَ لَهُۥ صَاحِبُهُۥ وَهُوَ يُحَاوِرُهُۥٓ أَكَفَرْتَ بِٱلَّذِى خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّىٰكَ رَجُلًا ﴿٣٧﴾

﴿گفت به او رفیق﴾ مؤمن ﴿او در حالی که با او گفت‌وگو می‌کرد: آیا به آن کسی که تو را از خاک آفرید، کافر شدی﴾ از آنجا که پدرت آدم علیه السلام را از خاک آفرید و او اصل و سرمنشأ توست ﴿سپس از نطفه آفرید﴾ که عبارت است از آب منی ﴿آن‌گاه تو را در هیأت مردی در آورد؟﴾ تو را انسانی نرینه گردانیده و اعضای وجودت را به اعتدال و برابری تمام آراست و وجودت را به پایهٔ اکمال رسانید؟ آیا به این بزرگ آفریدگار خویش کافر شدی؟.

این آیه تلویحاً به برانگیختن بعد از مرگ اشاره دارد زیرا ذاتی که بر آفرینش ابتدایی قادر باشد، یقیناً بر احیای مجدّد آن آفریده نیز تواناست.

لَّٰكِنَّا۠ هُوَ ٱللَّهُ رَبِّى وَلَآ أُشْرِكُ بِرَبِّىٓ أَحَدًا ﴿٣٨﴾

سپس برادر مؤمن وی افزود: ﴿لیکن من﴾ اعتقاد دارم که ﴿اوست خدا، پروردگار من﴾ یعنی: من برخلاف تو ولی نعمت خویش را خوب می‌شناسم و به خدایی او معترفم ﴿و هیچ کس را با پروردگار خود شریک نمی‌سازم﴾ چنان‌که تو شریک گردانیدی.

وَلَوْلَآ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَآءَ ٱللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِٱللَّهِ ۚ إِن

تَرَنِ أَنَا۠ أَقَلَّ مِنكَ مَالًا وَوَلَدًا ﴿۳۹﴾

فَعَسَىٰ رَبِّيٓ أَن يُؤْتِيَنِ خَيْرًا مِّن جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِّنَ

ٱلسَّمَآءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا ﴿۴۰﴾

﴿ **و چون وارد باغت شدی، چرا نگفتی ماشاءالله** ﴾ یعنی : چرا در هنگام واردشدن به باغت نگفتی : « آنچه الله خواسته باشد ، همان شدنی است » . این سخن را برای آن گفت تا او را به اعتراف بر این حقیقت برانگیزد که آن باغ و هر چه در آن است ، آفریدهٔ خداوند ﷻ و در گرو مشیّت اوست؛ پس اگر بخواهد آن را باقی می‌گذارد و اگر بخواهد فانی‌اش می‌گرداند . و چرا نگفتی : ﴿ **لاقوة الاباالله** ﴾ یعنی : هیچ نیرویی جز به مشیّت خداوند نیست .

این سخن را برای آن گفت تا او را بر اعتراف به عجز و ناتوانی‌اش برانگیزد و به وی بفهماند که توفیق وی در آبادانی آن باغ ، فقط نتیجهٔ یاری الله ﷻ بوده است نه بر اثر قوّت و قدرت خود وی و هیچ کس بر آنچه که در دست وی از دارایی و نعمت قرار دارد ، جز به یاری خدا ﷻ توانا و مسلّط نمی‌شود و هیچ چیز جز به مشیّت الله ﷻ صورت تحقّق به خود نمی‌گیرد . در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ به ابوموسی ﷺ فرمودند : « آیا تو را بر گنجی از گنج‌های بهشت راهنمایی نکنم؛ آن گنج لاحول ولا قوّة الاّ باالله است » . همچنین در **حدیث‌شریف** به روایت انس ﷺ آمده است : « خداوند بر بنده‌ای هیچ نعمتی را ــ اعم از خانواده یا مال یا فرزند ــ ارزانی نمی‌دارد که او بر آن نعمت (ماشاءالله لا قوّةالاّ باالله) بگوید و در آن آفتی ــ بجز مرگ ــ ببیند » . یعنی : در آن هیچ آفتی روی نمی‌دهد ، جز این‌که اجل موعود آن فرارسیده باشد . از این جهت ، برخی از سلف گفته‌اند : « هر کس از حال ، یا مال ، یا فرزندانش خوشش آمد ، باید بگوید : ماشاءالله لاَ قُوَّةَ اِلاّ

بِاللّٰه ».

آن گاه شخص مؤمن افزود : ﴿**اگر مرا از حیث مال و فرزند کمتر از خود می‌بینی**﴾ باکی نیست ﴿**پس چه‌بسا پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد**﴾ در دنیا یا در آخرت ﴿**و بر آن**﴾ باغت ﴿**آفتی از آسمان بفرستد**﴾ که آن را بر آن باغ مقدّر نموده است . به‌قولی؛ حُسْبَان : عبارت است از صاعقه ﴿**تا به زمینی بی‌گیاه و لغزنده تبدیل گردد**﴾ یعنی : بر اثر آن آفت یا آن صاعقه ، باغ توی کافر به زمینی بی‌گیاه تبدیل گردد که از خشکی و بی‌گیاهی پاها در آن بلغزد .

أَوْ يُصْبِحَ مَآؤُهَا غَوْرًا فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُۥ طَلَبًا ﴿٤١﴾

﴿**یا آب آن**﴾ باغت ﴿**فرورفته شود**﴾ در اعماق زمین ﴿**تا هرگز نتوانی آن را به دست آوری**﴾ به هیچ نیرنگ و هیچ وسیله‌ای .

وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِۦ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَآ أَنفَقَ فِيهَا وَهِىَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَٰلَيْتَنِى لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّىٓ أَحَدًا ﴿٤٢﴾

﴿**و بر میوه‌های او احاطه کرده شد**﴾ یعنی : سرانجام ، آفت آسمانی بر باغش زد و میوه‌های باغش را نابود کرد و آنچه باید به او برسد ، رسید ﴿**پس چنان شد که دست بر دست می‌مالید**﴾ یعنی : از افسوس و اندوه و حسرت ، دستهایش را برهم می‌زد ﴿**برآنچه در آن باغ خرج کرده بود**﴾ یعنی : بر اموالی که در آبادانی و سامان‌دهی آن باغ هزینه و صرف کرده بود ﴿**درحالی‌که آن باغ بر داربستهای خود فروافتاده بود**﴾ یعنی : ستونهایی که تاکهای انگور را بر آن می‌افکنند ، فروریخته بود یا دیوارها و سقفها و آبادیهای آن برروی همدیگر فرو ریخته بود ﴿**و**﴾ با

انـــدوه و حســـرت ﴿**مـی‌گفت: ای کـاش بـا پـروردگار خـود هـیچ کس را شـریک نمی‌گرفتم**﴾ پس چون بر بادرفتن باغش را دید، آرزو کرد که کاش هیچ چیز را با خدای سبحان شریک نمی‌آورد تا باغش از نابودی به سلامت مـی‌ماند. یـا ایـن سخن را به قصد توبه از شرک گفت.

وَلَمْ تَكُن لَّهُۥ فِئَةٌ يَنصُرُونَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا ﴿٤٣﴾

﴿**و برای او هیچ گروهی نبود که او را در برابر خداوند یاری دهند**﴾ یعنی: آن کسان و خدمتکارانی که او در گذشته به آنها افتخار می‌کرد، هیچ کاری برایش انجام داده نتوانسته و هیچ سودی به حالش نکردند ﴿**و خود انتقام‌گیرنده نبود**﴾ یعنی: خود هم توان و قدرتی نداشت که از الله ﷻ به سبب نابودساختن باغش انتقام بگیرد.

هُنَالِكَ ٱلْوَلَٰيَةُ لِلَّهِ ٱلْحَقِّ ۚ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا ﴿٤٤﴾

﴿**در آنجا فقط ولایت به خداوند حق تعلّق دارد**﴾ یعنی: در آن موقف، نصرت و کارسازی فقط از آن خدای سبحان است و جز او هیچ‌کس و هیچ نیرویی بر این کارسازی توانا نیست. یا معنی این است: در روز قیامت، سلطه و حاکمیّت فقط از آن حق تعالی است و هیچ کس در آن روز باوی در ملکش کشمکش نمی‌کند ﴿**او بهتر است از جهت پاداش**﴾ دادن به دوستانش ﴿**و او بهتر است از نظر فرجام**﴾ یعنی: او بهترین بخشندهٔ نیک‌فرجامی به دوستانش می‌باشد.

باید دانست که در این داستان برای اهل خرد عبرت‌هاست؛ از جـمله ایـن‌که: مغرور شدن به آرایشهای زندگی دنیا به کفر می‌انجامد.

وَٱضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا كَمَآءٍ أَنزَلْنَٰهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ

فَٱخْتَلَطَ بِهِۦ نَبَاتُ ٱلْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ ٱلرِّيَٰحُ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ مُّقْتَدِرًا ﴿٤٥﴾

﴿**و برای آنان زندگی دنیا را مَثَل بزن**﴾ یعنی : برای آنان مَثَلی بزن که در زیبایی و طراوت و زوال زود هنگام خویش به زندگانی دنیا شباهت دارد؛ ﴿**که**﴾ زندگانی دنیا ﴿**مانند آبی است که آن را از آسمان فروفرستادیم؛ سپس گیاه زمین با هم درآمیخت**﴾ یعنی : چون آب بر گیاهان زمین فرود آمد ، گیاهان با هم در آمیختند و به سبب آب رشد کرده و بسیار شدند تا بدانجا که پخته و رسیده گردیدند ﴿**پس آخر کار**﴾ آن گیاه ﴿**چنان درهم شکسته شد که بادها پراکنده‌اش کردند**﴾ در گوشه و کنار زمین و دیگر از آن گیاه هیچ اثری نماند ، به‌طوری‌که زمین به همان حال اوّل خود برگشت . یعنی : این‌چنین است حال و وضع زندگی دنیا؛ که برای آن هیچ بقایی نیست و سرانجام آن منتهی به زوال و نابودی است ﴿**و خدا همواره بر هر چیز تواناست**﴾ ایجاد می‌کند ، فانی می‌گرداند و از هیچ کاری عاجز نیست .

ٱلْمَالُ وَٱلْبَنُونَ زِينَةُ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا ۖ وَٱلْبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا ﴿٤٦﴾

﴿**مال و فرزندان زیور زندگانی دنیایند**﴾ که زندگانی دنیا به آنها رنگ و رونق می‌گیرد پس چنانچه در رضای الهی به کار گرفته نشوند ، چیزی نیستند که در آخرت نفعی برسانند ﴿**و باقیات الصّالحات**﴾ یعنی : نیکی‌های ماندگار و طاعات و عباداتی که مسلمانان در دنیا انجام می‌دهند و همهٔ اعمال خیر؛ چه مالی و چه بدنی ، اینها هستند که اعمال ماندگار شایسته ، یعنی همان با قیات‌الصّالحاتی‌اند که

نزد خدا ﷻ محفوظ می‌مانند، آری! اینها ﴿**نزد پروردگارت از نظر پاداش بهترند**﴾ از آن آرایش‌ها و برای صاحبان خود منفعت بیشتری دربر دارند ﴿**و از نظر امید نیز بهترند**﴾ یعنی: باقیات الصّالحات از چیزهایی که صاحبان اموال و فرزندان به آن چشم می‌دوزند امیدبخش‌ترند زیرا باقیات الصّالحات بر اساس وعدهٔ راستین حق تعالی ماندگارند، درحالی‌که امیدهای مادّی اکثراً دروغین و بی‌پایه می‌باشند.

در **حدیث‌شریف** به روایت احمد و ابن‌حبّان از ابی‌سعید خدری ﷺ آمده است که رسول خدا ﷺ به اصحاب فرمودند: «در پی به‌دست آوردن باقیات‌الصّالحات بسیاری باشید. اصحاب پرسیدند: چه چیزهایی باقیات‌الصّالحات اند یا رسول‌الله؟ فرمودند: گفتن تکبیر، تهلیل، تسبیح، تحمید و لاحول ولا قوّة الاّ بالله».

وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا ﴿۴۷﴾

سپس خداوند ﷻ به پیامبرش دستور می‌دهد تا منظری از منظره‌های قیامت را به عاشقان دنیا یادآوری نماید: ﴿**و**﴾ یاد کن ﴿**روزی را که کوهها را روان کنیم**﴾ روان‌ساختن کوهها؛ عبارت از برکندن و دورساختن آنها از اماکن آنها و به حرکت در آوردن آنها همانند به حرکت درآوردن ابرهاست. این واقعه در روز قیامت است چنان‌که در آیهٔ دیگری آمده است: (و از تو دربارهٔ کوهها می‌پرسند، بگو: پروردگارم آنها را در روز قیامت ریزریز خواهد ساخت سپس آنها را پهن و هموار خواهد کرد، نه در آنها کجی‌ای می‌بینی و نه ناهمواری‌ای) [طه/۱۰۷ـ۱۰۵]. ﴿**و زمین را بارز شده می‌بینی**﴾ بروز زمین؛ آشکارگشتن آن و از بین‌رفتن چیزهایی است که آن را می‌پوشانند، مانند کوهها، درختان و ساختمانها ﴿**و آنان را گرد می‌آوریم**﴾ یعنی: تمام خلایق را بعد از برانگیختنشان از همه جا به‌سوی موقف محشر گرد می‌آوریم ﴿**پس هیچ کس از آنان را فرو نگذاریم**﴾ مگر این‌که او را به‌سوی آنجا گرد می‌آوریم.

وَعُرِضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَّقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ۚ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَّجْعَلَ لَكُم مَّوْعِدًا ﴿٤٨﴾

﴿و آنان به صفّ بر پروردگارت عرضه می‌شوند﴾ یعنی: همه به صفّ نزد حق تعالی حاضر کرده می‌شوند پس به آنها می‌فرماید: ﴿به راستی همان‌گونه که نخستین بار شما را آفریده بودیم﴾ با پای برهنه و بدن لخت و عریان ﴿به سوی ما آمدید﴾ چنان‌که در **حدیث‌شریف** به روایت عائشه رضی‌الله عنها آمده است: «مردم در روز قیامت با پای برهنه، بدن عریان و بدون ختنه حشر می‌شوند». عائشه رضی‌الله عنها می‌گوید: گفتم؛ یا رسول‌الله! مردان و زنان همه به‌سوی یک‌دیگر می‌نگرند؟ فرمودند: «کار سخت‌تر و هولناک‌تر از آن است که بعضی به‌سوی بعضی دیگر بنگرند». ﴿بلکه می‌پنداشتید که هرگز برای شما وعده‌گاهی مقرّر نمی‌کنیم﴾ یعنی: در دنیا بر این پندار بودید که برانگیخته نمی‌شوید و برای شما موعدی مقرّر نمی‌داریم که در آن شما را در برابر اعمالتان مورد بازپرسی و مجازات قرار دهیم.

وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا ۚ وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا ۗ وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ﴿٤٩﴾

﴿و کتاب در میان نهاده می‌شود﴾ مراد از کتاب، نامه‌های اعمال است. یعنی: کارنامهٔ هر کس در دستش نهاده می‌شود؛ کارنامهٔ نیکبختان در دست راستشان و

کارنامهٔ شقاوت پیشگان در دست چپشان ﴿**آن‌گاه مجرمان را از آنچه در آن است، ترسان می‌بینی**﴾ یعنی: مجرمان را از افتضاحی که در پی تحویل‌دادن آن نامه در آن جمع عظیم دامنگیرشان می‌شود و نیز از عذاب دردناک، هراسان و بیمناک می‌بینی ﴿**و می‌گویند: ای وای بر ما، این چه نامه‌ای است که هیچ کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته، جز این‌که آن را به حساب آورده است**﴾ یعنی: این نامه هیچ گناه صغیره و کبیره‌ای را فرو نگذاشته، جز این‌که آن را در ضبط و ثبت و حساب آورده و این در مورد گنهکارانی است که مرتکب گناهان کبیره شده و از آنها توبه نکرده‌اند و اینان گناهان صغیره را نیز در نامه‌های اعمالشان می‌یابند. امّا کسانی‌که از گناهان کبیره پرهیز کرده‌اند، متوجّه می‌شوند که گناهان صغیره از نامهٔ اعمالشان محو شده است چنان‌که آیهٔ (۳۱) از سورهٔ «نساء» بر این حقیقت دلالت می‌کند ﴿**و آنچه را که کرده بودند**﴾ در دنیا از معاصی ﴿**حاضر می‌یابند**﴾ یعنی: نوشته شده و ثبت شده می‌یابند ﴿**و پروردگار تو به هیچ کس ستم نمی‌کند**﴾ یعنی: احدی از بندگانش را بی‌گناه مورد مؤاخذه و مجازات قرار نمی‌دهد و از پاداشی که انجام‌دهندهٔ طاعت مستحقّ آن است نمی‌کاهد.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَٰٓئِكَةِ ٱسْجُدُوا۟ لِـَٔادَمَ فَسَجَدُوٓا۟ إِلَّآ إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ ٱلْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِۦٓ ۗ أَفَتَتَّخِذُونَهُۥ وَذُرِّيَّتَهُۥٓ أَوْلِيَآءَ مِن دُونِى وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌۢ ۖ بِئْسَ لِلظَّٰلِمِينَ بَدَلًا ﴿٥٠﴾

﴿**و یاد کن هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید پس همه جز ابلیس سجده کردند**﴾ زیرا او از سجده کردن ابا کرد و استکبار ورزید ﴿**او از جنّ بود**﴾ حسن بصری می‌گوید: «ابلیس اصل جنّ بود چنان‌که آدم اصل بشر است».

﴿پس از فرمان پروردگار خود سرباز زد﴾ یعنی: از طاعت وی سر پیچید ﴿آیا﴾ با این حال ﴿او و نسلش را دوستان خود می‌گیرید﴾ یعنی: ای مردم! آیا بعد از آن‌که ابلیس از سجده کردن اباورزید و از فرمان الهی سرپیچید، بازهم او و نسلش را به دوستی خود می‌گیرید ﴿به‌جای من؟﴾ در نتیجه، از او و نسلش به‌جای اطاعت من اطاعت می‌کنید و آنها را بدل من می‌طلبید؟ ﴿و حال آن‌که آنها دشمن شمایند؟﴾ یعنی: چگونه کسی را که نه فقط از او هیچ منفعتی ندارید بلکه دشمن شما نیز هست و همه وقت مترصّد زیان‌زدن و ضربه‌زدن به شماست، بدل کسی می‌گیرید که شما را آفریده و نعمت‌هایی را که در آنها مستغرق هستید، بر شما ارزانی داشته است؟ ﴿شیطان چه بد جانشینی برای ستمکاران است﴾ یعنی: موالات و دوستی و اطاعت شیطان به جای موالات پروردگار سبحان، برای ستمکاران چه بد عوضی است.

۞ مَّآ أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ وَ لَا خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَ مَا كُنتُ مُتَّخِذَ ٱلْمُضِلِّينَ عَضُدًا ﴿٥١﴾

﴿من آنان را﴾ یعنی: ابلیس و نسل وی را ﴿در هنگام آفرینش آسمانها و زمین حاضر نکرده بودم﴾ یعنی: آنها در تدبیر و سامان‌دادن کار عالم شرکای من نبوده‌اند، به دلیل این‌که من آنان را در هنگام آفرینش آسمانها و زمین حاضر نکرده بودم ﴿و نه در هنگام آفرینش خودشان﴾ حتّی در آفرینش خودشان هم از آنان همکاری نخواسته‌ام بلکه آنان نیز همچون سایر مخلوقات، به محض اراده و قدرت مطلقهٔ لایزال من آفریده شده‌اند. البتّه این حجّت و استدلال مانند خورشید درخشان است چراکه مشرکان به این حقیقت که خداوند ﷻ آفرینندهٔ همه اشیاء است، مقرّ و معترف بودند ﴿و من آن نیستم که گمراهان را﴾ یعنی: شیاطین یا کافران را ﴿مددکار خود بگیرم﴾ پس هرگاه در امر آفرینش مددکار من نبوده‌اند،

دیگر چرا آنان را در پرستش شریک من می‌گیرید؟!.

شیخ سعیدحوّی﵀ در تفسیر «الأساس» می‌گوید: «در همه عصرها و بویژه در عصر ما، رواج نظریّه‌های غلط پیرامون اصل پیدایش هستی و پیدایش انسان، از مهمترین اسباب گمراهی بشر بوده‌اند و این نظریّه‌ها همه از نظر علمی نقض شده‌اند».

وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا۟ شُرَكَآءِىَ ٱلَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا۟ لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم مَّوْبِقًا ﴿٥٢﴾

﴿و﴾ یاد کن ﴿روزی را که خدا می‌گوید﴾ ای مشرکان! ﴿آنهایی را که شریکان من می‌پنداشتید﴾ و بر این پندار بودید که به شما نفعی می‌رسانند و برای شما شفاعت می‌کنند ــ اعم از بتان و غیر آنها را ﴿ندا دهید﴾ این خطاب در روز قیامت است ﴿پس آنها را بخوانند ولی پاسخی به آنان ندهند و ما میانشان موبقی قرار داده‌ایم﴾ مَوبِقْ: وادی عمیقی است که خداوند متعال به‌وسیلهٔ آن میانشان جدایی می‌اندازد تا یکی به دیگری نرسد پس مراد از مَوْبِقْ: ورطه و مهلکه است.

وَرَءَا ٱلْمُجْرِمُونَ ٱلنَّارَ فَظَنُّوٓا۟ أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا۟ عَنْهَا مَصْرِفًا ﴿٥٣﴾

﴿و مجرمان آتش دوزخ را می‌بینند و گمان می‌کنند که درآن خواهند افتاد﴾ گمان در اینجا به معنی علم و یقین است، یعنی: می‌دانند و یقین‌دارند که به دوزخ فرو می‌افتند ﴿و از آن، جای بازگشتن نیابند﴾ یعنی: از دوزخ گریزگاهی نیابند که به آن

بگریزند ، یا پناهگاهی نیابند که به آن پناه برند .

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَٰذَا ٱلْقُرْءَانِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٍ ۚ وَكَانَ ٱلْإِنسَٰنُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ﴿٥٤﴾

در این مقام که مقام برپاداشتن حجّت علیه مشرکان است ، خدای عزّوجلّ نعمت خویش بر خلقش را با نزول قرآن به یاد می‌آورد : ﴿**و به راستی گوناگون بیان کردیم**﴾ صَرَّفْنَا: یعنی به تکرار و گوناگون بیان کردیم ﴿**در این قرآن برای مردم**﴾ یعنی : به‌خاطر آنان و برای رعایت مصلحت و منفعت آنان ﴿**از هرگونه مَثَلی**﴾ مانند مَثَلها و داستانهای ذکر شده در این سوره و سوره‌های دیگر را ﴿**و انسان بیش از هر چیز جدل پیشه است**﴾ یعنی : انسان بیشتر از هر موجودی که جدل‌کردن از او متصوّر می‌باشد ، جدل پیشه است . در **حدیث‌شریف** به روایت علیّ‌بن‌ابی‌طالب ﷺ آمده است : شبی رسول خدا ﷺ بر در اتاق من و فاطمه کوبیدند و فرمودند : « آیا شما دو تن نماز نمی‌گزارید؟ » گفتم : یا رسول‌الله ! بی‌گمان جانهایمان در ید حق تعالی است پس هرگاه که بخواهد ، ما را از خواب برمی‌انگیزد . چون این سخن را گفتم ، رسول خدا ﷺ از پشت در بازگشتند و پاسخی به من ندادند ولی در همان حالی‌که می‌رفتند شنیدم که بر ران خود می‌زنند و می‌گویند : « وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا » .

حدیث فوق دلالت می‌کند بر این‌که : حجّت آوردن به قدَر الهی در نپیمودن راه کمال ، مقرون به ادب نیست .

وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن يُؤْمِنُوٓا۟ إِذْ جَآءَهُمُ ٱلْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا۟ رَبَّهُمْ

إِلَّآ أَن تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ ٱلْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ ٱلْعَذَابُ قُبُلًا ﴿٥٥﴾

﴿**و چیزی مانع مردم نشد از این‌که وقتی هدایت**﴾ یعنی : اسباب هدایت؛ مانند کتاب و پیامبر و وحی ﴿**به‌سوی‌شان آمد، ایمان بیاورند و از پروردگارشان طلب آمرزش کنند مگر به انتظار آن‌که سنّت پیشینیان برای آنان نیز پیش آید**﴾ سنّت پشینیان : یعنی عادتی که گریبانگیر آنان شد از این‌که ایمان نیاوردند و آمرزش نطلبیدند تا سرانجام مستحقّ عذاب شدند ﴿**یا**﴾ این‌که ﴿**به آنان عذاب گوناگون بیاید**﴾ قُبُلا: عذاب گوناگون یا عذاب رویارو و قابل مشاهده است. آری! به رغم مشاهدهٔ معجزات و بیان روشن وحی، کفّار از همان عصرهای نخستین پدیداری کفر و انحراف، مردمی تمرّدپیشه بودند و از پیامبران الهی خواستار عذاب می‌شدند تا عذاب می‌آمد و ریشه‌شان را برمی‌کند پس کفّار مکّه هم بسان پیشینیان در انتظار آنند که همان سنّت بر آنان نیز تکرار شود.

وَمَا نُرْسِلُ ٱلْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ ۚ وَيُجَٰدِلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ بِٱلْبَٰطِلِ لِيُدْحِضُوا۟ بِهِ ٱلْحَقَّ ۖ وَٱتَّخَذُوٓا۟ ءَايَٰتِى وَمَآ أُنذِرُوا۟ هُزُوًا ﴿٥٦﴾

﴿**و پیامبران را**﴾ یعنی : حاملان رسالت خویش به‌سوی امّتها را ﴿**جز بشارت‌دهنده**﴾ برای مؤمنان ﴿**و بیم‌دهنده**﴾ برای کافران ﴿**نمی‌فرستیم**﴾ یعنی : به همین دلیل، پیامبران ﷺ امکان آن را ندارند که دلهای مردم را به‌سوی هدایت سوق دهند بلکه این امکان از آن خدای سبحان و در اختیار اوست ﴿**و کسانی که کافر شده‌اند، به باطل مجادله می‌کنند تا به‌وسیلهٔ آن حق را پایمال گردانند**﴾ یعنی :

می‌خواهند تا حق را با جدال و شبهه‌های باطل و بیهوده‌شان نابود گردانیده و آن را با این سخنشان به پیامبران ــ که شما جز بشری مانند ما نیستید ــ و امثال آن از سخنان بیهوده، إبطال کنند ﴿و﴾ کافران ﴿آیات من را﴾ یعنی: قرآن، حجّت‌ها و خوارق عادات پیامبران را ﴿و آنچه را که بدان بیم داده شده‌اند﴾ از هشدارها و تهدیدها ﴿به تمسخر﴾ و ریشخند ﴿گرفتند﴾.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِـَٔايَـٰتِ رَبِّهِۦ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِىَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ ۚ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِىٓ ءَاذَانِهِمْ وَقْرًا ۖ وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى ٱلْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوٓا۟ إِذًا أَبَدًا ﴿٥٧﴾

﴿و کیست ستمکارتر از کسی که به آیات پروردگارش پند داده شده و از آن روگردان‌شد﴾ و چنان که باید در آن تدبّر و تفکّر نکرد و به آن ایمان نیاورد ﴿و فراموش کرد آنچه را دستهای وی پیش فرستاده است﴾ از کفر و گناهان لذا از آنها توبه نکرد؟ یعنی: کسی ستمکارتر از چنین کسی که دستاورد و کاروکردار پیشین خود را فراموش کند، نیست ﴿همانا ما بر دلهایشان پرده‌هایی کشیده‌ایم تا قرآن را نفهمند﴾ یعنی: پرده‌هایی که میان دلهایشان و میان رسیدن فهم و دریافت حقیقت به آنها، حایل و مانع می‌شود ﴿و در گوشهایشان سنگینی‌ای نهاده‌ایم﴾ که مانع از استماع حق و پذیرش قرآن می‌گردد ﴿و اگر آنان را به‌سوی هدایت فراخوانی، باز هرگز راه نیابند﴾ زیرا خداوند ﷻ به سبب کفر و گناهان، بر دلهایشان مهر نهاده و براثر اصرار و پافشاریشان بر کفر و عصیان، استعداد پذیرش ایمان و هدایت را از آنان سلب کرده است.

این آیات ناظر بر گروهی از مشرکان مکّه است که در علم ازلی خدای عزّوجلّ

چنین رفته که آنها بر کفر خواهند مرد.

وَرَبُّكَ ٱلْغَفُورُ ذُو ٱلرَّحْمَةِ ۖ لَوْ يُؤَاخِذُهُم بِمَا كَسَبُوا۟ لَعَجَّلَ لَهُمُ ٱلْعَذَابَ ۚ بَل لَّهُم مَّوْعِدٌ لَّن يَجِدُوا۟ مِن دُونِهِۦ مَوْئِلًا ﴿۵۸﴾

﴿و پروردگار تو آمرزنده و صاحب رحمت است﴾ یعنی: او بسیار آمرزنده و بسیار مهربان است و رحمتش بر همه چیز گسترده می‌باشد، از این‌روست که آنان را به شتاب عذاب نمی‌کند ﴿اگر به جرم آنچه کرده‌اند﴾ از نافرمانی‌ها؛ که کفر و مجادله و روی‌گردانی از جملهٔ آنهاست ﴿آنان را مؤاخذه می‌کرد، قطعاً در عذابشان تعجیل می‌نمود﴾ چراکه سزاوار این تعجیل بودند ولی چنین نمی‌کند ﴿بلکه برای آنها میعادی است﴾ یعنی: برای عذابشان سررسیدی مقرّر و معیّن است ﴿که هرگز از برابر آن پناهگاهی نمی‌یابند﴾ که به‌سوی آن پناه برده و از آن عذاب بگریزند.

وَتِلْكَ ٱلْقُرَىٰٓ أَهْلَكْنَٰهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا۟ وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَّوْعِدًا ﴿۵۹﴾

﴿و این شهرهایی است﴾ یعنی: شهرهای عاد و ثمود و امثال آن ﴿که چون ستم کردند﴾ مردم آنها با کفر و معاصی ﴿هلاکشان کردیم و برای هلاکتشان موعدی معیّن کردیم﴾ که بدون پس‌وپیش واقع گردید. پس کافران در هر زمان و مکانی باید از سرنوشت آنان عبرت گیرند و از تکرار این سنّت الهی در مورد خود برحذر باشند.

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَىٰهُ لَآ أَبْرَحُ حَتَّىٰٓ أَبْلُغَ مَجْمَعَ ٱلْبَحْرَيْنِ أَوْ

أَمْضِيَ حُقُبًا ﴿٦٠﴾

﴿و یاد کن هنگامی را که موسی﴾ فرزند عمران پیامبر فرستاده شده به سوی فرعون ﴿به نوجوان خود گفت﴾ آن نوجوان، یوشع فرزند نون همراه و مصاحب موسی علیه السلام بود که هم از او علم می‌آموخت و هم‌خدمتش را می‌کرد. آری! موسی علیه السلام به یوشع گفت: ﴿همیشه راه می‌روم تا به مجمع‌البحرین برسم﴾ یعنی: دست از سیر و طلب برنمی‌دارم تا به محلّ جمع‌شدن و تلاقی دو دریا برسم. به قولی: مراد از بحرین، بحر اردن و بحر قلزم یعنی محلّ تلاقی خلیج سویس با خلیج عقبه است. به‌قولی دیگر: مجمع‌البحرین، محلّ تلاقی دریای روم و اقیانوس اطلس در تنگهٔ جبل‌الطّارق روبروی طنجه است ﴿یا آن‌که بروم مدّت‌هایی دراز﴾ و پیوسته تا روزگارانی دراز راه پیمایی کنم.

در **حدیث‌شریف** به روایت ابیّ‌بن‌کعب رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده است که فرمودند: «موسی در میان بنی‌اسرائیل مشغول ایراد سخنرانی بود که از او سؤال شد: داناترین مردم کیست؟ در پاسخ گفت: من! این بود که خدای عزّوجلّ بر او عتاب کرد چراکه علم این موضوع را به وی ارجاع نکرده بود. لذا به او وحی فرستاد که ای موسی! من بنده‌ای دارم در مجمع‌البحرین که از تو داناتر است، موسی گفت: پروردگارا! چگونه می‌توانم به او برسم؟ حق تعالی فرمود: ماهی‌ای را بگیر و آن را در زنبیلی قرارده و پا در راه بگذار پس هرجا که ماهی را گم کردی، آن بنده‌ام در همانجاست. لذا موسی با خدمتکارش به راه افتاد...».

این آیه درسی است بزرگ برای معلّمان و متعلّمان، که معلّمان باید شایسته‌ترین شاگردان خود را به صحبت خود برگزینند و متعلّمان باید از صحبت و خدمت معلّم سرنپیچند.

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُۥ فِي ٱلْبَحْرِ

سَرَبًا ﴿۶۱﴾

﴿**پس چون رسیدند**﴾ موسی علیه‌السلام و جوان همراهش. و به‌قولی: موسی و خضر علیهما‌السلام ﴿**به محلّ جمع‌شدن دو دریا**﴾ یعنی: به جایی که محلّ دیدار موسی با خضر علیهما‌السلام بود ﴿**ماهی خودشان را فراموش کردند**﴾ مفسّران می‌گویند: موسی و یوشع علیهما‌السلام از ماهی بریان توشه‌ای برگرفته و آن را در زنبیلی نهادند و ــ چنان‌که گذشت ــ خدای عزّوجلّ گم‌شدن آن را نشانه‌ای برای موسی و جوان همراهش بر دریافت مطلوبشان قرارداده بود پس چون به محلّ تلاقی دو دریا رسیدند در آنجا به استراحت پرداختند، در این هنگام آن ماهی از زنبیل به دریا پرید و صدای افتادنش به دریا یوشع را از خواب بیدار کرد ﴿**و ماهی در دریا راه خود را در پیش گرفت مانند نقبی**﴾ آری! خدای عزّوجلّ ماهی بریان شده را زنده کرد و آن ماهی از زنبیل برجست و به دریا پرید. رفتن ماهی را در دریا به «نقب» تشبیه کرد زیرا آن ماهی آب را چنان می‌شکافت که آب از دوسویش مانند طاقی بالا آمده و به فرمان خداوند متعال جامد شده بود، گویی او در آب نقب می‌زد و راه می‌پیمود.

آری! زنده شدن ماهی بریان شده، معجزه‌ای برای موسی علیه‌السلام و نشانه‌ای بر محلّ وجود خضر علیه‌السلام بود.

فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَىٰهُ ءَاتِنَا غَدَآءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَـٰذَا نَصَبًا ﴿۶۲﴾

﴿**پس چون گذشتند**﴾ از مجمع‌البحرینی که میعادگاه ملاقات موسی و خضر علیهما‌السلام قرار داده شده بود ﴿**گفت**﴾ موسی ﴿**به جوان خود: غذای چاشتمان را بیاور که به راستی ما از این سفرمان رنج بسیاری دیده‌ایم**﴾ به این ترتیب، موسی از یوشع

خواست که آن ماهی بریان‌شده را بیاورد تا تناول کنند چراکه خسته و گرسنه شده‌اند. عجبا! که موسی تا از آن مکان مقرّر نگذشت، در آن سفر احساس خستگی نکرد و همین‌که از آنجا گذشت، به فرمان خداوند ﷻ احساس خستگی نمود.

قَالَ أَرَءَيْتَ إِذْ أَوَيْنَآ إِلَى ٱلصَّخْرَةِ فَإِنِّى نَسِيتُ ٱلْحُوتَ وَمَآ أَنسَىٰنِيهُ إِلَّا ٱلشَّيْطَٰنُ أَنْ أَذْكُرَهُۥ ۚ وَٱتَّخَذَ سَبِيلَهُۥ فِى ٱلْبَحْرِ عَجَبًا ﴿٦٣﴾

﴿گفت﴾ یوشع به موسی ﴿آیا دیدی؟﴾ یعنی: به سخنم توجّه کن ﴿وقتی که به آن صخره﴾ که در محلّ مجمع‌البحرین قرارداشت ﴿تکیه کرده آرام گرفتیم﴾ یوشع از آن صخره نام برد زیرا یادآوری آن متضمّن تعیین بیشتر آن مکان بود ﴿من﴾ در آنجا ﴿ماهی را فراموش کردم و جز شیطان کسی آن را از یاد من نبرد از آن‌که داستان آن را یاد کنم﴾ یعنی: شیطان بود که با وسوسهٔ خویش از یاد من برد که تو را از داستان عجیب و غریب آن ماهی آگاه کنم که چگونه زنده شد و به دریا پرید ﴿و به‌طور عجیبی راه خود را در دریا پیش گرفت﴾ به راستی سخت موجب شگفتی بود که ماهی مردهٔ بریان‌شده‌ای که قسمتی از آن هم خورده شده بود، زنده شده به دریا برجهد و اثر روان‌شدنش در آب هم به صورت کانالی باقی بماند. به این ترتیب، یوشع عذر خود را در فراموشی‌اش از یادآوری آن امر، به موسی علیه‌السلام اعلام کرد.

قَالَ ذَٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ ۚ فَٱرْتَدَّا عَلَىٰٓ ءَاثَارِهِمَا قَصَصًا ﴿٦٤﴾

﴿گفت﴾ موسی علیه‌السلام ﴿این همان بود که ما می‌جستیم﴾ یعنی: آنچه تو از گم‌کردن

ماهی در آن مکان یادآوری کردی، دقیقاً همان چیزی است که ما به‌دنبال آن بودیم زیرا این خود همان نشانه‌ای است که حق تعالی برای ما قرار داده و دلالت می‌کند بر این‌که مرد مورد جستجوی ما در همانجاست ﴿**پس جستجوکنان بر ردّپای خود بازگشتند**﴾ یعنی: به همان راهی که از آن آمده بودند بازگشتند، درحالی‌که ردّپای خود را پی‌جویی می‌کردند تا راه را گم نکنند.

فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَآ ءَاتَيْنَـٰهُ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَـٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا ﴿٦٥﴾

﴿**پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند**﴾ احادیث صحیح بر این امر دلالت دارند که آن بنده، بَلْیابن‌مَلْکان ملقّب به خضر علیه السلام بود ﴿**که به او رحمتی از جانب خود دادیم**﴾ به‌قولی: رحمت همان نبوّت است پس بنابراین قول، خضر علیه السلام پیامبر بود. به‌قولی دیگر: مراد از رحمت، نعمتی است که خداوند متعال به خضر علیه السلام ارزانی کرده بود و ولایتی است که به وی بخشیده بود. بنابراین قول، خضر علیه السلام پیامبر نبود ﴿**و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم**﴾ خدای سبحان اموری از علم غیب را که مخصوص خود اوست، به خضر علیه السلام آموخته بود.

نقل است که موسی خضر علیهما السلام را درحالی دید که خود را به جامه‌ای پوشانده بود پس بر وی سلام کرد. و چون در آن سرزمین سلام کردن رسم نبود، خضر علیه السلام از وی پرسید: تو کیستی و سلام را در سرزمینت از کجا آورده‌ای؟ گفت: من موسی هستم. خضر علیه السلام پرسید: موسای بنی‌اسرائیل؟ گفت: آری! نزد تو آمده‌ام تا به من از دانشی که به تو داده‌اند بیاموزانی.

باید دانست که در سیر و سفر موسی علیه السلام به طلب علم، درسی است بلیغ برای ما مسلمانان، که نباید به هیچ حال از طلب علم دست برداریم، هر چند در آن

مدارجی از کمال را پیموده باشیم. همچنین از این داستان می‌آموزیم که عالم باید در برابر کسی که از او داناتر است، متواضع باشد.

قَالَ لَهُۥ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰٓ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا ﴿٦٦﴾

﴿موسی به او گفت: آیا از تو ــ به شرط این‌که از رشدی که آموخته شده‌ای به من یاد دهی ــ پیروی کنم؟﴾ موسی از خضر علیه السلام اجازه خواست تا از او پیروی کند، به این شرط که از آنچه خدا ﷻ به او آموخته است، به وی نیز بیاموزاند. باید دانست که اعلم بودن خضر، دلیل افضلیّت وی برموسی علیه السلام نیست زیراگاهی شخص فاضل از شخص مفضول بهرهٔ علمی می‌گیرد؛ چنانچه خداوند ﷻ مفضول را به علمی مخصوص گردانیده باشد که دیگری آن را نمی‌داند. گفتنی است که دانش موسی علیه السلام، علم به احکام شرعی بود در حالی‌که دانش خضر علیه السلام، علم به بعضی از امور غیبی بود. آری! آموختن موسی از خضر علیه السلام به معنی افضلیّت وی بر موسی علیه السلام نیست زیرا اگر خضر ولیّ بود موسی علیه السلام نبیّ بود و اگر خضر علیه السلام نبیّ بود، خدای عزّوجلّ موسی علیه السلام را به خلعت رسالت، فضیلت بخشیده بود.

قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا ﴿٦٧﴾

﴿گفت﴾ خضر به موسی علیه السلام **﴿تو هرگز نمی‌توانی همپای من صبر کنی﴾** یعنی: تو تاب نمی‌آوری که بر آنچه از علم من می‌بینی، شکیبایی کنی زیرا علم تو با علم من سر وفاق و سازگاری ندارد، علم تو علم ظاهر است و علم من علم باطن، علم تو علم شریعت است و علم من علم غیب.

وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِۦ خُبْرًا ﴿٦٨﴾

﴿ **و چگونه می‌توانی بر چیزی که به شناخت آن احاطه نداری صبر کنی؟** ﴾ یعنی: چگونه می‌توانی بر علمی که به حقیقت آن احاطه نداری، صبر کنی؟ زیرا من کارهایی می‌کنم که به ظاهر از نظر یک فرد عادّی هم جزء منکرات است، چه رسد به تو که یک پیامبر هستی و به دقایق امور نظر داری.

قَالَ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ صَابِرًا وَلَآ أَعۡصِي لَكَ أَمۡرٗا ﴿٦٩﴾

﴿ **گفت** ﴾ موسی به خضر علیهما السلام ﴿ **مرا ان‌شاءالله شکیبا خواهی یافت** ﴾ در همراهی خویش ﴿ **و در هیچ فرمانی تو را خلاف نمی‌کنم** ﴾ و به طاعت و پیروی تو پایبند خواهم بود. بدین گونه بود که موسی علیه السلام وعدهٔ شکیبایی خود را به مشیّت الله عزوجل موکول کرد زیرا در آنچه که به گردن گرفته بود، بر خودش اعتماد نداشت. البتّه این شیوهٔ انبیا علیهم السلام است که به اندازهٔ چشم به‌هم‌زدنی نیز بر خویشتن خویش تکیه نمی‌کنند.

قَالَ فَإِنِ ٱتَّبَعۡتَنِي فَلَا تَسۡـَٔلۡنِي عَن شَيۡءٍ حَتَّىٰٓ أُحۡدِثَ لَكَ مِنۡهُ ذِكۡرٗا ﴿٧٠﴾

﴿ **گفت** ﴾ خضر به موسی علیهما السلام ﴿ **اگر مرا پیروی می‌کنی پس در بارهٔ چیزی از من سؤال نکن** ﴾ از افعال مخالف با شریعت که از من مشاهد می‌کنی ﴿ **تا خود از آن با تو سخن آغاز کنم** ﴾ یعنی: باید این من باشم که تفسیر و تأویل افعال خویش و چرایی و چگونگی آنها را برای تو بیان کنم، نه این‌که تو مرا از آنها مورد سؤال قرار دهی. موسی علیه السلام از باب رعایت ادب شاگرد در برابر استاد، شرط وی را پذیرفت.

فَٱنطَلَقَا حَتَّىٰٓ إِذَا رَكِبَا فِى ٱلسَّفِينَةِ خَرَقَهَا ۖ قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْـًٔا إِمْرًا ﴿٧١﴾

﴿ **پس رهسپار شدند** ﴾ و در راه به کشتی‌ای برخوردند پس با کشتی‌نشینان گفت‌وگو کردند که آنان را نیز با خود بردارند، کشتی‌نشینان پذیرفتند و ایشان را با خود برداشتند ﴿ **تا وقتی که سوار کشتی شدند، آن را سوراخ کرد** ﴾ به قولی: خضر علیه السلام دیوار کشتی را سوراخ کرد تا آن را معیوب گرداند ولی قسمتی را که به آب نزدیک است، سوراخ نکرد تا به غرق‌شدن کشتی‌نشینان نینجامد ﴿ **گفت** ﴾ موسی به خضر علیه السلام ﴿ **آیا کشتی را سوراخ کردی تا سرنشینانش را غرق کنی** ﴾ موسی نتوانست خود را نگه دارد و بر آنچه که خضر با کشتی انجام داد، اعتراض نکند لذا این کار خضر را ناپسند شمرد چراکه این کار وی در نگاه اوّل، به نابودی جانها و اموال می‌انجامید. در بعضی از روایات آمده است: صاحبان کشتی آن دو را بی‌کرایه و به‌طور رایگان با خود در کشتی سوار کرده بودند زیرا آنها خضر را شناخته بودند پس به او و همراهش حرمت نهادند، از این جهت انکار موسی بر خضر شدیدتر بود. یعنی: آیا درست است که آنها به من و تو احسان کنند و تو در برابر آن احسان، کشتی آنان را معیوب کنی؟ ﴿ **واقعاً به کاری عظیم مبادرت ورزیدی** ﴾ یعنی: عجب کار هول‌انگیز و ناروایی را مرتکب شدی!.

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا ﴿٧٢﴾

﴿ **گفت** ﴾ خضر علیه السلام ﴿ **آیا نگفته بودم که تو هرگز نمی‌توانی همپای من صبر کنی؟** ﴾ خضر علیه السلام همان سخن سابق خود را به وی یادآوری کرد که گفته بود: (إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا) [آیهٔ/ ۶۷].

قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا ﴿۷۳﴾

موسی به خضر ﴿**گفت: "مرا به سبب آنچه فراموش کردم مؤاخذه نکن و در کارم برمن سخت نگیر**﴾ و با من آسان‌گیر باش، نه سخت‌گیر. در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «این عکس‌العمل اوّل از جانب موسی در برابر خضر، به سبب فراموشی وی بود. در این اثنا گنجشکی آمد و در کنار کشتی به دریا نوک زد، خضر به موسی گفت: بدان که علم من و تو در برابر علم خداوند متعال، جز مانند آنچه که این گنجشک از این دریا کم کرد، نیست».

فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكْرًا ﴿۷۴﴾

﴿**باز رهسپار شدند**﴾ یعنی: خضر و موسی علیهما السلام از کشتی پیاده شده و به راه خود ادامه دادند ﴿**تا به نوجوانی برخوردند پس**﴾ خضر ﴿**او را کشت**﴾ خضر همین که به آن پسربچّه که با اطفال دیگر مشغول بازی بود رسید، سرش را از بدنش برکند و او را به قتل رساند ﴿**گفت**﴾ موسی به خضر: ﴿**آیا نفس زکیّه‌ای را بدون این‌که کسی را به قتل رسانده باشد کشتی؟**﴾ یعنی: بی‌آن‌که کسی را به ناروا به قتل رسانده باشد تا کشتن آن قصاص تلقّی شود؟ نفس زکیّه: یعنی شخص پاک و بی گناه ﴿**واقعاً کار ناپسندی را مرتکب شدی**﴾ نُکْراً: یعنی بسیار زشت و ناپسند.

۞ قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿۷۵﴾

﴿**گفت**﴾ خضر به موسی: ﴿**آیا به تو نگفتم که هرگز نمی‌توانی همپای من صبر**

کنی؟ ﴾ در اینجا خضر لفظ «لَكَ ۞ به تو» را افزود زیرا سبب عتاب و سرزنش موسی نسبت به سؤال اوّل وی در اینجا بیشتر و موجب آن قوی‌تر بود چراکه مخالفت موسی یک بار دیگر تکرار شده بود.

قَالَ إِن سَأَلْتُكَ عَن شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي ۖ قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّي عُذْرًا ﴿٧٦﴾

﴿گفت﴾ موسی علیه السلام ﴿اگر بعد از این از تو چیزی پرسیدم، دیگر با من همراهی نکن﴾ یعنی: در آن صورت، از رفاقت و همراهی با من صرف نظر کن ﴿همانا از جانب من به حدّ عذر رسیدی﴾ یعنی: اگر دیگربار این کار را کردم، تو دیگر در قبال من معذوری و می‌توانی ترکم کنی زیرا اگر بازهم از تو سؤالی بکنم، این سومین بار خواهد بود که با امر تو مخالفت کرده‌ام. البتّه این سخن، سخن شخص نادمی است که از عملکرد گذشتهٔ خویش پشیمان است.

فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ ۖ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا ﴿٧٧﴾

﴿پس رفتند تا به اهل قریه‌ای رسیدند﴾ به قولی: آن قریه «ایله» بود ﴿از مردم آنجا خوراکی خواستند ولی آنها از مهمان‌کردن آن دو خودداری کردند﴾ یعنی: مردم آن قریه ابا ورزیدند از این‌که حقّ واجبی را که در قبال آن دو میهمان بر ذمّهٔشان بود،

ادا کنند ﴿**پس در آنجا**﴾ یعنی: در آن قریه ﴿**دیواری را یافتند که می‌خواست فرو ریزد**﴾ یعنی: هیأت و حالت سقوط برآن دیوار نمایان بود ﴿**پس آن را استوار کرد**﴾ یعنی: خضر علیه السلام آن دیوار راکج یافت پس آن را به حالت اوّلی‌اش برگردانید و استوار کرد. در **حدیث‌شریف** آمده است: «خضر دستش را بر آن دیوار کشید پس دیوار بی‌درنگ راست شد». ﴿**گفت**﴾ موسی علیه السلام ﴿**اگر می‌خواستی برای این مزدی می‌گرفتی**﴾ یعنی: می‌توانستی در قبال راست‌ساختن و اصلاح دیوار مزدی بگیری.

قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ ۚ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا ﴿٧٨﴾

﴿**گفت**﴾ خضر به موسی ﴿**این است جدایی میان من و تو**﴾ یعنی: این ایرادت بر من که چرا از آنان مزدی نگرفتم، جداکنندهٔ من و توست و دیگر هنگام جدایی من و تو فرارسیده است. در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند: «يَرْحَمَ اللّٰهُ مُوْسٰى، لَوَدِدْتُ أَنَّهُ كَانَ صَبَرَ حَتّٰى يَقُصَّ اللّٰهُ عَلَيْنَا مِنْ أَخْبَارِهِمَا ✿ خدا بر موسی ببخشاید، من دوست داشتم که او شکیبایی می‌ورزید تا خدای عزّوجلّ باز هم از اخبار آن دو بر ما حکایت می‌کرد».

خضر افزود: ﴿**به زودی تو را از تأویل آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی آگاه خواهم ساخت**﴾ تأویل: تفسیر، توجیه و بیان دلایلی است که خضر علیه السلام به سبب آن کارهایی را انجام داد که با انکار و استبعاد موسی علیه السلام روبرو شد.

آن‌گاه خضر علیه السلام به تفسیر و تأویل کارهایش پرداخت:

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَٰكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ

أَعِيبَهَا وَ كَانَ وَرَآءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا ﴿۷۹﴾

﴿امّا کشتی﴾ یعنی: کشتی‌ای که من آن را سوراخ کردم ﴿از آنِ مساکینی چند بود﴾ که ضعیف بودند و بر دفع ظلم از خود قدرت نداشتند ﴿که در دریا کار می‌کردند﴾ و جز آن کشتی مال دیگری نداشتند و آن را به مسافران دریایی به اجاره می‌دادند ﴿پس خواستم که آن را معیوب کنم﴾ با برکندن آن تخته‌پاره ﴿چراکه در ورای آنان﴾ یعنی: در پیش روی آنان، یا در پشت سر آنان ﴿پادشاهی بود﴾ کفر پیشه ﴿که هرکشتی‌ای را به زور می‌گرفت﴾ یعنی: هر کشتی سالم و بی‌عیبی را به زور می‌گرفت، نه کشتی‌های معیوب و ناقص را. نقل است که اسم آن پادشاه هدهد بن‌بدد، یا جلندی‌بن‌کرکر، یا منواربن‌جلندی بود.

وَ أَمَّا ٱلْغُلَـٰمُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَآ أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَـٰنًا وَ كُفْرًا ﴿۸۰﴾

﴿و امّا آن نوجوان﴾ که من او را به قتل رساندم ﴿پدر و مادر وی هردو مؤمن بودند﴾ ولی خودش این‌گونه نبود ﴿پس ترسیدیم از آن‌که برآنان در سرکشی و کفر غالب آید﴾ یعنی: ترسیدیم که با پدر و مادر آزاری خویش و عاق‌شدن ازسوی آنان، در سرکشی و کفران نعمت بر آنها غالب آید. به‌قولی: خضر علیه السلام به سبب الهام الهی دانست که آن نوجوان از همان بدو امر به کفر گرایش یافته و به‌زودی کفرش منجر به کفر و گمراهی پدر و مادرش نیز خواهد شد چراکه علاقهٔ مفرط آنان به او، سرانجام به پیروی آنان از او در کفر و طغیان خواهد انجامید.

فَأَرَدْنَآ أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَوٰةً وَ أَقْرَبَ رُحْمًا ﴿۸۱﴾

﴿**پس خواستیم که پروردگارشان آن دو را به بهتر از وی عوض دهد**﴾ یعنی : به‌جای آن فرزند ، فرزندی بهتر از او را به آنان بدهد ﴿**از روی پاکیزگی**﴾ یعنی : فرزندی پاک‌نهادتر در دین ، در صلاح و وارستگی از گناهان ﴿**و نزدیکتر از جهت شفقت**﴾ و مهربانی به پدر و مادرش . در **حدیث‌شریف** آمده است : « لاٰ يَقْضِيَ اللّٰهُ لِلْمُؤْمِنِ قَضَاءً اِلاّٰ كَانَ خَيْرًا لَهُ ۞ خداوند در حقّ هیچ مؤمنی قضایی را نافذ نمی‌کند مگر این‌که آن قضا به خیر وی است » .

وَأَمَّا ٱلْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَـٰمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِى ٱلْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُۥ كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَـٰلِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَآ أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ ۚ وَمَا فَعَلْتُهُۥ عَنْ أَمْرِى ۚ ذَٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا ﴿٨٢﴾

﴿**و امّا آن دیوار**﴾ که من آن را استوار کردم؛ ﴿**از آنِ دو نوجوان یتیم در شهر بود**﴾ یعنی : در آن قریه‌ای که قبلاً ذکر شد . ذکر آن به نام « قریه » در آیات قبل و به‌نام « مدینه » در این آیه ، دلیل بر آن است که اسم قریه بر شهر نیز اطلاق می‌شود ﴿**و در زیرِ آن گنجی متعلّق به آن دو بود**﴾ یعنی : در زیر آن دیوار ، مالی بزرگ از آنِ دو نوجوان یتیم پنهان ساخته شده بود . کنز: مال مدفون است ﴿**و پدرشان نیکوکار بود**﴾ لذا صلاح پدر مقتضی آن بود که رعایت حال فرزندانش بشود و مالشان از نابودی حفظ گردد ﴿**پس پروردگار تو خواست که آن دو نوجوان به حدّ رشد برسند**﴾ یعنی : به کمال بلوغ و تمام رشد خود برسند ﴿**وگنجینهٔ خود را بیرون آورند**﴾ از آن مخفی‌گاه پس اگر دیوار فرو می‌ریخت ، گنج هم از زیر آن بیرون

می‌آمد و چه بسا تلف می‌شد. ﴿که﴾ این کار و این تدبیر ﴿**رحمتی از جانب پروردگارت بود**﴾ بر آن دو جوان یتیم، به سبب صالح بودن پدرشان ﴿**و من آن را از امر خود**﴾ یعنی: از اجتهاد و رأی خود ﴿**نکردم**﴾ بلکه این کارها همه به‌دستور خداوند ﷻ بود ﴿**این بود تأویل آنچه که نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی**﴾ یعنی: آنچه گفتم، تفسیر آن کارهایی است که صبر تو از آنها به سرآمد و بر آنها تاب سکوت نیاوردی.

لذا روشن شد که هر سه رویدادی که خضر علیه السلام در آنها دست برد، از باب انتخاب شرّ آسان‌تر در برابر شرّ و زیان سنگین‌تر، یعنی رعایت قاعدهٔ «یُخْتَارُ اَهْوَنَ الشَّرَّیْن» بود. در صحیح بخاری آمده است که رسول خدا ﷺ در **حدیث‌شریف** فرمودند: «خضر را خضر نامیدند زیرا او بر روی بوتهٔ علف خشکی نشست، بناگاه آن بوتهٔ خشک از زیر پایش سبز و خرّم به جنبش درآمد».

جمهور علما بر آنند که خضر علیه السلام درگذشته است، به‌دلیل این **حدیث‌شریف** رسول خدا ﷺ که اندکی قبل از درگذشت خویش فرمودند: «این شب را خوب به‌خاطر بسپارید زیرا در رأس صد سال بعد از این تاریخ، هیچ یک از کسانی که هم‌اکنون برروی زمین زنده‌اند، زنده باقی نمی‌مانند». امّا گروهی بر آنند که خضر علیه السلام زنده است زیرا از چشمهٔ حیات نوشیده است.

وَيَسْـَٔلُونَكَ عَن ذِى ٱلْقَرْنَيْنِ ۖ قُلْ سَأَتْلُوا۟ عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكْرًا ﴿٨٣﴾

﴿**و از تو در بارهٔ ذوالقرنین می‌پرسند**﴾ سؤال‌کنندگان، کفّار مکّه بودند که به اشارهٔ یهود از رسول خدا ﷺ در این باره پرسیدند ﴿**بگو: به زودی بر شما از حال وی خبری خواهم داد**﴾ از طریق وحیی که بر من نازل می‌شود.

ذوالقرنین بنا به‌قولی همان اسکندر فرزند فیلیبوس یونانی (۳۳۰ ق. م) بانی شهر اسکندریّه است که تمام دنیا را تصرّف کرد. امّا اشکال این قول در این است که این اسکندر، کافر و شاگرد ارسطو بود. به‌قولی: ذوالقرنین ابوکرب حمیری است که او نیز جهانگشا بود. و به‌قولی: ذوالقرنین فرشته‌ای از فرشتگان است. به‌قولی دیگر: او «سایرس ــ ۵۹۹ ق. م» است که شرق و غرب دنیارا به زیر فرمان خویش درآورد. ولی بنابر تحقیق مولانا ابوالکلام آزاد، او کورش کبیر (قرن ششم قبل از میلاد) است. به هر حال، نصّ قرآنی در بارهٔ شخصیّت ذوالقرنین و زمان و مکان وی چیزی نمی‌گوید زیرا هدف، عبرت‌گرفتن از داستان اوست و این هدف، با همین مقدار برآورده می‌شود، هرچند که صاحب تفسیر «الأساس» تحقیق مولانا ابوالکلام را از همه اقوال در این باره قوی‌تر دانسته است. از جملهٔ دلایل مولانا ابوالکلام این است که: از کورش در ایران تمثالی به دست آمده که دارای دو شاخ و دو بال می‌باشد. همچنین تحقیق او نشان می‌دهد که کورش، شرق و غرب و شمال و جنوب عالم را در نوردید و در تنگهٔ «داریال» سدّی نیز بنا کرد که هم‌اکنون در کوه‌های قفقاز موجود است و از جانبی او به دین حقیقی زردشت یعنی به خدای یگانه و روز آخرت مؤمن بود.

وجه تسمیهٔ او به ذی‌القرنین این است که:

۱ ــ او شرق و غرب زمین را درنوردید.

۲ ــ به آغازگاه تابش خورشید از جهت مشرق و غروبگاه آن در بحر از جهت مغرب رسید و همهٔ عالم را به تسخیر خویش در آورد.

۳ ــ یا سرش دو شاخک یا دو برجستگی داشت.

۴ ــ یا تاجش دارای دو شاخک بود.

و با آن‌که مفسّران در ایمان و صلاحش اتّفاق‌نظر دارند امّا صحیح آن است که او پیامبر نیست.

إِنَّا مَكَّنَّا لَهُۥ فِى ٱلْأَرْضِ وَءَاتَيْنَٰهُ مِن كُلِّ شَىْءٍ سَبَبًا ﴿٨٤﴾

﴿ما در روی زمین به او تمکین دادیم﴾ یعنی: ما به ذوالقرنین در روی زمین قدرت و نفوذ و برتری دادیم؛ با اسباب و تمهیداتی که برایش فراهم ساختیم، آن گونه که او در روی زمین امکان و دسترس تمام داشت تا هرکجا که بخواهد برود و هرگونه که بخواهد عمل کند ﴿و از هر چیزی بدو وسیله‌ای بخشیدیم﴾ یعنی: از آنچه که به مطلوب و خواستهٔ وی تعلّق می‌گرفت، بدو راه و سررشته و وسیله‌ای بخشیدیم که به‌سبب آن به مطلوب خویش دست یابد. نقل است که: چهار پادشاه همهٔ دنیا را به تمامی به تسخیر خویش در آوردند که دو تن از آنان مؤمن و دو تن کافر بودند، دوتن مؤمن عبارت بودند از: سلیمان و ذوالقرنین و دو تن کافر عبارت بودند از: نمرود و بخت‌النّصر.

فَأَتْبَعَ سَبَبًا ﴿٨٥﴾

﴿پس در پی سببی افتاد﴾ یعنی: ذوالقرنین در پی راه و وسیله‌ای افتاد که او را به محلّ غروبگاه خورشید برساند. این تعبیر به این حقیقت اشاره دارد که کارهای ذوالقرنین همه در بند اسباب بود، نه از باب خرق عادت.

حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ ٱلشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِى عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِندَهَا قَوْمًا ۗ قُلْنَا يَٰذَا ٱلْقَرْنَيْنِ إِمَّآ أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّآ أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا ﴿٨٦﴾

﴿ **تا آن‌گاه که به غروبگاه آفتاب رسید** ﴾ یعنی : ذوالقرنین به پایان زمین از جانب مغرب رسید که بعد از آن جز اقیانوس چیز دیگری نیست ﴿ **و آن را چنین یافت که در چشمهٔ گل‌ولایی فرو می‌رود** ﴾ حَمِئَةٍ : گل آلود سیاه . به قولی : چون ذوالقرنین به ساحل اقیانوس رسید ، به نظرش چنین آمد که خورشید در آبی گل آلود و سیاه غروب می‌کند . گفتنی است که این فقط حکایت دید ظاهری چشم است ، نه این‌که خورشید حقیقتاً در آب غروب می‌کند چراکه خورشید از زمین بزرگتر است . آری ! در غروبگاه به نظر مسافر دریا که شطّ دریا در معرض دیدش نباشد چنین می‌آید که خورشید در دریا فرو می‌رود و ناپدید می‌شود ﴿ **و نزدیک آن** ﴾ یعنی : در نزدیک محلّ فرورفتن خورشید ﴿ **قومی را یافت** ﴾ که آن قوم از کفّار بودند ﴿ **گفتیم** ﴾ یعنی : الهام کردیم به او که ﴿ **ای ذوالقرنین ! اختیار با توست ، یا آنان را عذاب می‌کنی** ﴾ با کشتن آنان در همان آغاز کار ﴿ **یا در میانشان روشی نیکو در پیش می‌گیری** ﴾ با گرامی‌داشت‌شان و تعلیم شرایع الهی به آنان .

قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُۥ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِۦ فَيُعَذِّبُهُۥ عَذَابًا نُّكْرًا ﴿٨٧﴾

﴿ **گفت** ﴾ ذوالقرنین : راه دعوتشان به سوی حق را انتخاب می‌کنم ﴿ **امّا هرکه ستم ورزد** ﴾ بر خود؛ با پای‌فشردن بر شرک و نپذیرفتن دعوتم ﴿ **پس زود اکه عذابش کنیم** ﴾ با کشتنش در دنیا ﴿ **سپس به‌سوی پروردگارش بازگردانیده می‌شود** ﴾ در آخرت ﴿ **آن‌گاه او را عذاب می‌کند** ﴾ در آن ﴿ **عذابی سخت** ﴾ نُکْرا : یعنی : بسیار سخت و دشوار .

وَأَمَّا مَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا فَلَهُۥ جَزَآءً ٱلْحُسْنَىٰ ۖ وَسَنَقُولُ

لَهُۥ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا ﴿٨٨﴾

﴿و امّا هرکه ایمان آوَرَد﴾ به خدا ﷻ و دعوتم را تصدیق کند ﴿و عمل کند﴾ به عمل ﴿شایسته﴾ مطابق آنچه که مقتضای ایمان است ﴿پس او پاداشی هر چه نیکوتر خواهد داشت﴾ که همانا بهشت است. همچنین محتمل است که مراد از آن: پاداش دادن وی از سوی ذوالقرنین باشد، یعنی: به او پاداشی نیکو می‌دهم و به او احسان و کرم روا می‌دارم ﴿و به فرمان خود او را به کاری آسان واخواهیم داشت﴾ که بر وی سخت و دشوار نباشد.

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا ﴿٨٩﴾

﴿باز در پی سببی افتاد﴾ یعنی: باز ذوالقرنین در پی راهی غیر از راه اوّل افتاد، بدین‌سان که جهت مشرق را در پیش گرفت.

حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ ٱلشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا ﴿٩٠﴾

﴿تا آن‌گاه که به مطلع‌الشّمس رسید﴾ یعنی: به اوّلین منطقه‌ای از زمین رسید که خورشید از آن برمی‌آید پس ﴿خورشید را چنین یافت که بر قومی طلوع می‌کند که برای آنان در برابر تابش آن پوششی قرار نداده‌ایم﴾ نه از خانه و نه از لباس بلکه آنان قومی پابرهنه و لخت و عریان هستند که در پناه ساختمان و آبادی‌ای قرار ندارند. این آیه معرّف تاریخ زندگی گروهی بدوی است که بی داشتن پناه‌گاه و لباس، به شکل اوّلیه زندگی می‌کرده و از صید ماهی تغذیه می‌نموده‌اند. یا معنی آیه این

است : میان آن قوم و میان خورشید ، جز دریا چیز دیگری حایل نبود . بعضی گفته‌اند : چه بسا او به سرزمینی رسید که خورشید در آن دهها روز تابان باقی می‌ماند ، نه غایب می‌شود و نه در زیر پرده و حجابی قرار می‌گیرد و این پدیده در شمالی ترین منطقهٔ کرهٔ زمین است .

كَذَٰلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا ﴿٩١﴾

﴿**چنین بود**﴾ داستان شکوه و قدرت ذوالقرنین ﴿**و قطعاً به خبری که پیش او بود احاطه داشتیم**﴾ یعنی : آن‌گاه که به وی پادشاهی و جهانگشایی بخشیدیم ، صلاحیّت وی را در این امر می‌دانستیم . یا ما بر آنچه که نزد ذوالقرنین از اسباب و آلات و لشکر و غیره بود ، آگاهی داشتیم . مراد این است که : کثرت ابزار و آلات و لشکر و سپاه او به‌جایی رسیده بود که جز علم خدای دقیق‌سنج آگاه ، علم هیچ‌کس دیگر به آن احاطه نداشت .

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا ﴿٩٢﴾

﴿**باز در پی سببی افتاد**﴾ یعنی : باز ذوالقرنین راه سومی را که در عرض مشرق و مغرب از جنوب به‌سوی شمال است ، دنبال کرد .

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا ﴿٩٣﴾

﴿**تا وقتی که به میان دو سدّ رسید**﴾ به‌قولی : این دو سدّ ، دو کوه در ناحیهٔ

ارمنستان و آذربایجان است ﴿**در ورای آن دو سدّ قومی را یافت که نزدیک نبود هیچ سخنی را بفهمند**﴾ یعنی: سخن دیگران را نمی‌فهمیدند.

صاحب «المنیر» می‌گوید: «این قوم از صقالبه‌اند که در شرق بحیرهٔ سیاه در سدّی استوار و منیع میان دو کوه نزدیک شهر «باب‌الابواب» یا «دربت» در کوهی به نام «قوقاف» زندگی می‌کنند و جهانگردان قرن حاضر آن را کشف کرده‌اند.

قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَن تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا ﴿٩٤﴾

﴿**گفتند: ای ذوالقرنین!**﴾ این تعبیر مفید آن است که ذوالقرنین سخنان‌شان را فهمید و سخن خویش را نیز به آنان فهماند. به‌قولی: فهمیدن سخنشان از سوی ذوالقرنین از جملهٔ اسبابی بود که خداوند متعال به او داده بود. به‌قولی دیگر: آنها این سخن را به ترجمانشان گفتند تا او به ذوالقرنین بگوید: ﴿**همانا یأجوج ومأجوج سخت در زمین فساد می‌کنند پس آیا خراجی**﴾ یعنی: مالیاتی از اموالمان را ﴿**برای تو مقرر کنیم به این شرط که در میان ما و آنان سدّی**﴾ استوار و نفوذناپذیر ﴿**بسازی**﴾ که جلو هجوم آنان به‌سوی ما را بگیرد.

یأجوج و مأجوج دو قبیله از بشر و به‌قولی از طایفهٔ اتراک اند. فساد افگنی‌شان در زمین بنا به روایتی: عبارت بود از ظلم، جفاجویی، کشتار و دنبال کردن سایر راه و روش‌های فسادآلود. نقل است که آنان در بهار بیرون می‌آمدند و هیچ سبزه‌ای را نمی‌گذاشتند مگر که آن را می‌خوردند و هیچ چیز خشکی را نمی‌یافتند مگر این‌که آن را بر می‌داشتند و می‌بردند.

صاحب تفسیر «المنیر» به نقل از تفسیر «مراغی» می‌گوید: «یأجوج و مأجوج

دو قبیله از اولاد یافث‌بن‌نوح اند ، یأجوج از قوم تاتار و مأجوج از قوم مغول است و اصلشان از پدر واحدی است که « ترک » نامیده می‌شد . بعضی برآنند که : این دو قبیله در بخش شمالی آسیا ساکن بودند و قلمروشان از تبت و چین تا اقیانوس منجمد شمالی امتداد داشته و از ناحیهٔ غربی به سرزمین ترکستان منتهی می‌شود و چنگیزخان منسوب به آنان است . سپس می‌افزاید : ولی صحیح‌تر این است که یأجوح و مأجوج قومی ستمگر و خشن هستند که پیشینیانشان از بحیرهٔ طبریّه می‌گذرند و خدای عزّوجلّ در هنگام نزول عیسی علیه السلام از آسمان آنان را بر می‌انگیزد چنان‌که در صحیح مسلم و شرح نووی بر آن ، آمده است » .

قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا ﴿٩٥﴾

﴿گفت﴾ ذوالقرنین ﴿آنچه پروردگارم به من دسترس داده است﴾ یعنی : آنچه حق تعالی برایم از قدرت و ملک گسترانده و تمکّن بخشیده است ﴿بهتر است﴾ از خراج شما و مرا به خراج شما نیازی نیست . سپس از آنان یاری خواست و گفت : ﴿مرا با قوّه‌ای مدد کنید﴾ یعنی : نیازی به خراج شما ندارم بلکه مرا به مردانی از خود که با دست و زور بازوی خویش با من همکاری کنند ، یاری کنید ، یا مرا در تهیّهٔ سامان و آلات ساختمانی یاری کنید ﴿تا میان شما و آنان سدّی محکم﴾ و نفوذناپذیر ﴿بسازم﴾ .

ءَاتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ ۖ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انفُخُوا ۖ حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ ءَاتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا ﴿٩٦﴾

﴿**برای من قطعات آهن**﴾ یعنی: آهن‌های بزرگی که در ساختمانهای بزرگ و حجیم‌به کار می‌رود ﴿**بیاورید. تا آن‌گاه که برابر ساخت میان آن دو کوه را**﴾ صَدَفَیْن: دو جانب کوه است. یعنی: آنها برایش قطعات آهن را آوردند و پس از آن‌که او زیر بنا و شالودهٔ سدّ را ریخت، شروع به چیدن آهن‌ها در میان دو کوه کرد و میان دو کوه را از آهن انباشت تا آن را همسطح ساخت آن‌گاه ﴿**گفت**﴾ به عمله و کارگران: ﴿**بدمید**﴾ بر این قطعات آهن با آتش و دمه‌های آهنگری ﴿**تا وقتی که آن قطعات را آتش گردانید**﴾ به قولی: او به نهادن یک دسته از قطعات آهن و سنگ برروی هم فرمان داد آن‌گاه بر آنها هیزم و زغال ریخت و دستور داد که بر آنها آتش افروخته و با دمه‌ها بدمند تا آن‌که حرارت حاصله، آهن‌ها را تا سرحدّ ذوب داغ ساخت ــ و چون بر آهن آتش افروزند، همانند آتش سرخ و مذاب می‌گردد ــ سپس مس مذاب را آوردند و ذوالقرنین آن را بر روی این لایه از آهن و سنگ ریخت و همین‌طور لایه‌های دیگر را برروی آن قرار داد ﴿**گفت: مس گداخته برایم بیاورید تا روی آن بریزم**﴾ درنتیجه لایه‌های آهن و سنگ با مس گداخته خوب به هم جوش خورد و چسبید و خالی‌گاه‌های میان آهن‌ها کاملاً مسدود شد و سرانجام این پیکره از آهن و سنگ و مس گداخته به کوهی آهنین و سدّی مستحکم و نفوذناپذیر تبدیل شد. قِطْر: مس گداخته است.

صاحب تفسیر «فی‌ظلال القرآن» می‌گوید: «جدیداً روش آمیختن مس با آهن برای نیرومند ساختن بیشتر آهن به کار گرفته شده و از افزودن نسبتی از مس به آهن، مقاومت و صلابت آهن دوچندان شده است. گفتنی است؛ این روشی بود که‌خدای عزّوجلّ ذوالقرنین را به آن راه نمود و آن را قرنها قبل از علم جدید بشر در کتاب جاودان خویش ثبت کرد».

فَمَا ٱسۡطَٰعُوٓاْ أَن يَظۡهَرُوهُ وَمَا ٱسۡتَطَٰعُواْ لَهُۥ نَقۡبٗا ﴿٩٧﴾

﴿درنتیجه یأجوج و مأجوج نتوانستند از آن بالا روند﴾ به دو دلیل: یکی ارتفاع آن و دیگری صافی و لغزندگی آن ﴿و نتوانستند آن را سوراخ کنند﴾ و از زیر آن نقب بزنند، به سبب محکمی و صلابت و ضخامت آن.

مراغی در تفسیر خود می‌گوید: «سدّی که ذوالقرنین آن را بنا کرد و بعضی از مورّخان در اوایل قرن پانزدهم میلادی آن را مشاهده کردند، در ورای جیحون (آمودریا) در منطقهٔ «بلخ» نزدیک «ترمذ» قرار دارد و نام آن «باب‌الحدید» یا (دروازهٔ آهن) است که تیمور لنگ از آن گذشت و شاهرخ بر آن گذر کرد چنان‌که مورّخ اسپانیایی «کلافیگو» در سفر سال «۱۴۰۳ م» خویش به منطقه که به‌عنوان سفیر شاه «قشتاله» در اندلس، به دربار تیمور لنگ می‌رفت، آن را مشاهده کرد، همو در توصیف آن می‌گوید: سدّ باب‌الحدید بر سر راه میان سمرقند و هند قرار دارد». والله اعلم.

قَالَ هَٰذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّي ۖ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ ۖ وَ كَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا ﴿٩٨﴾

﴿گفت﴾ ذوالقرنین ﴿این﴾ تمکّن و دسترسی من به ساختن این سدّ ﴿رحمتی از جانب پروردگار من است﴾ یعنی: از آثار رحمت پروردگار بزرگ من بر این قوم، یا بر مردم است زیرا این سدّ میان یأجوج و مأجوج و فسادافروزیشان در زمین حایل می‌شود ﴿ولی چون وعدهٔ پروردگار من﴾ به خروج یأجوج‌ومأجوج در آستانهٔ روز قیامت ﴿فرارسد، آن را در هم کوبد﴾ یعنی: این سدّ را با زمین هموار، هم‌سطح می‌سازد ﴿و وعدهٔ پروردگارم﴾ بر خراب‌ساختن این سدّ و خروج یأجوج‌ومأجوج قبل از روز قیامت؛ ﴿حقّ است﴾ و ثابت و برگشت‌ناپذیر. این آخرین سخن ذوالقرنین است.

صاحب تفسیر «المنیر» می‌گوید: «اکنون می‌دانیم که این وعدهٔ پروردگار متعال تحقّق یافته است زیرا چنگیزخان و سلالهٔ او خروج کردند و در زمین ــ اعم از شرق و غرب آن ــ فسادی عظیم پراکندند و نشانه‌ها و مظاهر تمدّن اسلامی را ویران و خلافت عبّاسی را در سال (۶۵۶ هـ ق) ساقط کردند». در **حدیث‌شریف** به روایت زینب بنت جحش رضی‌الله‌عنها آمده است که فرمود: رسول خدا ﷺ از خواب بیدار شدند و درحالی‌که چهرهٔ ایشان سرخ شده بود، فرمودند: «وَيْلٌ لِّلْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ اقْتَرَبَ، فُتِحَ الْيَوْمُ مِنْ رَدْمِ يَأْجُوْجَ وَ مَأْجُوْجَ مِثْلَ هٰذا و حَلَّقَ... ۞ ای وای بر عرب از شرّی که تحقیقاً نزدیک شده است، امروز از سدّ یأجوج‌ومأجوج به این اندازه گشوده شد ــ و دست خویش را حلقه کردند ــ گفتم: یا رسول‌الله! آیا درحالی‌که نیکان در میان ما هستند، هلاک می‌شویم؟ فرمودند: آری! آن‌گاه که فساد و پلیدی بسیار شود». بلی! آن حلقه که پیامبر اکرم ﷺ بدان اشاره کردند، بزرگ و بزرگتر شد تا آن‌که در نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری به خروج تاتار و مغول انجامید. والله اعلم.

۞ وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ ۖ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا ﴿٩٩﴾

﴿و بعضی از آنان را﴾ یعنی: بعضی از مردم را ﴿در آن روز﴾ یعنی: در روز خروج یأجوج‌ومأجوج ﴿رها می‌کنیم تا موج آسا در بعضی دیگر درآمیزند﴾ یعنی: مردم در روز خروج یأجوج‌ومأجوج درهم می‌آمیزند و قتل و کشتار بسیار گشته کشتزارها نابود و سرمایه‌ها تلف می‌شود. و همهٔ اینها قبل از برپایی قیامت و قبل از نفخ صور در زمانی است که برای ما معلوم نیست. یا معنی این است: مردم در روز قیامت موج آسا درهم می‌آمیزند زیرا خروج یأجوج‌ومأجوج از نشانه‌های نزدیکی

قیامت است ﴿و در صور دمیده شود﴾ و دمنده اسرافیل علیه السلام است. به قولی: این نفخهٔ دوم است، به دلیل این فرمودهٔ وی: ﴿پس گرد آوریم آنان را، گردآوردنی﴾ یعنی: پس از متلاشی‌شدن و تبدیل‌شدن اجسادشان به خاک، آنان را زنده می‌گردانیم سپس همه را به‌سوی محشر گرد می‌آوریم.

وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِّلْكَٰفِرِينَ عَرْضًا ﴿١٠٠﴾

﴿و آن روز دوزخ را آشکا را پیش کافران روبرو آوریم﴾ یعنی: در روزی که گردشان می‌آوریم، دوزخ را برایشان می‌نمایانیم، بدان‌سان که آن را مشاهده کنند تا مشاهدهٔ دوزخ زجری بلیغ و رعبی عجیب در آنان پدید آورد.

ٱلَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِى غِطَآءٍ عَن ذِكْرِى وَكَانُوا۟ لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا ﴿١٠١﴾

﴿به همان کسانی که چشمانشان از یاد من در پرده‌ای بود﴾ یعنی: دوزخ را به همان کسانی می‌نمایانیم که چشمان احساس و بصیرتشان از مشاهدهٔ آیات و نشانه‌های من در پرده‌ای بود، نشانه‌هایی که هر کس اهل تفکّر و عبرت‌گرفتن باشد، از مشاهدهٔ آنها غافل نمانده و خدای عزّوجلّ را با توحید و تمجید وی یاد می‌کند ﴿و﴾ دوزخ رابه همان کسانی نیز می‌نمایانیم که ﴿توانایی شنیدن﴾ حق ﴿را نداشتند﴾ به سبب اعراضشان از ادلّهٔ سماعی.

أَفَحَسِبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا۟ أَن يَتَّخِذُوا۟ عِبَادِى مِن دُونِىٓ أَوْلِيَآءَ ۚ إِنَّآ

أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَٰفِرِينَ نُزُلًا ﴿١٠٢﴾

﴿آیا کافران پنداشته‌اند که بجز من بندگان مرا﴾ که عبارت از فرشتگان و مسیح و شیاطین‌اند ﴿اولیاء بگیرند﴾ یعنی: معبود خویش گیرند؟ آیا این اندیشهٔ ناصواب و ناممکن‌شان موجب عذاب نیست؟ قطعاً موجب عذاب است، آنها باید بدانند که: ﴿همانا ما جهنّم را آماده کرده‌ایم تا جایگاه پذیرایی کافران باشد﴾ یعنی: جهنّم را آمادهٔ پذیرایی کافران ساخته‌ایم که با ورود به آن، با انواع عذاب‌ها مورد پذیرایی قرار می‌گیرند و به جایگاههای خود رهسپار می‌شوند چنان‌که برای میهمان متّکا و جایگاه آماده ساخته می‌شود. این تعبیر از باب تهکّم و استهزای آنهاست.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِٱلْأَخْسَرِينَ أَعْمَٰلًا ﴿١٠٣﴾

ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿١٠٤﴾

﴿بگو: آیا شما را از کسانی‌که از روی عمل زیان‌کارترین مردمند، آگاه گردانم﴾ یعنی: ای مردم! آیا شما را از کسانی که از روی زیان و خسران اعمال، از بدبخت‌ترین مردم‌اند، آگاه گردانم؟ آری! آگاهتان می‌گردانم؛ آنان: ﴿کسانی‌اند که کوشش آنان در زندگی دنیا گم شده است﴾ گم‌شدن کوشش، بطلان و نابودی و به‌هدررفتن آن است ﴿و خود می‌پندارند که نیکوکردارند﴾ یعنی: خود مفتون و دلباختهٔ راه‌وروش باطل خویش‌اند و می‌پندارند که با درپیش گرفتن این راه و روش، کار خوبی انجام داده و از آثار و نتایج آن نفع می‌برند. پس اینان زیان‌کارترین مردمند.

أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمْ وَلِقَآئِهِۦ فَحَبِطَتْ أَعْمَٰلُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وَزْنًا ﴿١٠٥﴾

﴿آنان کسانی‌اند که به آیات پروردگار خویش﴾ یعنی: به دلایل توحید و یگانگی وی از آیات تکوینی و تنزیلی ﴿کافر شدند و﴾ کافر شدند ﴿به ملاقات او﴾ یعنی: به بعث بعد از مرگ و مابعد آن از امور آخرت ﴿درنتیجه اعمالشان تباه گردید﴾ یعنی: اعمالی که انجام دادند و آن را نیک می‌پنداشتند، تباه شد و دلیل تباه‌شدن آن، کفرشان است ﴿پس روز قیامت برای آنان هیچ وزنی نخواهیم نهاد﴾ یعنی: در آن روز برای آنان نزد ما هیچ قدر و قیمتی نخواهد بود و هیچ بهایی به آنان نخواهیم داد. در **حدیث‌شریف** آمده است: «همانا شخص تنومند و چاق در روز قیامت می‌آید، درحالی‌که [به دلیل اندیشه و عمل ناصواب خویش] نزد خدای عزّوجلّ به اندازهٔ بال پشه‌ای هم، وزن و قیمت ندارد اگر خواستید این آیه را بخوانید: فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا». آری! حدیث شریف ناظر بر کسانی است که در اندیشه و عمل خویش، از مصادیق این آیه می‌باشند.

ذَٰلِكَ جَزَآؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُوا۟ وَٱتَّخَذُوٓا۟ ءَايَٰتِى وَرُسُلِى هُزُوًا ﴿١٠٦﴾

﴿این﴾ هشدار را بگیرند که: ﴿جهنّم جزای آنان است، به سبب این‌که کافر شدند و آیات من و پیامبرانم را به تمسخر گرفتند﴾ مفسّران در تعیین این «زیانکارترین انسانها» اختلاف‌نظر دارند؛ به‌قولی: آنان یهود و نصاری اند، به‌قولی: آنها کفّار مکّه و به‌قولی: آنها راهبان متولّی صومعه‌ها اند. همچنین روایت شده است که

علی﵁ خوارج «حروریّه» را نیز از مصادیق آنان دانسته است.

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّٰتُ ٱلْفِرْدَوْسِ نُزُلًا ﴿١٠٧﴾

﴿بی‌گمان کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند﴾ حال و وضع ایشان بر ضدّ حال و وضع کسانی‌است که قبلاً ذکرشان رفت زیرا ﴿باغهای فردوس جایگاه پذیرایی آنان است﴾ که برای گرامیداشت و تجلیل هر چه بیشترشان آماده شده است. فردوس در کلام عرب: به درختان انبوه و به‌هم پیوسته‌ای گفته می‌شود که اغلب آنها درخت انگور باشد و فردوس در زبان رومی، به معنای باغ است.

خَٰلِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا ﴿١٠٨﴾

﴿جاودانه در آنند و از آنجا درخواست انتقال﴾ به جایی دیگر ﴿نمی‌کنند﴾ زیرا باغهای فردوس فرخنده‌تر و گرامی‌تر از آن است که آنان خواستار جایی دیگر غیر از آن شوند. در **حدیث‌شریف** به روایت احمد و ترمذی از عبادةبن‌صامت﵁ آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «همانا در بهشت صد درجه است که فاصلهٔ هر درجه از آن با درجهٔ دیگر، مانند فاصلهٔ میان آسمان و زمین است و بلندترین درجهٔ آن، فردوس است که عرش در بالای آن قرار دارد و رودخانه‌های چهارگانهٔ بهشت از آن جاری می‌شود پس هرگاه از خدا ﷻ می‌خواستید، از او فردوس را بخواهید».

قُل لَّوْ كَانَ ٱلْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَٰتِ رَبِّى لَنَفِدَ ٱلْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ

كَلِمَٰتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِۦ مَدَدًا ﴿١٠٩﴾

﴿بگو: اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگارم مرکّب باشد، پیش از آن‌که کلمات پروردگارم پایان پذیرد قطعاً دریا به پایان می‌رسد، هرچند مانند آن دریا را به طریق مدد بیاوریم﴾ یعنی: اگر کلمات علم خدا ﷻ و حکمت وی نوشته شوند و آب دریا مرکّب قلم باشد و قلم هم بنویسد، یقیناً قبل از آن‌که کلمات حق تعالی به پایان رسد، آب دریا به اتمام می‌رسد و اگر مانند آن دریا باز به مدد آن آورده شود و مرکّب آن قلم گردد، باز هم آب آن دریای دیگر و همین‌طور دریاهای دیگر... نیز به پایان می‌رسد، بی‌آن‌که کلمات پروردگار به آخر برسد زیرا کلمات الهی نامتناهی است. پس هرگاه علم الهی چنین است، دیگر چگونه انسان روی دل به سوی او نکرده و به دین وی در نمی‌آید؟!

از آیهٔ کریمه، کثرت کلمات پروردگار متعال بر می‌آید، به نحوی که قلمها و کتابها نمی‌توانند آنها را در ضبط و شمار آورند. نظیر آن است آیهٔ: (وَلَوْ اَنَّ مٰا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلاٰمٌ، وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مٰا نَفِدَتْ كَلِمٰاتُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ عَزِیزٌ حَكِیمٌ ۞ و اگر درختانی که در زمین است، همه قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، کلمات خدا پایان نپذیرد، قطعاً خدا شکست ناپذیر حکیم است) [لقمان/٢٧].

ابن‌عبّاس ﷺ در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه می‌گوید: چون آیهٔ (...وَمٰا اُوْتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاّٰ قَلِیلاً ۞ و شما از علم جز اندکی داده نشده اید) نازل شد، یهود گفتند: بلکه به ما علم بسیاری داده شده است زیرا به ما تورات داده شده و هر کس به وی تورات داده شد، بی‌گمان به او خیر بسیاری داده شده است. همان بود که آیهٔ: (قُلْ لَوْ كٰانَ الْبَحْرُ...) نازل شد.

قُلْ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ ۖ فَمَن

كَانَ يَرْجُوا لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَٰلِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدًا ﴿١١٠﴾

﴿بگو: جز این نیست که من هم مثل شما بشری هستم﴾ یعنی: حال من محدود و مقصور به حال بشریّت است و از بشریّت به فرشته بودن یا الوهیّت در نمی‌گذرد بنابراین، من علم غیب را نمی‌دانم و اگر خدای عالم‌الغیب مرا آگاه نمی‌کرد، نمی‌توانستم به شما از داستان اصحاب کهف و ذوالقرنین خبر دهم ﴿به من وحی می‌شود﴾ پس همین صفت و ویژگی، برای ایجاد فرق و تمایز میان من و سایر انواع بشر کافی است و محور این وحی بر من این است: ﴿که خدای شما خدایی یگانه است﴾ و شریکی ندارد ﴿پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد﴾ و چنین توقّعی را که از شأن مؤمنان است در دل می‌پروراند ﴿باید به کار شایسته بپردازد﴾ کار شایسته: هر کاری است که شرع شریف بر خیربودن آن راهنمایی و تأکید کرده و انجام‌دهندهٔ آن را سزاوار ثواب معرّفی کرده است ﴿و هیچ کس را﴾ از خلق ﴿در عبادت پروردگار خویش شریک نسازد﴾ چه آن کس نیکوکار باشد، چه بدکردار، چه حیوان باشد، چه جماد. البتّه ریا نیز که شرک خفی است، شامل این نهی می‌شود.

در **حدیث‌شریف** به روایت احمد و ابن‌سعد از ابی‌سعیدبن‌ابی‌فضالهٔ انصاری رضی الله عنه آمده است که فرمود: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمودند: «إِذَا جَمَعَ اللّٰهُ الْأَوَّلِيْنَ وَ الْآخِرِيْنَ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيْهِ نَادٰى مُنَادٍ: مَنْ كَانَ أَشْرَكَ فِيْ عَمَلٍ عَمِلَهُ لِلّٰهِ أَحَداً، فَلْيَطْلُبْ ثَوَابَهُ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ؛ فَإِنَّ اللّٰهَ أَغْنَى الشُّرَكَاءِ عَنِ الشِّرْكِ ۞ چون خدای عزّوجلّ پیشینیان و پسینیان را برای روزی که هیچ شکّ و شبهه‌ای در آن نیست گرد آورد، منادیی ندا در می‌دهد که: هر کس با خدا در عملی که برای او انجام داده، کسی را شریک آورده است، باید ثواب خویش را از غیر الله عزّوجلّ طلب کند زیرا خدا

بی‌نیازترین شرکا از شرک است». همچنین در **حدیث‌شریف** آمده است: «روز قیامت اعمال بنی‌آدم در نامه‌هایی سر به مهر به پیشگاه خدای عزّوجلّ عرضه می‌شود پس خدای عزّوجلّ می‌فرماید: این یکی را دور افگنید و آن یکی را پیش آورید. فرشتگان می‌گویند: پروردگارا! به ذات تو سوگند که ما از وی جز خیر چیزی ندیده‌ایم؛ می‌فرماید: آری! ولی عمل وی برای غیر رضای من بود و من امروز فقط آن عملی را می‌پذیرم که هدف از آن خالصاً رضای من بوده است».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ

سورهٔ مریم

مکّی است و دارای نود و هشت آیه است.

وجه تسمیه: این سوره را به سبب این‌که مشتمل بر داستان بارداری سیّدتنا مریم علیهاالسّلام و ولادت عیسی علیه‌السلام است، «مریم» نامیدند. ابن مسعود رضی‌الله‌عنه در بیان داستان هجرت حبشه می‌گوید: «جعفر بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه صدر این سوره را بر نجّاشی پادشاه حبشه و اصحابش قرائت کرد».

موضوع این سوره همانند سایر سوره‌های مکّی، مشتمل بر اثبات وجود خداوند ﷻ و وحدانیّت وی و اثبات بعث و جزا از خلال بیان داستانهای گروهی از انبیا علیهم‌السلام است.

كٓهيعٓصٓ ﴿۱﴾

خوانده می‌شود: ﴿کاف، ها، یا، عین، صاد﴾ در «کاف» و «صاد» به مقدار شش حرکت یا سه الف، مدّ طویل کشیده می‌شود، در «ها» و «یا» مدّ به مقدار

یک حرکت یا یک الف متعیّن است و در «عین»، هم مدّ طویل جایز است و هم قصر آن با دو حرکت به مقدار دو الف. این حروف از حروف مقطّعه است و سخن در این باره، در ابتدای سورهٔ «بقره» گذشت.

ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُۥ زَكَرِيَّآ ﴿٢﴾

﴿بیان رحمت پروردگار تو بر بنده‌اش زکریّا﴾ یعنی: این آیات یادی از رحمت پروردگار تو بر بنده‌اش زکریّا علیه السلام است. او از انبیای بنی‌اسرائیل بود که شغل نجّاری داشت و همسرش خالهٔ عیسی علیه السلام است.

إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُۥ نِدَآءً خَفِيًّا ﴿٣﴾

﴿آن‌گاه که پروردگار خود را به ندایی آهسته نداکرد﴾ به قولی: زکریّا علیه السلام بدان جهت پروردگار خویش را آهسته ندا داد که این شیوه، از ریا دورتر است. به‌قولی دیگر: ندای خاموشانهٔ زکریّا از آن روی بود که او سالخورده و ضعیف شده بود و توانایی نداکردن بلند را نداشت.

قَالَ رَبِّ إِنِّى وَهَنَ ٱلْعَظْمُ مِنِّى وَٱشْتَعَلَ ٱلرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنۢ بِدُعَآئِكَ رَبِّ شَقِيًّا ﴿٤﴾

﴿گفت﴾ زکریّا در آن ندای آهستهٔ خود: ﴿پروردگارا! من استخوانم سست گردیده﴾ مرادش این بود که استخوانهایش ضعیف و ناتوان شده ﴿و سرم از پیری شعله‌ور شده﴾ یعنی: سپیدی بر سرم منتشر شده چنان‌که آتش در هیزم شعله‌ور

می‌شود و این کنایه از پیری وی است ﴿و ای پروردگارم! من هرگز در دعای تو بی‌بهره نبوده‌ام﴾ یعنی: هر زمانی که من به بارگاه تو دعا کرده‌ام، دست خالی و ناامید برنگشته‌ام و تو دعایم را اجابت کرده‌ای؛ اکنون نیز از تو همین امید را دارم.

وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِن وَرَآءِي وَ كَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ﴿٥﴾

﴿و همانا من پس از خود از موالیم بیمناکم﴾ مراد از موالی در اینجا: اقارب و اقوام عَصَبَه (پشتی) چون پسرعموها و مانندشانند. آری! اقارب و پسرعموهای زکریّا به امر دین بی‌توجّه بوده و از برداشتن بار رسالت سستی ورزیده و این شایستگی را از کف داده بودند، یا گرفتار دنیا گشته بودند و مشغولیّت‌های دنیوی آنها را از برپاداشتن کار دین برای بنی‌اسرائیل به خود سرگرم ساخته بود پس زکریّا از آن بیمناک شد که با مرگش دین حق از بین برود بنابراین، از خدای عزّوجلّ خواست تا ولیّ و سرپرستی را به وی عنایت فرماید که بعد از مرگش به امر دین قیام ورزیده و بر رونق بخشیدن به کار آن، حریص و مشتاق باشد ﴿و زنم عاقر است﴾ عاقِر: زنی است که به سبب کبرسنّ از زایایی بازمانده است ﴿پس عطا کن به من از جانب خود ولیی﴾ یعنی: وارث و جانشینی. او بدان جهت تصریحاً طلب فرزند نکرد زیرا می‌دانست که او و زنش در سنّ و حالتی قرار ندارند که پیدایش فرزند به حسب عادت از ایشان ممکن باشد. به‌قولی دیگر: مراد او از ولیّ، فرزند بود.

يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ ۖ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا ﴿٦﴾

﴿تا هم وارث من باشد و هم وارث آل یعقوب﴾ وراثت در اینجا بنابر قول راجح:

وراثت علم و نبوّت است نه وراثت مال، به دلیل این **حدیث‌شریف** رسول خدا ﷺ: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَانُوَرِّثُ ۞ ما جماعت انبیا میراث نمی‌گذاریم». پس معنی سخن زکریا ﷺ این است که: آن جانشین، علمی را که نزد وی و اولاد یعقوب ﷺ هست، میراث ببرد و به سرپرستی امور دینی‌شان قیام ورزد ﴿**و او را ــ ای پروردگار من ــ پسندیده گردان**﴾ در اخلاق و افعال وی، که هم تو از او راضی و خشنود باشی و هم بندگانت او را بپسندند و دوست بدارند تا بدین وسیله، او شایستهٔ برداشت علم دین و تعلیم و تبلیغ آن باشد و بتواند شعایر دینشان را برایشان برپا دارد.

يَٰزَكَرِيَّآ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَٰمٍ ٱسْمُهُۥ يَحْيَىٰ لَمْ نَجْعَل لَّهُۥ مِن قَبْلُ سَمِيًّا ﴿٧﴾

خداوند ﷻ دعای وی را اجابت کرد و این ندا را به وسیلهٔ فرشتگان به سوی وی فرستاد: ﴿**ای زکریا! ما تو را به پسری که نامش یحیی است مژده می‌دهیم، که پیش از این هیچ همنامی برای او قرار نداده‌ایم**﴾ یعنی: قبل از او هیچ‌کس را به نام یحیی نام ننهاده‌ایم. مجاهد در بیان معنی آن می‌گوید: «قبلاً برای او هیچ شبیه و نظیری قرار نداده‌ایم». گفتنی است که بیان خصوصیّات یحیی ﷺ بعداً می‌آید. ولی ابن‌جریر معنی اوّل را ترجیح داده است.

قَالَ رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ لِى غُلَٰمٌ وَكَانَتِ ٱمْرَأَتِى عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ ٱلْكِبَرِ عِتِيًّا ﴿٨﴾

﴿گفت: پروردگارا! چگونه مرا پسری خواهد بود و حال آن‌که زنم نازاست و خودم نیز به سبب سالخوردگی به نهایت ضعف رسیده‌ام﴾ یعنی: سنّ و سالم به آخر رسیده و فرسوده و فرتوت شده‌ام. به قولی: او صدوبیست سال و زنش نودوهشت سال سنّ داشتند. از این سخن وی چنین برمی‌آید که او از قدرت خدای عزّوجلّ و صنع بدیع وی که از پیری سالخورده و زنی نازا فرزندی پدید می‌آورد، شگفت زده شد.

قَالَ كَذَٰلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِن قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْـًٔا ﴿٩﴾

﴿گفت﴾ خداوند متعال از طریق فرشته ﴿همچنین است﴾ یعنی: فرمان چنین است که از شما دو تن در همین سنّ و سال فرزندی پدید آید ﴿پروردگار تو گفته که این کار بر من آسان است﴾ یعنی: این کار در عین دوری و دشواری از نظر تو امّا بر من سهل و ساده و آسان است ﴿و هرآینه خودت را پیش از این ــ درحالی‌که چیزی نبودی ــ آفریدم﴾ تو را نیز از عدم محض به ساحت وجود آوردم پس پدید آوردن فرزند برایت از طریق توالد و تناسل، بر من بسی سهل و آسان است.

قَالَ رَبِّ ٱجْعَل لِّيٓ ءَايَةً ۚ قَالَ ءَايَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ ٱلنَّاسَ ثَلَٰثَ لَيَالٍ سَوِيًّا ﴿١٠﴾

﴿گفت: پروردگارا! برای من نشانه‌ای قرار ده﴾ یعنی: نشانه‌ای که مرا بر تحقّق خواسته‌ام و بشارتت بر باردارشدن زنم به فرزندش یحیی، راهنمایی کند تا روان و

دلم بدان آرام گیرد زیرا بارداری در آغازین مرحله، مخصوصاً از زنی که عادت ماهانهٔ وی به‌سبب کبرسنّ قطع شده، بسیار عجیب و شگفت‌آسا است ﴿**فرمود: نشانهٔ تو این است که سه شبانه روز با این‌که سالمی، با مردم سخن نمی‌گویی**﴾ یعنی: در عین حالی‌که صحیح و سالمی و چنان بیماری‌ای در تو نیست که از سخن‌گفتن بازت دارد ولی در آن مدّت قادر به سخن‌گفتن نیستی.

فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِۦ مِنَ ٱلْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰٓ إِلَيْهِمْ أَن سَبِّحُوا۟ بُكْرَةً وَعَشِيًّا ﴿١١﴾

﴿**پس**﴾ زکریّا ﴿**از محراب**﴾ یعنی: جای نمازخواندن (مصلّای) خود ﴿**بر قوم خویش در آمد**﴾ و مردم برای نماز انتظار او را می‌کشیدند ﴿**پس به آنان اشاره کرد که صبح و شام تسبیح گویید**﴾ یعنی: این مطلب را از طریق اشاره به آنان فهماند و نتوانست آن را با زبان به آنان انتقال دهد. به‌قولی: برایشان دست‌خطّی نوشت و در آن ایشان را به نمازخواندن صبح و عصر دستور داد. به‌قولی دیگر: دستور داد تا به شکرانهٔ این نعمت، صبح و شام «سبحان‌الله» بگویند.

يَٰيَحْيَىٰ خُذِ ٱلْكِتَٰبَ بِقُوَّةٍ ۖ وَءَاتَيْنَٰهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيًّا ﴿١٢﴾

﴿**ای یحیی! کتاب را بگیر**﴾ یعنی: القصّه یحیی ــ پسرخالهٔ عیسی علیه‌السلام ــ متولّد شد و به سنّی رسید که در آن می‌توانست مورد خطاب قرار گیرد پس به او گفتیم: ای یحیی! کتاب خدا ــ یعنی تورات ــ را بگیر ﴿**به قوّت**﴾ یعنی: با جدّ و جهد و استواری و عزم و با پشت‌گرمی به تأییدات ما ﴿**و در کودکی به او حکم دادیم**﴾ حکم: در اینجا به معنای حکمت است، یعنی از کودکی به او فهم و دانش و بینش کتاب

را دادیم. به‌قولی: مراد از حکم نبوّت است که در دوران کودکی به او داده شد. نقل است که: یحیی علیه السلام در هفت سالگی به پیامبری برگزیده شد.

وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَزَكَوٰةً ۖ وَكَانَ تَقِيًّا ﴿١٣﴾

﴿و از سوی خویش بر او رحمت آوردیم﴾ یعنی: یحیی علیه السلام را به رحمتی مخصوص از نزد خویش مفتخر ساختیم. حَنان: رحمت، عاطفه و محبّت است. به‌قولی معنی این است: به او از نزد خویش رحمتی دادیم که در قلب وی پابرجا بود و با آن بر مردم ــ از جمله بر پدر و مادر و نزدیکانش ــ شفقت و عطوفت می‌ورزید و مردم را از کفر و معاصی نجات می‌داد ﴿و به او زکات دادیم﴾ مراد از زکات در اینجا: طهارت نفس و پاکی از گناه و داشتن برکت است، یعنی او را برای مردم مبارک گردانیدیم که به‌سوی خیر هدایتشان می‌کرد ﴿و تقوا پیشه بود﴾ یعنی: یحیی علیه السلام از معاصی خدا عزوجل پرهیزگار و مطیع وی بود.

وَبَرًّا بِوَٰلِدَيْهِ وَلَمْ يَكُن جَبَّارًا عَصِيًّا ﴿١٤﴾

﴿و با پدر و مادر خود نیک‌رفتار بود﴾ و نرم دل و مهربان ﴿و زورگویی نافرمان نبود﴾ یعنی: در برابر والدین یا در برابر پروردگارش، متکبّر و عاصی نبود.

وَسَلَٰمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا ﴿١٥﴾

﴿و سلام بر او﴾ یعنی: امانی از جانب خدا عزوجل بر یحیی باد. به‌قولی معنی این است؛ خدای عزّوجلّ بر او سلام گفت در: ﴿روزی که متولّد شد﴾ یعنی: او در روز تولّدش از این‌که شیطان به وی گزندی رسانده و او را لمس کند، در امان و

سلامتی بود ﴿و روزی که می‌میرد﴾ از فتنهٔ قبر و وحشت برزخ در امان است ﴿و روزی که زنده برانگیخته می‌شود﴾ نیز از هول و هراس عرصات محشر در امان است.
به قولی: وحشتناک‌ترین حالاتی که انسان در آن قرار می‌گیرد، همین سه حالت است:
۱ ــ روزی که متولّد می‌شود؛ زیرا در آن روز از جایگاهی که در آن قرار و آرام داشته است، بیرون می‌آید.
۲ ــ روزی که می‌میرد؛ زیرا او در آن روز کسانی را می‌بیند که قبلاً آنان را نمی‌شناخته و با احکام و قضایایی روبرو می‌شود که پیش‌تر با آنها آشنایی نداشته است.
۳ ــ روزی که برانگیخته می‌شود؛ زیرا با هول و هراس روز قیامت روبرو می‌شود.
پس یحیی علیه السلام در این سه حالت در امان است: از آسیب شیطان در روز ولادت، از عذاب قبر در وقت مردن و از هول و عذاب در روز قیامت.
یحیی علیه السلام در شریعت موسوی عالمی کامل نیز بود، مردم را به توبه از گناهان فرامی‌خواند و آنان را در رودخانهٔ اردن برای توبه از گناهان غسل می‌داد، که نصاری به این روش وی اقتدا کردند و او را «یوحنّای معمّدان» می‌نامند.
نقل است که یکی از حکّام فلسطین به نام «هیرودس» دختر برادری بسیار زیبا به‌نام «هیرودیا» داشت پس خواست تا دختر برادرش را به عقد خود درآورد ولی یحیی علیه السلام به‌دلیل حرام‌بودن این ازدواج با آن موافقت نکرد، «هیرودس» عموی دختر از بس که مفتون و شیفتهٔ او بود از او خواست تا هر آرزویی که دارد با وی در میان گذارد تا آرزویش را برآورده کند، آن دختر با توطئه و تحریک مادرش سر یحیی علیه السلام را از وی خواست و او هم یحیی علیه السلام را به شهادت رساند. و چون خبر شهادت وی به عیسی علیه السلام رسید، او دعوتش را در میان مردم نمایان کرد و به تبلیغ و هشداردهی آنان قیام کرد.

وَٱذْكُرْ فِى ٱلْكِتَـٰبِ مَرْيَمَ إِذِ ٱنتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا ﴿١٦﴾

﴿و یادکن﴾ ای محمّد ﷺ ! ﴿در کتاب﴾ یعنی : در این سوره ، داستان ﴿مریم را آن‌گاه که در مکانی شرقی کناره گرفت﴾ یعنی : به مکانی در جهت شرق بیت‌المقدِس خلوت‌گزین شد . ابن‌عبّاس رضی الله عنه می‌گوید : به همین سبب نصاری جهت مشرق را قبلهٔ خویش گرفتند زیرا عیسی علیه السلام در این جهت از بیت‌المقدِس متولّد شد . به قولی : مریم علیهاالسّلام به این خاطر از مردم کناره گرفت تا خدای سبحان را در خلوت و فراغت عبادت کند .

فَٱتَّخَذَتْ مِن دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَآ إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ﴿١٧﴾

﴿پس در برابر آنان حجابی برخود گرفت﴾ تا از چشم مردم پنهان باشد و او را در حال عبادت نبینند . حجاب: پرده و مانع است ﴿پس به‌سوی او روح خود را فرستادیم﴾ که جبرئیل علیه السلام است . حق تعالی او را روح نامید زیرا دین به وسیلهٔ وحیی که او حامل آن است زنده می‌شود ﴿پس به‌صورت بشری درست‌اندام بر او نمایان شد﴾ یعنی : جبرئیل علیه السلام به شکل انسانی تمام عیار در دیدهٔ مریم علیهاالسّلام نمایان شد به‌طوری‌که از اوصاف بنی‌آدم هیچ چیزی کم نداشت پس مریم پنداشت که او نسبت به وی قصد بدی دارد به همین جهت :

قَالَتْ إِنِّىٓ أَعُوذُ بِٱلرَّحْمَـٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا ﴿١٨﴾

﴿گفت: من از تو به خدای رحمان پناه می‌برم، اگر پرهیزگار باشی﴾ یعنی : اگر از

کسانی باشی که خداترس و پرهیزگارند ، من از تو به خدا ﷻ پناه می‌برم لذا از پرده گاه من بیرون شو . چنان‌که گویند : اگر مؤمنی ، به من ستم نکن . نقل است که مریم علیهاالسّلام هنگامی که حیض می‌شد ، از پرده گاهش به خانهٔ خاله‌اش می آمد و چون پاک می‌شد به پرده گاه خویش بازمی‌گشت .

قَالَ إِنَّمَآ أَنَا۠ رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَٰمًا زَكِيًّا ﴿١٩﴾

﴿گفت﴾ جبرئیل علیه‌السلام ﴿جز این نیست که من فرستادهٔ پرودگار توام﴾ یعنی : چنان نیست که من نسبت به تو قصد بدی داشته باشم بلکه من از جانب همان پروردگاری به سویت فرستاده شده‌ام که به او پناه بردی و از کسانی نیستم که انتظار بدی از آنان می‌رود و آمده‌ام : ﴿برای این‌که به تو پسری پاکیزه ببخشم﴾ زَکِیّ : پاکیزه از گناهان که بر پاکی و پاکدامنی رشد می‌کند .

قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِى غُلَٰمٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِى بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا ﴿٢٠﴾

﴿گفت﴾ مریم علیهاالسّلام ﴿چگونه برایم پسری باشد، با آن‌که هیچ بشری به من دست نرسانیده است﴾ یعنی : هیچ شوهری به من نزدیکی نکرده است ﴿و من هرگز زناکار نبوده‌ام﴾ و فرزند عادتاً با یکی از این دو شیوه به دنیا می‌آید . بَغِیّ : زن زناکاری است که مردان را در برابر پول به کام‌خواهی از خود فرامی‌خواند .

قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَىَّ هَيِّنٌ ۖ وَلِنَجْعَلَهُۥٓ ءَايَةً لِّلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا ۚ وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا ﴿٢١﴾

﴿گفت﴾ جبرئیل علیه‌السلام ﴿فرمان حق چنین است﴾ که بی‌پدر، پسری به تو عنایت کند ﴿پروردگار تو فرموده که این بر من آسان است﴾ و هیچ دشواریی ندارد ﴿و تا او را برای مردم نشانه‌ای قرار دهیم﴾ یعنی: تا آن طفل را، یا آفرینش وی را بدون پدر، آیه و نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم که با آن به کمال قدرت ما پی برند ﴿و رحمتی ازجانب خویش﴾ قرار دهیم، به سبب هدایت و خیر بسیاری که از جانب او به مردم می‌رسد زیرا هر پیامبری برای امّتش رحمتی است ﴿و این کاری مقدّر شده است﴾ که خدای عزّوجلّ آن را مقدّر کرده، قلم آن را نوشته و در علم ازلی قدیم وی ثبت شده پس قطعاً انجام یافتنی است و هیچ برگشتی ندارد. یعنی: تو ای مریم! ناگزیری که به این انتخاب الهی برای خویش و بر آنچه که به‌دنبال آن از افترای مفتریان و آزار آزاردهندگان پیش خواهد آمد، صبر کنی.

۞ فَحَمَلَتْهُ فَٱنتَبَذَتْ بِهِۦ مَكَانًا قَصِيًّا ﴿٢٢﴾

﴿پس مریم به او باردار شد﴾ یعنی: جبرئیل علیه‌السلام در چاک پیراهن مریم علیهاالسّلام دمید و اثر دمیدنش به شکم مریم علیهاالسّلام رسید آن‌گاه او به عیسی علیه‌السلام باردار شد ﴿و به سبب آن حمل به‌جایی دور از مردم کناره گرفت﴾ ابن‌عبّاس رضی‌الله‌عنه می‌گوید: «مریم در انتهای وادی بیت‌لحم که میان آن و ایلیا چهار مایل راه فاصله است، کناره گرفت».

فَأَجَآءَهَا ٱلْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ قَالَتْ يَٰلَيْتَنِى مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا ﴿٢٣﴾

﴿پس درد زایمان او را به‌سوی تنهٔ درخت خرمایی کشانید﴾ یعنی: درد زایمان

مریم را ناچار و ناگزیر از پناه‌بردن به تنهٔ درخت خرمای خشکی گردانید، گویی او در طلب چیزی بود تا بر آن تکیه داده و به آن درآویزد چنان‌که زن باردار در هنگام شدّت درد زایمان به هر چیز ممکنی درمی‌آویزد و چنگ می‌زند. مَخاضْ: درد زایمان و حالت ولادت است ﴿**گفت**﴾ مریم علیهاالسّلام ﴿**ای کاش پیش از این مرده بودم**﴾ مریم آرزوی مرگ کرد زیرا از آن ترسید که به وی در عفّت و دینش بدگمان شوند. این آیه دلیل بر جایز بودن آرزوی مرگ در هنگام فتنه ،ست زیرا مریم دانست که با این نوزاد، به فتنهٔ مردم مبتلا می‌شود ﴿**و**﴾ای کاش ﴿**یک‌باره فراموش شده بودم**﴾ نَسِیّ: چیز بی‌ارزشی است که از شأن آن این است تا فراموش شود زیرا از فقدان آن هیچ تألّمی دست نمی‌دهد، مانند گم‌کردن میخ، ریسمان، کفش کهنه و امثال آن‌که مردم عادتاً به آنها هیچ ارزشی نمی‌دهند.

فَنَادَىٰهَا مِن تَحْتِهَآ أَلَّا تَحْزَنِى قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا ﴿٢٤﴾

﴿**پس او را از زیرپای او ندا داد**﴾ یعنی: چون جبرئیل علیه‌السلام این سخن مریم علیهاالسّلام را شنید، او را از فرودست وی ندا داد زیرا جبرئیل علیه‌السلام در زیر آن تلّ یا در زیر آن درخت خرما بود. به‌قولی: منادی خود عیسی علیه‌السلام بود و مادرش را چنین ندا داد؛ ﴿**که اندوه مخور، بی‌گمان پروردگارت از زیرپای تو جوی آبی پدید آورده است**﴾ سَرِیّ: جوی آب کوچکی است که خدای عزّوجلّ از فرودست مریم برایش جاری کرد تا از آن بیاشامد. به‌قولی: مراد از سریّ در اینجا عیسی علیه‌السلام است زیرا به مردان بزرگ و باعظمت، سریّ می‌گویند.

وَهُزِّىٓ إِلَيْكِ بِجِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ تُسَٰقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا ﴿٢٥﴾

﴿**و تنهٔ درخت خرما را به‌سوی خویش بجنبان**﴾ یعنی: تنهٔ درخت خرما را بگیر و

آن را به‌سوی خود بتکان ﴿**بر تو خرمای تازه‌ای از درخت می‌ریزانـد**﴾ رُطَبٌ جَنِيٌّ: خرمای تازه‌ای است که آمادهٔ چیدن باشد. یعنی: بر تو رطب تازهٔ پاکیزه می‌ریزاند. عمروبن میمون می‌گوید: «برای زنان در حال نفاس، (زایمان) چیزی بهتر از رطب نیست». در **حدیث‌شریف** به روایت علی علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم آمده است که فرمودند: «عمّهٔ خود درخت خرما را گرامی بدارید زیرا درخت خرما از همان گلی آفریده شد که آدم علیه‌السلام از آن آفریده شد ...».

آری! مریم علیهاالسلام قبل از ولادت عیسی بی کسب و کار از سوی حق تعالی روزی پاک بهشتی داده می‌شد[1] و این گرامیداشت و تجلیلی مخصوص برایش بود امّا چون عیسی علیه‌السلام را به‌دنیا آورد، مأمور به تکاندن درخت خرما شد. علما در توجیه این امر گفته‌اند: مریم قبل از ولادت عیسی علیه‌السلام تماماً مشغول عبادت حق بود امّا بعد از ولادت، دل وی به دوستی عیسی علیه‌السلام نیز مشغول شد، از این جهت به کسب و تلاش در جهت به‌دست‌آوردن روزی مأمور گشت.

علما با این آیه استدلال کرده‌اند بر این‌که: هرچند فراهم آمدن رزق حتمی است ولی خداوند عزوجل آن را به سعی و تلاش خود انسان وابسته ساخته است زیرا کسب و کار، سنّت خداوند متعال در بندگانش می‌باشد و این سنّت با توکّل در تضادّ و تعارض نیست زیرا توکّل بعد از توسّل به اسباب است.

فَكُلِي وَٱشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا ۖ فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ ٱلْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِيٓ إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ ٱلْيَوْمَ إِنسِيًّا ﴿٢٦﴾

﴿**پس**﴾ از این رطب و از این آب گوارا ﴿**بخور و بیاشام و دیده آسوده**

۱ــ نگاه کنید به [آل‌عمران/۳۷].

دار ﴾ یعنی : روانت را آرام و مطمئن بدار و غم و اندوه را از خود بران ﴿پس اگر کسی از آدمیان را دیدی، بگو: هرآینه من برای خدای رحمان روزه نذر کرده‌ام ﴾ مراد از روزه در اینجا؛ روزهٔ سکوت است ﴿و امروز هرگز با هیچ انسانی سخن نخواهم گفت ﴾ مرادش این بود که بعد از دادن این خبر به آنها ، با هیچ یک از آنها سخن نخواهد گفت . به قولی : حتّی او این خبر را نیز با تلفّظ کلمات به آنان نداد بلکه با اشارهٔ مفید و قابل فهم این امر را به آنان فهماند . یادآور می‌شویم که روزهٔ سکوت در دیانت‌های پیشین مشروع بود ولی در اسلام مشروعیّت ندارد و سنّت اسلام ، سکوت‌کردن از زشتگویی است .

فَأَتَتْ بِهِۦ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُۥ ۖ قَالُوا۟ يَٰمَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْـًٔا فَرِيًّا ﴿٢٧﴾

﴿پس مریم او را ﴾ یعنی : عیسی علیه السلام را ﴿پیش قوم خود آورد ﴾ از آن جای دورافتاده‌ای که خود را در آن کنار کشیده بود ﴿درحالی‌که او را در آغوش گرفته بود ﴾ پس چون آنها طفلی را در آغوش وی دیدند ؛ ﴿گفتند ﴾ در حال انکار و ابراز اشمئزاز از مشاهدهٔ این حالت : ﴿ای مریم! به راستی آوردی ﴾ یعنی : مرتکب شدی ﴿چیزی زشت را ﴾ فَرِیًّا: کار زشت و ناپسند و عجیب و نادری را زیرا فرزندی را بی پدر به‌دنیا آورده‌ای .

يَٰٓأُخْتَ هَٰرُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ ٱمْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا ﴿٢٨﴾

﴿ای خواهر هارون ﴾ مراد از این هارون ، هارون برادر موسی علیه السلام نیست زیرا در میان آن دو هزار سال فاصله بود بلکه این هارون مرد نیکوکاری بود که در آن

زمان زندگی می‌کرد. به‌قولی دیگر؛ معنی این است: ای کسی که ما او را در صلاح و عبادت و زهد مانند هارون برادر موسی علیه السلام می‌پنداشتیم، آخر چگونه مرتکب چنین عملی گردیدی؟ یعنی: آنان مریم علیهاالسّلام را در صلاح و عبادت به هارون برادر موسی علیه السلام تشبیه کردند.

در **حدیث شریف** به روایت مغیره‌بن‌شعبه رضی الله عنه آمده است که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا به‌سوی مردم نجران فرستادند، مردم نجران [که نصاری بودند] به من گفتند: بنگر که شما در قرآن خود می‌خوانید: (یٰا اُخْتَ هٰارُوْن) درحالی‌که موسی علیه السلام سالیان سال قبل از عیسی علیه السلام زندگی می‌کرد؟! راوی می‌گوید: پس چون بازگشتم، این سخنشان را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در میان گذاشتم، فرمودند: آیا به آنان نگفتی که مردم در آن زمان فرزندان خود را به نام پیامبران و صالحان پیشین نامگذاری می‌کردند، یعنی شیوه و عادتشان چنین بود؟ ...». آری! گفتند: ای خواهر هارون! ﴿**پدرت مرد بدی نبود و مادرت نیز زناکار نبود**﴾ یعنی: تو از اهل بیت پاک و پرهیزگاری هستی که به صلاح و عبادت معروفند پس چگونه مرتکب چنین کار بدی گردیدی؟.

فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ ۖ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا ﴿٢٩﴾

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا ﴿٣٠﴾

﴿**مریم به‌سوی طفل خود**﴾ عیسی علیه السلام ﴿**اشاره کرد**﴾ او فقط به اشاره اکتفا کرد و عیسی علیه السلام را به سخن گفتن دستور نداد زیرا برای خدای عزّوجلّ روزهٔ سکوت نذر کرده بود ﴿**گفتند: چگونه با کسی که در گهواره و در حال کودکی است سخن بگوییم؟**﴾ در اینجا بود که معجزهٔ بزرگی به ظهور پیوست:

﴿**گفت**﴾ عیسی علیه السلام ﴿**من بندهٔ خداوندم**﴾ پس اوّلین سخنی که عیسی علیه السلام به آن

نطق کرد ، اعتراف به عبودیّت خداوند بزرگ بود تا به نصاری اعلام کند که آنان در آنچه که بعداً از ربوبیّت به وی نسبت خواهند داد ، گمراهند ﴿به من کتاب داده﴾ یعنی : خداوند ﷻ در ازل برایم مقدّر کرده که پیامبری دارای کتاب باشم . و کتابش انجیل است ﴿و مرا پیامبر ساخته است﴾ یعنی : به نبوّتم و به دادن کتاب برایم حکم کرده است . گفتنی است که عیسی ﷺ در این حال کودکی نه پیامبر بود و نه بر وی کتاب نازل شده بود بلکه او از امر یقینی‌ای خبر می‌داد که وقوعش در آینده حتمی بود .

وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَنِي بِالصَّلَوٰةِ وَالزَّكَوٰةِ مَا دُمْتُ حَيًّا ﴿٣١﴾

﴿و هر جا که باشم مرا مبارک ساخته است﴾ مبارک : با برکت ، بسیار نفع‌رسان برای بندگان و آموزگار خیر و فضیلت است ﴿و مادام که زنده باشم﴾ یعنی : در مدّت دوام زندگانیم؛ ﴿مرا سفارش کرده است﴾ یعنی : مرا امر کرده است ﴿به نماز و زکات﴾ مراد از زکات : زکات مال ، یا پاکسازی نفس است .

وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا ﴿٣٢﴾

﴿و مرا در حقّ مادرم نیکوکار ساخته﴾ بدین‌گونه عیسی ﷺ به قدرت لایزال خداوند ﷻ در حال کودکی دانست که پدری نداشته است ﴿و مرا جبّار شقیّ نگردانیده است﴾ جبّار : گردنکش زورگو و شقیّ : بدبخت نافرمان در برابر پروردگار است . یا شقیّ : به معنی نا امید ، یا عاق و نفرین شدهٔ مادر است .

برخی از سلف گفته‌اند : هیچ کسی را عاق پدر و مادر نمی‌یابید مگر این‌که

گردنکش ، نافرمان حق تعالی و بدبخت می‌باشد .

وَٱلسَّلَٰمُ عَلَيَّ يَوۡمَ وُلِدتُّ وَيَوۡمَ أَمُوتُ وَيَوۡمَ أُبۡعَثُ حَيًّا ﴿٣٣﴾

﴿و سلام بر من ، روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم﴾ یعنی : بر من در روزی که متولّد شدم سلامتی مقدّر شده بود زیرا شیطان در آن وقت به من هیچ آسیبی نرسانید و بر من در هنگام مرگم نیز سلامتی مقدّر است زیرا حق تعالی در آن هنگام مرا گمراه نمی‌سازد و مرا به حقّ و صدق ناطق می‌گرداند و بر من در هنگام برانگیختن مجدّدم نیز سلامتی است زیرا در آن روز از هول و هراس محشر در امان هستم .

پس این مجموعاً نُه موضوع بود که عیسی علیه السلام آن را در آغوش مادرش اعلام کرد . مالک‌بن‌انس رحمه الله می‌گوید : « چه‌قدر سخت است این آیات بر معتقدان به عقیدهٔ قدر (قدریه) زیرا عیسی علیه السلام از همهٔ اموری که در بارهٔ وی در گذشته و آینده حکم شده است خبر داد ، درحالی‌که قدریه می‌گویند : بنده خالق افعال خویش است ! » .

ذَٰلِكَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَۚ قَوۡلَ ٱلۡحَقِّ ٱلَّذِي فِيهِ يَمۡتَرُونَ ﴿٣٤﴾

مَا كَانَ لِلَّهِ أَن يَتَّخِذَ مِن وَلَدٖۖ سُبۡحَٰنَهُۥٓۚ إِذَا قَضَىٰٓ أَمۡرٗا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ﴿٣٥﴾

﴿این﴾ کسی که به اوصاف یادشده توصیف شد و گفت : من بندهٔ خدایم ... تا به آخر؛ همانا ﴿عیسی پسر مریم است﴾ نه خدا ، یا فرزند خدا چنان که نصاری

می‌پندارند ــ العیاذ بالله ﴿همان سخن راست و درستی که آنان در آن اختلاف می‌کنند﴾ یعنی: این سخن، همان سخن راست و درست دربارهٔ حقیقت عیسی پسر مریم علیهماالسّلام است، نه آنچه که گمراهان و مغضوبان در این باره می‌گویند؛ از جمله این‌که به عیسی نسبت فرزندی خدای سبحان را می‌دهند، درحالی‌که: ﴿خدا را نسزد که فرزندی برگیرد﴾ یعنی: درست و سزاوار نیست که حق تعالی صاحب فرزند باشد ﴿منزّه است او﴾ و مقدّس است از این سخن و از این نسبت نادرست ﴿چون کاری را اراده کند، جز این نیست که به آن می‌گوید: موجود شو پس بی‌درنگ موجود می‌شود﴾ چنان‌که به عیسی علیه‌السلام گفت: «کُنْ ۞ موجود باش» و او هم بی‌درنگ موجود شد. پس کسی که دارای این‌چنین شأنی است، چگونه این توهّم در بارهٔ وی می‌رود که دارای فرزندی باشد؟ زیرا داشتن فرزند از نشانه‌های نقص و نیازمندی است که حق تعالی از آن مبرّاست.

وَإِنَّ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَٱعْبُدُوهُ ۚ هَٰذَا صِرَٰطٌ مُّسْتَقِيمٌ ﴿٣٦﴾

﴿و﴾ گفت: عیسی علیه‌السلام ﴿در حقیقت خداست که پروردگار من و پروردگار شماست پس او را بپرستید، این است راه راست﴾ یعنی: آنچه به شما دربارهٔ این حقیقت که او پروردگار من و پروردگار شماست، گفتم همانا راه راستی است که هیچ کجی و انحرافی در آن نیست و روندهٔ این راه، هرگز گمراه نمی‌شود.

فَٱخْتَلَفَ ٱلْأَحْزَابُ مِنۢ بَيْنِهِمْ ۖ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مِن مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿٣٧﴾

﴿امّا احزاب از میانشان اختلاف کردند﴾ یعنی: فرقه‌های نصاری یا مجموعهٔ اهل

کتاب در امر عیسی علیه السلام به اختلاف پرداختند لذا یهودیان گفتند: او ساحر است همچنین گفتند: او پسر یوسف نجّار است. یوسف نجّار مرد عابد و زاهدی از نزدیکان مریم علیهاالسّلام بود که همراه با وی به خدمت بیت‌المقدِس اشتغال داشت. نصاری نیز دربارهٔ عیسی علیه السلام به فرقه‌های مختلفی تقسیم شدند؛ فرقهٔ نسطوریّه گفتند: او پسر خداست ــ العیاذبالله ــ و فرقهٔ ملکانیّه گفتند: او سومین سه خداست ــ العیاذ بالله ﴿**پس وای بر کافران از حضور در روزی بزرگ**﴾ و آنچه که در آن از حساب و عقاب به جریان می‌افتد! که این روز، روز قیامت است.

ابن‌کثیر به نقل از علمای تاریخ می‌گوید: «قسطنطین فرقه‌های نصاری را در یکی از مجامع سه گانهٔ مشهورشان گرد آورد و شمار اسقف‌هایشان در آن اجتماع عظیم به دو هزاروصدوهفتاد تن رسید، سپس از آنان دربارهٔ عیسی علیه السلام نظرخواهی کرد، آنها دربارهٔ او اختلافی جدّی و فاحش در میان آورده و آرا و اندیشه‌های بسیار متفاوتی ابراز کردند مگر سیصد و هشت تن از آنان که همه بر یک قول متّفق بودند پس قسطنطین که خود به علاوهٔ پادشاهی، فیلسوف نیز بود به آن سیصد و هشت تن گرایش یافت و آنان را به پیشوایی نصاری برگزید و دیگران را طرد کرد. سپس آنها برایش کتابها وضع کرده قوانین و برنامه‌هایی ساختند و پرداختند و بدعت‌های بسیاری را بنا نهاده دین مسیح را تحریف کردند و او در مملکت خویش که شامل سرزمین شام و جزیره و روم بود، برایشان کلیساهای بزرگی بنا کرد و گویند: تعداد این کلیساها به دوازده هزار بالغ می‌شد».

أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَٰكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۳۸﴾

﴿**چقدر شنوا و بینا باشند**﴾ یعنی: چقدر شنوایی و بینایی‌شان قوی است ﴿**روزی**

که به‌سوی ما می‌آیند ﴾ برای حساب و جزا زیرا خدای متعال در آن روز بینایی‌شان را نافذ می‌گرداند ﴿**ولی این ستمگران** ﴾ که نیایش و پرستش را در غیر محلّ و جایگاه آن قرار داده‌اند ﴿**امروز** ﴾ یعنی : در دنیا ﴿**در گمراهی آشکار قراردارند** ﴾ و از یافتن حق ، کر ولال و کور می‌باشند درحالی‌که می‌پندارند بر راه و رسم درستی قرار دارند امّا هیهات !

وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٣٩﴾

﴿**و آنان را از روز حسرت بیم ده** ﴾ یعنی : از روزی که همگان در آن افسوس و حسرت می‌خورند؛ بدکاران بر بدکاری و گناهان خویش و نیکوکاران بر انجام‌ندادن اعمال خیر بیشتر ﴿**آن‌گاه که کار به انجام رسانیده شود** ﴾ یعنی : آن گاه که خداوند ﷻ از حساب و داوری فارغ گشته کارنامه‌های اعمال درهم پیچیده شود و اهل بهشت به بهشت و اهل دوزخ به دوزخ درآیند ﴿**و حال آن‌که آنها در غفلتند** ﴾ یعنی : آنها هم‌اکنون در دنیا به علایق و اسباب دنیوی فریفته بوده و از عذابی که در آخرت برایشان آماده ساخته شده ، غافلند در حالی‌که اگر می‌دانستند و اندیشه می‌کردند ، بی‌گمان در دنیا حال و وضع و کوشش و تلاش‌شان به‌گونه‌ای دیگر و در راستای دیگری بود ﴿**و آنان ایمان نمی‌آورند** ﴾ و این در علم ازلی خداوند ﷻ رفته است و هیچ برگشتی ندارد . در **حدیث‌شریف** به روایت ابی‌سعید خدری ﷺ از رسول‌اکرم ﷺ آمده است که فرمودند : « چون اهل بهشت به بهشت و اهل دوزخ به دوزخ درآیند ، مرگ ــ که گویی قوچی ابلق است ــ آورده می‌شود و در میان بهشت و دوزخ متوقّف ساخته می‌شود آن‌گاه ندا درداده می‌شود : ای اهل بهشت ! آیا این را می‌شناسید؟ ایشان گردنهایشان را بلند کرده

می‌نگرند و می‌گویند: آری! این مرگ است. سپس ندا درداده می‌شود: ای اهل دوزخ! آیا این را می‌شناسید؟ آنان گردنهایشان را بلند کرده می‌نگرند و می‌گویند: آری! این مرگ است. آن‌گاه دستور داده می‌شود که آن را ذبح کنند و بعد از ذبح آن چنین ندا در داده می‌شود: ای اهل بهشت! جاوادنگی است و مرگی در کار نیست. و ای اهل دوزخ! جاوادنگی است و مرگی در کار نیست. سپس رسول خدا ﷺ این آیه را خواندند و بعداً با دست خویش اشاره کرده فرمودند: امّا اهل دنیا در غفلت دنیا به‌سر می‌برند». در روایتی از ابن‌مسعود رضی الله عنه اضافه شده است: «پس اهل بهشت چنان شاد می‌شوند که اگر کسی از فرط شادی مردنی باشد، آنها باید بمیرند و اهل دوزخ چنان به گریه و ولوله در می‌آیند که اگر کسی از گریه و نوحه بمیرد، باید همانان باشند».

إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ ٱلْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ ﴿٤٠﴾

﴿ماییم که زمین را با هر که بر روی آن است به میراث می‌بریم﴾ لذا از اهل زمین کسی در آن باقی نمی‌ماند تا آنچه را که مردگان از منازل و کالاها و اسباب و وسایل به‌جا گذاشته‌اند، به میراث ببرد ﴿و به‌سوی ما بازگردانیده می‌شوند﴾ یعنی: در روز قیامت پس هر یک را در برابر عملش سزا یا پاداش می‌دهیم.

وَٱذْكُرْ فِى ٱلْكِتَـٰبِ إِبْرَٰهِيمَ ۚ إِنَّهُۥ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا ﴿٤١﴾

﴿و یادکن﴾ ای محمّد! ﴿در کتاب، ابراهیم را﴾ یعنی: از اخبارش برای مردم در این سوره بخوان زیرا او پدر اعراب است و اعراب همگی به برتری شأن و جایگاه او معترفند تا آنها در نتیجهٔ این یادآوری به‌هوش آیند و در این امر تأمّل کنند که ابراهیم علیه السلام پیرو آیین توحید بود نه از اهل شرک ﴿بی‌گمان او صدیق و پیامبر

بود ﴾ صدّیق: بسیار راستگو، یا اهل تصدیقی قوی به آیات الله ﷻ بود. سیوطی نقل می‌کند: ابراهیم علیه السلام (۱۷۵) سال زندگی کرد، میان او و آدم علیه السلام دو هزار سال و میان او و نوح علیه السلام هزار سال فاصله بود و در خت انبیا علیهم السلام از او شاخ‌وبرگ و باروبر گرفت.

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَٰٓأَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنكَ شَيْـًٔا ﴿٤٢﴾

﴿ چون ﴾ ابراهیم علیه السلام ﴿ به پدرش گفت ﴾ پدر ابراهیم علیه السلام آزر بود چنان‌که در سورهٔ « انعام » آیهٔ (۷۴) گذشت ﴿ پدرجان! چرا چیزی را که نمی‌شنود ﴾ دعا و استغاثهٔ تو را ﴿ و نمی‌بیند ﴾ آنچه را که تو از عبادت و نیایش برایش انجام می‌دهی ﴿ و از تو چیزی را دفع نمی‌کند ﴾ پس نه منفعتی را برای تو جلب می‌کند و نه زیانی را از تو دفع می‌کند ﴿ عبادت می‌کنی؟ ﴾ این چیز بی‌ارزش کور و کر، بتانی بودند که آزر آنها را می‌پرستید.

يَٰٓأَبَتِ إِنِّي قَدْ جَآءَنِي مِنَ ٱلْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَٱتَّبِعْنِيٓ أَهْدِكَ صِرَٰطًا سَوِيًّا ﴿٤٣﴾

﴿ پدرجان! ﴾ این تعبیری است با لحنی مهرانگیز و لطف آمیز، آمیخته با امید و آرزو ﴿ به راستی که به من از علم چیزی به‌دست آمده که تو را نیامده است ﴾ ابراهیم علیه السلام به پدرش فهماند که از جانب خدای سبحان به وسیلهٔ وحی بهره‌ای از علم به او رسیده که به وی نرسیده بنابراین، او در اثر این فیض الهی به

حقایق دسترسی پیدا کرده و از این موهبت و توانایی برخوردار است که گمراهان را به راه حقیقت راهنمون گردد. هم از این‌روی گفت: ﴿پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست﴾ و درست، رساننده به مطلوب و نجات‌دهنده از هرگونه آفت و ناخوشی‌ای ﴿هدایت نمایم﴾.

يَـٰٓأَبَتِ لَا تَعۡبُدِ ٱلشَّيۡطَـٰنَۖ إِنَّ ٱلشَّيۡطَـٰنَ كَانَ لِلرَّحۡمَـٰنِ عَصِيّٗا ﴿٤٤﴾

﴿پدرجان! شیطان را عبادت نکن﴾ یعنی: از او اطاعت نکن زیرا عبادت بتان اثر اطاعت شیطان است ﴿هرآینه شیطان عصیانگر خدای رحمان است﴾ چراکه او فرمان الهی در سجده کردن برای آدم را فرو گذاشت و عاصی سزاوار آن است که نعمت‌ها از وی سلب شده و نقمت‌ها بر وی روی آورند پس پدرجان! در این وادی سراسر خسران و زیان فرو نرو.

يَـٰٓأَبَتِ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يَمَسَّكَ عَذَابٞ مِّنَ ٱلرَّحۡمَـٰنِ فَتَكُونَ لِلشَّيۡطَـٰنِ وَلِيّٗا ﴿٤٥﴾

﴿پدرجان! من از آن می‌ترسم که از جانب خدای رحمان عذابی به تو برسد و تو ولیّ شیطان باشی﴾ و به سبب موالات و دوستی و یاری وی، با وی در عذاب در افتی و در دوزخ قرین و همدم وی گردی.

قَالَ أَرَاغِبٌ أَنتَ عَنۡ ءَالِهَتِي يَـٰٓإِبۡرَٰهِيمُۖ لَئِن لَّمۡ تَنتَهِ لَأَرۡجُمَنَّكَۖ وَٱهۡجُرۡنِي مَلِيّٗا ﴿٤٦﴾

﴿گفت﴾ آزر با لحنی سرزنش بار ﴿**ای ابراهیم! آیا تو از خدایان من روگردانی**﴾ یعنی: آیا از پرستش این بتان به‌سوی غیر آنها روی می‌گردانی؟ ﴿**اگر بازنایستی البتّه تو را رجم خواهم کرد**﴾ یعنی: تو را سنگسار خواهم کرد. به‌قولی: معنای «رجم» این است که تو را دشنام خواهم داد ﴿**و برو روزگاری دراز از من دور شو**﴾ یعنی: مدّتی دراز ترک صحبت من کن و از من جدا شو زیرا من بر تو خشمگینم.

قَالَ سَلَٰمٌ عَلَيْكَ ۖ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّيٓ ۖ إِنَّهُۥ كَانَ بِي حَفِيًّا ﴿٤٧﴾

﴿گفت﴾ ابراهیم علیه السلام ﴿**سلام بر تو**﴾ یعنی: درود تودیع و متارکه‌ام تقدیم تو باد و بدان که به پاس حرمت پدری از من به تو آزاری نمی‌رسد. پس این سلام، سلام تودیع است نه سلام تحیّت و گرامی‌داشت و از مصادیق این آیه است: (وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ۞ و چون جاهلان، آنان را مخاطب سازند می‌گویند: سلام!) [فرقان/٦٣]. ﴿**به‌زودی از پروردگارم برای تو آمرزش می‌خواهم زیرا او همواره بر من پر مهر بوده است**﴾ حَفِيًّا: پروردگار متعال همواره بر من بسیار پرلطف و پرمهر و نیکی‌رسان بوده است و هرگاه که او را خوانده‌ام، دعایم را اجابت کرده است. بدین گونه بود که ابراهیم علیه السلام به پدرش وعده داد که برایش از خدای سبحان طلب مغفرت می‌کند تا بدین‌وسیله الفت وی را جلب نماید و بدین امید که بتواند نرمخویی و ملایمت را به طبع وی برگردانده و سختی و سنگدلی را از جان وی بزداید. البتّه این وعدهٔ ابراهیم علیه السلام به پدرش قبل از علم وی به این امر بود که او بر کفر می‌میرد.

وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَأَدْعُوا۟ رَبِّى عَسَىٰٓ أَلَّآ أَكُونَ

بِدُعَآءِ رَبِّى شَقِيًّا ﴿٤٨﴾

﴿و از شما و از آنچه غیر از خدا می‌خوانید، کناره می‌گیرم﴾ یعنی : هرگاه نصیحت مرا نپذیرفتید و دعوتم در شما هیچ تأثیری نکرد پس اینک با دین خود از میان شما هجرت کرده و از معبودان باطل شما دوری می‌گزینم ﴿و پروردگارم را می‌خوانم﴾ به یگانگی ﴿امید آن است که در خواندن پروردگارم شقیّ نباشم﴾ یعنی : نا امید و دست‌خالی نباشم . یا عاصی و بدبخت و نا امید نباشم . به قولی : مراد ابراهیم علیه السلام از این دعایش این بود که خدای عزّوجلّ به وی فرزند و خانواده‌ای ببخشد تا در دوران عزلت و گوشه‌گیری و غربت خود با آنان انس بگیرد و در وحشت تنهایی خود به‌وسیلهٔ آنان آرامش یابد .

فَلَمَّا ٱعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَهَبْنَا لَهُۥٓ إِسْحَٰقَ وَ يَعْقُوبَ ۖ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا ﴿٤٩﴾

﴿پس چون از آنها و از آنچه بجز خدا می‌پرستیدند، کناره گرفت﴾ یعنی : چون ابراهیم علیه السلام سرزمین و وطنش را ترک کرد و در راه خدا عزوجل به‌سوی سرزمین بیت‌المقدِس ــ یعنی جایی که بر آشکار ساختن دینش قادر بود ــ هجرت کرد ﴿به او اسحاق﴾ فرزندش ﴿و یعقوب﴾ نوه‌اش ﴿را عطا کردیم﴾ به عوض کسان و نزدیکانی که او ترکشان کرده بود ﴿و همه را پیامبر گردانیدیم﴾ یعنی : هر یک از آنها را پیامبر گردانیدیم . آری ! ابراهیم علیه السلام بعد از هجرت با ساره ازدواج کرد که فرزند وی اسحاق علیه السلام از او به‌دنیا آمد و قبل از تولّد اسحاق ، نخستین فرزندش اسماعیل علیه السلام از کنیزش هاجر متولّد شده بود ، اسحاق (۱۸۰) سال عمر کرد و در « حبرون » که شهر « الخلیل » امروز است ، در غار « مکفیله » دفن شد و یعقوب علیه السلام

فرزند اسحاق که نامش اسرائیل بود با دو دختر دایی‌اش «لابان» به نامهای «لیئه و راحیل» در «فدان آرام» ازدواج کرد، سپس بعد از آنان با دو کنیزشان: «زلفا و بلها» ازدواج کرد و فرزندان وی که همه جز «بنیامین» فلسطینی‌المولد بوده و در «آرام» به دنیا آمدند، از همین زنان وی هستند.

وَوَهَبْنَا لَهُم مِّن رَّحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا ﴿٥٠﴾

﴿و از رحمت خویش به آنان بخشیدیم﴾ که مراد از آن: نبوّت، کتاب، ثروت، فرزندان و غیر این از مظاهر رحمت است ﴿و لسان صدقی نهایت بزرگ برایشان قرار دادیم﴾ لسان صدق: ذکر خیر و ستایش و ثنای نیکو بر زبان بندگان است، به‌طوری‌که نام و آوازهٔ نیک آنها در میان تمام اهل ادیان فراگیر و منتشر می‌باشد؛ از آن جمله این‌که: ما امّت محمّد ﷺ برای ابراهیم علیه السلام و آل وی در نماز دعا و درود می‌فرستیم.

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا ﴿٥١﴾

﴿و یاد کن﴾ ای محمّد! ﴿در کتاب﴾ یعنی: در این قرآن ﴿موسی را﴾ زیرا فقط تو نیستی که به رسالت برانگیخته شده‌ای بلکه فرستادنت به رسالت در راستای سنّت الهی در فرستادن پیامبران علیهم السلام به سوی بندگانش می‌باشد. این چهارمین داستان در این سوره است. ﴿هرآینه او خالص کرده شده بود﴾ یعنی: ما موسی علیه السلام را برگزیده و او را از ریا و شرک و همه پلیدیهای دیگر پاک و خالص ساختیم ﴿و رسولی نبی بود﴾ موسی علیه السلام رسول بود زیرا خداوند عزّوجلّ او را به‌سوی بندگانش فرستاده بود و نبی بود زیرا شریعت خدای عزّوجلّ را به آنان می‌آموخت. رسول کسی است که با خود کتابی الهی به همراه دارد امّا نبی کسی است که پیام الهی را به

مردم می‌رساند ، هر چند به او کتاب مستقلّی داده نشده باشد .

وَنَـٰدَيْنَـٰهُ مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ ٱلْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَـٰهُ نَجِيًّا ﴿٥٢﴾

﴿و از جانب طور ایمن او را ندا دادیم﴾ یعنی : با موسی علیه السلام از جانب راست کوه طور و از جانب راست وی سخن گفتیم . طور کوهی است در میان مصر و مدین و هنگامی‌که موسی علیه السلام از مدین به سوی مصر می‌آمد ، کلام الهی را از میان درختی در طور شنید ﴿و نزدیک ساختیم او را رازگویان﴾ یعنی : او را به خود نزدیک ساختیم؛ با نزدیک‌ساختن منزلت و جایگاه وی در حالی‌که باوی راز گفتیم و او رازگویی ما را شنید .

وَوَهَبْنَا لَهُۥ مِن رَّحْمَتِنَآ أَخَاهُ هَـٰرُونَ نَبِيًّا ﴿٥٣﴾

﴿و از رحمت خود﴾ یعنی : از نعمت خود ﴿برادرش هارون را پیامبر ساخته به او بخشیدیم﴾ آن‌گاه که موسی علیه السلام از ما چنین درخواست کرد : (وَاجْعَلْ لِّيْ وَزِيْراً مِّنْ اَهْلِيْ هَارُوْنَ اَخِيْ... ۞ و برای من دستیاری از کسانم قرار ده؛ هارون برادرم را ، پشتم را به او استوار کن و او را شریک کارم گردان) [طه/۲۹ـ۳۲] . هارون چهار سال از موسی علیه السلام بزرگتر بود .

وَٱذْكُرْ فِى ٱلْكِتَـٰبِ إِسْمَـٰعِيلَ ۚ إِنَّهُۥ كَانَ صَادِقَ ٱلْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا ﴿٥٤﴾

﴿و یاد کن﴾ ای محمّد ! ﴿در کتاب﴾ یعنی : در قرآن ﴿اسماعیل را، هرآینه وی

راست وعده بود ﴾ خدای سبحان فقط اسماعیل علیه السلام را به راست وعده بودن توصیف کرد، درحالی‌که تمام انبیا علیهم السلام چنین بودند زیرا اسماعیل علیه السلام به صداقت در وعده مشهور و در این امر سخت کوشا بود. در صدق وعد وی همین بس که او به پدرش وعده داد تا بر ذبح و سر بریدن خویش صبر کند و به این وعده هم وفا کرد چنان‌که در سورهٔ [صافات/١٠٢] می آید.

وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُۥ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱلزَّكَوٰةِ وَكَانَ عِندَ رَبِّهِۦ مَرْضِيًّا ﴿٥٥﴾

﴿ **و اهل خود را به نماز و زکات امر می‌کرد** ﴾ به‌قولی مراد از اهل در اینجا: امّتش و به‌قولی دیگر: قوم و قبیله‌اش می‌باشد و قول دوم قوی‌تر است. مراد از نماز و زکات در اینجا، عبارت از همان دو عبادت شرعی معروف است. ﴿ **و همواره نزد پروردگارش پسندیده بود** ﴾ مَرْضِيًّا: یعنی اسماعیل علیه السلام همواره نزد پروردگارش پاک، پسندیده و شایسته بود.

وَٱذْكُرْ فِى ٱلْكِتَٰبِ إِدْرِيسَ ۚ إِنَّهُۥ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا ﴿٥٦﴾

﴿ **و یاد کن** ﴾ ای محمّد! ﴿ **در کتاب** ﴾ یعنی: در قرآن ﴿ **از ادریس** ﴾ ادریس علیه السلام جدّ پدر نوح علیه السلام است که اسم وی «اخنوخ» بود، او را بدان‌جهت ادریس لقب دادند که بسیار درس می‌داد زیرا روایت شده است که حق تعالی بر وی سی صحیفه نازل کرد و او اوّلین کسی است که با قلم خط نوشت و اوّلین کسی است که جامه را برید و دوخت و جامهٔ دوخته‌شده به تن کرد و قبل از وی بشر پوست حیوانات را می‌پوشید و او اوّلین کسی است که پیمانه و ترازو و اسلحه را به کار گرفت و با قابلیان مقاتله کرد و او اوّلین پیامبر مرسل بعد از آدم و نوح علیهما السلام است ﴿ **بی‌گمان او راست‌کردار پیامبری بود** ﴾ علما برای «صدّیق»، «مُخلِص» و «مُخلَص»

تعریفات بسیاری ارائه کرده‌اند ، از آن جمله :
۱ ــ صادق کسی است که راست‌گفتار است و صدّیق کسی است که در احوال مختلف ، در راستی و درستی و استقامت خود افزون است .
۲ ــ مُخلص کسی است که برای خدا ﷻ کار می‌کند و دوست ندارد که مردم او را ستایش کنند .
۳ ــ مُخْلَص کسی است که خداوند ﷻ او را برای خود خالص ساخته لذا در او هیچ گرایشی به‌سوی غیر خداوند ﷻ باقی نمانده است .

وَرَفَعْنَٰهُ مَكَانًا عَلِيًّا ﴿۵۷﴾

﴿ **و ما او را به مقامی بلند ارتقا دادیم** ﴾ به قولی : خداوند متعال او را به آسمان چهارم بالا برد چنان‌که مسلم در صحیحش از **حدیث‌شریف** انس‌بن‌مالک ﷺ روایت کرده است که پیامبر خدا ﷺ در شب معراج بر ادریس ﷺ در آسمان چهارم گذر کردند . به‌قولی : مراد از بلندبردن او ، ارتقای معنوی‌ای است که از شرف نبوّت به او داده شده بود .

أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ أَنْعَمَ ٱللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مِن ذُرِّيَّةِ ءَادَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِن ذُرِّيَّةِ إِبْرَٰهِيمَ وَإِسْرَٰٓءِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَٱجْتَبَيْنَآ ۚ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتُ ٱلرَّحْمَٰنِ خَرُّوا۟ سُجَّدًا وَبُكِيًّا ۩ ﴿۵۸﴾

﴿ **آنان** ﴾ یعنی : پیامبران ذکر شده از اوّل سوره تا به اینجا . یا مراد جنس انبیا ﷺ است و شامل همهٔ آنان می‌شود ﴿ **کسانی از پیامبران بودند که خداوند بر ایشان انعام**

کرد از فرزندان آدم ﴾ مراد از فرزندان آدم در اینجا؛ ادریس علیه السلام است که به عهد آدم علیه السلام نزدیک بود ﴿ **و از کسانی که همراه نوح برکشتی سوار کردیم** ﴾ یعنی : برخی از آن پیامبران علیهم السلام از نسل کسانی بودند که با نوح علیه السلام به کشتی سوارشان کردیم و ایشان پیامبران دیگر بعد از ادریس تا عهد ابراهیم علیهم السلام اند ﴿ **و از فرزندان ابراهیم** ﴾ که پیامبران باقی‌مانده‌اند ﴿ **و از فرزندان اسرائیل** ﴾ یعنی : یعقوب؛ که موسی ، هارون ، زکریّا ، یحیی و عیسی علیهم السلام از آن جمله‌اند ﴿ **و از کسانی‌که ایشان را هدایت نمودیم** ﴾ به‌سوی اسلام؛ این دین واحد الهی در طول تاریخ ﴿ **و برگزیدیم** ﴾ تا بدانجا که ایشان را به خلعت پیامبری آراستیم؛ ﴿ **چون برآنان آیات رحمان خوانده می‌شد، سجده‌کنان و گریان به خاک می‌افتادند** ﴾ یعنی : این گروه پیامبران علیهم السلام چون آیات خدای عزّوجلّ را می‌شنیدند ، می‌گریستند و برای پروردگار خود در قبال نعمت‌های بزرگی که برآنان ارزانی کرده بود، به سجدهٔ حمد و شکر فرومی‌افتادند . باید دانست که علما با اقتدا به انبیای عظام ، بر مشروعیّت سجدهٔ تلاوت در اینجا اجماع دارند .

در **حدیث‌شریف** آمده است : « اُتْلُوالْقُرآنَ وَابْكُوْا، فَإِنْ لَمْ تَبْكُوْا فَتَباكُوْا ۞ قرآن را بخوانید و بگریید پس اگر چشم شما نمی‌نگریست ، خود را به زور بگریانید » .

۞ فَخَلَفَ مِنۢ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّبَعُواْ ٱلشَّهَوَٰتِ ۖ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا ﴿٥٩﴾

﴿ **آن‌گاه پس از آنان جانشینانی به‌جای ماندند** ﴾ بد و ناخلف از امّت‌هایشان ، که به شعار و نشان ایمان و پیروی از انبیا علیهم السلام آراسته بودند ولی در افعال و اعمالشان مقصّر و برخلاف شیوهٔ انبیا علیهم السلام عمل می‌کردند به همین جهت بود؛ ﴿ **که نماز را تباه ساختند** ﴾ به قولی : مراد این است که آنها نماز را بر وجه مشروع به‌جا نیاوردند .

البتّه روشن است که هر کس نماز را از وقت آن به تأخیر اندازد، یا فرضی از فرایض، یا شرطی از شروط، یا رکنی از ارکان آن را ترک کند، بی‌گمان آن را ضایع و تباه گردانیده است و سخت‌تر از وی در تباه کردن نماز کسی است که آن را به کلّی ترک کند، یا منکر فرضیّت آن گردد. در **حدیث‌شریف** آمده است: «قطعاً اوّلین چیزی که بنده در روز قیامت در بارهٔ آن مورد محاسبه قرار می‌گیرد، نماز وی است پس اگر نماز وی درست و برابر بود، حقّاکه رستگار شده است و اگر نماز وی فاسد و تباه بود، حقّاکه ناکام و زیانمند گشته است ...».

﴿و﴾ آن جانشینان ناخلف ﴿**از شهوات پیروی کردند**﴾ یعنی: محرّماتی را که نفسهایشان بدان تمایل داشت مرتکب شدند؛ مانند شرابخواری و زنا را. حسن بصری در معنی آن می‌گوید: «آنها مساجد را تعطیل کرده پایبند منفعت‌سراها شدند؛ مانند چسبیدن به دکان و بازرگانی و کشتزار و غیره» ﴿**پس به زودی با غَیّ رو در رو شوند**﴾ غَیّ: شرّ است و به‌قولی: زیان و ناکامی است. ابن‌عبّاس رضی الله عنه می‌گوید: «غیّ، وادیی در جهنّم است». در **حدیث‌شریف** آمده است: «پس از شصت سال از درگذشت من، جانشینانی خواهند آمد که نماز را تباه ساخته و از شهوات پیروی می‌کنند پس اینان به زودی با شرّ و زیان روبرو خواهند شد، سپس بعد از آنان جانشینانی خواهند آمد که قرآن را می‌خوانند امّا از حنجره‌هایشان تجاوز نمی‌کند. و سه کس قرآن را می‌خواند: مؤمنی، منافقی و فاجری». یکی از علما می‌گوید: «مؤمن به قرآن ایمان دارد، منافق به قرآن کافر است و فاجر به وسیلهٔ قرآن نان می‌خورد». چنین روایت شده است از ابی‌عبدالرّحمن مقری رحمه الله.

إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا فَأُوْلَٰٓئِكَ يَدْخُلُونَ ٱلْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْـًٔا ﴿٦٠﴾

﴿مگر﴾ به شرّ و زیان روبرو نمی‌شوند ﴿آنان که توبه کرده و ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند﴾ یعنی: توبه کردند از تقصیراتی که براثر تباه‌ساختن نمازها و پیروی از شهوات از آنان سر زده و بنابراین، به‌سوی خدای عزّوجلّ و طاعت وی بازگشته، به او ایمان آورده و عمل شایسته و صالح انجام دادند ﴿پس آن گروه به بهشت در می‌آیند و هیچ ستمی بر ایشان نخواهد رفت﴾ یعنی: از پاداشهایشان هیچ کاسته نمی‌شود، هرچند هم که اندک باشد. در **حدیث‌شریف** آمده است: «اَلتّائِبُ مِنَ‌الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ ✿ توبه‌کار از گناه همچون کسی است که هیچ گناهی ندارد».

جَنَّٰتِ عَدْنٍ ٱلَّتِي وَعَدَ ٱلرَّحْمَٰنُ عِبَادَهُۥ بِٱلْغَيْبِ ۚ إِنَّهُۥ كَانَ وَعْدُهُۥ مَأْتِيًّا ﴿٦١﴾

﴿همان باغهای جاویدانی که خداوند رحمان به بندگانش وعده داده است﴾ یعنی: به بندگان توبه‌کار شایسته کردارش ﴿به غیب﴾ یعنی: بندگانی که به آنها درحالی ایمان آوردند که آنها را ندیده‌اند ﴿در حقیقت وعدهٔ او قطعاً آمدنی است﴾ و انجام‌شدنی؛ از آن جمله بهشت جاودانی که اهلش بدان وارد می‌شوند.

لَّا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَٰمًا ۖ وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا ﴿٦٢﴾

﴿در آنجا هیچ سخن لغوی نمی‌شنوند﴾ لَغْو: سخن بیهوده و یاوه‌ای است که هیچ سود و منفعتی دربر ندارد. به‌قولی: لغو، هر سخنی است که در آن ذکر خدای عزّوجلّ نباشد ﴿جز سلام﴾ یعنی: لیکن آن بهشتیان سلام یک‌دیگر بر خود را می‌شنوند، یا سلام گفتن فرشتگان را بر خود می‌شنوند ﴿و روزی‌شان صبح و شام

در آنجا برقرار است ﴾ و هر غذا و میوه‌ای را که بخواهند، به هر وقتی که بدان عادت دارند ـ در صبح و شام و غیر آن ـ نزد آنان مهیّاست و بی‌رنج و اندوه آماده است.

علما می‌گویند: «در بهشت شب و روزی نیست بلکه آنجا به طور ابد نورانی و روشن است». پس مراد از صبح و شام در این آیه: مقداری از وقت به اندازهٔ صبح و شام است.

تِلْكَ ٱلْجَنَّةُ ٱلَّتِى نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَن كَانَ تَقِيًّا ﴿٦٣﴾

﴿**این همان بهشتی است که به هریک از بندگان خود که پرهیزگار باشند، به میراث می‌دهیم**﴾ یعنی: این بهشت‌برین، میراث اعمال شایستهٔ اهل تقوی است؛ بعد از آن‌که آن را بر غیرشان حرام گردانیده‌ایم.

وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ ۖ لَهُۥ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَٰلِكَ ۚ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا ﴿٦٤﴾

﴿**و ما**﴾ فرشتگان ﴿**جز به فرمان پروردگارت فرود نمی‌آییم**﴾ یعنی: ای جبرئیل! به رسول ما بگو؛ ما جز به حکم و فرمان حق تعالی فرود نمی‌آییم. **سبب‌نزول** آیه این بود که رسول خدا ﷺ از دیرکرد نزول جبرئیل علیه السلام سخت نگران می‌شدند پس خداوند ﷻ جبرئیل علیه السلام را مأمور کرد تا به ایشان خبر دهد که فرشتگان جز به امر وی فرود نمی‌آیند. روایت است که رسول خدا ﷺ به جبرئیل گفتند: «چه چیز تو را باز می‌دارد از این‌که بیشتر از اکنون به دیدار ما بیایی؟» همان بود که این آیهٔ کریمه نازل شد. ﴿**آنچه پیش روی ما و آنچه پشت سر ما و آنچه میان این دو است**﴾ از جهات و اماکن، یا از زمانهای گذشته و آینده ﴿**همه به او اختصاص دارد**﴾ پس ما فرشتگان خود را در هیچ کاری ــ جز به فرمان حق تعالی ــ جلو نمی‌اندازیم ﴿**و**

پروردگارت هرگز فراموش کار نیست ﴾ یعنی : ای محمّد ! حق تعالی تو را فراموش نکرده است ــ هرچند وحی به تأخیر افتد ــ و او هرگز هیچ چیزی را فراموش نمی‌کند زیرا غفلت و فراموشی بر او جایز نیست .

رَّبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا فَٱعْبُدْهُ وَ ٱصْطَبِرْ لِعِبَٰدَتِهِۦ ۚ هَلْ تَعْلَمُ لَهُۥ سَمِيًّا ﴿٦٥﴾

﴿ **پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن دوست** ﴾ یعنی : حق تعالی آفریننده و مالک آسمانها و زمین و چیزهایی است که در میان آنهاست ﴿ **پس او را بپرست و در پرستش او شکیبا باش** ﴾ یعنی : بر تحمّل تکالیف و دشواریهای این پرستش پایداری کن ﴿ **آیا برای او همنامی می‌شناسی؟** ﴾ یعنی : برای او همتا و نظیری نیست تا در امر نیایش و عبادت با او مشارکت ورزد . به‌قولی معنی این است : او را در نامش که « الله » است شریکی نیست ، به این معنی که هیچ چیز ــ اعم از بتان یا غیر آنها ــ هرگز به نام « الله » نامگذاری نشده‌اند .

وَيَقُولُ ٱلْإِنسَٰنُ أَءِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا ﴿٦٦﴾

﴿ **و انسان می‌گوید** ﴾ مراد از انسان در اینجا : انسان کافر است ﴿ **آیا وقتی بمیرم، راستی بیرون آورده خواهم شد** ﴾ از قبر ﴿ **زنده شده؟** ﴾ استفهام در اینجا مفید انکار و استبعاد است .

ابن عبّاس رضی الله عنهما در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ کریمه می‌گوید : این آیه دربارهٔ ولیدبن‌مغیره و یارانش نازل شد .

پاسخ آن انسان کافر منکر معاد این است :

أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا ﴿٦٧﴾

﴿آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما قبلاً او را آفریده‌ایم و حال آن‌که چیزی نبوده است؟﴾ یعنی: آیا این انسان منکر رستاخیز، در آغاز آفرینش خود نمی‌اندیشد و در این حقیقت تأمّل نمی‌کند که قبل از آفرینش به کلّی معدوم بوده است و ما او را ایجاد کرده‌ایم؟ اگر او در این حقایق تأمّل کند، از آن به امکان اعادهٔ آفرینش راه‌یافته و خیلی ساده به این حقیقت می‌رسد زیرا مسلّماً ابتدای آفرینش یک موجود از بازآفرینی و اعادهٔ آن دشوارتر و شگفت انگیزتر است.

فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ﴿٦٨﴾

ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَٰنِ عِتِيًّا ﴿٦٩﴾

﴿پس به پروردگارت سوگند که البتّه آنان را با شیاطین محشور می‌سازیم﴾ یعنی: آنان را بعد از بیرون‌آوردن از قبرهایشان همراه با شیاطینشان که گمراهشان ساخته‌اند، به‌سوی محشر گرد می‌آوریم ﴿سپس در حالی که به زانو در افتاده اند﴾ از فرط آنچه که به آنان از هول موقف قیامت و ترس از حساب دست می‌دهد؛ ﴿همهٔ آنهارا پیرامون جهنّم حاضر می‌گردانیم. آن‌گاه از هر شیعه‌ای کسانی از آنان را که بر خدای رحمان سرکش‌تر بوده‌اند، بیرون می‌کشیم﴾ یعنی: از هر دسته و طایفه‌ای از طوایف گمراهی و فساد، سرکش‌ترین و نافرمان‌ترین آنها را که عبارت از رهبران و رؤسای شرّ و فسادند، جدا می‌کنیم و بیرون می‌کشیم. شیعه: فرقه یا گروهی است که در عقیده، یا در مذهب، یا در اندیشه بر یک رأی متّفق باشد.

ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا ﴿٧٠﴾

﴿پس از آن، خود به کسانی که به درآمدن در دوزخ سزاوارترند، داناتریم﴾ یعنی: قطعاً همان گروهی که در برابر خدای رحمان سرکش‌ترند، همانان به سوختن در آتش هم سزاوارترند.

وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا ۚ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ﴿٧١﴾

﴿و از شما هیچ کس نیست مگر این‌که واردشوندهٔ آن است﴾ یعنی: ای فرزندان آدم! هیچ یک از شما نیست مگر این‌که به دوزخ وارد خواهد شد. ورود: به معنی مرور و گذشتن از پل «صراط» است ﴿این امر بر پروردگارت حکمی حتمی است﴾ یعنی: عبور از دوزخ، امری محتوم و قطعی است که خدای سبحان آن را فیصله کرده و خواه‌ناخواه روی می‌دهد.

در این‌باره احادیثی هم آمده است؛ از آن جمله **حدیث‌شریف** ذیل به روایت ابن‌مسعود رضی الله عنه از رسول خدا ﷺ است که فرمودند: «مردم همگی به صراط وارد می‌شوند و ورود آنان ایستادنشان پیرامون دوزخ است پس با اعمال خویش از صراط می‌گذرند؛ از آنان کسانی هستند که مانند برق می‌گذرند و از آنان کسانی هستند که مانند باد می‌گذرند ــ همچون اسبان نیکو و تیزتک ــ و از آنان کسانی هستند که مانند شتران نیکو و اصیل می‌گذرند و از آنان کسانی هستند که مانند دویدن یک مرد می‌گذرند تا بدانجا که آخرین آنان در گذشتن از صراط، مردی است که نور وی در موضع دو انگشت ابهام پاهایش می‌باشد و درحالی از آن می‌گذرد که صراط او را برمی‌گرداند تا به زیر اندازد. صراط پلی لغزنده است که

پاها در آن قرار نمی‌گیرد، بر آن خاری مانند خار حسک[۱] وجود دارد، بر دو کنارهٔ صراط فرشتگانی هستند که همراه آنان قلابهایی از آتش است و مردم را به‌وسیلهٔ آن می‌ربایند تا به دوزخ درافگنند».

ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّ نَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ﴿٧٢﴾

﴿آن‌گاه کسانی را که تقوی پیشه بوده‌اند، نجات می‌دهیم﴾ یعنی: کسانی را که در دنیا از موجبات آتش دوزخ پرهیز و پروا کرده‌اند نجات می دهیم. موجبات آتش دوزخ عبارت است از: کفر به خدای عزّوجلّ و نافرمانی وی. پس چون مردم همگی بر صراط درآیند، حق تعالی کسانی را که تقوی پیشه‌اند و از وی پروا کرده‌اند، به‌وسیلهٔ ایمان و اعمال صالحشان از صراط می‌گذراند و از افتادن در آتش نجاتشان می‌دهد ﴿و ظالمان را آنجا به زانو درافتاده فرو می‌گذاریم﴾ که از صراط به دوزخ سقوط کرده در آن باقی می‌مانند، درحالی‌که بر زانوهایشان افتاده‌اند و توانایی بیرون‌شدن از آن را ندارند.

عقیدهٔ اهل سنّت و جماعت این است که مرتکب گناهان کبیره ممکن است به قدر گناهان خویش در دوزخ عذاب شود، سپس به طور قطع از آن نجات می‌یابد.

وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتُنَا بَيِّنَٰتٍ قَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَيُّ ٱلْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا ﴿٧٣﴾

﴿و چون آیات واضح و روشن ما بر آنان خوانده شود، کسانی که کفر

۱ــ نوعی خار در نجد است که آن را «سعدان» نیز می‌نامند.

ورزیده‌اند ﴾ به‌جای این‌که به آن ایمان آورند، از آیات ما می‌گریزند و با آن معارضه می‌کنند، نه به حجّت بلکه با استدلال فاسد زیرا این کافران؛ ﴿**به آنان که ایمان آورده‌اند، می‌گویند: کدام یک از ما دو گروه جایگاهش بهتر است** ﴾ مراد از دو گروه: مؤمنان و کافرانند. گویی آنان گفته‌اند: آیا گروه ما از نظر منزل و مسکن؛ بهتر، از روی جاه و مرتبه؛ بزرگتر و از نظر پیروان و یاران و خدم و حشم؛ بیشتر است یا گروه شما ﴿و﴾ کدام یک از ما دو گروه ﴿**نیکوتر است از روی مجلس** ﴾ نَدِی و نَادِی: مجتمع و محفل یک گروه است. یعنی: مجلس و محفل ما ازشما آراسته تر است. مراد آنها ازاین استدلال فاسدشان این است که: ما چگونه با این همه ناز و نعمت و کوکبه و قدرت، بر باطل و ناروا قرارداریم و شما اندکترین‌ها و بی‌همه چیزها، بر حقّ و حقیقت؟.

در بیان **سبب‌نزول** روایت شده است. گویندهٔ این سخن نضربن‌حارث و امثال وی از قریش بودند که وقتی اصحاب رسول خدا ﷺ را در تنگدستی و فقر با لباسهای ژنده و خانه‌های درهم تکیده می‌دیدند و خود را در خرّمی و آرایش و رفاه و با جامه‌های فاخر، این سخن را به آنان می‌گفتند؛ گویی معیار حقّ و باطل همین است!!

پروردگار متعال در پاسخ آنان می‌فرماید:

وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّن قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَٰثًا وَرِءْيًا ﴿٧٤﴾

﴿**و چه بسیار قرنها را پیش از آنان هلاک کردیم** ﴾ قرن: امّت و گروه است ﴿**که اثاثی بهتر و ظاهری فریباتر داشتند** ﴾ اثاث: مال است به طور مطلق؛ از شتر و گاو و گوسفند تا کالا و پول و غیره. به قولی: اثاث، فقط متاع خانه است؛ مانند فرش، لباس، پرده، تخت، تکیه‌گاه و امثال آن. رِئْياً: یعنی نیکو منظرتر بودند در پیش مردم از روی خوش‌پوشی، یاداشتن قد و قواره و اندامهای ظاهر فریب و زیبا و

برخورداری از ناز و نعمت.

بلی! بروید و بنگرید که چه بسیار امّت‌های متمدّن و فرورفته در ناز و نعمت را نابود کردیم که شما قبیلهٔ قریش در مقایسهٔ با آنها از این نظر چیزی به حساب نمی‌آیید.

قُلْ مَن كَانَ فِي ٱلضَّلَٰلَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ ٱلرَّحْمَٰنُ مَدًّا ۚ حَتَّىٰٓ إِذَا رَأَوْا۟ مَا يُوعَدُونَ إِمَّا ٱلْعَذَابَ وَإِمَّا ٱلسَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضْعَفُ جُندًا ﴿٧٥﴾

﴿بگو﴾ ای محمّد به این مشرکان ﴿**هرکه در گمراهی است، خدای رحمان به او افزون می‌دهد، افزون‌دادنی**﴾ یعنی: هر کس در دنیا سر به هوای نفس برداشته و رهرو بیراههٔ ضلالت گردیده است، بی‌گمان خداوند متعال این امر را جزای او گردانیده که در گمراهی سخت تیره و تاری فرو گذاردش و بر گمراهی‌اش بیفزاید تا با بار گناه سنگین‌تریَ به سرای عقبی برود ﴿**تا وقتی ببینند آنچه به آنان وعده داده می‌شود**﴾ که ﴿**یا عذاب**﴾ است در دنیا با کشته‌شدن و اسارت ﴿**یا ببینند قیامت را**﴾ و آنچه که برآنان از عذاب اخروی فرود می‌آید؛ ﴿**پس**﴾ در این هنگام ﴿**خواهند دانست که جایگاه چه کسی بدتر و به اعتبار لشکر ناتوان‌تر است**﴾ یعنی: این گروهی که بر مؤمنان فخر می‌فروختند که در مقام و مجلس، آرایش‌ها و زینت‌های مادّی و ناز و نعمت‌های دنیوی از آنان بهترند، در روز قیامت خواهند دانست که خود در جایگاه و منزلگاه بدتری قرار دارند نه نیکوتری و در سپاه و نیرو و توان خویش ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از گروه مؤمنانند، نه قوی‌تر و نیکوتر از ایشان.

باید گفت: منطقی که این آیه از کفّار نقل و نقد می‌کند، امروزه منطق بیشتر

مردم است زیرا بسیاری از مردم در عصر حاضر نیز، آگاه یا ناآگاه به پیشرفت‌های خیره کنندهٔ ملّت‌های متمدّن در غرب استدلال کرده و این پیشرفت‌ها را نشانهٔ بر حق‌بودن آنها می‌پندارند پس منطق کفّار در همهٔ زمانها و مکانها باهم مشابه است.

وَيَزِيدُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ٱهْتَدَوْا۟ هُدًى ۗ وَٱلْبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَّرَدًّا ﴿٧٦﴾

﴿و خداوند بر هدایت رهیافتگان می‌افزاید﴾ یعنی: ایشان را بر هدایت پایدارتر گردانیده و بر یقین و بصیرتشان می‌افزاید، این بدان‌جهت است که خیر جلب‌کنندهٔ خیر است پس خداوند ﷻ پاداش متّقیان را بدین‌گونه قرار می‌دهد که بر هدایت و یقینشان بیفزاید چنان‌که جزای کافران را به گونه‌ای قرار داد که بر گمراهی‌شان افزود ﴿و باقیات‌الصّالحات نزد پروردگارت از حیث پاداش بهتر است﴾ یعنی: مسلّماً طاعات و عباداتی همچون نماز و ذکر: (سُبحَانَ‌اللهِ وَالحَمدُللهِ وَاللهُ اَکبَرُ وَ لاَحَولَ وَ لاَ قُوَّةَ اِلاَّ بِااللهِ العَلِیِّ‌العَظِیم) و دیگر طاعاتی که به سعادت ابدی می‌انجامد، بازدهی‌ای نافع‌تر و ثمری ماندگارتر دارد، نسبت به نعمت‌های دنیوی‌ای که کفّار از آن بهره‌مندند ﴿و﴾ این باقیات الصّالحات ﴿از جهت فرجام نیکوتر است﴾ مَرَدّ: فرجام، عاقبت و بازگشت است. پس این آیه ردّی است بر آن پندار کفّار که به مؤمنان گفتند: (أَیُّ الْفَرِیقَیْنِ خَیْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِیّاً) [آیهٔ/٧٣].

أَفَرَءَيْتَ ٱلَّذِى كَفَرَ بِـَٔايَٰتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا ﴿٧٧﴾

﴿آیا دیدی آن کسی را که به آیات ما کفر ورزید﴾ یعنی: آیا تو را از داستان آن کافری که به آیات ما کفر ورزید آگاه کنیم؟ ﴿و گفت: قطعاً به من مال و فرزند بسیار

داده خواهد شد ﴾ در آخرت؛ اگر آخرتی در کار باشد.

بخاری و مسلم و غیر آنان در بیان **سبب‌نزول** آیهٔ: (اَفَرَأَیْتَ الَّذِیْ کَفَرَ...) از خبّاب‌بن‌ارت رضی الله عنه روایت کرده‌اند که فرمود: من مردی حدّاد (آهنگر) بودم و به عاص‌بن‌وائل وامی داده بودم. پس آمدم و از وی تقاضای وام خود را کردم امّا او در ردّ تقاضایم گفت: نه! به خدا سوگند که تا به محمّد کافر نشوی، وامت را نمی‌پردازم! گفتم: به خدا سوگند که به محمّد ﷺ کافر نمی‌شوم تا تو بمیری و باز برانگیخته شوی. گفت: بسیار خوب! چون مردم و باز برانگیخته شدم، نزد من آی و مرا در آنجا مال و فرزندان بسیاری است و در آنجا وامت را می‌پردازم! همان بود که خدای عزّوجلّ این آیه را نازل فرمود و سپس آن سخن تمسخرآمیز وی را چنین ردّ کرد:

أَطَّلَعَ ٱلْغَيْبَ أَمِ ٱتَّخَذَ عِندَ ٱلرَّحْمَٰنِ عَهْدًا ﴿٧٨﴾

﴿**آیا بر غیب آگاه شده است**﴾ تا بداند که در بهشت است و در آنجا مال و فرزندان بسیاری دارد ﴿**یا از خدای رحمان عهدی گرفته است؟**﴾ یعنی: یا مگر لااله الاّالله گفته است تا او را با آن مورد مرحمت قرار دهیم؟ یا عمل شایسته‌ای پیش فرستاده که به دریافت پاداش آن امیدوار باشد؟ زیرا عهدی که نزد خدای عزّوجلّ است این است که: مؤمن را فقط آن‌گاه به بهشت وارد کند که اعمال شایسته‌ای انجام داده باشد.

كَلَّا ۚ سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُۥ مِنَ ٱلْعَذَابِ مَدًّا ﴿٧٩﴾

﴿**نه چنین است**﴾ که او تصوّر کرده بلکه ﴿**به زودی آنچه را می‌گوید، خواهیم نوشت**﴾ و این گفته‌اش را به حسابش ضبط و ثبت خواهیم کرد و در برابر آن او را

در آخرت مجازات خواهیم نمود ﴿و عذاب را برای او خواهیم افزود، افزودنی﴾ یعنی: به‌جای آنچه ادّعا می‌کند، عذابی بر بالای عذابش می‌افزاییم.

وَنَرِثُهُۥ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا ﴿٨٠﴾

﴿و آنچه را می‌گوید، از او به ارث می‌بریم﴾ یعنی: او را می‌میرانیم و مال و فرزندی را که می‌گوید به او داده می‌شود، ما به ارث می‌بریم و در آخرت او بسی تهی دست است ﴿و پیش ما تنها می‌آید﴾ در روز قیامت، درحالی‌که نه برایش مالی است و نه فرزندی بلکه همه را از او گرفته‌ایم.

وَٱتَّخَذُوا۟ مِن دُونِ ٱللَّهِ ءَالِهَةً لِّيَكُونُوا۟ لَهُمْ عِزًّا ﴿٨١﴾

﴿و به‌جای خدا معبودانی اختیار کردند تا برایشان سبب عزّت باشند﴾ یعنی تا آن خدایان در دنیا برایشان یار و مددکار و مایهٔ عزّت و افتخار باشند، یا در آخرت برایشان شفاعتگر باشند.

امّا خداوند ﷻ این پندار بی‌اساسشان را ردّ نموده می‌فرماید:

كَلَّا ۚ سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا ﴿٨٢﴾

﴿نه چنین است، به زودی عبادتشان را انکار می‌کنند﴾ یعنی: قضیه چنان نیست که آنان پنداشته‌اند بلکه به زودی آن معبودان، پرستش کفّار را برای خود محکوم کرده و این صفت را از خود نفی می‌کنند؛ آن روز که خدای سبحان آنها را گویا و ناطق گرداند ﴿و ضدّ آنان می‌گردند﴾ یعنی خدایانی که از سوی این پرستشگران گمراه مایهٔ عزّت پنداشته می‌شدند پس از آن همه دوستی و علاقه و ایمانی که نثار

آنها کرده‌اند، دشمن و مخالفشان می‌شوند.

أَلَمْ تَرَ أَنَّآ أَرْسَلْنَا ٱلشَّيَـٰطِينَ عَلَى ٱلْكَـٰفِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا ﴿٨٣﴾

﴿آیا ندانسته‌ای که ما شیاطین را به‌سراغ کافران فرستادیم﴾ یعنی: شیاطین را برآنان مسلّط ساختیم ﴿که آنان را می‌جنبانند، جنبانیدنی﴾ یعنی: شیاطین کافران را بر انجام معاصی تحریک نموده و آنها را به ارتکاب معاصی برمی‌انگیزند و از راه منحرفشان می‌کنند.

فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ ۖ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا ﴿٨٤﴾

﴿پس برضدّ آنان شتاب نکن﴾ به این‌که از ما بخواهی تا به سبب مصمّم‌بودنشان بر کفر و عناد، بر نابودکردنشان تعجیل کنیم؛ ﴿جز این نیست که ما برای آنها مدّت می‌شماریم، شمارکردنی﴾ یعنی: ما روزها، شبها، ماهها و سالهای عمرشان را تا به پایان رسیدن اجل‌هایشان و اعمالشان را برای جزا و نفس‌هایشان را برای فنا می‌شماریم و چون میعادشان به‌سر آمد، آنها را فرومی‌گیریم.

يَوْمَ نَحْشُرُ ٱلْمُتَّقِينَ إِلَى ٱلرَّحْمَـٰنِ وَفْدًا ﴿٨٥﴾

﴿روزی که پرهیزگاران را به‌سوی رحمان﴾ یعنی به‌سوی بهشت وی و سرای کرامتش؛ ﴿سواره چون میهمانان گرامی محشور می‌کنیم﴾ چنان‌که در **حدیث‌شریف** به روایت علی رضی الله عنه از رسول خدا ﷺ آمده است که فرمودند: «وَ الَّذِیْ نَفْسِیْ بِیَدِهِ اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ اِذا خَرَجُوْا مِنْ قُبُوْرِهِمْ اُسْتُقْبِلُوْا بِنُوْقٍ بِیْضٍ لَهَا اَجْنِحَةٌ عَلَیْهَا رِحَالُ الذَّهَبِ ۞ سوگند به ذاتی که جانم در قبضهٔ اوست، بی‌گمان متّقیان چون روز قیامت از

قبرهایشان بیرون آیند، با شترهای سفید رام‌شده‌ای که بال دارند و بر آنها جهازهای طلا قرار دارد، مورداستقبال قرار می‌گیرند».

وَنَسُوقُ ٱلْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا ﴿٨٦﴾

﴿و مجرمان را﴾ با تندی و خشم ﴿در حال تشنگی به‌سوی دوزخ می‌رانیم﴾ وِرْدا: آنان را پیاده و تشنه به دوزخ وارد می‌کنیم، مانند شتری که به آب وارد می‌شود.

لَّا يَمْلِكُونَ ٱلشَّفَـٰعَةَ إِلَّا مَنِ ٱتَّخَذَ عِندَ ٱلرَّحْمَـٰنِ عَهْدًا ﴿٨٧﴾

﴿اختیار شفاعت را ندارند﴾ یعنی کسی را نمی‌یابند که برایشان شفاعت کند و خود نیز نمی‌توانند برای دیگران شفاعت کنند ﴿جز آن کس که از جانب خدای رحمان عهدی گرفته‌است﴾ عهد و پیمان الهی به معنای گواهی‌دادن به یگانگی خدای عزّوجلّ، عدم شرک‌آوردن به او و پرداختن به حقّ این گواهی است لذا هیچ کس، حتّی متّقیان نیز اختیار شفاعت برای کفّار را ندارند زیرا شفاعت‌کردن فقط در مورد کسی است که همراه با ایمان، «لا اله الا الله» گفته و چیزی را به خدای سبحان شریک نیاورده است. در **حدیث‌شریف** به روایت ابن‌مسعودﷺ آمده است: از رسول خداﷺ شنیدم که خطاب به اصحابشان می‌فرمودند: «آیا یکی از شما ناتوان است از این‌که هر صبح و شام از خدای عزّوجلّ برای خود عهدی بگیرد؟ گفته شد: یا رسول‌الله! این عهد چیست؟ فرمودند؛ هر صبح و شام بگوید: «اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ، عٰالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهٰادَةِ، اِنِّيْ اَعْهَدُ اِلَيْكَ فِيْ هٰذِهِ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا بِاَنِّيْ اَشْهَدُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ اَنْتَ وَحْدَكَ لاٰ شَرِيْكَ لَكَ وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُكَ وَ رَسُوْلُكَ، فَلاٰ تَكِلْنِيْ اِلىٰ نَفْسِيْ، فَاِنَّكَ اِنْ تَكِلْنِيْ اِلىٰ نَفْسِيْ تُبٰاعِدُنِيْ مِنَ الْخَيْرِ، وَ تُقَرِّبُنِيْ مِنَ الشَّرِّ، وَاِنِّيْ لاٰ اَثِقُ اِلاّٰ بِرَحْمَتِكَ، فَاجْعَلْ لِيْ عِنْدَكَ عَهْداً تُوَفِّيْنِيْهِ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ اِنَّكَ لاٰ تُخْلِفُ الْمِيْعٰادَ ✿ بارخدایا! ای

آفرینندهٔ آسمانها و زمین! ای دانای پنهان و آشکار! من به تو در این زندگی دنیا عهد می‌سپارم که گواهی می‌دهم به این‌که: خدایی جز توی یگانه نیست و برایت شریکی نمی‌باشد و گواهی می‌دهم که محمّد بنده و فرستادهٔ توست پس مرا به خودم وا مگذار زیرا اگر مرا به خودم واگذاری، مرا از خیر دور و به شرّ نزدیک کرده‌ای و من جز به رحمت تو تکیه ندارم پس برای من نزد خود عهدی قرار ده که در روز قیامت آن را برایم وفا کنی، بی‌شکّ تو وعده را خلاف نمی‌کنی. پس چون این دعا را بخواند، خدای عزّوجلّ بر آن مُهری نهاده سپس آن را در زیر عرش خود می‌گذارد و چون روز قیامت فرارسد، ندا دهنده‌ای ندا می‌کند: کجایند کسانی که نزد خدا ﷻ عهد و پیمانی دارند؟ آن‌گاه آن بندهٔ مؤمن که این دعا را خوانده است، برمی‌خیزد و وارد بهشت می‌شود».

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ وَلَدًا ﴿٨٨﴾

لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا ﴿٨٩﴾

﴿وگفتند: خدای رحمان فرزند اختیار کرده‌است﴾ این سخن یهود و نصارا و کسانی از اعراب است که پنداشتند؛ فرشتگان دختران خدایند! البتّه این سخنی است بدون دلیل و در نهایت زشتی و وقاحت: ﴿واقعاً چیز زشتی را آوردید﴾ إِدّ: کار بسیار سنگین و بزرگ و امر بسیار زشت و ناباب است. یعنی سخنی بس‌بزرگ، بسیار عجیب و بسیار ناپسند گفته‌اید.

تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا ﴿٩٠﴾

﴿چیزی نمانده است که آسمانها از این سخن بشکافند﴾ تَفَطُّرْ: شکافته‌شدن است ﴿و زمین بشکافد﴾ یعنی: نزدیک است که زمین نیز از این سخن پاره شود و چاک بخورد ﴿و کوه‌ها بیفتند﴾ و منهدم شوند برای بزرگداشت خدای ذوالجلال ﴿پاره‌پاره شده﴾ یعنی به‌شدّت فرو ریخته، درهم تکیده و پارچه‌پارچه شده زیرا این پدیده‌ها همه آفریدهٔ حق تعالی و بر مبنای یگانگی او استوارند، از این جهت فرمود:

أَن دَعَوْا۟ لِلرَّحْمَـٰنِ وَلَدًا ﴿٩١﴾

﴿از این‌که برای رحمان فرزندی قایل شدند﴾ یعنی: به‌سبب خشم گرفتن الله ﷻ بر کفّار به علّت سخن بس زشتی که گفتند، نزدیک است آسمانها و زمین بشکافند و کوه‌ها تکّه تکّه شوند.

وَمَا يَنۢبَغِى لِلرَّحْمَـٰنِ أَن يَتَّخِذَ وَلَدًا ﴿٩٢﴾

﴿و خدای رحمان را نسزد که فرزندی اختیار کند﴾ یعنی: برای او فرزندگرفتن درست و زیبنده نیست زیرا این نقص و نیازی است که خدای رحمان از آن منزّه و برتر است.

إِن كُلُّ مَن فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ إِلَّآ ءَاتِى ٱلرَّحْمَـٰنِ عَبْدًا ﴿٩٣﴾

﴿هر که در آسمانها و زمین است جز بنده‌وار پیش خدای رحمان نمی‌آید﴾ یعنی تمام مخلوقات ــ اعم از فرشتگان، انس و جنّ ــ ناگزیرند که روز قیامت در حالی نزد خداوند ﷻ بیایند که به عبودیّت برای او مقرّ و معترف و در برابر او فرمانبردار،

فروتن و ذلیلند پس چگونه یکی از آنان برای او فرزند خواهد بود؟ نسفی می‌گوید: «تکرار و اختصاص اسم رحمان به یادآوری در این آیات، بیانگر این حقیقت است که سرچشمهٔ اصول و فروع همه نعمت‌ها خدای رحمان است پس ای انسان مشرک! باید چشمت را به سوی حقیقت باز کنی و بدانی که تو و هر چه که نزد توست از عطای اوست». بنابراین، کسی که به خدای سبحان فرزندی نسبت دهد، در حقیقت او را جزئی از خلقش قرار داده و سزاوار بودن اسم رحمان را برایش انکار کرده است.

لَّقَدْ أَحْصَىٰهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا ﴿٩٤﴾

﴿و یقیناً آنها را به احصا آورده﴾ یعنی: حق تعالی همه کسانی را که در آسمانها و زمین اند، تحت حصر و حساب آورده ﴿و شمار کرده‌است آنان را، شمارکردنی﴾ یعنی: بعد از آن‌که آنها را تحت شمارش آورده‌است، افراد و اشخاصشان را نیز شمار کرده است بنابراین، حال احدی از آنان بر او مخفی نیست و کسی نمی‌تواند از حاضرشدن در پیشگاه وی تخلّف کند.

وَكُلُّهُمْ ءَاتِيهِ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ فَرْدًا ﴿٩٥﴾

﴿و روز قیامت همهٔ آنها تنها به سوی او خواهند آمد﴾ یعنی: هریک از آنان در روز قیامت به‌تنهایی درحالی نزد خداوند ﷻ می‌آیند که هیچ یار و یاوری با آنان نیست و هیچ مال و دارایی‌ای ندارند پس هرگاه حال همگی خلق این باشد، دیگر چگونه به خداوند متعال نسبت فرزند را می‌دهند؟!

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمَـٰنُ وُدًّا ﴿٩٦﴾

سپس به مؤمنان این بشارت عظیم می‌رسد: ﴿**همانا کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، به‌زودی خدای رحمان برای آنها**﴾ در دل‌های بندگان ﴿**محبتی قرار می‌دهد**﴾ بی‌آن‌که ایشان با کسی رابطهٔ دوستی برقرار کنند و نیز خود خدای رحمان ایشان را دوست می‌دارد. در **حدیث‌شریف** آمده است: «إِذا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْداً نادیٰ جِبْرِیْلَ: إِنِّیْ قَدْ أَحْبَبْتُ فُلاناً فَأَحْبِبْهُ، فَیُنادِیْ فِی السَّماءِ ثُمَّ یُنْزَلُ لَهُ الْمَحَبَّةُ فِیْ اَهْلِ الْاَرْضِ، وَ إِذَا اَبْغَضَ اللّٰهُ عَبْداً نادیٰ جِبْرِیْلَ: إِنِّیْ قَدْ أَبْغَضْتُ فُلاناً، فَیُنادِیْ فِیْ اَهْلِ السَّماءِ، ثُمَّ یُنْزَلُ لَهُ الْبَغْضاءُ فِی الْاَرْضِ ✿ چون خدای عزّوجلّ بنده‌ای را دوست بدارد، جبرئیل را ندا می‌کند که ای جبرئیل! من فلان کس را دوست گرفتم پس تو نیز او را دوست بدار. آن‌گاه جبرئیل در آسمان ندا می‌کند، سپس در میان اهل زمین نیز برایش محبّت فرود آورده می‌شود. و چون خدای عزّوجلّ بنده‌ای را دشمن بدارد، جبرئیل را ندا می‌کند که: من بر فلان کس خشم گرفتم پس او را دشمن بدار. آن‌گاه جبرئیل در اهل آسمان ندا می‌کند، سپس در زمین نیز برایش دشمنی فرود آورده می‌شود».

فَإِنَّمَا يَسَّرْنَٰهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ ٱلْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِۦ قَوْمًا لُّدًّا ﴿٩٧﴾

﴿**جز این نیست که ما قرآن را بر زبان تو آسان ساختیم**﴾ ای پیامبر ﷺ! با فرودآوردن آن به گویش و لهجه‌ات چنان‌که قرآن را به تفصیل و وضوح نیز بیان کرده‌ایم که بر تو سهل و روان باشد ﴿**تا متقیان را**﴾ یعنی: کسانی را که لباس تقوا و عفّت دربر کرده‌اند ﴿**به آن مژده دهی و مردم ستیزه‌جو را**﴾ که با حق ستیزنده و دشمنند ﴿**به آن بیم دهی**﴾.

وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّن قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُم مِّنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ

رِكْزًا ﴿۹۸﴾

﴿و چه بسیار هلاک کردیم پیش از آنان از قرنی﴾ یعنی: از امّتها و نسلهای گذشته راکه به آیات الهی کفر ورزیده و پیامبرانش را تکذیب می‌کردند ﴿آیاکسی از آنان را می‌یابی﴾ یعنی: آیا یکی از آنان را می‌بینی؟ ﴿یا صدایی پنهانی از آنان می‌شنوی؟﴾ هرگز! زیرا تمام آنها نابود شدند پس این گروه نیز باید به‌هوش آیند و از چنان سرنوشتی پرواکنند. رِکْز: صدای آهسته و پنهانی است. به‌قولی: رِکْز صدا یا حرکتی است که به سبب آهسته بودن، قابل فهم نباشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ

سورهٔ طٰهٰ

مکّی است و دارای صدوسی‌وپنج آیه است.

موضوع آن: موضوع این سوره همچون موضوعات سایر سوره‌های مکّی، اثبات توحید و عقاید حقّ است که در خلال یک مقدّمه و دو داستان به آن پرداخته شده‌است. در مقدّمهٔ آن حکمت نزول قرآن بیان می‌شود، سپس داستان موسی علیه‌السلام در سه مرحله مطرح می‌گردد آن‌گاه مجدّداً ذکر اوصاف قرآن در میان می‌آید، بعداً داستان آدم علیه‌السلام بیان می‌شود و در پایان هم به اقامهٔ حجّت علیه معاندان پرداخته می‌شود.

حکمت از طرح داستان موسی و آدم علیهما‌السلام در این سوره این است که این سوره بعد از سورهٔ «مریم» نازل شده است و از آنجا که خداوند متعال داستانهای برخی از انبیا علیهم‌السلام را در سورهٔ «مریم» به تفصیل و از برخی را به اجمال ذکر کرد ــ از آن جمله داستان موسی و آدم علیهما‌السلام را؛ که سرگذشت اوّلی در آن به اجمال ذکر شده و از دومی فقط نام برده شده نه بیشتر ــ لذا در این سوره به تفصیل آنها می‌پردازد. سپس داستانهای بقیّه پیامبرانی را که در سورهٔ «مریم» از آنها یاد نشده است، در

سورهٔ «انبیاء» بیان می‌کند؛ مانند داستانهای نوح، لوط، داوود، سلیمان، ایّوب، الیسع، ذی‌الکفل و ذی‌النّون علیهم السلام.

فضیلت آن: در **حدیث‌شریف** به روایت ابوهریره رضی الله عنه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند: «خداوند تبارک و تعالی دوهزارسال قبل از آفرینش آسمانها و زمین، سوره‌های (طٰهٰ) و (یٰسٓ) را خواند پس چون فرشتگان آنها را شنیدند، گفتند: خوشا به حال اُمّتی که این قرآن بر وی نازل می‌شود، خوشا به‌حال سینه‌هایی که این قرآن را برمی‌دارند و خوشا به حال زبانهایی که با این قرآن تکلّم می‌کنند».

طٰهٰ ﴿۱﴾

خوانده می‌شود: ﴿طا ها﴾ سخن دربارهٔ حروف مقطّعهٔ آغاز سوره‌ها، در سورهٔ «بقره» گذشت و «طٰهٰ» از جملهٔ این حروف است. به قولی دیگر: «طٰهٰ» از حروف مقطّعه نیست بلکه معنای آن این است: ای محمّد صلی الله علیه وسلم! پای خود را بر زمین فرش کن و آن را راحت بر زمین بگذار. ابن‌انباری گفته‌است: «این دستور بدان جهت صادر شد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در ایستادن به نماز چنان بر خود فشار می‌آوردند که نزدیک بود پاهایشان متورّم گردد». ابن‌عبّاس رضی الله عنه می‌گوید: «در آغاز کار نزول وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم، ایشان در هنگام ادای نماز بر سینهٔ پاهای خود می‌ایستادند [که این گونه به‌پا ایستادن، فشارآور بود] پس خداوند عزّوجلّ این آیه را نازل کرد».

مَآ أَنزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لِتَشْقَىٰٓ ﴿۲﴾

ضحّاک در بیان **سبب‌نزول** می‌گوید: چون خدای عزّوجلّ قرآن را بر پیامبرش

نازل کرد ، ایشان و یارانشان در نماز بدان قیام می‌کردند پس مشرکان قریش گفتند : این قرآن بر محمّد نازل نشده است مگر برای آن‌که او در رنج و سختی بیفتد . پس خداوند متعال نازل فرمود : ﴿**قرآن را بر تو نازل نکردیم تا در رنج افتی**﴾ بلکه برای آن نازل کردیم که در سعادت و راحت قرارگیری پس موضوع چنان نیست که باطل‌پرستان پنداشته‌اند زیرا ما به هر کس علم و حکمت قرآنی داده‌ایم ، یقیناً برای او خیر و خوبی و راحت جاودانی را خواسته‌ایم . چنان‌که در **حدیث‌شریف** آمده‌است : « مَنْ يُرِدِاللّٰهُ بِهِ خَيْراً يُفَقِّهْهُ فِي‌الدِّيْن ۞ هر کس که خداوند خیرخواه او باشد ، او را در دین دانشمند می‌گرداند » . همچنین در **حدیث‌شریف** آمده است : « چون خداوند ﷻ در روز قیامت برای حکم و داوری نهایی میان بندگانش بر کرسی خویش بنشیند ، خطاب به علما می‌گوید : من علم و حکمت خویش را در شما قرار ندادم مگر بدان جهت که می‌خواهم بر شما بیامرزم با وجود آنچه که از شما سرزده است و هیچ باکی هم ندارم » . همچنین در تفسیر : (مٰا اَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقٰى) نقل شده‌است : ما قرآن را برای آن بر تو نازل نکرده‌ایم تا با افراط در تأسّف خوردن بر کفر کافران و عدم ایمان آنان ، خود را در رنج و تعب افگنی؛ زیرا ایمان آوردن آنها امری است که به تو مربوط نیست و در اختیار تو هم نمی‌باشد .

إِلَّا تَذْكِرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ ﴿٣﴾

﴿**جز این‌که پندآموز کسی باشد که می‌ترسد**﴾ یعنی : ما قرآن را برای آن نازل کرده‌ایم تا یادآور و پندآموز کسانی باشد که به ایشان توفیق تقوا می‌دهیم لذا بر عهدهٔ تو نیست که آنان را به ایمان آوردن مجبور کنی .

این دو آیه بیانگر آن است که : خوشبختی و سعادت دوجهانی ، در گرو پایبندی به کتاب خدا ﷻ است و بدون آن سعادتی میسّر نیست .

تَنزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ ٱلْأَرْضَ وَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلْعُلَى ﴿٤﴾

﴿کتابی است نازل‌شده از جانب کسی که زمین و آسمانهای بلند را آفریده‌است﴾ مراد آیهٔ کریمه خبردادن به بندگان از کمال عظمت نازل‌کنندهٔ قرآن و بزرگی جلال و مقام وی است تا به قرآن ــ چنان‌که حقّ ارج‌نهادن به آن است ــ ارج گذاشته و آن را مدینهٔ فاضلهٔ سعادت جاودانی خویش بشناسند چنان‌که حق تعالی با همین هدف در ادامه می‌فرماید:

ٱلرَّحْمَٰنُ عَلَى ٱلْعَرْشِ ٱسْتَوَىٰ ﴿٥﴾

﴿خدای رحمان بر عرش استوا یافت﴾ یعنی: بر عرش علوّ و ارتفاع یافت، علوّ و ارتفاعی که برای آن مثل و مانندی نیست. گفتنی است که ما به استوای حق تعالی بر عرش ــ بنا بر عقیدهٔ سَلَف صالح که ائمّهٔ چهارگانهٔ اهل سنّت نیز از آن جمله‌اند ــ ایمان داریم. سَلَف صالح به صفات حق تعالی ــ چنان‌که در قرآن آمده‌است ــ بی هیچ تحریف، تأویل، تشبیه یا تمثیلی ایمان داشتند و در برابر آنها با توجیه، تأویل، تشبیه و تکییف درنگ نمی‌کردند. از امام مالک رحمه‌الله پرسیدند که خدا جلّ‌جلاله چگونه بر عرش استوا یافت؟ گفت: «استوا معلوم است و درک کیفیّت آن در حیطهٔ عقل نیست و ایمان به آن واجب و سؤال‌کردن از آن بدعت است». یادآور می‌شویم که قول صحیح در بارهٔ عرش و کرسی این است که «عرش» غیر از «کرسی» است.

لَهُۥ مَا فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِى ٱلْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ ٱلثَّرَىٰ ﴿٦﴾

﴿آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از آنِ اوست﴾ یعنی: حق تعالی مالک و

مدبّر همهٔ آنهاست ﴿و﴾ نیز از آن اوست ﴿آنچه در میان آنهاست﴾ از موجودات ﴿و آنچه زیر خاک است﴾ از اشیاء.

گفتنی است که امروزه در پرتو علوم جدید، بخشی از عظمت این مقطع از آیهٔ کریمه (یعنی دنیای زیرخاک) متجلّی گردیده است.

وَإِن تَجْهَرْ بِٱلْقَوْلِ فَإِنَّهُۥ يَعْلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخْفَى ﴿٧﴾

﴿و اگر سخن را آشکارا گویی﴾ یعنی صدایت را بدان بلند کنی ﴿پس او سخن نهان و نهان‌تر را می‌داند﴾ سِرّ: سخنی است که انسان با دیگری به آهستگی و به‌گونهٔ راز در میان می‌گذارد و نهان‌تر از سرّ: سخنی است که انسان با خودش می‌گوید ــ یعنی حدیث نفس می‌کند ــ یا سخنی است که به خاطرش خطور می‌کند و یا در نهاد وی است ولی هنوز آن را با خودش هم مرور نکرده است که علمای روانشناسی امروزه آن را «لاشعور» می‌نامند. یعنی: اگر تو خدای سبحان را به صدای‌بلند بخوانی، بدان که او از این امر بی‌نیاز است زیرا او سخن سرّونهان و آنچه راکه از سرّونهان هم نهان‌تر است، می‌داند پس اساساً به بلندکردن صدا در ذکر و دعا نیازی نیست و نباید مناجات انسان با پروردگار به این هدف باشد که آن را به پروردگار متعال بشنواند امّا جاری‌نمودن ذکر و دعا بر زبان همراه با تصوّر معنای آن در ذهن و ضمیر، برای کسب برکات و فیوضات عظیم و برآوردن اهداف دیگری مانند کسب رضا و قرب الهی، یاری‌رساندن قلب به‌وسیلهٔ ذکر، مشغول‌ساختن حواسّ به مقصودی برتر و برگردانیدن آن از تفکّر در امور دنی؛ مشروع و مطلوب و از افضل اعمال است.

ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ لَهُ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ ﴿٨﴾

﴿الله، جز او معبودی نیست، برای اوست نامهای نیکو﴾ یعنی نیکوترین نامها مطلقاً به الله ﷻ اختصاص دارد، به سبب این‌که این اسمای حسنی بر کمال و جلال حضرت حق ﷻ دلالت می‌کنند. یادآور می‌شویم که اسمای حسنای الٰهی ــ چنان‌که در حدیث صحیح وارد شده ــ نودونُه اسم است و بیان آن در سورهٔ «اعراف / ۱۸۰» گذشت.

پس آیا بعد از جلوهٔ این‌همه اسما و صفات، دیگر کسی هست که ادّعا کند قرآن از نزد غیر الله ﷻ است؟ آیا گرفتن بتانی از سنگ و چوب و غیره به‌عنوان شریک خدای سبحان درست است؟ و آیا کسی که به این صفات نیکو و عظیم موصوف باشد، کتاب نازل کردهٔ او، متضمّن سعادت دوجهانی نیست؟

این آیات مقدّمهٔ سورهٔ مبارکهٔ «طٰهٰ» است و عظمت این آیات بود که به مسلمان شدن عمربن‌خطّاب ﷺ انجامید ــ که داستان اسلام عمر ﷺ معروف است.

وَهَلْ أَتَىٰكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ ﴿٩﴾

﴿و آیا خبر موسی به تو رسیده‌است﴾ یعنی: ای پیامبر ﷺ! داستان موسی با فرعون و اشراف قومش قطعاً به تو رسیده است و تو نیک می‌دانی که فرودآوردن وحی بر موسی، سبب بدبختی وی نبود بلکه او از این موهبت به مدارج علیای سعادت و عزّت رسید پس بدان که فرودآوردن وحی بر تو نیز سبب بدبختی‌ات نمی‌باشد.

از این آیه چنین برمی‌آید که سیاق داستان موسی ﷺ متضمّن دلجویی و تسلیت به پیامبر گرامی اسلام ﷺ در برابر دشواری‌هایی است که از تکالیف نبوّت می‌دیدند.

إِذْ رَءَا نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ ٱمْكُثُوٓا۟ إِنِّىٓ ءَانَسْتُ نَارًا لَّعَلِّىٓ ءَاتِيكُم

مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى ٱلنَّارِ هُدًى ﴿١٠﴾

﴿هنگامی که آتشی دید﴾ موسی علیه السلام در شبی تاریک و بارانی، از مدین سرزمین پدرزنش شعیب علیه السلام به‌سوی مصر در حال سفر بود، فصل زمستان بود و هوا ناملایم؛ که بناگاه آتشی را دید ﴿پس﴾ چون آتش را دید ﴿به خانواده‌اش گفت: درنگ کنید﴾ یعنی: در جای خود بایستید ﴿زیرا من آتشی دیدم﴾ یعنی: از دور آتشی اُنس‌انگیز را دیدم ﴿امیدوارم که شعله‌ای از آن برای شما بیاورم﴾ قَبَسٌ: شعله و اخگری از آتش است که شخص آن را می‌گیرد تا به‌وسیلهٔ آن آتشی‌دیگر را برافروزد ﴿یا بر آن آتش راهنمایی بیابم﴾ که مرا به‌سوی راه راهنمایی کرده و راه را به من بازشناساند. گفتنی است که موسی علیه السلام در آن شب تاریک، راه را نیز گم کرده‌بود.

فَلَمَّآ أَتَىٰهَا نُودِىَ يَٰمُوسَىٰٓ ﴿١١﴾

إِنِّىٓ أَنَا۠ رَبُّكَ فَٱخْلَعْ نَعْلَيْكَ ۖ إِنَّكَ بِٱلْوَادِ ٱلْمُقَدَّسِ طُوًى ﴿١٢﴾

﴿پس چون بدان رسید﴾ یعنی چون موسی علیه السلام به نزدیک آن آتش رسید، آتش سفیدی را دید که در میان درخت سبزی برافروخته است پس ﴿ندا داده‌شد﴾ یعنی خداوند متعال او را ندا داد که: ﴿ای موسی! همانا من پروردگار توام﴾ که هم‌اینک با تو سخن می‌گویم.

این آیه به ما می‌آموزد که چون می‌خواهیم کسی را به کاری مکلّف کنیم، باید خود را با اوصاف خویش به او بشناسانیم.

﴿پس نعلین خود را از پا درآور﴾ خداوند عزوجل موسی علیه السلام را به بیرون آوردن کفش‌ها و برهنه ساختن پاهایش دستور داد زیرا برهنه کردن پا، در نشان دادن تواضع گویاتر

و به تشریف و تکریم و رعایت ادب نزدیکتر است ﴿**هرآینه تو در وادی مقدّس طُوًی هستی**﴾ مقدّس: یعنی پاک یا مبارک. طُویٰ: نام وادیی در سرزمین سیناست.
این جمله به ما می‌آموزد که چون کسی را به کاری دستور می‌دهیم، باید علّت و دلیل آن را نیز برایش بیان کنیم.

وَأَنَا ٱخْتَرْتُكَ فَٱسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰٓ ﴿١٣﴾

﴿**و من تو را برگزیده‌ام**﴾ به رسالت ﴿**پس بدانچه وحی می‌شود**﴾ هم‌اکنون به‌سوی تو ﴿**گوش فراده**﴾ به گوش هوش و پذیرش و با آمادگی و هُشیاری.
در اینجا خدای عزّوجلّ به موسی علیه السلام تواضع و ادب را آموخت و این دلیل برآن است که نقطهٔ آغازین در امر تربیت، همانا آموختن ادب است.

إِنَّنِىٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعْبُدْنِى وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكْرِىٓ ﴿١٤﴾

﴿**همانا من الله هستم، خدایی که جز من خدایی نیست**﴾ یعنی: ای موسی! کسی که تو را ندا می‌کند، همانا خداوند یگانهٔ لاشریک است ﴿**پس مرا پرستش کن**﴾ زیرا مختصّ بودن الوهیّت برای من، موجب مخصوص ساختنم به عبادت و پرستش نیز هست ﴿**و نماز را برپا دار برای یادکردن من**﴾ یعنی: نماز را برپا دار تا مرا یاد کنی. یا معنی این است: هرگاه به‌یاد آوردی که نمازی بر ذمّه‌ات هست، آن نماز را برپا دار. چنان‌که در **حدیث‌شریف** به روایت انس رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده است که فرمودند: «هر کس از نمازی در خواب ماند، یا آن را فراموش کرد پس کفّارهٔ آن این است که وقتی آن را به‌خاطر آورد، آن را به‌جای آوَرَد و جز این هیچ کفّارهٔ دیگری بر او نیست». حق تعالی مخصوصاً نماز را ذکر کرد زیرا نماز برترین طاعات و بهترین عبادات است.

این آیه دلالت می‌کند براین‌که معرفت خداوند ﷻ گام اوّل در پیمودن راه حقّ است و نیز دلالت می‌کند براین‌که بعد از توحید، فریضه‌ای بزرگتر از نماز نیست پس باید مربّیان جامعهٔ اسلامی به این حقایق توجّه داشته باشند.

إِنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍۭ بِمَا تَسْعَىٰ ﴿١٥﴾

ای موسی! ﴿هرآینه قیامت آمدنی است﴾ پس برای آن عمل خیر انجام ده، از قبیل عبادت الله ﷻ و ادای نماز ﴿نزدیک است پنهانش بدارم﴾ یعنی: نزدیک است خبر آمدن قیامت را از بندگانم پنهان بدارم؛ اگر که در دادن این خبر همراه با پنهان ساختن وقت آن، حکمتی در کار نبود. یا معنی این است: می‌خواهم حتّی آن را از خودم هم پنهان بدارم. این بدان معنی است که خداوند متعال بر پنهان‌داشتن وقت قیامت سخت مصرّ است، بدین جهت از آن با بلیغ‌ترین عبارتی که اعراب در پنهان‌سازی یک امر به کار می‌برند، تعبیر کرده است. یا معنی این است: می‌خواهم قیامت را آشکار و محقّق گردانم ﴿تا هر کسی به موجب آنچه می‌کند، خبر داده شود﴾ یعنی: قیامت را بر پا می‌دارم تا هر کسی را دربرابر سعی و تلاشش ــ اعم از خیر یا شرّ ــ جزا دهم.

فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا مَن لَّا يُؤْمِنُ بِهَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ فَتَرْدَىٰ ﴿١٦﴾

﴿پس نباید که تو را از آن باز دارد﴾ یعنی: ای موسی! نباید تو را از ایمان و عمل برای قیامت باز دارد ﴿کسی که به آن ایمان ندارد﴾ از کفّار ﴿و خواهش نفس خود را پیروی کرده‌است﴾ با فروروی در لذّتهای حسّی فانی حرام ﴿که آن‌گاه هلاک شوی﴾ اگر که از ایمان و عمل برای قیامت بازمانی. ابن‌کثیر می‌گوید: «مخاطب این دستور، همهٔ آحاد مکلّفانند».

وَ مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَـٰمُوسَىٰ ﴿۱۷﴾

﴿و﴾ خداوند ﷻ از موسی علیه‌السلام پرسید: **﴿ای موسی! در دست راست تو چیست؟﴾** سؤال‌کردن از عصای موسی علیه‌السلام برای بیدارساختن و توجّه‌دادن او به موضوع عصاست تا بعد از تأمّل وی در آن و تشخیص مؤکّد این امر که این همان عصای حقیقی اوست که می‌شناسد، معجزه در آن روی دهد، در غیرآن خدای عزّوجلّ می‌دانست که در دست موسی علیه‌السلام چیست لذا سؤال‌کردن از آن موردی نداشت. بعضی از مفسّران می‌گویند: خداوند ﷻ برای این‌که موسی علیه‌السلام را با کلام خود بر سر انس و الفت آورد، این سؤال را از وی کرد.

قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَـَٔارِبُ أُخْرَىٰ ﴿۱۸﴾

﴿گفت﴾ موسی علیه‌السلام **﴿این عصای من است، بر آن تکیه می‌دهم﴾** هنگامی که در راه رفتن خسته شوم **﴿و با آن برای گوسفندانم برگ می‌تکانم﴾** یعنی شاخه‌های درختان را با آن می‌تکانم تا برگ آنها فروریزد و گوسفندانم بخورند. به‌قولی معنی این است: با آن گوسفندانم را به جلو می‌رانم و اداره می‌کنم **﴿و کارهای دیگری نیز برای من از آن برمی‌آید﴾** یعنی منافع دیگری نیز در این عصا دارم و نیازهای دیگری را نیز بدان برمی‌آورم. البتّه منافع عصا بسیار و شناخته‌شده است. ابن‌عبّاس رضی‌الله‌عنه می‌گوید: «در دست گرفتن عصا، سنّت انبیا علیهم‌السلام و نشانه‌ای برای مؤمن است». حسن بصری می‌گوید: «در عصا شش خاصّیّت است:

۱ ــ سنّت انبیا علیهم‌السلام است.

۲ ــ زینت صالحان است.

٣ ــ سلاحی علیه دشمنان است.
۴ ــ کمکی برای ضعیفان است.
۵ ــ غمی برای منافقان است.
٦ ــ افزونی‌ای در طاعات مؤمنان است».

گفتنی است؛ اجماع علما بر آن است که خطیب باید در هنگام خواندن خطبه، بر شمشیر یا عصایی تکیه دهد.

قَالَ أَلْقِهَا يَٰمُوسَىٰ ﴿١٩﴾

﴿فرمود﴾ خداوند متعال: ﴿ای موسی! آن را بیفگن﴾ از دست خود؛

فَأَلْقَىٰهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ ﴿٢٠﴾

﴿پس﴾ موسی‌ﷺ ﴿آن را﴾ بر زمین ﴿انداخت و ناگاه ماری شد دوان﴾ به سبب آن‌که خدای سبحان اوصاف و اعراض عصا را برگردانید بدان سان که تبدیل به مار پرجنب‌وجوشی شد که به‌سرعت و چابکی می‌دوید به‌طوری‌که نقل شده است: او در مسیر جنب‌وجوش و خیزش سریع خود به درختی رسید و آن را خورد و به صخره‌ای رسید و آن را فروبلعید پس چون موسی‌ﷺ این صحنه را دید، ترسید و وحشت‌زده پا به فرار گذاشت درحالی‌که اصلاً پشت سر خود را نگاه نمی‌کرد. شهید سیّد قطبﷺ در تفسیر خود می‌گوید: «عصای موسی‌ﷺ به اژدها تبدیل شد و همان معجزه‌ای اتّفاق افتاد که در هر لحظه‌ای از لحظه‌های ما نیز اتّفاق می‌افتد ولی ما متوجّه آن نمی‌شویم؛ آری! آن لحظه، لحظه‌ای بود که معجزهٔ حیات روی داد و چه بسیارند میلیونها ذرّهٔ مرده و جامدی که مانند آن عصا در هر لحظه به سلّول زنده‌ای تبدیل می‌شوند ولی این فرایند، انسان را مانند عملیّهٔ تبدیل شدن

عصا به اژدها، شگفت زده نمی‌کند از آن روی که انسان اسیر حواسّ و اسیر تجارب خویش است ...!».

قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ ۖ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ ﴿٢١﴾

﴿فرمود﴾ خدای سبحان به موسی: ﴿آن را بگیر و نترس، به زودی آن را به حال نخستین آن بازخواهیم‌گردانید﴾ بعد از آن‌که تو آن را بگیری.

وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَىٰ ﴿٢٢﴾

﴿و دست خود را به جناحت ببر﴾ جناح انسان: پهلو و زیر بازوی اوست ﴿تا سپید و درخشان بیرون آید﴾ با آن‌که پوست بدن موسی علیه السلام گندمگون بود ﴿بدون هیچ عیبی﴾ سوء: عیب است و کنایه از بیماری برص می‌باشد. یعنی سپیدی دست تو ناشی از گزند و آفتی نیست ﴿این آیت دیگری است﴾ یعنی: این بجز عصا معجزهٔ دیگری است.

لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى ﴿٢٣﴾

﴿می‌خواهیم که به تو بنمایانیم﴾ با این دو معجزهٔ بزرگ ﴿بعضی از آیات بزرگ خود را﴾ یعنی بعضی از معجزات بزرگ و دلایل قدرت خود بر انجام هر کاری را.

اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ﴿٢٤﴾

ای موسی! ﴿به‌سوی فرعون برو﴾ به‌عنوان فرستاده‌ای از جانب ما ﴿که او سر به

طغیان برداشته است ﴾ یعنی کافر شده و از حدّ در گذشته‌است.
ملاحظه می‌کنیم که خدای عزّوجلّ قبل از فرستادن موسی علیه السلام به سوی فرعون، به او معجزاتی داد تا این مأموریّت را بر وی آسان و قدرت‌های دیگر را در دید او کوچک و حقیر گرداند. البتّه این آموزشی است برای ما که چون می‌خواهیم کسی را به تکلیف دشواری مکلّف گردانیم، باید قبل از هر چیز او را به وسایلی مجهّز کنیم که این مأموریّت را بر وی آسان گرداند.

قَالَ رَبِّ ٱشْرَحْ لِى صَدْرِى ﴿٢٥﴾

﴿**گفت**﴾ موسی علیه السلام ﴿**پروردگارا! سینه‌ام را گشاده گردان**﴾ تا بتواند آزارهای مردم و تکالیف رسالت را بردارد و تحمّل کند.

وَيَسِّرْ لِىٓ أَمْرِى ﴿٢٦﴾

﴿**وکارم را**﴾ در تبلیغ رسالت و انجام واجبات آن ﴿**برایم آسان ساز**﴾.

وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِى ﴿٢٧﴾
يَفْقَهُوا۟ قَوْلِى ﴿٢٨﴾

﴿**و از زبانم گره‌ای بگشای**﴾ یعنی: گره‌ای از گره‌هایی را که در زبان من است باز کن، به‌اندازه‌ای که بتوانم پیام‌های تو را به مردم تفهیم کنم. نقل است که این گره و لکنت، از دوران کودکی موسی علیه السلام در زبان وی موجود بود زیرا او در کودکی مویی را از بدن فرعون برکند پس فرعون خشمگین شد و از شرّ وی بیمناک گشت.

در این اثنا زنش گفت: او کودک است و نمی‌داند که چه می‌کند؛ آن‌گاه برای اثبات این امر، جرقّه‌ای از آتش و خرمایی را نزد وی نهاد و موسی علیه السلام به‌جای خرما آن جرقّهٔ آتش را در دهان خود گذاشت پس لکنت زبان وی از اثر آن بود. روایت شده‌است که در زبان امام حسین علیه السلام نیز لکنتی بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «این را از عمویش موسی علیه السلام به‌ارث برده‌است». آری! موسی علیه السلام گشودن گره از زبان خود را در حدّی طلب کرد که بتواند افهام و تفهیم کند لذا همهٔ گرفتگی زبان وی از بین نرفت و بعد از رفع آن گره، باز هم در زبان وی لکنتی بود چنان‌که خداوند عزّ و جلّ در جای دیگری از سخن فرعون چنین حکایت می‌کند: (اَمْ اَنَا خَیْرٌ مِّنْ هٰذَا الَّذِیْ هُوَ مَهِیْنٌ وَ لاَ یَکَادُ یُبِیْنُ ۞ آیا من از این کس که خود بی‌مقدار است و نمی‌تواند درست بیان کند، بهتر نیستم؟) [زخرف / ۵۲] و نیز به دلیل این‌که موسی علیه السلام خود گفت: ﴿تا سخنم را بفهمند﴾ یعنی: از زبانم به‌قدری گره را باز کن که زبانم در هنگام تبلیغ رسالت گویا شود به گونه‌ای که سخنم را بفهمند.

وَ اجْعَل لِّی وَزِیرًا مِّنْ أَهْلِی ﴿۲۹﴾
هَـٰرُونَ أَخِی ﴿۳۰﴾

﴿و برایم از خانواده‌ام وزیری قرارده﴾ یعنی پشتیبان، یاور و پناهگاهی که به من کمک کند و در پاره‌ای از امور دستیار من باشد. سپس از او با تعیین یاد کرد و گفت: ﴿برادرم هارون را﴾.

اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی ﴿۳۱﴾

﴿پشتم را به او استوار کن﴾ یعنی: پروردگارا! توانایی مرا به سبب هارون

مستحکم گردان.

وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ﴿٣٢﴾

﴿و او را شریک کارم گردان﴾ در امر رسالت. بدین‌گونه بود که موسی برای هارون برادرش شفاعت کرد تا همانند وی پیامبری الهی باشد و به وی در امر رسالت کمک کند. روایت شده‌است که عائشه رضی‌الله‌عنها در سفری که به مکّه برای ادای عمره داشت، از یکی از اعراب شنید که می‌گفت: حقّا که موسیﷺ در دنیا نافع‌ترین برادر برای برادرش بود. عائشه رضی‌الله‌عنها فرمود: «به خدا که این اعرابی راست گفت زیرا موسیﷺ برای برادرش فضیلتی را به‌پایهٔ نبوّت درخواست کرد».

كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ﴿٣٣﴾
وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ﴿٣٤﴾

﴿تا﴾ من و برادرم هارون ﴿تو را فراوان تسبیح گوییم و بسیار یادت کنیم﴾ در نماز و در خارج از آن.

إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرًا ﴿٣٥﴾

﴿زیرا تو خود بر احوال ما بینایی﴾ و می‌دانی که من در توفیق یافتن به رسالت خود، ناگزیر از داشتن این موهبتها هستم زیرا بدون «شرح صدر»، انسان نمی‌تواند دعوت الی‌الله را به درستی انجام دهد، بدون آسان ساختن کار؛ قلب دعوتگر

می‌شکند، بدون گشاده‌بودن زبان؛ حجّت اقامه نمی‌شود و مقصود به دست نمی‌آید و بدون داشتن برادری هم‌پشت و غمخوار که از او مشورت خواسته شود و دردها و رازها با او در میان گذاشته شود، دعوتگر تنهایی و غربتی هولناک احساس می‌کند. بدین جهت در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ چنین دعا کردند: «اَللّٰهُمَّ إِنِّیْ أَسْأَلُكَ مِمَّا سَأَلَكَ اَخِیْ مُوْسی... ✿ خدایا! من از تو آنچه را که برادرم موسی علیه السلام درخواست کرد، درخواست می‌کنم». آن‌گاه همهٔ خواسته‌های موسی علیه السلام را که در این آیات آمده است، درخواست کردند و به جای (برادرم هارون) فرمودند: «عَلِیًّا اَخِی ✿ علی برادرم را»؛ که این درخواست مشارکت علی رضی الله عنه با ایشان، به مشارکتش در دعوت و ارشاد حمل می‌شود، نه در نبوّت زیرا در **حدیث‌شریف** دیگری آمده است که چون آن حضرت ﷺ در غزوهٔ تبوک علی رضی الله عنه را در مدینه جانشین خویش کردند، به او فرمودند: «آیا بدین امر راضی نیستی که نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی علیه السلام باشی؛ مگر این‌که بعد از من پیامبری نیست».

قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ ﴿٣٦﴾

﴿فرمود﴾ خدای منّان در پاسخ به درخواستهای موسی علیه السلام ﴿**ای موسی! خواسته‌ات به تو داده شد**﴾ یعنی: آنچه که درخواست کردی؛ از گشاده‌ساختن سینه‌ات، آسان‌نمودن کار رسالتت، گشودن گره از زبانت و مشارکت هارون در نبوّت، همه را به تو دادم. و این‌ها در مجموع هشت خواسته بود.

وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ ﴿٣٧﴾

﴿**و به راستی بار دیگر هم بر تو منّت نهادیم**﴾ این سخنی است مجدّد و کلامی

است مستقلّ که یادآور نعمت‌های خدای منّان بر موسی علیه السلام در گذشته‌اش؛ یعنی در ایّام ولادت و کودکی و نجاتش از کشته‌شدن به‌دست فرعون می‌باشد. مَنّ: احسان و دادن نعمت است.

إِذْ أَوْحَيْنَآ إِلَىٰٓ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰٓ ﴿٣٨﴾

سپس در تفسیر آن نعمت می‌فرماید: ﴿**هنگامی که به مادرت آنچه را که باید وحی می‌شد، وحی کردیم**﴾ مراد از وحی کردن به مادر موسی، یا مجرّد الهام کردن به وی است از نوع الهام کردن به مریم، به حواریّون و به زنبور عسل که این وحی نبوّت نیست. یا وحی‌کردن به وی در خواب است. یعنی حق تعالی آنچه را که بعداً بیان می‌شود، به مادر موسی علیه السلام در خواب نشان داد، نه از طریق نبوّت و وحیی که به انبیا علیهم السلام فرستاده می‌شود.

أَنِ ٱقْذِفِيهِ فِي ٱلتَّابُوتِ فَٱقْذِفِيهِ فِي ٱلْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ ٱلْيَمُّ بِٱلسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّي وَعَدُوٌّ لَّهُۥ ۚ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِيٓ ﴿٣٩﴾

سپس حق تعالی از مضمون الهام نمودن خود به مادر موسی علیه السلام چنین حکایت می‌کند: ﴿**که او را**﴾ یعنی موسای کوچک را ﴿**در تابوتی بگذار**﴾ تابوت: صندوقچه‌ای از چوب یا از غیر آن است که چون بر روی آب قرار گیرد، در آن فرونمی‌رود ﴿**پس صندوق را در دریا بیفگن**﴾ یَمّ: دریا یا رودخانهٔ بزرگ است و مراد از آن در اینجا رودخانهٔ نیل می‌باشد ﴿**تا دریا او را به ساحل**

افگند ﴾ خداوند متعال به نیل فرمان داد تا موسی علیه السلام را در کرانهٔ روبروی منزل فرعون به‌ساحل افگند ﴿و دشمن من و دشمن وی ﴾ یعنی فرعون ﴿او را برگیرد ﴾ که چنین شد و فرعون او را برگرفت. در روایات آمده است: فرعون در کرانهٔ نیل بر سر برکه‌ای نشسته بود که آن صندوق را دید پس دستور داد که آن را باز کنند، بناگاه در آن پسربچّه‌ای زیبا و شاداب را دید که شدیداً محبّت وی و همسرش به او جلب شد چنان‌که حق تعالی می‌فرماید: ﴿و محبتی از جانب خودم بر تو افگندم ﴾ خداوند جل جلاله بر موسی علیه السلام محبّتی از جانب خود در دل‌های بندگانش افگند که هیچ کس او را نمی‌دید؛ مگر این‌که دوستش می‌داشت. به‌قولی معنی این است: خداوند متعال به موسی علیه السلام محبّت ورزید پس مردم نیز به او مهر ورزیدند ﴿و تا زیر نظر من پرورش یابی ﴾ یعنی: تا با عنایت و رعایتی از جانب من که مخصوص به توست، پرورش یابی.

إِذْ تَمْشِيٓ أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن يَكْفُلُهُۥ ۖ فَرَجَعْنَٰكَ إِلَىٰٓ أُمِّكَ كَىْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ۚ وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَٰكَ مِنَ ٱلْغَمِّ وَفَتَنَّٰكَ فُتُونًا ۚ فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِىٓ أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَٰمُوسَىٰ ﴿٤٠﴾

سپس حق تعالی در فراز دیگری از بیان نعمت خویش بر موسی علیه السلام، چنین می‌فرماید: ﴿آن‌گاه که خواهر تو ﴾ مریم بر کرانهٔ رودخانهٔ نیل ﴿می‌رفت ﴾ تا مسیر صندوقچه را با نگاهش دنبال کند و ببیند که سرانجام آن صندوقچه چه می‌شود، به کجا و به دست چه کسی می‌رسد؟ در این اثنا فرعون و زنش را یافت که در

جست‌وجوی زن شیردهی هستند که موسی علیه السلام را شیر دهد پس خواهرش به آنان گفت: ﴿آیا کسی را به شما نشان دهم که سرپرستی او را عهده‌دار شود؟﴾ یعنی: او را پرورش دهد؟ نقل است که هر زن شیردهی را آوردند، موسی علیه السلام پستان او را نگرفت امّا مادرش را که آوردند، پستان وی را گرفت ﴿پس تو را به‌سوی مادرت بازگردانیدیم تا دیده‌اش روشن شود﴾ یعنی: تا مادرت به بازگشت فرزندش به آغوش خود شادمان شود، بعد از آن‌که او را در دریا افگند و فراقش بروی بسیار سخت و دشوار گشت ﴿و غم نخورد﴾ به‌سبب حادثهٔ ناگواری که ممکن بود بعد از رها کردنت به دریا برایت پیش بیاید.

و در فراز دیگری از بیان نعمت خویش بر موسی علیه السلام، می‌فرماید: ﴿و شخصی را کشتی﴾ موسی علیه السلام در نوجوانی به فرد قبطی‌ای که با فرد اسرائیلی‌ای درآویخته بود و اسرائیلی از او علیه وی کمک خواسته بود، مشتی زد و او را کشت و کشتن او نه به عمد بلکه از روی خطا بود، از سوی دیگر موسی علیه السلام در آن‌وقت دوازده سال بیشتر نداشت ﴿پس تو را از غم نجات دادیم﴾ همان غمی که از بیم مجازات کشتن او به تو دست داده بود ﴿و چنان‌که بایدوشاید تو را آزمودیم﴾ یعنی: تو را باری پس از بار دیگر، از محنت‌هایی که در آن می‌افتادی ــ و ذکر برخی از آنها گذشت ــ رهایی بخشیدیم، قبل از آن‌که تو را به رسالت برگزینیم. به‌قولی معنی این است: تو را باربار با انواع ابتلا آزمودیم. این عبارت اشاره‌ای اجمالی است به رخدادهای سخت و محنت‌باری که موسی علیه السلام با آنها روبرو شد؛ مانند هجرت از وطن، ترک یاران و عزیزان و فرار توأم با وحشت با پای پیاده، نبود توشهٔ راه، به‌اجاره‌دادن نفس خود و غیره حوادثی که در اثنای رهسپارشدن از مصر به‌سوی مدین با آنها روبرو شد ﴿پس چند سالی در میان اهل مدین درنگ کردی﴾ یعنی: در راه فرار خویش از مصر، به مدین آمدی و در آنجا چند سال درنگ کردی. مدین در هشت منزلی مصر در سرزمین عرب واقع است که موسی علیه السلام به آنجا گریخت و در آنجا ده سال نزد شعیب پیامبر، خدمت و اقامت کرد و این ده سال خدمت

وی، مهر «صفورا» دختر شعیب علیه السلام بود ﴿سپس ای موسی! در زمان مقدر آمدی﴾ یعنی: در وقتی آمدی که قضا و قدر سابق من بر آن رفته بود که در آن با تو سخن گفته و تو را به رسالت خویش برگزینم.

وَٱصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِى ﴿٤١﴾

﴿و تو را برای خودم ساختم﴾ یعنی: تو را برای وحی و رسالت و برپاداشت حجّتم آماده ساخته و در میان خود و خلق خویش به سفارت برگزیدم.

ٱذْهَبْ أَنتَ وَأَخُوكَ بِـَٔايَـٰتِى وَلَا تَنِيَا فِى ذِكْرِى ﴿٤٢﴾

﴿برو تو و برادرت با آیات من﴾ یعنی: تو و برادرت هارون به میان مردم بروید و حجّت‌ها، برهانها و معجزاتی که آنها را نشانه‌ای بر صحّت رسالتت قرارداده‌ایم به مردم برسانید. یادآور می‌شویم که آن معجزات، عبارت بود از معجزات نُه گانهٔ عصا، ید بیضا، شکافتن دریا، سنگ چشمه‌های دوازده گانه، فرود آوردن بلایای ملخ، شپش، قورباغه، خون و برکندن کوه ﴿و در یادکردنِ من سستی نکنید﴾ یعنی: در ذکر و یاد من و تبلیغ رسالتم، از خود کوتاهی و ضعف نشان ندهید.

ٱذْهَبَآ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ ﴿٤٣﴾

﴿به‌سوی فرعون بروید، هرآینه او سر به طغیان برداشته‌است﴾ در کفر و ادعای ربوبیّت و به سرکشی برخاسته است.

فَقُولَا لَهُۥ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ ﴿٤٤﴾

﴿ **و با او سخنی نرم بگویید** ﴾ قَوْل لَيِّنْ: سخن برکنار از خشونت است. مراد: ترک خشونت و درشتی از سوی موسی و هارون عليهما السلام در مواجهه با فرعون و گفتن سخنانی نرم و ملایم به اوست، همچون این سخن: (هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّىٰ ۞ آیا سَر آن داری که به پاکیزگی گرایی؟) [نازعات/١٨]. ﴿ **شاید که پند پذیرد یا بترسد** ﴾ یعنی: فرعون را با سخنی نرم و ملایم موردخطاب قرار دهید زیرا این شیوه سزاوارتر به آن است که او را در آنچه که از ذکر و فکر تبلیغ می‌کنید به تأمّل و امعان نظر وادارد و در نتیجه از عذاب موعود من که از زبان شما به آن آگاهی پیدا می‌کند، بترسد.

دلیل این‌که حق تعالی پندپذیرفتن را بر ترسیدن مقدّم ساخت زیرا پندگرفتن از کسی متصوّر است که دربارهٔ یک موضوع تأمّل و تحقیق کند در حالی‌که ترسیدن از کسی متصوّر می‌باشد که از یک امر به واهمه بیفتد. یعنی اگر او به وسیلهٔ تأمّل، به راستگویی شما پی نبرد و پند نپذیرد، لااقلّ این‌قدر از وی متصوّر است که در واهمه افتد و بترسد.

این آیه، درس و اندرز بزرگی برای دعوتگران راه الله عزوجل است[1].

قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفْرُطَ عَلَيْنَآ أَوْ أَن يَطْغَىٰ ﴿٤٥﴾

﴿ **آن دو** ﴾ یعنی موسی و هارون عليهما السلام ﴿ **گفتند: پروردگارا! ما از آن می‌ترسیم که او بر ما تعدّی کند** ﴾ یعنی: در آزار و شکنجهٔ ما شتاب کند ﴿ **یا آن‌که طغیان کند** ﴾ علیه حق و در آزار رساندن به ما.

ترس از دشمنان در حقّ انبیا و اولیاء عليهم السلام ــ در عین معرفت و قربی که به حق تعالی دارند ــ ترسی طبعی است و نمایانگر عام بودن این سنّت خداوند عزوجل در

---

١ ــ نسائی و ابن‌جریر در تفسیر آیهٔ کریمه، روایت طولانی‌ای را از ابن‌عبّاس رضي الله عنهما نقل کرده‌اند پس هر که دوست دارد از آن آگاهی یابد، به «کتاب تفسیر» از «سنن نسائی» یا به «تفسیر ابن‌کثیر» مراجعه نماید.

بندگانش می‌باشد.

قَالَ لَا تَخَافَآ ۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسْمَعُ وَأَرَىٰ ﴿٤٦﴾

﴿فرمود﴾ خداوند متعال ﴿نترسید﴾ از فرعون زیرا ﴿قطعاً من همراه شما هستم﴾ با نگه‌داری و تأیید و یاری‌کردنتان علیه وی ﴿می‌شنوم و می‌بینم﴾ آنچه را که میان شما و او روی می‌دهد پس قطعاً بدانید که من از حال شما غافل نیستم لذا نگران نباشید.

فَأْتِيَاهُ فَقُولَآ إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ ۖ قَدْ جِئْنَٰكَ بِـَٔايَةٍ مِّن رَّبِّكَ ۖ وَٱلسَّلَٰمُ عَلَىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلْهُدَىٰٓ ﴿٤٧﴾

﴿پس به‌سوی او بروید و بگویید: ما دوتن فرستادگان پروردگار تو هستیم﴾ به‌سویت ﴿پس بنی‌اسرائیل را با ما بفرست﴾ یعنی از سر راهشان برخیز، آنان را از اسارت آزاد کن و اجازه بده تا با ما به سرزمین شام بروند ﴿و آنان را عذاب نکن﴾ زیرا فرعون بنی‌اسرائیل را سخت عذاب می‌کرد؛ پسرانشان را سر می‌برید و دخترانشان را زنده نگه می‌داشت و برآنان چنان کارهای سخت و طاقت‌فرسایی تحمیل می‌کرد که همه ازدست وی به‌جان آمده‌بودند؛ مانند کارهای دشوار ساختمانی، انتقال بارهای سنگین، حفّاری زمین و غیره ﴿به راستی ما برای تو از جانب پروردگارت نشانه‌ای آورده‌ایم﴾ که این نشانه عبارت است از: دو معجزهٔ عصا و ید بیضا ﴿و سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند﴾ یعنی: هرکه از هدایت پیروی کند، از خشم خدای عزّوجلّ و از عذاب وی به‌سلامت می‌ماند. پس این سلام، سلام تحیّت و شادباش و درود نیست.

شایان ذکر است که جملهٔ: (وَالسَّلامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی) در مکاتبات رسول اکرم ﷺ برای شاهان و امیران که حاوی دعوت آن حضرت ﷺ از آنان به‌سوی اسلام بود، نوشته می‌شد.

إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَآ أَنَّ ٱلْعَذَابَ عَلَىٰ مَن كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ﴿٤٨﴾

﴿هرآینه به‌سوی ما وحی فرستاده شده‌است﴾ از سوی خدای سبحان ﴿که عذاب﴾ دنیا و آخرت ﴿بر کسی است که تکذیب کند﴾ آیات خداوند ﷻ و رسالت پیامبرانش را ﴿و روی بگرداند﴾ از پذیرش این آیات و ایمان به آنها و از اطاعت حق.

قَالَ فَمَن رَّبُّكُمَا يَٰمُوسَىٰ ﴿٤٩﴾

بعد از آن‌که هارون و موسی علیهما السلام این پیام الهی را به فرعون رساندند، او: ﴿گفت: ای موسی! پروردگار شما کیست؟﴾ فرعون پروردگار را به آن دو منتسب ساخت نه به خود، به سبب این‌که او منکر ربوبیّت و پروردگاری حق تعالی بود و سخن آنها را در این مورد که خدای عزّوجلّ پروردگار او نیز هست، تصدیق نکرد. علّت این‌که او فقط موسی علیه السلام را مخاطب ساخت نه برادرش را، این بود که موسی علیه السلام اصل بود و هارون علیه السلام تبع.

قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ ﴿٥٠﴾

﴿گفت﴾ موسی علیه السلام ﴿پروردگار ما کسی است که برای هرچیزی آفرینشی را که درخور اوست، بخشیده﴾ یعنی به هرچیز صورت و شکلی بخشیده که با منافع منوط به آن

منطبق و با وضعیّت آن سازگار است؛ مثلاً دست را برای گرفتن، پا را برای راه‌رفتن، زبان را برای نطق و بیان، چشم را برای نگریستن و گوش را برای شنیدن خلق کرده و به هر نوعی از انواع مخلوقات، شکل و هیأتی بخشیده که با خواصّ و ممیّزات آن تناسب دارد. به قولی معنی این است: او به خلق خود هرچیزی را که نیازمند آنند و از آن بهره می‌برند، بخشیده است ﴿**سپس آن را هدایت نموده است**﴾ یعنی هر مخلوقی را به‌سوی راههای بهره‌گیری از آنچه که به وی بخشیده، هدایت نموده است بنابراین، هر مخلوقی در مسیر وصول به هدفی که برای آن آفریده شده، از هرچیزی که موردنیاز آن است، بهره می‌گیرد.

این آیه از بزرگترین معجزات علمی قرآن کریم است که همهٔ علوم تجربی و انسانی، در افق‌های بی‌کرانهٔ آن سیر می‌کنند.

قَالَ فَمَا بَالُ ٱلْقُرُونِ ٱلْأُولَىٰ ﴿٥١﴾

﴿**گفت**﴾ فرعون به قصد گریز از إلزام حجّت موسی علیه السلام ﴿**پس حال نسل‌های پیشین چگونه است؟**﴾ زیرا آنان نیز به پروردگاری که تو به‌سوی او دعوت می‌کنی، اقرار و باور نداشتند بلکه بتان و مانند آنها از مخلوقات را می‌پرستیدند؟.

قَالَ عِلْمُهَا عِندَ رَبِّي فِي كِتَٰبٍ ۖ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى ﴿٥٢﴾

﴿**گفت**﴾ موسی علیه السلام در پاسخ فرعون ﴿**علم آن، در کتابی نزد پروردگار من است**﴾ یعنی: بی‌گمان تمام اعمالشان نزد خداوند عزّوجلّ در لوح محفوظ ثبت شده است پس لابدّ همه را در روز قیامت از آن اعمال مورد بازپرسی و مجازات قرار می‌دهد ﴿**پروردگارم نه خطا می‌کند**﴾ در علم چیزی از چیزها ﴿**و نه فراموش می‌نماید**﴾ آنچه را که در حیطهٔ علم وی است از این اشیا ــ پس همه‌چیز در حیطهٔ

علم اوست.

ٱلَّذِى جَعَلَ لَكُمُ ٱلْأَرْضَ مَهْدًا وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَخْرَجْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّن نَّبَاتٍ شَتَّىٰ ﴿٥٣﴾

﴿همان کسی که زمین را برایتان گهواره‌ای ساخت﴾ هموار و آماده که با کمال آسانی و سهولت برآن زندگی می‌کنید و در آن برای شما هرگونه منافعی تأمین شده است ﴿و برای شما در آن، راهها ترسیم کرد﴾ و هموار و مهیّا ساخت که بر آنها می‌روید و از میان دشتها و درّه‌ها و دریاها به‌سوی مقاصد خویش رهسپار می‌شوید ﴿و از آسمان آبی فرود آورد﴾ که آب باران است ﴿پس به‌وسیلهٔ آن انواع مختلف از نباتات را، جفت جفت بیرون آوردیم﴾ یعنی: از انواع گوناگون گیاهان و رستنی‌ها، جفت‌جفت، به رنگها، بویها، اشکال و مزّه‌های مختلف، ترش و تلخ و شیرین، برخی برای استفادهٔ انسان و برخی برای استفادهٔ حیوان و تغذیهٔ طبیعت، بیرون آوردیم. از این جهت فرمود:

كُلُوا۟ وَ ٱرْعَوْا۟ أَنْعَٰمَكُمْ ۗ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ لِّأُو۟لِى ٱلنُّهَىٰ ﴿٥٤﴾

﴿بخورید﴾ از آنها ﴿و چهارپایانتان را بچرانید﴾ در آنها. بدین‌گونه است که خدای عزّوجلّ بر انسان منّت می‌گذارد که آفرینش این گیاهان و رستنی‌ها با اصناف و انواع مختلف و گوناگون خود، هم برای خودش آماده و مناسب است و هم برای چهارپایانی که مسخّر و رام کردهٔ اویند ﴿قطعاً در اینها برای خردمندان﴾ أُولِي النُّهَى: صاحبان خردهای برتر ﴿نشانه‌هایی است﴾ یعنی دلالت‌ها، حجّت‌ها و برهانهایی است بر وجود ذات کبریایی‌ای که همه چیز در این زمین را

برای خدمت انسان رام کرده است.

۞ مِنْهَا خَلَقْنَـٰكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ ﴿۵۵﴾

﴿از این زمین شما را آفریده‌ایم﴾ یعنی در ضمن آفرینش آدم علیه السلام، شما را از خاک همین زمین آفریده‌ایم و گوشت و خون و استخوانتان همه با تغذیه از همین زمین پرورده شده‌است ﴿و در این﴾ زمین ﴿شما را بازمی‌گردانیم﴾ بعد از مرگتان پس در آن دفن می‌شوید و اجزای وجودتان در آن پراکنده و از هم پاشیده می‌شود تا بدانجا که از جنس خود زمین می‌گردد ﴿و از آن﴾ یعنی از زمین ﴿بار دیگر شما را بیرون می‌آوریم﴾ با برانگیختن و حشرونشر.

وَلَقَدْ أَرَيْنَـٰهُ ءَايَـٰتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَىٰ ﴿۵۶﴾

﴿و هرآینه همهٔ آیات خود را به فرعون نمایاندیم﴾ مراد از آن: نشانه‌ها و معجزات نُه گانهٔ ذکرشده در سورهٔ «أسراء» است. به‌قولی دیگر: مراد از آیات، حجّتهای خدای سبحان است که بر توحید وی دلالت می‌کنند ﴿ولی او تکذیب کرد﴾ آیات ما و رسالت موسی علیه السلام را ﴿و نپذیرفت﴾ دعوت وی را به‌سوی ایمان.

قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَـٰمُوسَىٰ ﴿۵۷﴾

﴿گفت﴾ فرعون ﴿ای موسی! آیا آمده‌ای تا با سحر خود ما را از سرزمینمان بیرون کنی؟﴾ یعنی: آمده‌ای و عصا را به اژدها برگردانده‌ای ــ که این خود نوعی از سحر است ــ تا در مردم این توهّم را القا کنی که پیامبر برحقّی هستی و پیرویت بر آنها واجب است آن‌گاه با این نیرنگ به این هدف دست یابی که بر سرزمین ما مسلّط

گشته و ما را از آن بیرون کنی ؟ علّت این‌که فرعون ملعون بیرون‌کردن از سرزمین را عنوان کرد ، این بود تا قوم خویش را از موسی علیه السلام برماند و آنان را نسبت به نیّات وی بدبین ساخته از اجابت‌گفتن به وی روی‌گردان کند .

فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِّثْلِهِۦ فَٱجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَّا نُخْلِفُهُۥ نَحْنُ وَلَآ أَنتَ مَكَانًا سُوًى ﴿٥٨﴾

سپس فرعون افزود : ﴿**پس بدان که ما نیز قطعاً سحری همانند آن را برای تو به‌میان خواهیم آورد**﴾ یعنی ما به آوردن همانند سحری که تو با خود آورده‌ای ، با تو معارضه خواهیم کرد . بدین‌گونه بود که فرعون کوشید تا مسئله را از جنبهٔ دینی آن بیرون ساخته و به آن جنبهٔ سیاسی و وطنی بدهد . البتّه این شیوهٔ همیشگی ستمگران با اهل حقّ است که آنان را در اهدافشان به اتّهامات بی‌اساسی از این دست متّهم می‌سازند . سپس افزود : ﴿**پس میان ما و خودت موعدی بگذار**﴾ یعنی روز معلوم و مکان معیّنی را ﴿**که نه ما آن را**﴾ یعنی آن وعده را ﴿**خلاف کنیم و نه تو**﴾ فرعون تعیین موعد را به موسی علیه السلام تفویض کرد تا کمال اقتدار خیالی‌اش را به نمایش گذاشته باشد ﴿**آن هم در مکانی هموار**﴾ یعنی : میعادگاه ما باید مکانی هموار و آشکار باشد تا حق در آن بر همگان نمایان شود . به‌قولی معنی این است : میعادگاه باید مکانی باشد میانه در میان فریقین که مسافت رونده به‌سوی آن ، از هردوسو یکسان باشد . یا : باید مکانی در میانهٔ شهر باشد که همه برای حضور در آن آمادگی داشته باشند .

قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ ٱلزِّينَةِ وَأَن يُحْشَرَ ٱلنَّاسُ ضُحًى ﴿٥٩﴾

﴿گفت﴾ موسی علیه السلام ﴿وعده‌گاه شما روز زینت باشد﴾ روز زینت، روز جشنی بود که مردم خود را در آن می‌آراستند و از کارهایشان دست می‌شستند. دلیل این‌که موسی علیه السلام آن روز را معیّن کرد، این بود تا مردم همه با فراغتی که دارند در آن اجتماع شرکت کنند و درنتیجه دعوت حق بر همه نمایان شود. سپس موسی علیه السلام افزود: ﴿و این‌که مردم در وقت چاشت گرد آورده شوند﴾ تا روشنی بر همه‌جا پرتوافگن باشد و بعد از ارائهٔ حجّت من و باطل دیگران، وقت کافی برای تحلیل و تبصرهٔ مردم باقی مانده باشد و بنابراین، آنها در معجزهٔ من هیچ شکّی نکنند.

این آیه درسی است بلیغ برای دعوتگران که باید مناسب‌ترین وقت را برای ارائهٔ دعوت خویش به مردم، انتخاب کنند.

فَتَوَلَّىٰ فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُۥ ثُمَّ أَتَىٰ ﴿٦٠﴾

﴿پس فرعون برگشت﴾ یعنی از آن مجلس برخاست و رفت و از موسی علیه السلام روی برگرداند تا به کار گردآوری ساحران بپردازد ﴿و همهٔ نیرنگ خود را گرد آورد﴾ یعنی: ساحران را و نیرنگی که بدان دل بسته بود گرد آورد ﴿سپس بازآمد﴾ بر سر وعده‌گاه.

قَالَ لَهُم مُّوسَىٰ وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا۟ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُم بِعَذَابٍ ۖ وَقَدْ خَابَ مَنِ ٱفْتَرَىٰ ﴿٦١﴾

﴿موسی به آنان﴾ یعنی به فرعون و سران قومش و ساحران ﴿گفت: وای بر شما، به خدا دروغ نبندید﴾ یعنی: به‌دروغ ادّعای پروردگاری نکنید و به بهتان و افترا به خدای عزّوجلّ شرک نورزید ﴿که آن‌گاه شما را به عذابی﴾ سخت ﴿هلاک می‌کند﴾ و

ریشه کن می‌گرداند ﴿و قطعاً هرکه افترا کرد به مطلب نرسید﴾ یعنی : هر کس بر خدا ﷻ افترا کرد و دروغ بست ، زیانکار شد و هلاک گشت .

این آیه نیز درسی است بلیغ برای دعوتگران که به هیچ حال نباید از موعظه غفلت کنند .

فَتَنَٰزَعُوٓاْ أَمۡرَهُم بَيۡنَهُمۡ وَأَسَرُّواْ ٱلنَّجۡوَىٰ ﴿٦٢﴾

﴿پس ساحران میان خود دربارهٔ کارشان گفت‌وگو کردند﴾ یعنی : ساحران چون سخن موسی ﷺ را شنیدند ، باهم مشورت کرده و هریک از آنان سخن را به‌سوی خود کشیدند و موضوع را از همه‌نظر در میان خود موردبررسی قرار دادند . یا ساحران بعد از شنیدن این موعظهٔ موسی ﷺ ، با یک‌دیگر نزاع و کشمکش کردند و ما دقیقاً مضمون این کشمکش را نمی‌دانیم . ولی گمانه زنی برخی از مفسّران بر آن است که این اختلافشان دربارهٔ موسی ﷺ بود که آیا او هم ساحری مانند آنهاست یا خیر ؟ ﴿و راز را پنهان گفتند﴾ یعنی : آنها در میان خود پنهان از موسی ﷺ به نجوا پرداختند .

قَالُوٓاْ إِنۡ هَٰذَٰنِ لَسَٰحِرَٰنِ يُرِيدَآنِ أَن يُخۡرِجَاكُم مِّنۡ أَرۡضِكُم بِسِحۡرِهِمَا وَيَذۡهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ ٱلۡمُثۡلَىٰ ﴿٦٣﴾

﴿گفتند﴾ ساحران ﴿البته این دو تن ساحرند﴾ و قطعاً موضوع این است ﴿می‌خواهند که شما را از سرزمینتان﴾ مصر ﴿با سحر خود بیرون کنند﴾ همان سحری که آن را آشکار ساختند . ساحران این سخن را با تأثیرپذیری از آنچه که فرعون ترویج کرده بود ، گفتند و همان سخن او را تکرار کردند ﴿و می‌خواهند که آیین

پسندیدهٔ شما را ازبین ببرند ﴾ یعنی : آن‌دو اگر در سحر خود غالب شدند ، سران و اشراف قوم به‌سویشان گرایش یافته و از آنان در آیین‌شان پیروی می‌کنند و مآل و انجام این کار آن است که آیین و رسم و راهتان در بسیط زندگی‌ای که از زندگی سایر امّتها برتر و پیشرفته‌تر است ، بر می‌افتد . همچنین احتمال دارد که مرادشان از «طریقهٔ مُثْلیٰ» همان سحرشان باشد زیرا ساحران به‌سبب سحر خویش ، در آن روزگار معزّز و مورد احترام بودند و از این بابت برایشان درآمدها و هدایایی فراهم بود پس ترسیدند که اگر مغلوب هارون و موسی علیهما السلام گردند ، این‌همه درآمد از آنان قطع شود .

فَأَجْمِعُوا۟ كَيْدَكُمْ ثُمَّ ٱئْتُوا۟ صَفًّا ۚ وَقَدْ أَفْلَحَ ٱلْيَوْمَ مَنِ ٱسْتَعْلَىٰ ﴿٦٤﴾

﴿ پس نیرنگ خود را گرد آورید ﴾ باید ــ در این نیرنگ ــ عزم همهٔ شما عزمی گروهی بوده و با اتّفاق و همفکری کامل به منصّهٔ ظهور آید ﴿ باز به صف پیش آیید ﴾ به طور هماهنگ و به‌هم‌فشرده تا نظم امورتان آراسته‌تر و هیبت و شکوهتان در بیرابر موسی جلوه گرتر باشد ﴿ درحقیقت امروز هرکه غالب آمد ، رستگار می‌شود ﴾ این سخنان یا از کلام ساحران با همدیگر و یا از سخنان فرعون برایشان بود .

قَالُوا۟ يَٰمُوسَىٰٓ إِمَّآ أَن تُلْقِىَ وَإِمَّآ أَن نَّكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَىٰ ﴿٦٥﴾

سپس ﴿ گفتند ﴾ ساحران ﴿ ای موسی ! یا تو می‌افگنی ﴾ اوّلاً عصای خود را قبل از ما ﴿ و یا ما نخستین کسانی باشیم که می‌افگنند ﴾ آنچه را باید از سحر بیفگنند .

قَالَ بَلْ أَلْقُوا۟ ۖ فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِن سِحْرِهِمْ أَنَّهَا

فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِۦ خِيفَةً مُّوسَىٰ ﴿٦٧﴾

﴿پس موسی در ضمیر خود ترسی را یافت﴾ یعنی: موسی به حکم سرشت و طبیعت بشری، در هنگام مشاهدهٔ کارهای هیجان‌آور و واهمه‌افگن جادوگران احساس ترس کرد که مبادا مغلوب شود.

قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَىٰ ﴿٦٨﴾

﴿گفتیم: نترس که تو خود برتری﴾ با غلبه و پیروزی بر آنان.

وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا ۖ إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ ۖ

وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَىٰ ﴿٦٩﴾

﴿و آنچه در دست راست داری﴾ یعنی: عصا را ﴿بینداز تا هر چه را برساخته‌اند﴾ از عصاها و ریسمانهای جادویی و قلّابی ﴿فرو برد، درحقیقت، آنچه برساخته‌اند، نیرنگ جادوگر است﴾ و جز خیال و افسون چیز دیگری نیست ﴿و جادوگر هرجا برود رستگار نمی‌شود﴾ یعنی جنس جادوگر رستگاری ندارد زیرا برای سحر حقیقت و بقایی نیست و هدف ساحر هم با سحرش برآورده نمی‌شود.

فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَىٰ ﴿٧٠﴾

﴿پس ساحران به سجده درافتادند﴾ یعنی: موسی علیه السلام عصایش را افگند و عصای او، عصاها و ریسمانهایشان را فروبلعید و چیزی از آنها در میان نماند، در این هنگام ساحران دانستند که کار موسی علیه السلام از باب سحر و جادو نیست بلکه کار او از جانب خدایی است که بر همه‌چیز تواناست آن‌گاه بی‌درنگ در برابر خدای عزّوجلّ به سجده افتاده و به رسالت موسی علیه السلام ایمان آوردند و ﴿گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم﴾ و این‌چنین است حال منصفان که چون نشانه و حجّتی را ببینند، در برابر آن سر تسلیم فرود می‌آورند.

از ابن‌عیاض روایت شده‌است که گفت: «ساحران هفتاد تن بودند و در حال سجده، بهشت و جایگاه‌های خود در آن را دیدند». از مفهوم «أُلْقِيَ ✿ افگنده شدند» چنین برمی‌آید که ساحران چنان تحت تأثیر تابش انوار حقیقت قرارگرفته و سریعاً به سجده در افتادند که گویی به افتادن در سجده مجبور ساخته شده‌اند.

صاحب تفسیر «کشّاف» می‌گوید: «سبحان‌الله! کار ساحران چه‌قدر شگفت‌آسا بود؛ آنها دوبار افگندند: نخستین بار ریسمانها و عصاهای خود را از روی کفر و جحود و دومین بار سرهای خود را برای شکر و سجود؛ و میان این دو

افگندن چه فرق بزرگی است!!». امام رازی در تفسیر خود می‌گوید: «ساحران از مشاهدهٔ پنج دلیل و نشانه به حقیقت پی بردند:

۱ ــ آشکاربودن حرکت عصا، به‌گونه‌ای که چنان حرکتی با حیله و نیرنگ ممکن نیست.

۲ ــ افزایش حجم عصا در هنگام تبدیل‌شدن آن به افعی؛ که چنین چیزی نیز با حیله و نیرنگ ممکن نیست.

۳ ــ نمایان بودن اعضای وجود افعی ــ از چشم و دهان و غیره ــ که این امر نیز با حیله و نیرنگ ممکن نیست.

۴ ــ فروبردن افعی هرآنچه را که برساخته بودند ــ با همهٔ کثرت آنها ــ که این نیز با حیله و نیرنگ ممکن نیست.

۵ ــ بازگشت عصا به‌شکل چوبدستی کوچکی به همان هیأت عصای اوّلیّه. که این هم با حیله و نیرنگ ممکن نیست».

قَالَ ءَامَنتُمْ لَهُۥ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ ۖ إِنَّهُۥ لَكَبِيرُكُمُ ٱلَّذِى عَلَّمَكُمُ ٱلسِّحْرَ ۖ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَٰفٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِى جُذُوعِ ٱلنَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَآ أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَىٰ ﴿٧١﴾

﴿فرعون﴾ چون این معجزهٔ خیره‌کننده و خضوع ساحران در برابر آن را دید، خطاب به ایشان ﴿گفت: آیا پیش از آن‌که به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟﴾ یعنی: آیا بدون اذن و دستوری از سوی من، سخن موسی علیه السلام را تصدیق کرده و او را در دینش پیروی نمودید ﴿قطعاً او بزرگ شماست که به شما سحر آموخته است﴾ یعنی: قطعاً موسی علیه السلام ساحرترین و بلندپایه‌ترین شما در فنّ سحر است. یا

او معلّم و استاد شماست که به شما سحر آموخته است. فرعون با این سخن خواست، تا در اذهان مردم شبهه‌ای پدید آورد که ایمان نیاورند، در غیر آن او خوب می‌دانست که نه ساحران از موسی علیه السلام سحر آموخته‌اند، نه او رئیس آنان بوده‌است و نه میان موسی علیه السلام و ساحران هیچ رابطه و پیوندی وجود داشته است. سپس افزود: ﴿**پس بی‌شک دست‌ها و پاهای شما را یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ قطع می‌کنم**﴾ مِنْ خِلَافٍ: عبارت است از قطع دست راست و پای چپ، یا عکس آن ﴿**و شما را بر تنه‌های درخت خرما بر دار می‌آویزم**﴾ علّت این‌که فرعون تنه‌های درخت خرما را انتخاب کرد، این بود که تنهٔ درخت خرما خشن و آزاردهنده است و نیز این کار سبب تشهیر و آزار روحی آنها می‌شود ﴿**و البتّه خواهیددانست که عذاب کدام یک از ما سخت‌تر و پاینده‌تر است**﴾ عذاب من یا عذاب پروردگار موسی؟ و هرچند این آیات دنبالهٔ ماجرای تعذیب فرعون را ذکر نمی‌کنند امّا مفسّران گفته‌اند که فرعون تهدیدش را در مورد ساحران عملی کرد و آنان در زیر شکنجهٔ او، برایمان مردند. ابن‌عبّاس رضی الله عنه می‌گوید: «آنان در اوّل روز ساحرانی مکّار و در آخرروز شهیدانی پاک و نیکوکردار بودند».

قَالُوا لَن نُّؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا ۖ فَاقْضِ مَا أَنتَ قَاضٍ ۖ إِنَّمَا تَقْضِي هَٰذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿٧٢﴾

﴿**گفتند**﴾ ساحران در پاسخ فرعون ﴿**ما هرگز تو را بر آنچه که نزد ما از بیّنات آمده است، ترجیح نمی‌دهیم**﴾ یعنی: قطعاً تو را بر آنچه که موسی علیه السلام از حجّت‌ها و معجزات روشن از نزد خدای سبحان برای ما آورده‌است، بر نمی‌گزینیم ﴿**و**﴾ هرگز تو را ترجیح نمی‌دهیم ﴿**بر کسی که ما را آفریده‌است**﴾ به‌قولی: این جمله، قسم است. یعنی: سوگند به ذاتی که ما را آفریده است، هرگز تو را بر

بیّنات و معجزات وی ترجیح نمی‌دهیم ﴿پس هر حکمی می‌خواهی بکن﴾ از کشتن و به دار آویختن ﴿جز این نیست که تو فقط در این زندگانی دنیاست که حکم می‌رانی﴾ و نفوذ سلطهٔ تو بر ما، فقط محدود به همین زندگی دنیاست؛ با آنچه که از انواع آزار و شکنجه و قتل بر ما روا می‌داری امّا بعد از آن، تو را بر ما هیچ سلطه‌ای نیست و ما سرای پاینده و پایدار را انتخاب کرده‌ایم.

إِنَّآ ءَامَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَٰيَٰنَا وَمَآ أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ ٱلسِّحْرِ ۗ وَٱللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰٓ ﴿٧٣﴾

﴿همانا ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا بر ما گناهان ما را بیامرزد﴾ یعنی: گناهانی که از ما گذشته است ــ اعم از کفر و غیرآن ﴿و﴾ تا بیامرزد بر ما ﴿آنچه از سحر را که ما را بر آن مجبور کردی﴾ در ستیز و معارضه با موسی‌ؑ ﴿و خدا بهتر و پاینده‌تر است﴾ یعنی: بهتر است از تو در پاداش‌دادن به مطیعانش و پاینده‌تر است از تو در عذاب نمودن عاصیانش. البتّه این پاسخی است به جسارت فرعون که گفت: (وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَاباً وَأَبْقىٰ) [آیهٔ/٧١].

إِنَّهُۥ مَن يَأْتِ رَبَّهُۥ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُۥ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ ﴿٧٤﴾

﴿در حقیقت هرکه نزد پروردگارش مجرم برود﴾ یعنی به حال کفر برود ﴿جهنّم برای اوست، در آن نه می‌میرد و نه زندگی می‌یابد﴾ نه در جهنّم می‌میرد به مرگی راحت و نه زنده می‌ماند به زندگی‌ای گوارا و لذّت‌بخش پس شخص جهنّمی درد و زجر می‌کشد چنان‌که زندگان درد و زجر را لمس می‌کنند ولی با وجود آن‌که در زیر فشار عذاب در حال جان‌کندن قراردارد، نمی میرد و با آن‌که جرعهٔ مرگ را

مزه‌مزه می‌کند امّا احساس درد و ألم در او از بین نمی‌رود.

در **حدیث‌شریف** به روایت احمد و مسلم از ابی‌سعید ﷺ آمده است که رسول خدا ﷺ خطبه‌ای ایراد کردند و در اثنای خطبه به این آیه رسیدند پس فرمودند: «اَمّا اَهْلُهَا الَّذِیْنَ هُمْ اَهْلُهَا فَاِنَّهُمْ لاَ یَمُوْتُوْنَ فِیْهَا وَ لاَ یَحْیَوْنَ، وَ اَمَّا الَّذِیْنَ لَیْسُوْا بِأَهْلِهَا فَاِنَّ النَّارَ تُمِیْتُهُمْ اِمَاتَةً، ثُمَّ یَقُوْمُ الشُّفَعَاءُ فَیَشْفَعُوْنَ، فَیُؤْتٰی بِهِمْ ضَبَائِرَ عَلٰی نَهْرٍ یُقَالُ لَهُ نَهْرُ الْحَیَاةِ أَوِ الْحَیَوَانِ، فَیُنْبَتُوْنَ کَمَا یُنْبَتُ الْغُثَاءُ فِیْ حَمِیْلِ السَّیْلِ ۞ امّا اهل دوزخ که آنان به‌راستی اهل آن هستند پس نه در آن می‌میرند و نه زنده می‌مانند. ولی کسانی که اهل دوزخ نیستند، آتش آنان را می‌میراند میراندنی، سپس شفیعان برمی‌خیزند و شفاعت می‌کنند آن‌گاه آنان را گروه گروه بر نهری می‌آورند که به آن نهر حیات یا حیوان گفته می‌شود پس در آن نهر سبز می‌شوند و می‌رویند چنان‌که خاشاک و سبزه‌ها در کف آب سیل می‌روید». همچنین در **حدیث‌شریف** آمده است: «یُخْرَجُ مِنَ النَّارِ مَنْ کَانَ فِیْ قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ اِیْمَانٍ ۞ کسانی که در قلبشان به‌اندازهٔ هم‌سنگ ذرّه‌ای از ایمان بوده است، از آتش بیرون آورده می‌شوند».

وَمَن يَأْتِهِۦ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَأُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلدَّرَجَٰتُ ٱلْعُلَىٰ ﴿٧٥﴾

* ﴿**و هر کس نزد او مؤمن بیاید درحالی‌که**﴾ به پشتوانه و تأیید ایمان ﴿**اعمال شایسته انجام داده باشد**﴾ و طاعات و عبادات و اعمال نیک را پیش فرستاده باشد؛ ﴿**پس این گروه برایشان درجات بلند است**﴾ یعنی: برایشان منازلی رفیع و والاست. سپس حق تعالی خود این درجات بلند را تفسیر نموده و می‌فرماید:

جَنَّٰتُ عَدْنٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا ۚ وَذَٰلِكَ جَزَٰٓؤُا

مَن تَزَكَّىٰ ﴿٧٦﴾

﴿جنّات عدن﴾ یعنی بهشتهای همیشه‌ماندگار ﴿که از زیر آن جویبارها روان است، جاودانه در آن می‌مانند و این است پاداش کسی که به پاکی گراییده است﴾ و از کفر و گناهان موجب آورندهٔ دوزخ پرهیز کرده است. ابن‌کثیر ترجیحاً بر آن است که این آیات، حکایت سخنان ساحران در پاسخ فرعون است.

وَلَقَدْ أَوْحَيْنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِى فَٱضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِى ٱلْبَحْرِ يَبَسًا لَّا تَخَٰفُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَىٰ ﴿٧٧﴾

﴿و هرآینه به‌سوی موسی وحی فرستادیم﴾ هنگامی که فرعون بعد از مشاهدهٔ همه معجزات و مجازات‌های نازل شده بر قوم خود، باز هم اجازه نداد که بنی‌اسرائیل با موسی علیه السلام رهسپار سرزمین شام گردند؛ ﴿که بندگانم را شبانه ببر﴾ از مصر، بی‌آن‌که کسی از حالتان آگاهی یابد ﴿و راهی خشک در دریا برایشان باز کن﴾ یعنی با عصایت بر دریا بزن پس راهی خشک در وسط دریا برایشان شگافته می‌شود. یادآور می‌شویم که آن دریا، دریای قلزم (بحر احمر) بود ﴿که نه از فرارسیدن دشمن بترسی﴾ یعنی: ایمن هستی از این‌که دشمن به تو برسد و تو را دریابد ﴿و نه بیمناک باشی﴾ از فرعون یا از غرق‌شدن در دریا.

این امر که خدای عزّوجلّ بستر دریا را برایشان چنان خشک گردانید که نه در آن آبی بود و نه گِلی، بی‌شکّ معجزه‌ای بس بزرگ برای موسی علیه السلام بود.

فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِۦ فَغَشِيَهُم مِّنَ ٱلْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ ﴿٧٨﴾

﴿**پس فرعون با لشکریانش**﴾ از مصر به تعقیب موسی وقومش بیرون آمد و ﴿**آنها را دنبال کرد پس فروپوشانید آنان را از دریا آنچه فروپوشانید**﴾ تکرار برای بزرگ نمایاندن و تصویر هولناک بودن این واقعه است. یعنی امواجی بزرگ و سهمگین، فرعون و فرعونیان را در خود فروپوشانید. به قولی معنی این است: همان چیزی آنان را فروپوشانید که تو داستان آن را شنیده‌ای.

وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُۥ وَمَا هَدَىٰ ﴿٧٩﴾

﴿**و فرعون قوم خود را گمراه کرد**﴾ از راه رشد و هدایت ﴿**و هدایت ننمود**﴾ آنان را به‌سوی راه نجات، هنگامی که آنهارا با خود به راهی کشانید که بنی‌اسرائیل از میان دریا آن را پیموده بودند.

يَٰبَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ قَدْ أَنجَيْنَٰكُم مِّنْ عَدُوِّكُمْ وَوَٰعَدْنَٰكُمْ جَانِبَ ٱلطُّورِ ٱلْأَيْمَنَ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ ٱلْمَنَّ وَٱلسَّلْوَىٰ ﴿٨٠﴾

و گفتیم به بنی‌اسرائیل بعد از نجات‌دادنشان از دست فرعون: ﴿**ای بنی‌اسرائیل! درحقیقت ما شما را از دشمنتان**﴾ فرعون ﴿**نجات دادیم و در جانب راست طور با شما وعده نهادیم**﴾ یعنی به موسی علیه السلام فرمان دادیم که شما را با خود به طور بیاورد تا در حضور شما با او سخن بگوییم و در نتیجه، شما کلام ما را خطاب به موسی علیه السلام بشنوید. مراد این است که: گروهی برگزیده و انتخاب‌شده از بنی‌اسرائیل که عبارت از هفتاد تن نقبایشان بودند، با موسی علیه السلام به وعده‌گاهی آیند که در جانب راست کوهی در سینا به‌نام «طور» قرارداشت ﴿**و بر شما منّ و سلوٰی فروفرستادیم**﴾ در دشت تیه، جایی که سخت نیازمند آن بودید. تفسیر منّ و

سلوٰی (ترنجبین و بلدرچین) در سورهٔ بقره (آیهٔ/ ۵۷) گذشت .

كُلُوا مِن طَيِّبَٰتِ مَا رَزَقْنَٰكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِى ۖ وَمَن يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِى فَقَدْ هَوَىٰ ﴿٨١﴾

﴿از طیباتِ آنچه که شما را روزی دادیم، بخورید﴾ مراد از طیّبات : لذایذ و خوراکی‌های حلال است ﴿و در آن﴾ یعنی در روزی من ﴿از حدّ تجاوز نکنید﴾ یعنی از آنچه که جایز است به‌سوی آنچه که جایز نیست ، تجاوز نکنید . به‌قولی معنی این است : نعمت الله ﷻ را انکار نکنید که در آن صورت طغیانگر و تجاوزکار خواهید بود ﴿آن‌گاه خشم من بر شما فرود می‌آید و هر کس خشم من﴾ یعنی عذاب من ﴿بر او فرود آید، قطعاً در هلاکت افتاده است﴾ فَقَدْ هَوَىٰ : یعنی قطعاً رهسپار هاویه شده است که عبارت از قعر دوزخ است .

وَإِنِّى لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا ثُمَّ ٱهْتَدَىٰ ﴿٨٢﴾

﴿و به یقین من آمرزندهٔ کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته نماید﴾ یعنی آمرزگارم برای کسی که از کفر و شرک و گناهان توبه کند و به خدا ﷻ و فرشتگان و کتابها و پیامبران و روز آخرت ایمان آورد و اعمال شایسته‌ای را که شرع انور آنها را نیکو شناخته و اجرای آنها را خواسته ، انجام دهد و ﴿باز به راه راست رهسپار شود﴾ یعنی تا می‌میرد بر این شیوه استقامت ورزد . به‌قولی ، مراد این است که : علم بیاموزد تا به‌وسیلهٔ آن به‌سوی حقیقت راهیاب شود .

این آیه دلالت می‌کند بر این‌که هدایت کامل ، اثری از ایمان ، عمل صالح و

توبه است.

۞ وَمَآ أَعۡجَلَكَ عَن قَوۡمِكَ يَٰمُوسَىٰ ﴿٨٣﴾

﴿و ای موسی! چه چیز ــ غافل مانده از قوم خود ــ تو را به شتاب آورد﴾ وعدهٔ مقرّر چنان بود که موسی علیه السلام و هفتاد تن نقبا و نخبگان قومش همه باهم به طور آیند، موسی علیه السلام با آنان به راه افتاد امّا سپس به‌شوق وعده‌گاه پروردگارش از میانشان به‌شتاب پیشی گرفت و خود را قبل از همه به میعادگاه رسانید پس خدای عزّوجلّ در مقام انکار به وی فرمود: ای موسی! چه چیز تو را بر آن داشت که قومت را ترک کرده و از میانشان شتابان بیرون آیی؟ و این دلیل برآن است که سبقت جستن رهبر به سوی امر خیر و تنها گذاشتن امّت ــ هر چند به نیّت درستی هم باشد ــ انتخاب وضع سلیم نیست و مقرون به صلاح نمی‌باشد.

قَالَ هُمۡ أُوْلَآءِ عَلَىٰٓ أَثَرِي وَعَجِلۡتُ إِلَيۡكَ رَبِّ لِتَرۡضَىٰ ﴿٨٤﴾

﴿گفت﴾ موسی علیه السلام ﴿قوم من، اینان در پی منند﴾ یعنی: در نزدیکی من هستند، هم اینک بعد از من می‌رسند و میان من و آنان مسافتی اندک بیش نیست. سپس دلیل و موجب عجلهٔ خود را بیان نموده فرمود: ﴿و من ــ ای پروردگارم ــ به‌سوی تو شتافتم﴾ به وعده‌گاه ﴿تا خشنود شوی﴾ یعنی: تا بر خشنودیت از من بیفزایی.

قَالَ فَإِنَّا قَدۡ فَتَنَّا قَوۡمَكَ مِنۢ بَعۡدِكَ وَأَضَلَّهُمُ ٱلسَّامِرِيُّ ﴿٨٥﴾

فرمود﴾ خدای سبحان ﴿امّا قومت را پس از عزیمت تو در فتنه ﴿افکندیم﴾ یعنی آنان را مورد آزمایش و ابتلا قراردادیم و در بلا و محنت

افگندیم ﴿**و سامری آنها را گمراه کرد**﴾ یعنی: آنها را در سردرگمی و گمراهی از حق فروافگند، با فراخواندنشان به پرستش گوسالهٔ طلایی و اجابت گفتنشان از این خواستهٔ وی. سامری از قبیله‌ای به‌نام سامره بود؛ او به همراهانش از بنی‌اسرائیل گفت: موسی بدان سبب از میعادی که میان شما و او بود، تخلّف کرد و از شما پیشی گرفت که این زیورات حرام در میان شما وجود داشت! پس آنها را امر کرد که زیورات را در آتش افگنند، سپس از آن زیورات گوساله‌ای ساخت و شد آنچه شد.

یادآور می‌شویم که بنی‌اسرائیل هنگامی که قصد خروج از مصر را داشتند، زیوراتی را از قبطیان به عاریت گرفته بودند.

فَرَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوْمِهِۦ غَضْبَٰنَ أَسِفًا ۚ قَالَ يَٰقَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا ۚ أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ ٱلْعَهْدُ أَمْ أَرَدتُّمْ أَن يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُم مَّوْعِدِى ﴿٨٦﴾

﴿**پس موسی**﴾ بعد از به پایان رساندن میعاد چهل شب مناجات در طور و گرفتن تورات ﴿**خشمگین و اندوهناک به‌سوی قوم خود برگشت**﴾ أَسِفًا: تأسّف سخت و شدّت خشم است ﴿**گفت: ای قوم من، آیا پروردگار شما به شما**﴾ بر زبان من ﴿**وعدهٔ نیک نداد**﴾ وعدهٔ دریافت هر خیری در دنیا و در آخرت؟ از جمله به‌شما بهشت را وعده داد؛ چنانچه بر طاعت وی پایداری ورزید و به شما وعده داد که کلام خود در تورات را بر زبان من به شما بشنواند تا به آنچه که در آن است عمل کنید و درنتیجه مستحقّ پاداش عمل خویش گردید ﴿**آیا مدّت بر شما دراز شد**﴾ یعنی: آیا زمان و مدّت جدایی‌ام از شما طولانی شد که به سبب آن،

وعده‌های الهی را فراموش کردید، درحالی‌که هنوز از آن مدّت بیش از یک ماه و چند روز نگذشته است؟ ﴿**یا خواستید خشمی از پروردگارتان بر شما فرود آید**﴾ یا با این عمل خود خواستید کاری کنید که به سبب آن خشم و عذاب الهی گریبانگیرتان شود و بر شما فرود آید ﴿**که با وعدهٔ من مخالفت کردید**﴾ زیرا قوم موسی علیه السلام به وی وعده داده بودند که تا او از طور به‌سویشان باز می‌گردد، به **طاعت خدای عزّوجلّ قیام کنند**. به‌قولی: آنان به او وعده داده بودند که در پی او به میعادگاه بیایند ولی همین‌که او از آنان پیشی گرفت، توقّف کرده و از پیوستن به او منصرف شدند و تخلّف ورزیدند.

قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا وَلَٰكِنَّا حُمِّلْنَا أَوْزَارًا مِّن زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَٰلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ ﴿۸۷﴾

﴿**گفتند: ما به اختیار خود باتو خلاف وعده نکردیم**﴾ بلکه بر خلاف‌کردن وعده مجبور بودیم زیرا این سامری بود که نیرنگ پلیدی در کارکرد. سپس به بیان این نیرنگ وی پرداخته گفتند: ﴿**ولی از زر و زیور قوم بارهایی سنگین بر دوش داشتیم**﴾ نقل است که بنی‌اسرائیل چون می‌خواستند با موسی علیه السلام از مصر بیرون روند، از مردم آنجا زیورآلاتی را به عاریت گرفته و به آنان چنین وانمود کردند که می‌خواهند در جشن یا عروسی‌ای که دارند از آنها استفاده کنند لذا به این زیورات موقّتاً احتیاج دارند. زیورات را «اَوْزار ✿ گناهان» نامیدند زیرا تصاحب این زیورات برایشان حلال نبود ﴿**پس آنها را افکندیم**﴾ یعنی: به منظور رهایی از گناه، آن زیورات را در آتش افکندیم و این سامری بود که نیرنگ انداختن زیورات در آتش را به‌کار برد و گفت: این زیورات بر شما حلال نیست و آنها را در آتش اندازید ﴿**و سامری همین گونه بینداخت**﴾ یعنی: همین‌گونه که ما انداختیم،

سامری نیز آنچه از زیورات که با خود داشت در آتش افگند آن‌گاه از مجموعهٔ آن زیورات برای ماگوساله‌ای از طلا ساخت.

در روایات آمده است که سامری جبرئیل علیه السلام را در همان شکل و صورتی که به زمین فرود می‌آید دید، سپس از خاک قدمگاه وی، یا خاک زیر سمّ اسب وی مشتی برگرفته آن را بر گوسالهٔ طلایی افگند و بر اثر آن، گوساله بانگ بر می‌داشت.

ابن‌کثیر می‌گوید: «بنی‌اسرائیل به قصد زهد و تقوا از زیورات قوم قبط پرهیز کرده و آن را از خود دور افگندند امّا از سوی دیگر به گوساله‌پرستی روی آوردند، بدین‌سان بود که از یک چیز کم اهمّیّت زهد پیشه کرده ولی در برابر یک جنایت بزرگ گردن نهادند چنان‌که نقل است: مردی از اهالی عراق از عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنهما دربارهٔ خون پشه‌ای که لباس بدان آلوده می‌شود پرسید که آیا نمازخواندن در آن لباس جایز است یا خیر؟ عبدالله علیه السلام فرمود: شگفتا! به مردم عراق بنگرید؛ فرزند رسول خدا صلی الله علیه وسلم ــ حسین علیه السلام ــ را کشتند [و دم برنیاوردند] حالا می‌آیند و از ما حکم خون پشه‌ای را می‌پرسند؟!».

این نکته قابل تأمّل است که سامری از روحیّهٔ ورع، زهد و پرهیزگاری مردم سوء استفاده کرد پس از این امر به این نتیجه دست می‌یابیم که اگر مردم از علم و آگاهی درست بی بهره باشند، ممکن است همیشه از آنان چنین سوء استفاده‌هایی بشود چنان‌که عبدالله‌بن سبا از روحیّهٔ ورع و پرهیزگاری موجود در زمان خلافت ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهما سوءاستفاده کرد و در زیر نقاب دفاع از فرهنگ پرهیزگاری، عملکرد عثمان علیه السلام را به زیر سؤال برد و آن فتنهٔ کور را که هنوز امّت اسلامی از آثار تفرقه‌بار آن رنج می‌برد، برانگیخت. البتّه در هر زمان مسلمانانی ساده‌لوح وجود دارند که با آویختن به ریسمان زهد بارد و جاهلانه، رهسپار وادی ضلال مبین و گرفتار دام شیطان لعین می‌شوند.

فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَّهُۥ خُوَارٌ فَقَالُوا۟ هَٰذَآ إِلَٰهُكُمْ وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ فَنَسِىَ ﴿٨٨﴾

﴿پس﴾ سامری از این طلاها ﴿برایشان پیکر گوساله‌ای که صدایی داشت بیرون آورد﴾ یعنی: گوسالهٔ سامری بانگ و آواز برمی‌داشت چنان‌که گوسالهٔ زنده بانگ برمی‌دارد. خُوارْ: بانگ گاو است. به‌قولی: سامری در فنّ پیکرتراشی مهارت بسیاری داشت لذا در پیکر آن گوساله چنان شگاف‌هایی قرار داده‌بود که چون باد در شکم آن داخل می‌شد، آوازی از آن بر می‌خاست بنابراین، در آن گوساله حیاتی وجود نداشت ﴿پس﴾ سامری و کسانی که با او در این کار موافقت و همراهی کرده بودند، خطاب به بنی اسرائیل: ﴿گفتند: این خدای شما و خدای موسی است﴾ لذا او را بپرستید ﴿پس فراموش کرده است﴾ یعنی: موسی علیه السلام راه را گم کرده و جای این خدایش را پیدا نکرده زیرا از آن آگاهی نداشته پس رفته است تا آن را در طور جست‌وجو کند و بیابد. به‌قولی معنی این است: موسی علیه السلام فراموش کرد تا به شما بگوید که این گوساله خدای او و خدای شماست. یا ضمیر در (نَسِیَ) به سامری بر می‌گردد. یعنی: سامری پروردگار حقیقی خود را از یاد برد، یا این امر را فراموش کرد که گوساله نمی‌تواند خدا باشد، به دلیل آیهٔ ذیل:

أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا ﴿٨٩﴾

﴿مگر نمی‌بینند که به‌سویشان سخنی را بازنمی‌گرداند﴾ یعنی: آیا آن گمراهان کور مغز در این امر اندیشه و تفکّر نکرده‌اند که آن گوساله پاسخ سخنشان را نمی‌دهد ﴿و مالک هیچ سود و زیانی برایشان نیست﴾ پس چگونه می‌پندارند که او خداست؟.

وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَـٰرُونُ مِن قَبْلُ يَـٰقَوْمِ إِنَّمَا فُتِنتُم بِهِۦ ۖ وَإِنَّ رَبَّكُمُ ٱلرَّحْمَـٰنُ فَٱتَّبِعُونِى وَأَطِيعُوٓا۟ أَمْرِى ﴿٩٠﴾

﴿و در حقیقت هارون به آنان﴾ یعنی به پرستشگران گوساله ﴿پیش از این﴾ یعنی: پیش از آن‌که موسی علیه السلام از طور به‌سویشان بازگردد؛ ﴿گفته بود که ای قوم من! جز این نیست که شما به این گوساله مورد فتنه قرار گرفته‌اید﴾ یعنی: شما به سبب این گوساله در فتنه افتاده و مورد آزمایش قرارگرفته‌اید و به خاطر آن از راه حق گمراه شده‌اید پس آن را پرستش نکنید ﴿و بی‌گمان پروردگار شما خدای رحمان است﴾ نه گوسالهٔ بی‌جان ﴿پس مرا پیروی کنید و فرمان مرا پذیرا باشید﴾ در عبادت خداوند عزوجل لذا از سامری در دستور وی به پرستش گوساله، پیروی نکنید.

پس ملاحظه می‌شود که هارون علیه السلام به نیکوترین وجه آنان را موعظه نموده بود زیرا او:

اوّلاً: آنان را با این سخنش: (إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ ۞ همانا شما به سبب این گوساله به فتنه در افتاده‌اید)؛ از بطلان کارشان آگاه کرد.

ثانیاً: آنان را با این سخنش: (وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمٰنُ ۞ و همانا پروردگار شما خدای رحمان است)؛ به‌سوی معرفت الله عزوجل دعوت نمود.

ثالثاً: آنان را با این سخنش: (فَاتَّبِعُوْنِيْ ۞ از من پیروی کنید)؛ به معرفت نبوّت فراخواند.

رابعاً: آنان را با این سخنش: (وَ اَطِيْعُوْا اَمْرِيْ ۞ و از فرمان من اطاعت کنید)؛ به پیروی و انقیاد در برابر احکام و قوانین الهی دستور داد.

قَالُوا۟ لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ عَـٰكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ ﴿٩١﴾

﴿گفتند﴾ منحرفان بنی اسرائیل در پاسخ هارون﴿ع﴾ **﴿همیشه مجاور خواهیم بود بر﴾** پرستش **﴿این گوساله تا موسی بنسوی ما بازگردد﴾** آن‌گاه می‌نگریم که آیا او ما را در پرستش آن تأیید می‌کند یا خیر؟ در این هنگام بود که هارون﴿ع﴾ از آنان کناره گرفت.

قَالَ يَٰهَٰرُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوٓاْ ﴿٩٢﴾
أَلَّا تَتَّبِعَنِۖ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي ﴿٩٣﴾

سرانجام موسی﴿ع﴾ از طور بازگشت و خواست تا با سرزنش برادرش هارون﴿ع﴾ بر اوضاع چیره شود و بساط آن انحراف را برچیند: **﴿گفت﴾** موسی﴿ع﴾ **﴿ای هارون! وقتی دیدی آنها گمراه شدند﴾** با پرستش گوساله **﴿چه چیز تو را بازداشت که از من پیروی کنی؟﴾** یعنی: به من به پیوندی و مرا از این عملکردشان آگاه گردانی؟ یا معنی این است: چرا در خشمگین‌شدن به خاطر الله ﷻ از من پیروی نکردی و با این گمراهان به مبارزه بر نخاستی؟ **﴿آیا از فرمانم سرپیچی کردی؟﴾** یعنی: چگونه دستورم را در ایستادگی برای خدا ﷻ و پشت‌کردن به کسانی که با دین وی به مخالفت برخاسته‌اند، خلاف کردی و در میان گروهی اقامت گزیدی که گوساله را به خدایی گرفته‌اند؟ یادآور می‌شویم که موسی﴿ع﴾ قبل از رفتن به کوه طور، به برادرش فرمان داده بود که: (در میان قومم جانشین من باش و کار آنان را اصلاح کن و از راه فسادگران پیروی نکن) [اعراف/۱۴۲].

قُرطبی می‌گوید: «این اصل است در امربه‌معروف و نهی‌از منکر که باید از اهل منکر کناره گرفت لذا کسی که در میان اهل منکر اقامت می‌گزیند، بویژه اگر به عمل آنان راضی باشد، حکم او همچون حکم آنان است».

قَالَ يَبْنَؤُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِيٓ ۖ إِنِّي خَشِيتُ أَن تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي ﴿٩٤﴾

﴿گفت﴾ هارون عليه السلام ﴿ای پسر مادرم﴾ او مخصوصاً بدین سبب مادر را ذکر کرد که دل موسی عليه السلام را بر سر مهر آورد ﴿نه ریش مرا بگیر و نه سرم را﴾ یعنی با من این گونه از سر خشم و پرخاش‌گری برخورد نکن. نقل است که موسی عليه السلام با دست چپ خود ریش هارون عليه السلام را و با دست راستش موی سر وی را گرفته بود و به انگیزهٔ خشم و غیرت در راه خدا عزوجل او را همچنان به‌سوی خود می‌کشید. سپس هارون عليه السلام به بیان عذر خویش در عدم جنگیدن با گوساله‌پرستان پرداخت و گفت: ﴿من از آن ترسیدم که بگویی: میان بنی‌اسرائیل تفرقه انداخته‌ای﴾ یعنی: ترسیدم که اگر از میانشان بیرون روم و ترکشان کنم، یا اگر با آنان بجنگم، متفرّق شوند زیرا اگر از میانشان بیرون می‌رفتم، یا علیه آنان مبارزه می‌کردم، قطعاً گروهی از من پیروی می‌کردند و دیگران همراه سامری بر پرستش گوساله باقی می‌ماندند لذا از آن بیم داشتم که در آن صورت به من بگویی: این تو بودی که جمعشان را پراکنده ساخته‌ای.

گویند که شمار همهٔ آنان در آن زمان ششصدهزار تن بود که جز دوازده‌هزار تن، بقیّه همه به پرستش گوساله روی آوردند ﴿و﴾ نیز ترسیدم که بگویی ﴿سخنم را نگاه نداشتی﴾ یعنی: به سفارشم دربارهٔ آنها عمل نکردی و نصیحتم را پاس نداشتی. و آن این سفارش موسی به هارون عليه السلام بود: (اَخْلُفْنِیْ فِی قَوْمِیْ وَ اَصْلِحْ ۞ در میان قوم من جانشینم باش و کار آنان را اصلاح کن) [اعراف / ۱۴۲]. همچنان هارون به‌سوی موسی عليه السلام عذر دیگری پیش افکند، با این سخنش: (این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند) [اعراف / ۱۵۰].

قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَٰسَٰمِرِيُّ ﴿٩٥﴾

﴿موسی گفت: ای سامری! منظور تو چه بود؟﴾ و چه چیز تو را به این کار واداشت؟.

قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا۟ بِهِۦ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ ٱلرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَٰلِكَ سَوَّلَتْ لِى نَفْسِى ﴿٩٦﴾

﴿گفت﴾ سامری ﴿من به چیزی بینا شدم که دیگران به آن بینا نشدند﴾ به قولی: مراد او همان رؤیت جبرئیل علیه السلام بود که او را سوار بر اسبی دید پس در ضمیرش چنین افگنده شد که از ردّ پای اسب وی مشت خاکی برگیرد. گفتنی است؛ خاک زیرپای جبرئیل علیه السلام و اسبش بر هیچ جمادی نمی‌افتد مگر این‌که آن جماد زنده می‌شود چنان‌که سامری گفت: ﴿پس مشتی خاک از ردّ پای فرستادهٔ خدا﴾ یعنی جبرئیل علیه السلام ﴿برداشتم و آن را در پیکر افگندم﴾ یعنی در همان پیکری که از زر گداخته به قالب گوساله ریخته و پیراسته بودم ﴿و نفس من همین وصف را پیش من بیاراست﴾ و مرا به این دام فریب انداخت پس در این امر نه الهامی الهی داشتم، نه برهانی نقلی یا عقلی بلکه این فقط از آرایش دهی‌های نفسم بود و بس. این سخن سامری اعترافی از سوی وی به اشتباه است، نه توبه و ندامت.

قُرطبی می‌گوید: «از امام ابوبکر طرطرشی رحمه الله پرسیدند: چه می‌گوید سیّد فقیه ما دربارهٔ گروهی از صوفیّه که برای ذکر اجتماع می‌کنند و سپس برخی از آنان می‌ایستند و به رقص و وجد می‌پردازند تا آن‌که بی‌هوش بر زمین می‌افتند آن‌گاه چیزی آماده کرده و می‌خورند، آیا همراهی و حضور با آنان جایز است؟ امام در پاسخ گفت: خدای عزّوجلّ بر تو رحم کند؛ مذهب این گروه صوفیّه، بطالت و

جـهالت و ضـلالت است و اسـلام چیزی جـز کـتاب خـدا ﷻ و سـنّت رسـول وی ﷺ نیست. امّا از رقص و وجد بشنو: اوّلین کسانی که آن را پـدید آوردنـد، یاران سامری بودند که چون برایشان گوساله‌ای بانگ برآور ساخت، ایسـتادند و گرداگرد وی به رقص پرداختند پس این رقص از دین و آیین کفّار و پرستشگران گوساله است... مگر نخوانده‌ای که چون رسول خدا ﷺ با اصحابش می‌نشست، گویی پرنده بر سرهایشان آشیان ساخته بود، از بس سکوت و وقار و سنگینی و ادب داشتند؟ لذا بر سلطان و نایبانش لازم است تا اینان را از حضور در مساجد و غیرآن باز دارند و برای کسی که به خدا ﷻ و روز آخرت ایمان دارد، روا نیست که با آنان در مجالسشان حضور یابد و آنان را بر باطلشان مدد کـند، ایـن است مـذهب مـالک و ابـوحنیفه و شـافعی و احـمدبن حـنبل و غـیر ایشـان از ائـمّهٔ مسلمین»[1].

قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَن تَقُولَ لَا مِسَاسَ ۖ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَّن تُخْلَفَهُ ۖ وَانظُرْ إِلَىٰ إِلَٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا ۖ لَّنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا ﴿٩٧﴾

﴿گفت﴾ موسی ﷺ به سامری ﴿پس بـرو﴾ از مـیان مـا و بـیرون رو از نـزد مـا ﴿هرآینه بهرهٔ تو از زندگی این باشد که بگویی: به من دست نزنید﴾ یعنی: همان گونه که تو به چیزی دست زدی که دست‌زدن به آن برایت جایز نبود ــ یعنی بر خاک پَی موکب جبرئیل ــ پس اکنون سزای تو این است که نه کسی به تو دست زند و

---

١ ــ قُرطبی: ١١/٢٣٧ــ٢٣٨.

نزدیک شود و نه تو هم به کسی دست می‌زنی و نزدیک مـی‌شوی. گـویند کـه سامری به هر کس که نـزدیک مـی‌شد، هـردو را تب (سُهُـم) مـی‌گرفت. آری! موسی علیه السلام امر کرد که سامری از میان قومش تبعید شود و به بنی‌اسرائیل دستور داد که نه با وی درآمیزند، نه به وی نزدیک شوند و نه با وی سخن گویند؛ بـه‌مثابهٔ جزایی برای وی در این دنیا ﴿**و بی‌گمان تو را موعدی دیگر است که در آن با تو خلاف نشود**﴾ یعنی: هرگز خداوند جل جلاله آن وعده را در حقّ تو خلاف نمی‌کند و آن روز قیامت است ﴿**و اینک به‌سوی معبود خود که پیوسته در خدمتش معتکف بودی**﴾ و بر پرستش آن پایبند و پایدار ﴿**بنگر، که البتّه می‌سوزانیمش**﴾ به آتش. به‌قولی مـعنی این است: او را می‌کوبیم و به وسیلهٔ سوهان ذرّه‌ذرّه‌اش می‌کنیم ﴿**سپس آن را در دریا پراکنده می‌کنیم، پراکندنی**﴾ یعنی خاکستر گوساله را در دریا می‌افشانیم تا باد آن را پاک ازبین ببرد و نابود سازد.

إِنَّمَآ إِلَـٰهُكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِى لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ وَسِعَ كُلَّ شَىْءٍ عِلْمًا ﴿٩٨﴾

﴿**معبود شما تنها آن خدایی است که هیچ معبود برحـقّی جـز او نـیست**﴾ نـه ایـن گوساله‌ای که سامری شما را به وسیلهٔ آن در فتنه افگند ﴿**به هرچیز از روی دانش احاطه کرده‌است**﴾ یعنی علم حق تعالی همه‌چیز را دربر گـرفته‌است. پس هـر کس چنین شأن و جایگاهی داشته باشد، بی‌شکّ تـنها او شـایستهٔ پـرستش است. ای بی‌خردان! وقتی گوساله را به پرستش گرفتید، عقل‌هایتان کجا رفته بود؟!

بدین‌سان بود که موسی علیه السلام به فتنهٔ سامری پایان داد و قومش را به سوی توحید برگرداند.

كَذَٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنۢبَآءِ مَا قَدْ سَبَقَ ۚ وَقَدْ ءَاتَيْنَـٰكَ مِن

لَّدُنَّا ذِكْرًا ﴿٩٩﴾

﴿این‌گونه بر تو حکایت می‌کنیم﴾ یعنی: ای محمّد ﷺ! چنان‌که داستان موسی علیه السلام را بر تو حکایت کردیم، همین گونه بر تو حکایت می‌کنیم: ﴿از اخبار آنچه گذشته است﴾ از حوادث و رخدادها در امّت‌های پیشین تا این اخبار، آرام‌بخش جان و تسلّی دهندهٔ خاطر و دلیل صدق و راستگویی‌ات باشد ﴿و مسلّماً به تو از جانب خود ذکری داده‌ایم﴾ مراد از ذکر در اینجا: قرآن کریم است که کتابی همانند آن به هیچ‌یک از انبیا علیهم السلام داده نشده است.

مَّنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُۥ يَحْمِلُ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وِزْرًا ﴿١٠٠﴾

﴿هرکس از آن﴾ یعنی از قرآن ﴿روی برتابد﴾ لذا به آن ایمان نیاورده و به آنچه در آن است عمل نکند ﴿پس او در روز قیامت باری را بر می‌دارد﴾ یعنی او در آن روز به‌سبب این روگردانی خود، گناهی بزرگ و مجازاتی سنگین را بر دوش می‌کشد.

خَٰلِدِينَ فِيهِ ۖ وَسَآءَ لَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ حِمْلًا ﴿١٠١﴾

﴿در آن﴾ مجازات که آتش دوزخ است ﴿جاودانه هستند و چه بدباری است﴾ آن بار سنگین ﴿برایشان که روز قیامت خواهند داشت﴾ یعنی: این گناه بزرگشان در روز قیامت چه سربار بدی برایشان است.

يَوْمَ يُنفَخُ فِى ٱلصُّورِ ۚ وَنَحْشُرُ ٱلْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا ﴿١٠٢﴾

﴿روزی که در صور دمیده می‌شود﴾ مراد نفخهٔ دوم، یعنی نفخهٔ رستاخیز است که مردم بعد از آن برای محاسبه حشر می‌شوند ﴿و در آن روز مجرمان را کبودچشم بر می‌انگیزیم﴾ مراد: مشرکان و گنه کارانی‌اند که به سبب گناهانی که خداوند ﷻ بر آنان نیامرزیده‌است، مؤاخذه می‌شوند. یعنی: آنان را تشنه برمی‌انگیزیم زیرا سیاهی چشم‌هایشان براثر تشنگی به کبودی می‌گراید. همچنان احتمال دارد که مراد کبودی بدنهایشان و از جمله چشمانشان در اثر شدّت خشم، پشیمانی، حسرت و گرانباریشان باشد.

يَتَخَٰفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا ﴿١٠٣﴾

﴿به طور پنهانی در میان خود می‌گویند﴾ یعنی به آهستگی و آرامی به یک‌دیگر می‌گویند: ﴿شما درنگ نکرده‌اید﴾ در دنیا ﴿جز ده شب﴾ یعنی بر اثر شدّت فشار و سختی‌ای که در آن قرار دارند، مدّت اقامتشان را در دنیا یا در قبرهایشان بسیار کوتاه می‌پندارند.

نَّحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا ﴿١٠٤﴾

﴿ما به آنچه می‌گویند﴾ در میان خویش درحال رازگویی ﴿داناتریم آن‌گاه که نیک روش‌ترین آنان﴾ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً: یعنی عادل‌ترین آنها در سخن‌گفتن، کاملترین آنها در رأی و خرد و داناترین و نیک آیین‌ترین آنها در نزدشان ﴿می‌گوید: درنگ نکرده‌اید﴾ در دنیا ﴿جز یک روز﴾ نسبت‌دادن این سخن به آگاه‌ترین و رهیافته‌ترینشان برای آن است که سخن او بر شدّت هول و هراسشان دلالت‌کننده‌تر

است ، نه این‌که این سخن به صدق و راستی نزدیکتر باشد .

وَ يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّى نَسْفًا ﴿١٠٥﴾

﴿ **و از تو دربارهٔ کوهها می‌پرسند** ﴾ یعنی : از حال و وضع آنها در روز قیامت می‌پرسند که : آیا در آن روز کوهها باقی می‌مانند ، یا از بین می‌روند ؟ ﴿ **بگو: پروردگارم آنها را** ﴾ در قیامت ﴿ **ریز ریز می‌کند به پراکندنی** ﴾ با برکندن آنها از ریشه ، یا منفجرساختن آنها ، به گونه‌ای که ریزریز ذرّات آنها در هوا پخش و پریشان گردد .

فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا ﴿١٠٦﴾

﴿ **پس آنها را میدانی هموار می‌گذارد** ﴾ یعنی کوهها را به میدانی هموار تبدیل می‌کند . یا مواضع آنها را بعد از پراکندن و ازمیان‌بردن کوههایی که بر آنها قرار داشته ، رها می‌کند و فرومی‌گذارد . قَاعْ: زمینی است هموار ، صاف ، بی‌گیاه و بی‌بنا .

لَّا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَآ أَمْتًا ﴿١٠٧﴾

﴿ **نه در آن هیچ فرودی می‌بینی و نه هیچ بلندیی** ﴾ عِوَجْ: به‌معنی نشیب و فرودآمدگی روی زمین است؛ چون وادی‌ها و مانند آنها . اَمْت: هر فراز و مکان بلندی است؛ مانند تل‌ها و پشته‌های کوچک .

يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ ٱلدَّاعِىَ لَا عِوَجَ لَهُۥ ۖ وَخَشَعَتِ ٱلْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَـٰنِ

فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا ﴿۱۰۸﴾

﴿**در آن روز، همه از داعی پیروی می‌کنند**﴾ یعنی مردم از منادی خدا ﷻ به‌سوی محشر که اسرافیل علیه السلام است پیروی می‌کنند و او چنین ندا در می‌دهد: به‌سوی پهن‌دشت گستردهٔ قرارگرفتن در پیشگاه خدای رحمان بشتابید. البتّه اگر آنها به منادی خدای عزّوجلّ در دنیا نیز لبّیک اجابت می‌گفتند، این برایشان نجات‌بخش بود و در آن صورت از منادی در محشر درحالی پیروی نمی‌کردند که هیچ سودی برایشان دربر نمی‌داشت ﴿**هیچ کجی‌ای از آن پیروی نیست**﴾ یعنی: هیچ راهی برای گریز از پیروی آن منادی نیست و هیچ کس این توانایی را ندارد که از پیروی او منحرف شده و راهی‌دیگر در پیش گیرد بلکه همه شتابان به‌سوی او حرکت می‌کنند ﴿**و صداها همه برای خدای رحمان خاشع می‌گردد**﴾ یعنی همهٔ صداها از خشیت و خوف خدای رحمان و به منظور گوش‌سپردن به سخن او، خاموش می‌گردد ﴿**و جز صدایی آهسته نمی‌شنوی**﴾ هَمْس: صدای آهسته و نرم، یا صدای پای حرکت‌کنندگان است.

يَوْمَئِذٍ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَـٰعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحْمَـٰنُ وَرَضِىَ لَهُۥ قَوْلًا ﴿۱۰۹﴾

﴿**در آن روز شفاعت سود نبخشد**﴾ برای کسی از هیچ شفاعتگری، هر کس که باشد ﴿**مگر برای کسی که خدای رحمان او را اذن داده است**﴾ یعنی: مگر شفاعت کسی که خدای رحمان به او اذن شفاعت داده است ﴿**و او را از روی گفتار پسند کرده است**﴾ یعنی: به‌خاطر آن سخن، شفاعتگر را مورد پسند قرارداده است. در **حدیث‌شریف** به روایت بخاری و مسلم آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «روز قیامت در زیر عرش خدای رحمان می‌آیم و برای او به سجده در می‌افتم و بر من چنان محامد و اوصاف شگرفی داده می‌شود که اکنون نمی‌توانم آنها را

برشمارم پس خداوند ﷻ مرا به هر مقدار از زمان که بخواهد در حال سجده باقی می‌گذارد، سپس می‌فرماید: ای محمّد! سرت را بردار و سخن بگو؛ که سخنت شنیده می‌شود و شفاعت کن؛ که شفاعتت پذیرفته می‌شود. پس برایم حدّی معیّن در شفاعت مقرّر می‌شود آن‌گاه کسانی را که در این محدوده قرار دارند، وارد بهشت می‌کنم، سپس مجدّداً بازمی‌گردم». راوی می‌گوید: آن حضرت ﷺ از چهاربار بازگشتن مجدّد خود از بهشت به منظور کسب اجازهٔ شفاعت برای جماعت‌های بیشتری، سخن گفتند.

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلْمًا ﴿١١٠﴾

﴿آنچه را پیش روی آدمیان است﴾ از امر قیامت ﴿و آنچه را پس از آنان است﴾ از امر دنیا ﴿می‌داند، حال آن‌که آنان به او احاطهٔ عملی ندارند﴾ یعنی دانشهای آنان نه به ذات حق تعالی احاطه دارد، نه به صفات و نه به معلومات وی.

وَعَنَتِ ٱلْوُجُوهُ لِلْحَىِّ ٱلْقَيُّومِ ۖ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ﴿١١١﴾

﴿و چهره‌ها برای حیّ قیّوم خضوع می‌کنند﴾ یعنی: چهره‌ها به ذلّت و فروتنی هر چه تمام، برای آن خدای زنده و پاینده خضوع و فروتنی می‌کنند ﴿و بی‌گمان به مطلب نرسید هر کس بار ظلمی را بر دوش داشت﴾ یعنی: زیانکار شد هر کس که چیزی از بار ستم را بر دوش داشت. به قولی: مراد از ظلم، شرک است. یعنی: زیانکار شد هر کس بار شرکی را بر دوش گرفت. در **حدیث‌شریف** آمده است: «إِيَّاكُمْ وَالظُّلْمَ، فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَالْخَيْبَةُ كُلُّ الْخَيْبَةِ مَنْ لَقِيَ اللّٰهَ وَهُوَ بِهِ مُشْرِكٌ، فَإِنَّ اللّٰهَ تَعَالىٰ يَقُولُ ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ هان! از ظلم بپرهیزید زیرا ظلم تاریکی‌های روز قیامت است و نامرادی ــ همهٔ نامرادی ــ برای آن کسی است که

خدا را درحالی ملاقات می‌کند که به وی مشرک است زیرا خداوند متعال می‌فرماید: بی‌گمان شرک ظلمی بس بزرگ است » [لقمان ۱۳/۳۱].

وَمَن يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا ﴿۱۱۲﴾

﴿ **و هر کس کارهای شایسته کند** ﴾ چون انجام دادن عبادات و طاعات و کارهای خیر ﴿ **درحالی که مؤمن باشد** ﴾ به خداوند ﷻ ﴿ **پس نه از ستمی می‌ترسد** ﴾ یعنی از این‌که بی‌گناه مورد مجازات قرارگیرد، نمی‌ترسد ﴿ **و نه از هضمی** ﴾ هَضْم: کاستن از حق و پاداش حسنات است.

این آیه دلیل بر آن است که عمل شایستهٔ بدون ایمان، هیچ قدر و ارزشی ندارد.

وَكَذَٰلِكَ أَنزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا ﴿۱۱۳﴾

﴿ **و این گونه آن را** ﴾ یعنی قرآن را ﴿ **به صورت قرآنی عربی نازل کردیم** ﴾ یعنی: آن را به زبان عربی که فصیح‌ترین زبانهاست، نازل کردیم تا همه آن را بفهمند زیرا زبانی به فصاحت و روشنی زبان عربی وجود ندارد ﴿ **و در آن گونه‌گونه وعید آوردیم** ﴾ یعنی در قرآن انواع گونه‌گونی از هشدارها و بیم‌دهی‌ها را برای ترساندن و تهدید آنها آوردیم. یا در آن بعضی از انواع وعید را به روشهای مختلف تکرار کردیم ﴿ **تا باشد که تقوا درپیش گیرند** ﴾ یعنی تکرار هشدارهای قرآن برای آن است که بندگان از خدای عزّوجلّ پروا کرده از معاصی وی بپرهیزند و از مجازات وی حذر کنند ﴿ **یا برای آنان پندی بیاورد** ﴾ یعنی: یا موعظه‌ها و هشدارهای قرآن در

دل‌هایشان پند و عبرتی پدید آورد. به‌قولی معنی این است: یا قرآن در دلهایشان زهد و وَرَعی ایجاد کند.

فَتَعَٰلَى ٱللَّهُ ٱلْمَلِكُ ٱلْحَقُّ ۗ وَلَا تَعْجَلْ بِٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰٓ إِلَيْكَ وَحْيُهُۥ ۖ وَقُل رَّبِّ زِدْنِى عِلْمًا ﴿١١٤﴾

﴿پس خدا، فرمانروای برحقّ بلند مرتبه است﴾ یعنی خدای سبحان از الحاد ملحدان و از آنچه مشرکان در وصف وی می‌گویند، برتر است زیرا او فرمانروای بر حقّی است که آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست و از جمله؛ ثواب و عقاب همه به‌دست اوست ﴿و در خواندن قرآن پیش از آن‌که وحی آن بر تو به انجام رسانده شود، شتاب نکن﴾.

در بیان **سبب‌نزول** آمده است: رسول اکرم ﷺ از اشتیاق فراوانی که به وحی نازل شدهٔ الهی داشتند، هنگامی که جبرئیل علیه السلام وحی می آورد، شتاب کرده و پیش از آن‌که او از وحی فارغ شود، به خواندن آیاتی که در آن لحظه بر ایشان درحال نزول بود، مبادرت می‌کردند پس خدای متعال ایشان را از این کار نهی کرد. نظیر این آیه است فرمودهٔ حق تعالی در سورهٔ قیامت: (لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ ۞ به خواندن قرآن زبان خود را حرکت نده تا به آن شتاب ورزی) [قیامت/١٦]. به‌قولی معنی این است: وحی را به مردم قبل از آن‌که بیان تأویل و توجیه آن بر تو فرود آید، اعلام نکن ﴿و بگو: پروردگارا! بر دانشم بیفزای﴾ یعنی: از پروردگارت درخواست کن که بر دانشت بیفزاید. در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ چنین دعا می‌کردند: «اَللّٰهُمَّ انْفَعْنِيْ بِمَا عَلَّمْتَنِيْ وَ عَلِّمْنِيْ مَا يَنْفَعُنِيْ، وَ زِدْنِيْ عِلْماً وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ حَالِ اَهْلِ النَّارِ ۞ بار خدایا! مرا از آنچه به من آموخته‌ای، بهره‌مند گردان، آنچه را مایهٔ بهره‌مندی من است به من

بیاموزان و بر دانشم بیفزای و ستایش در هر حال از آن خداوند است و به خداوند عزّوجلّ پناه می‌برم از حال اهل دوزخ».

آیهٔ کریمه به تحصیل علم و پیمودن مدارج عالیهٔ آن ــ تا هر پایه‌ای که خدا ﷻ بخواهد ــ ترغیب می‌کند زیرا مرتبهٔ علم، بلندترین مرتبه‌هاست و دریای علم چنان پر گستره است که هیچ انسانی آن را نمی‌تواند درنوردد. نسفی به نقل از علما می‌گوید: «خدای عزّوجلّ پیامبرش را در هیچ چیزی به افزون طلبی فرمان نداد، جز در طلب علم».

وَلَقَدْ عَهِدْنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُۥ عَزْمًا ﴿١١٥﴾

﴿و به‌یقین پیش از این به‌سوی آدم حکم فرستادیم﴾ یعنی به آدم علیه السلام پیش از بخشیدن فرزندان به وی امر و سفارش کردیم که از آن درخت معیّن نخورد ﴿ولی فراموش کرد﴾ عمل به عهدی را که در بارهٔ آن به وی حکم صادر کرده بودیم و آنچه را که از او در مورد آن پیمان گرفته شده بود لذا از آن درخت معیّن خورد ﴿و برای او عزمی استوار نیافتیم﴾ عزم در لغت: متعهّدساختن نفس، مصمّم شدن بر انجام کاری و به‌اجرا گذاشتن باورها در هر امری است. البتّه آدم علیه السلام خود را به این امر که از آن درخت معیّن نخورد، ملزم و مصمّم گردانیده بود و بدان تعهّد سپرده بود امّا چون شیطان وی را وسوسه کرد، طبیعتش نرم و منفعل و عزمش سست و شکننده شد و ضعف بشری دامنگیر وی گشت لذا نتوانست از نخوردن میوهٔ آن درخت شکیبایی کند. یا معنی این است: آدم را در مخالفت با امر خویش، مصمّم و دارای عزم استواری نیافتیم بلکه این کار وی از روی فراموشی و نسیان بود.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَٰٓئِكَةِ ٱسْجُدُوا۟ لِءَادَمَ فَسَجَدُوٓا۟ إِلَّآ إِبْلِيسَ

أَبَىٰ ﴿١١٦﴾

﴿و یادکن هنگامی راکه به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید پس بجز ابلیس که سر باز زد، همه سجده کردند﴾ تفسیر نظیر این آیهٔ کریمه در سورهٔ [بقره/۳۴] گذشت.

فَقُلْنَا يَٰٓـَٔادَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰٓ ﴿١١٧﴾

﴿پس گفتیم: ای آدم! درحقیقت، این ابلیس برای تو و همسرت دشمنی است﴾ خطرناک زیرا نه برایت سجده کرد و نه به فضلتان معترف شد ﴿پس زنهار تا شما را از بهشت بیرون نکند که آن‌گاه در رنج افتی﴾ در زمین چراکه در زمین همه چیز بسان بهشت آماده نیست و تو در زمین گزیری از آن نداری که در کار به‌دست‌آوردن اسباب زندگانی؛ مانند کشاورزی، دامداری، بنّایی و غیره، هرگونه رنجی را به جان بخری در حالی‌که در بهشت از این خبرها نیست و آنجا همه چیز بی‌رنج و زحمت فراهم است. دلیل این‌که حق تعالی فقط از افتادن آدم علیه‌السلام در رنج و مشقّت سخن گفت، نه از همسرش؛ این است که مرد مسئول تأمین هزینهٔ زندگی و انفاق بر زنش می‌باشد و اوست که باید تلاش بیشتر بنماید.

إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَىٰ ﴿١١٨﴾

﴿در حقیقت برای تو در بهشت این﴾ امتیاز ﴿هست که نه در آن گرسنه می‌شوی و نه برهنه می‌مانی﴾ یعنی: تو در بهشت از انواع برخورداریها و بهره‌مندی‌ها مستفید و از انواع نعمت‌ها ــ چون خوردنی‌های لذّت‌بخش و گوارا و پوشیدنی‌های فاخر

و تن آرا ــ متنعّم می‌گردی.

وَأَنَّكَ لَا تَظْمَؤُا۟ فِيهَا وَلَا تَضْحَىٰ ﴿١١٩﴾

﴿و هم این‌که در آنجا نه تشنه می‌گردی و نه گرمازدهٔ آفتاب﴾ چنان‌که تشنگی و گرمازدگی، ساکنان زمین را آزار می‌دهد لذا در بهشت از این تیره‌بختی‌ها هیچ اثری نیست. و اساس رنجها و نگون‌بختی‌های دنیا منوط است به: سیر و سیراب‌کردن شکم، پوشاندن تن و مسألهٔ مسکن.

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ ٱلشَّيْطَٰنُ قَالَ يَٰٓـَٔادَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ ٱلْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَىٰ ﴿١٢٠﴾

﴿پس شیطان به‌سوی وی وسوسه انداخت﴾ یعنی: شیطان با آدم و حوّا به گونهٔ پنهانی وارد گفت‌وگو شد و ﴿گفت: ای آدم! آیا تو را به درخت جاودانگی﴾ یعنی: درختی که هر کس از آن بخورد، اصلاً نمی‌میرد و ﴿بر ملکی که زایل نمی‌شود﴾ و به‌پایان نمی‌رسد؛ ﴿راهنمایی کنم؟﴾ البتّه این سخن از سوی ابلیس ــ علیه‌اللّعنه ــ دروغی بیش نبود تا آن‌دو را اندک‌اندک و نرم‌نرم، به‌سوی معصیت خدای سبحان بکشاند.

شایان ذکر است که این دو گرایش؛ یعنی گرایش به جاودانگی و گرایش به فرمانروایی، دو گرایش عمیق و ریشه دار در طبیعت بشر است که شیطان از آنها در وسوسهٔ آدم و حوا در بهشت بهره‌برداری کرد و او همیشه از همین دو گرایش بهره می‌برد تا انسان را از پیام الهی و کتاب وی دور گرداند.

فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْءَٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ ٱلْجَنَّةِ ۚ وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ ﴿١٢١﴾

﴿آن‌گاه﴾ آدم و حوّا ﴿از آن درخت خوردند پس بر آنان شرمگاههایشان نمایان شد﴾ تفسیر نظیر این آیه و مابعد آن در سورهٔ «اعراف» گذشت ﴿و شروع کردند به چسبانیدن برگهای بهشت بر خود﴾ یعنی: برگهای درختان بهشت را به هم وصله می‌زدند تا عورت خود را بپوشانند. به قولی: آن دو شروع به چسبانیدن برگ‌های درخت انجیر بر خود کردند ﴿و این گونه آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و راه راگم کرد﴾ یعنی: آدم با خوردن از آن درخت، خداوند متعال را نافرمانی کرده به بیراهه رفت و راه صواب راگم کرد. به‌قولی معنی این است: با فرودآورده‌شدن به دنیا زندگی گوارای آدم بر وی تیره وتار شد.

ثُمَّ ٱجْتَبَٰهُ رَبُّهُۥ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ ﴿١٢٢﴾

﴿سپس﴾ بعد از آن‌که آدم از آن معصیت توبه کرد و از پروردگارش به خاطر ارتکاب آن آمرزش طلبید و اعلام کرد که با این معصیت بر خویشتن خویش ستم کرده است ﴿پروردگارش او را برگزید﴾ و به خود نزدیک ساخت ﴿پس به رحمت بازگشت بر وی﴾ یعنی: حق تعالی توبهٔ او را از معصیتش پذیرفت و بر او بخشود ﴿و هدایتش کرد﴾ به‌سوی توبه و مغفرت.

قَالَ ٱهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّى هُدًى فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَاىَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ ﴿١٢٣﴾

﴿فرمود﴾ حق تعالی به آدم و حوّا ﴿شما هردو، از بهشت فرود آیید﴾ به‌سوی زمین ﴿برخی دشمن برخی‌دیگر﴾ یعنی: در حالی که برخی از شما گروه بشر در دنیا در امر معاش و مانند آن از امور، دشمن برخی دیگر هستید و به‌سبب این دشمنی، در میان شما جنگ و خونریزی و کشمکش پدید می‌آید ﴿پس اگر برای شما از جانب من رهنمودی رسد﴾ با ارسال پیامبران علیهم السلام و فروفرستادن کتابها؛ در آن صورت ﴿هر کس از هدایتم پیروی کند، نه گمراه می‌شود﴾ در دنیا ﴿و نه رنج می‌کشد﴾ با تیره‌بخت شدن در آخرت.

وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةً ضَنكًا وَنَحْشُرُهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ أَعْمَىٰ ﴿١٢٤﴾

﴿و هر کس از ذکر من روبگرداند﴾ یعنی: هر کس از دین من، تلاوت کتاب من و عمل به آنچه که در آن است، دل بگرداند ﴿درحقیقت، زندگیِ تنگ و سختی خواهد داشت﴾ یعنی: بی‌گمان در این دنیا زندگی تنگ و دشواری خواهد داشت زیرا او از آرامش روان و انشراح صدر بی‌بهره می‌ماند و هرچند ظاهراً متنعّم و در رفاه باشد امّا در حقیقت امر، در نگرانی و اضطراب و حیرت به‌سر می‌برد. در روایتی آمده است که مراد از «زندگیِ تنگ و سخت»، عذاب‌کردن کافر در قبرش می‌باشد ﴿و روز قیامت او را نابینا محشور می‌کنیم﴾ یعنی: او را درحالی حشر می‌کنیم که بینایی چشمانش از وی سلب شده است. به‌قولی: مراد نابینایی وی از دیدن حجّت، یعنی نابینایی قلب است.

قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِيٓ أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنتُ بَصِيرًا ﴿١٢٥﴾

﴿ **می‌گوید: پروردگارا! چرا مرا نابینا محشور کردی با آن‌که بینا بودم** ﴾ در دنیا ؟ .

قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتْكَ ءَايَـٰتُنَا فَنَسِيتَهَا ۖ وَكَذَٰلِكَ ٱلْيَوْمَ تُنسَىٰ ﴿١٢٦﴾

﴿ **می‌فرماید: همان طور که آیات ما بر تو آمد** ﴾ یعنی : آن‌گاه که در دنیا آیات و نشانه‌های ما برتو آمد ، تو خود همین‌طور عمل کردی و از دیدن حق نابینا شدی چراکه ﴿ **تو آنها را فراموش کردی** ﴾ یعنی : از آنها روی برگردانده و آنها را ترک کردی و در آنها به دیدهٔ خرد ننگریسته و از آنها تغافل نمودی ﴿ **همان‌گونه امروز فراموش می‌شوی** ﴾ یعنی در نابینایی و عذاب دوزخ رها می‌گردی زیرا جزا از جنس عمل است .

باید دانست که فراموش‌کردن لفظ قرآن به‌همراه فهم معنی و قیام به‌مقتضای آن ، در این وعید و هشدار داخل نیست ، هرچند در وعید دیگری داخل است که این **حدیث‌شریف** رسول خدا ﷺ ناظر به آن می‌باشد : « مَا مِنْ رَجُلٍ قَرَأَ الْقُرآنَ فَنَسِيَهُ اِلاَّ لَقِيَ اللّٰهَ يَوْمَ يَلْقَاهُ وَ هُوَ اَجْزَمُ ✿ هیچ کسی نیست که قرآن را خوانده [یعنی آن را حفظ کرده] و باز آن را فراموش نموده مگر این‌که خدای عزّوجلّ را در روزی که باوی ملاقات می‌کند ، درحالی ملاقات می‌کند که بی‌زبان است و نمی‌تواند سخن بگوید » . که این حدیث برای این گونه کسان ، وعیدی است سخت و تکان دهنده .

وَكَذَٰلِكَ نَجْزِى مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنۢ بِـَٔايَـٰتِ رَبِّهِۦ ۚ وَلَعَذَابُ ٱلْـَٔاخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَىٰٓ ﴿١٢٧﴾

﴿ **و همچنین سزا می‌دهیم هرکه را اسراف کرده و به آیات پروردگار خود ایمان نیاورده** ﴾ بلکه آنها را تکذیب کرده است . اسراف : افراط گرایی و فرورفتن در

شهوات و خواهش‌های حرام است که مراد از آن در اینجا تکذیب آیات الهی است ﴿و هرآینه عذاب آخرت سخت‌تر﴾ یعنی: بزرگتر و وحشتناک‌تر از عذاب دنیاست ﴿و پاینده‌تر است﴾ یعنی: دوام‌دارتر و پایدارتر است زیرا هیچ انقطاعی ندارد. از این روی در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول خدا ﷺ برای مرد و زنی که قصد لعان‌کردن را داشتند، فرمودند: «بی‌گمان عذاب دنیا از عذاب آخرت آسان‌تر است». یعنی: ای مرد لعان کننده! اگر تو به دروغ به زنت نسبت زنا داده‌ای، بدان‌که اجرای حدّ قذف بر تو در دنیا آسان‌تر از قبول عذاب آخرت است پس بگو که به دروغ بر زنم اتّهام بسته‌ام. و امّا تو ای زن! اگر مرتکب فحشا گردیده‌ای، اجرای حدّ زنا بر تو در دنیا آسان‌تر از تحمّل عذاب آخرت است پس اگر چنین است به حقیقت اعتراف کن و از عذاب آخرت بپرهیز.

أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَىٰ ﴿١٢٨﴾

﴿آیا برایشان﴾ یعنی: برای اهل مکّه ﴿روشن نشده‌است که چه بسیار نسلهایی را پیش از آنان نابود کردیم که اینک آنان در سراهای ایشان رفت وآمد می‌کنند﴾ یعنی از منازلشان بهره‌مند می‌شوند. یا در دیار آن هلاک‌شدگان رفت‌وآمد می‌کنند و این رفت‌وآمد به هنگام بیرون‌شدنشان برای تجارت و طلب معیشت و کسب و کار است که آنها در این آمدورفت‌ها، سرزمین‌ها و شهرهای امّتهای گذشته ــ چون اصحاب حِجْر و ثمود و قریه‌های قوم لوط ــ را خراب و خالی می‌بینند پس اگر بیندیشند، بی‌گمان این مشاهدات از جملهٔ امور سخت عبرت‌انگیز است لذا آنان باید از سرنوشت آن امّتها درس عبرت بگیرند تا آنچه بر آنان فرود آمد، بر اینان فرود نیاید ﴿بی‌گمان در این امر برای خردمندان﴾ که خردشان آنها را از کارهای

زشت و ناروا بازمی‌دارد ﴿نشانه‌هایی است﴾ عبرت‌انگیز و هشدار دهنده.

وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى ﴿١٢٩﴾

﴿و اگر نبودی سخنی که سابقاً از پروردگار تو صادر شد﴾ که عبارت است از: وعدهٔ خدای سبحان در به تأخیرانداختن عذاب از امّت محمّدی ﷺ تا سرای آخرت، ﴿هرآینه﴾ مجازات و عذاب گناهانشان ﴿لازم شده بود﴾ و حتماً گریبانگیرشان می‌شد پس عذاب به هیچ حال نه از آنان دور و نه به تأخیر افکنده می‌شد ﴿و اگر اجلی معیّن نبودی﴾ یعنی: اگر نزد خدای عزّوجلّ برای این گروه تکذیب‌کننده موعد معیّنی نبود، قطعاً عذاب عاجل و ناگهانی برآنان فرود می‌آمد پس آنان نباید به این وضع و حال خویش فریفته شوند. از این جهت حق تعالی برای دلجویی پیامبرش می‌فرماید:

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا ۖ وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ ﴿١٣٠﴾

﴿پس بر آنچه می‌گویند﴾ در این باره که تو جادوگری دروغگو هستی و مانند آن از طعن و تکذیب‌های ناروا ﴿شکیبا باش﴾ و به این یاوه‌هایشان هیچ اهمّیّتی نده زیرا برای عذابشان وقت معیّنی است که هرگز پس‌وپیش نمی‌افتد ﴿و با حمد پروردگار خویش تسبیح گوی﴾ مراد از تسبیح گفتن در اوقاتی که در این آیه ذکر می‌شود، ادای نمازهای پنج‌گانه است. آری! تسبیح گوی ﴿قبل از طلوع

آفتاب ﴾ اشاره به نماز صبح است ﴿ و قبل از غروب آن ﴾ اشاره به نماز عصر است. در **حدیث‌شریف** آمده است که رسول اکرم ﷺ فرمودند: « هرگز کسی که قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب آن نماز خوانده است، به دوزخ داخل نمی‌شود ». ﴿ و برخی از ساعات شب تسبیح بگوی ﴾ یعنی: نماز بخوان. مراد از آن نماز تهجّد است و برخی آن را بر دو نماز مغرب و عشاء حمل کرده‌اند ﴿ و ﴾ تسبیح گوی در ﴿ اطراف روز ﴾ به‌قولی: مراد از آن، نمازهای ظهر و عصر است. به‌قولی دیگر: جملهٔ (وَ قَبْلَ غُرُوْبِها) به نماز ظهر نیز اشاره دارد زیرا نمازهای ظهر و عصر هردو قبل از غروب آفتاب است. بعضی گفته اند: مراد آیهٔ کریمه، نمازهای نافله است. به‌قولی دیگر: مراد گفتن سبحان‌الله در این اوقات است ﴿ باشد که خشنود گردی ﴾ یعنی بدان امید که از نزد خدای سبحان به چیزی نایل گردی که روانت را خشنود و دلت را شاد گرداند. در **حدیث‌شریف** آمده است: « يَقُوْلُ اللّٰهُ تَعَالٰى: يَا اَهْلَ الْجَنَّةِ، فَيَقُوْلُوْنَ: لَبَّيْكَ وَ سَعْدَيْكَ، فَيَقُوْلُ هَلْ رَضِيْتُمْ؟... اِنِّيْ أَعْطَيْتُكُمْ أَفْضَلَ مِنْ ذٰلِكَ، فَيَقُوْلُوْنَ: وَاَيُّ شَيءٍ أَفْضَلَ مِنْ ذٰلِكَ؟ فَيَقُوْلُ: أُحِلُّ عَلَيْكُمْ رِضْوَانِيْ فَلا أَسْخَطُ عَلَيْكُمْ بَعْدَهُ أَبَدًا ۞ خدای متعال می‌فرماید: ای اهل بهشت! می‌گویند: پروردگارا! به فرمان حاضریم و فرمانت خجسته است. می‌فرماید: آیا خشنود شده‌اید؟ می‌گویند: پروردگارا! مگر ما را چه شده است که خشنود نباشیم درحالی‌که برای ما چیزهایی عطا کرده‌ای که به هیچ‌یک از خلقت نداده‌ای؟ می‌فرماید: ولی من به شما بهتر از این را نیز می‌دهم. می‌گویند: چه چیز بهتر از آن است؟ می‌فرماید: بر شما خشنودی و رضوان خویش را فرود می آورم و بعد از آن، دیگر هرگز بر شما خشم نمی‌گیرم ».

از این آیه چنین بر می آید که: تسبیح‌گفتن همراه با حمد خدا ﷻ به اضافهٔ صبر و شکیبایی در برابر آزار دشمنان دین، ادب مسلمان در مقاومت و ایستادگی رویاروی سخنان و ستیزه‌های اهل کفر است چنان‌که تسبیح گفتن همراه با حمد خدا ﷻ، وسیلهٔ مسلمان در نیل به مدارج سعادت دنیا و آخرت نیز می‌باشد.

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ ۚ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ ﴿١٣١﴾

﴿و به‌سوی آنچه که گروهی از آنان را﴾ یعنی از کفّار را بدان ﴿بهره مند ساخته‌ایم﴾ از آرایش‌های زندگی دنیا ﴿چشم مدوز﴾ بلکه همّت خویش را در به دست آوردن نعمت‌های جاودانی‌ای که نزد ما است صرف کن ﴿آرایش زندگانی دنیاست﴾ یعنی: اینها فقط تجمّل و زینت و بهجت گذرای آن؛ از مال و منال و منازل و فرش و ظرف و وسایل سواری راحت و غیره است ﴿تا آنان را در آن بیازماییم﴾ یعنی: تا این بهره‌ها و آرایش‌ها را آزمایش و ابتلایی از جانب خویش برای آنان گردانیم ﴿و روزی پروردگار تو بهتر و پاینده‌تر است﴾ یعنی: آنچه که خداوند ﷻ برایت از روزی دنیا و ثواب و پاداش آخرت مقدّر و میسّر می‌کند، به‌هرحال بهتر از چیزهایی است که در دنیا به کفّار داده‌است. یادآور می‌شویم که تفسیر نظیر این آیه در سورهٔ «حِجْر / ۸۸» گذشت.

بنا بر همین ارشاد الهی بود که رسول خدا ﷺ گریزنده‌ترین مردم از دنیا و زاهدترینشان از آن بودند و هیچ‌چیز را برای فردای خود ذخیره نمی‌کردند. در **حدیث‌شریف** آمده است: «إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ مَا يَفْتَحُ اللّٰهُ لَكُمْ مِنْ زُهْرَةِ الدُّنْيَا، قَالُوْا: وَ مَا زُهْرَةُ الدُّنْيَا يَا رَسُوْلَ اللّٰه؟ قَالَ: بَرَكَاتُ الْأَرْض ۞ بی‌گمان از شدیدترین آنچه که بر شما بیمناک هستم، چیزهایی است که خدای متعال بر شما از آرایشَ دنیا فرامی‌گشاید. اصحاب پرسیدند: آرایش دنیا چیست یا رسول‌الله؟ فرمودند: برکات زمین».

وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصْطَبِرْ عَلَيْهَا ۖ لَا نَسْـَٔلُكَ رِزْقًا ۖ نَّحْنُ

نَرْزُقُكَ ۗ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ ﴿۱۳۲﴾

﴿ **و اهلت را به نماز فرمان ده** ﴾ مراد از اهل : خانوادهٔ آن حضرت ﷺ اند . به‌قولی دیگر : مراد تمام امّتشانند ﴿ **و خود بر آن شکیبا باش** ﴾ با مداومت بر آن . روایت شده‌است که هرگاه به خانوادهٔ پیامبر ﷺ رنجی می‌رسید ، آن حضرت ﷺ ایشان را به خواندن نماز فرمان داده و این آیهٔ کریمه را تلاوت می‌کردند ﴿ **ما از تو روزی‌دادن را نمی‌طلبیم** ﴾ یعنی ما از تو نمی‌طلبیم که خود و خانواده‌ات را روزی بدهی ﴿ **ما تو را روزی می‌دهیم** ﴾ و آنان را پس نگران روزی نباش و همهٔ همّت خویش را صرف آخرت کن ﴿ **و عاقبت از آن تقوا است** ﴾ یعنی : سرانجام نیک و پسندیده که بهشت است ، از آن اهل تقوا و پرهیزگاری است . در **حدیث‌شریف** قدسی آمده است : « يَقُوْلُ اللّٰهُ تَعَالٰى ، يَا بَنِيْ آدَمَ تَفَرَّغْ لِعِبَادَتِيْ اَمْلَأْ صَدْرَكَ غِنًى وَ اَسُدَّ فَقْرَكَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ مَلَأْتُ صَدْرَكَ شُغْلاً وَ لَمْ اَسُدَّ فَقْرَكَ ✿ خداوند متعال می‌فرماید : ای فرزند آدم ! خود را برای عبادتم فارغ گردان تا سینه‌ات را از بی‌نیازی و توانگری پر سازم و فقر و نیازمندی را از تو دور کنم و اگر چنین نکنی ، سینه‌ات را از گرفتاری و مشغله پر ساخته و فقر و بینوایی تو را برطرف نمی‌کنم » . همچنین در **حدیث‌شریف** آمده است که آن حضرت ﷺ فرمودند : « مَنْ كَانَتِ الدُّنْيَا هَمَّهُ ، فَرَّقَ اللّٰهُ عَلَيْهِ أَمْرَهُ وَ جَعَلَ فَقْرَهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ لَمْ يَأْتِهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلاَّ مَا كُتِبَ لَهُ وَ مَنْ كَانَتِ الآخِرَةُ نِيَّتَهُ جَمَعَ لَهُ أَمْرَهُ وَ جُعِلَ غِنَاهُ فِيْ قَلْبِهِ وَأَتَتْهُ الدُّنْيَا وَهِيَ رَاغِمَةٌ ✿ هر کس همهٔ همّ‌وغمّش دنیا باشد ، خداوند کار وی را بر وی پراکنده می‌کند و فقرش را در میان چشمانش قرار می‌دهد و برایش از دنیا جز آنچه که مقدّر شده‌است ، به دست نمی‌آید و هر کس نیّتش آخرت باشد ، کارش برایش به سامان آورده شده و بی‌نیازی وی در قلبش قرار داده می‌شود و دنیا اجباراً به‌سوی وی روی می‌آورد » .

وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِّن رَّبِّهِ ۚ أَوَلَمْ تَأْتِهِم بَيِّنَةُ مَا فِي الصُّحُفِ

ٱلْأُولَىٰ ﴿١٣٣﴾

﴿ و گفتند ﴾ کافران ﴿ چرا ﴾ محمّد ﷺ ﴿ از جانب پروردگارش معجزه‌ای برای ما نمی‌آورد ﴾ چنان‌که انبیای قبل از وی می‌آوردند ؟ مراد : معجزاتی است که خود آنان پیشنهاد می‌کردند؛ چون تبدیل کردن کوه صفا به طلا ، پدیدآوردن چشمه‌سارها و جویبارها در وادی مکّه و امثال آن . پس خدای عزّوجلّ این پیشنهادشان را ردّ کرد و فرمود : ﴿ آیا دلیل روشن آنچه در صحیفه‌های پیشین است ؟ ﴾ یعنی دلایل روشن تورات ، انجیل ، زبور و سایر کتب منزّله ﴿ برایشان نیامده است ؟ ﴾ درحالی که در این کتاب‌ها و صحیفه‌ها هم به نبوّت پیامبر اسلام ﷺ تصریح شده و هم به بعثتشان بشارت داده شده‌است ؟ پس از آنجا که این کافران به صدق و صحّت آن کتب منزّله معترفند ، این خود بر بی‌پایه بودن انکارشان کافی است زیرا بیان روشن و صریح آن کتاب‌ها در مورد نبوّت پیامبراسلام ﷺ ، بر انکارشان مهر بطلان کوبیده و بیراهه‌رویها و گردنکشی‌های آنان از تن‌دادن به حقیقت را باطل و بی‌اثر می‌گرداند . به‌قولی معنی این است : آیا خبر هلاک‌کردن امّت‌هایی که کفر ورزیده و به‌انگیزهٔ عناد ، نشانه‌ها و معجزات افزون‌تری درخواست کردند ، به آنان نرسیده است ؟ یا معنی این است : آیا به شما معجزه‌ای که مادر معجزات و بزرگترین آنها در باب اعجاز است ، نرسیده ؟ که این ابرمعجزه قرآن کریم می‌باشد ، کتابی که نه فقط گواه صحّت سائر کتب منزّله است و در آن برهانهای روشن آن کتابها وجود دارد بلکه معجزه نیز هست ، درحالی‌که آن کتاب‌ها معجزه نبودند .

وَلَوْ أَنَّآ أَهْلَكْنَٰهُم بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِۦ لَقَالُوا۟ رَبَّنَا لَوْلَآ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ مِن قَبْلِ أَن نَّذِلَّ وَنَخْزَىٰ ﴿١٣٤﴾

﴿ **و اگر ما آنان را** ﴾ یعنی : کافران را ﴿ **پیش از وی** ﴾ یعنی : پیش از بعثت محمّد ﷺ ﴿ **به عذابی هلاک می‌کردیم، قطعاً می‌گفتند** ﴾ در روز قیامت ﴿ **پروردگارا! چرا پیامبری را به‌سوی ما نفرستادی؟** ﴾ در دنیا ﴿ **تا آیات تو را** ﴾ که آن پیامبرت برای ما می‌آورد ، ﴿ **پیروی می‌کردیم، پیش از آن‌که خوار شویم** ﴾ با فرود آمدن عذاب در دنیا ﴿ **و رسوا گردیم** ﴾ با ورود به دوزخ در روز قیامت .

قُلْ كُلٌّ مُّتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا۟ ۖ فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَٰبُ ٱلصِّرَٰطِ ٱلسَّوِىِّ وَمَنِ ٱهْتَدَىٰ ﴿١٣٥﴾

﴿ **بگو** ﴾ ای محمّد ﷺ به مخالفان کفر پیشهٔ ستیزه‌جوی خود؛ ﴿ **همه منتظرند** ﴾ یعنی هریک از ما و شما منتظر رخدادی هستیم که کار ، سرانجام به‌سوی آن خواهد انجامید ﴿ **پس در انتظار باشید** ﴾ سرانجام کار را؛ ﴿ **زودا که بدانید چه‌کسانی اهل راه راست هستند** ﴾ یعنی : چون قیامت فرارسد ، خواهیددانست که چه کسی برحقّ است؛ ﴿ **و چه‌کسی راه‌یافته است** ﴾ به سوی حق و از بی‌راهه‌روی وارسته می‌باشد ؟ ما ، یا شما ؟ .

فهرست شش مجلد

جلد اول

سورهٔ فاتحه ۱۹
سورهٔ بقره ۲۹
سورهٔ آل عمران ۳۶۸
سورهٔ نساء ۵۳۸

جلد دوم

سورهٔ مائده ۵
سورهٔ انعام ۱۴۳
سورهٔ اعراف ۲۸۲
سورهٔ انفال ۴۳۶
سورهٔ توبه ۵۰۰
سورهٔ یونس ۶۲۲

جلد سوم

سورهٔ هود ۵
سورهٔ یوسف ۸۹
سورهٔ رعد ۱۶۶
سورهٔ ابراهیم ۲۱۱
سورهٔ حِجْر ۲۴۹
سورهٔ نحل ۲۸۸
سورهٔ اسراء ۳۷۶
سورهٔ کهف ۴۶۰
سورهٔ مریم ۵۳۴
سورهٔ طٰهٰ ۵۸۳

جلد چهارم

سورهٔ انبیاء ۵
سورهٔ حج ۶۹
سورهٔ مؤمنون ۱۲۸

سورهٔ نور ۱۸۱
سورهٔ فرقان ۲۴۸
سورهٔ شعراء ۲۹۶
سورهٔ نمل ۳۶۸
سورهٔ قصص ۴۲۴
سورهٔ عنکبوت ۴۸۴
سورهٔ روم ۵۳۱
سورهٔ لقمان ۵۷۰
سورهٔ سجده ۵۹۷
سورهٔ احزاب ۶۱۶

جلد پنجم

سورهٔ سباء ۵
سورهٔ فاطر ۴۷
سورهٔ یٰس ۸۴
سورهٔ صافّات ۱۲۵
سورهٔ صٰ ۱۸۲
سورهٔ زمر ۲۲۴
سورهٔ غافر ۲۸۲
سورهٔ فصّلت ۳۳۶
سورهٔ شوری ۳۸۰
سورهٔ زخرف ۴۲۸
سورهٔ دخان ۴۷۴
سورهٔ جاثیه ۴۹۷
سورهٔ أحقاف ۵۲۲
سورهٔ محمّد ۵۵۴
سورهٔ فتح ۵۸۴
سورهٔ حجرات ۶۱۷
سورهٔ قٓ ۶۴۷
سورهٔ ذاریات ۶۷۱
سورهٔ طور ۶۹۵

جلد ششم

سورهٔ نجم ۵
سورهٔ قمر ۳۷
سورهٔ رحمن ۶۱
سورهٔ واقعه ۹۲
سورهٔ حدید ۱۲۳
سورهٔ مجادله ۱۵۶
سورهٔ حشر ۱۸۴
سورهٔ ممتحنه ۲۱۳
سورهٔ صفّ ۲۳۴
سورهٔ جمعه ۲۴۶
سورهٔ منافقون ۲۶۲
سورهٔ تغابن ۲۷۱
سورهٔ طلاق ۲۸۵
سورهٔ تحریم ۳۰۰
سورهٔ ملک ۳۱۴
سورهٔ قلم ۳۳۳
سورهٔ الحاقّه ۳۵۶
سورهٔ معارج ۳۷۵
سورهٔ نوح ۳۹۰
سورهٔ جنّ ۴۰۴
سورهٔ مزمّل ۴۲۲
سورهٔ مدثّر ۴۳۶
سورهٔ قیامت ۴۵۷
سورهٔ انسان ۴۷۴
سورهٔ مرسلات ۴۹۰
سورهٔ نبأ ۵۰۴
سورهٔ نازعات ۵۱۸
سورهٔ عبس ۵۳۲
سورهٔ تکویر ۵۴۵
سورهٔ انفطار ۵۵۵
سورهٔ مُطفّفین ۵۶۳

سورهٔ انشقاق .....
سورهٔ بروج ۵۸۵
سورهٔ طارق ۵۹۵
سورهٔ اعلی ۶۰۳
سورهٔ غاشیه ۶۱۲
سورهٔ فجر ۶۲۰
سورهٔ بلد ۶۳۲
سورهٔ شمس ۶۴۰
سورهٔ لیل ۶۴۶
سورهٔ ضُحی ۶۵۴
سورهٔ شرح یا انشراح ۶۶۱
سورهٔ تین ۶۶۶
سورهٔ علق ۶۷۲
سورهٔ قدر ۶۸۳
سورهٔ بیّنه ۶۸۷
سورهٔ زلزله ۶۹۲
سورهٔ عادیات ۶۹۸
سورهٔ قارعه ۷۰۳
سورهٔ تکاثر ۷۰۷
سورهٔ عصر ۷۱۴
سورهٔ هُمَزَه ۷۱۸
سورهٔ فیل ۷۲۲
سورهٔ قریش ۷۲۸
سورهٔ ماعون ۷۳۲
سورهٔ کوثر ۷۳۷
سورهٔ کافرون ۷۴۱
سورهٔ نصر ۷۴۵
سورهٔ مَسَد ۷۵۰
سورهٔ اخلاص ۷۵۵
سورهٔ فلق ۷۶۰
سورهٔ ناس ۷۶۶